

تاریخ سلاجقه

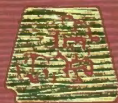
یا
مسامره الاخبار و مسامره الانحیا

تالیف:

محمود بن محمد آفرانی

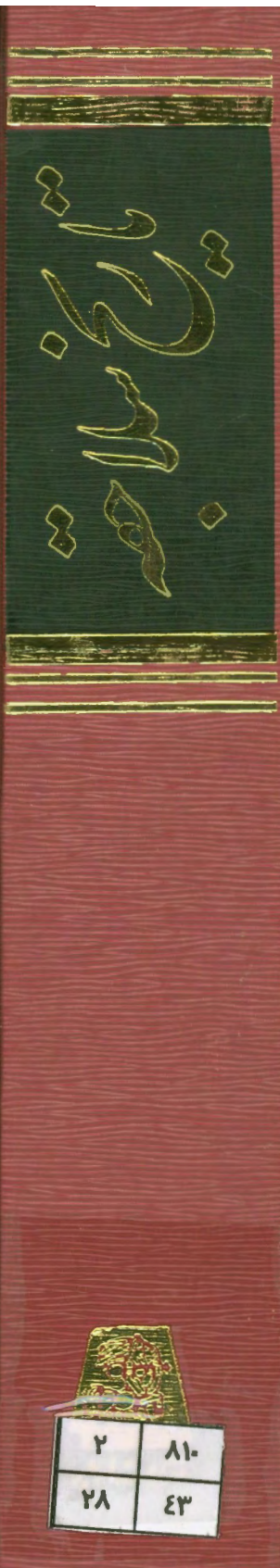
به تمام تصحیح

دکتر عثمان توران



انتشارات

امشازاد - لسانہ
1101'0110
تاریخ سلاجقہ
قسط ۱۵۰۰ نمبر ۱



٢	٨١٠
٢٨	٤٣

تاریخ سلاجقه



یا مسامره الاخبار و مسامره الانبیا

تألیف :

محمود بن محمد آقسرائی

با اهتمام تصحیح :



دکتر عثمان توران

انتشارات اساطیر

مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار

تأليف

محمود بن محمد مشهور به كريم آق سرايي

به تصحيح و اهتمام دكتور عثمان توران

چاپ اول: ۱۹۲۳ م. انجمن تاريخ ترك - انقره

چاپ دوم: ۱۳۶۲ هـ. ش. شركت انتشارات اساطير

چاپ رشديه

تيراج: ۳۰۰۰ نسخه

فهرست الابواب

مقدمه مؤلف	۹
الاصل الثالث في ذكر طبقات السلجوقيه عن ابتداء عهدهم الى زمان السلطان غياث الدين كيخسرو ابن علاء الدين كيقباد وذكر انتقالاتهم واعدادهم انا الله براهينهم	۱۰
ابتدای دولت آل سلجوق ، السلطان ركن الدين محمد ابوطالب	
طغرل بك بن ميكائيل بن سلجوق	۱۵
السلطان عز الدين ابوشجاع آل أرسلان محمد بن جفري بك	۱۸
السلطان معز الدين ابوالفتح ملكشاه بن آل أرسلان	۱۹
و اما فتح انطاكيه بر دست سليمان شاه	۲۱
ذكر سلاطين عجم از آل سلجوق	۲۲
السلطان ركن الدين ابوالمظفر بركيارق بن ملكشاه	۲۲
السلطان معز الدين ابوالحرث سنجر بن ملكشاه	۲۳
السلطان مفيت الدين ابوالقسم محمود بن محمد	۲۴
السلطان مفيت الدين ابوالفتح ملكشاه بن محمود بن محمد	۲۴
السلطان غياث الدين ابو شجاع محمد بن محمود	۲۵
السلطان معز الدين ابوالحارث سليمان شاه بن محمد	۲۵
السلطان ركن الدين أرسلان بن طغرل بن محمد	۲۵
السلطان مفيت الدين طغرل بن أرسلان	۲۷
ذكر سلاطين روم بعد از جماعتی که درعهد آل	
ارسلان در آمده بودند	۲۹

۲۹	السلطان مسعود بن قلیج آرسلان بن سلیمان شاه
۳۱	السلطان عزالدین قلیج آرسلان بن مسعود
۳۱	غیاث الدین کیخسرو
۳۲	سلطان رکن الدین
۳۲	عزالدین قلیج آرسلان
۳۳	غیاث الدین کیخسرو
۳۳	سلطان عزالدین کیکاوس
۳۳	سلطان علاء الدین کیقباد
۳۴	سلطان غیاث الدین کیخسرو
	الاصول الرابع فی ذکر الخواقین والسلاطین و امراء المملکه و الوزراء و اصحاب المناصب و تعبیر حالاتهم و خروج خوارج الاتراک و احداث الزمان مما شاهده المؤلف فی مدت الملازمة فی الدواوین ۳۹
	آغاز قصه، بادشاهی کردن عزالدین کیکاوس و رکن الدین
۳۸	قلیج آرسلان و علاء الدین کیقباد باهم
۴۷	نامه که سلطان علاء الدین نوشت
۵۱	تاریخ پادشاه ملاحده
۵۳	نامه که بادشاه هولاکو بدیار شام بملك ناصر نوشت
۵۵	جواب نامه پادشاه هولاکو که ملك ناصر نوشت
	ترجمه نامه تازی و فحوی آن که هولاکو خان بملك ناصر
۵۷	و امرای شام نوشت باندکی زیاده با سجع بهمدیگر بنشینند
	ترجمه جواب نامه تازی ملك ناصر و امرای شام که
۶۰	بهولاکو نوشتند و فرستادند برین منوال که مذکور است
۷۱	ذکر عزیمت هر دو سلطان بخدمت هولاکو

فهرست

۷۵	نشستن سلطان رکن الدین قلیج آرسلان بر تخت قونیه
۷۸	ذکر ماجرای سلطان عزالدین کیکاوس بنزد فاسیلیوس
۷۹	جلوس و نوبت پادشاهی آباقا
۸۱	صاحب شمس الدین جویخی
۸۷	ذکر احوال رکن الدین قلیج آرسلان و سبب کشته شدن او
	جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو ابن السلطان رکن الدین
۸۹	قلیج آرسلان
۹۳	مناصب دولت در عهد غیاث الدین کیخسرو
۱۰۰	تبدیل مناصب در دیار روم
۱۰۵	ذکر ظهور فتنه و آشوب و عصیان پسر خطیر
	صورت فتح نامه که وجود نداشت آنچه با قسرا آوردند
۱۱۰	برین نسق بود
۱۱۳	ذکر خروج اترک قرامان
	ذکر دخول سلطان بیبارس بدیار روم و نهضت فرمودن
۱۱۶	پادشاه آباقا بدینجانب
۱۲۳	وفات اکابر
۱۲۶	خروج حمزی لعین
۱۳۰	وصول موکب شاه زاده قنقرتای با قسرای
۱۳۳	فتح و فتوح سلطان غیاث الدین کیخسرو در دفع حمزی
	خروج سلطان مسعود و وصول او از دیار قیرم و عبور
۱۳۶	اواز ممبر سینوب و پیوستن بعبودیت حضرت
۱۳۷	پادشاهی احمد
۱۴۱	ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود

فهرست

۱۴۳	ذکر مخالفت ارغون باحد تکودار
۱۴۸	پادشاهی ارغون
۱۴۹	وزارت صاحب فخرالدین قزوینی و امارت مجیرالدین امیرشاه
۱۵۳	وفات صاحب فخرالدین علی
۱۵۶	انقسام ممالک روم برعهده صاحب قزوینی و مجیرالدین امیر شاه
۱۶۳	ذکر وزارت سعدالدوله یهودی صاحب دیوان و تقریر واقعه حکام روم
۱۶۷	القصه حوادث روزگار که درین سال واقع شد
۱۷۰	پادشاهی کیفاتو
	خروج ملک رکن الدین قلیچ آرسلان ابن سلطان عزالدین
۱۷۹	کیکاوس برادر سلطان مسعود
۱۸۳	عودت کیفاتو از بلاد روم بدارالملک آذربایجان
۲۸۶	خروج بایدو
۱۸۹	پادشاهی قازان
۱۹۶	حوادث زمان : عصیان کردن تفاجار در دیار روم
۲۰۱	نکبت و حمادئه بالتو
	ارسال کردن پادشاه اسلام غازان خان قتلغشاه را
۲۰۶	بندیار روم بدفع فتنه بالتو پسر تحجی درسنه ست و تسعین و ستمایه
۲۰۹	ذکر احوال سلطان مسعود
۲۱۷	تبدیل مناحب در مملکت روم
۲۱۹	انقسام اداره دیار روم بر چهار قسم ، محمد بك پروانه
۲۲۳	کمال الدین قفلیسی
۲۲۶	شرق الدین عثمان مستوفی

فهرست

۲۳۰	صاحب جمال الدین
۲۳۲	ذکر بعضی حوادث که درین سال واقع شد
۲۳۵	تبدیل وزارت در مملکت ایلخانی
۲۳۹	سلطنت علاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس
۲۴۲	خروج سولیش
۲۴۵	ذکر مناصب دولت
۲۴۷	آمدن امیر چوبان بدفع عصیان سولیش
۲۵۳	ذکر احوال رجال و مملکت
۲۵۶	تأمین آسایش با همت مجیرالدین
۲۵۷	رفتن مجیرالدین امیر شاه بطرف سامیسون
۲۷۰	آمدن نظام الدین یحیی بسر خواجه وجیه بدیار روم
۲۷۱	خروج سولیش نوبت دیگر
۲۷۲	القصه بادشاه قازان قصد فتح دیار شام کرد
۲۷۶	معاف با لشکر دیار شام
۲۷۸	قصد بادشاه جهان قازان بجهت فتح شام نوبت دوم
۲۹۱	آمدن سلطان علاءالدین بن فرامرز نوبت دوم بسلطنت روم
	عاقبت سلطان علاءالدین کیقباد و وفات آتاپک قراحصاری
۲۹۳	و مجیرالدین امیر شاه
۲۹۴	قتل نظام الدین یحیی ابن خواجه وجیه خراسانی
۲۹۵	و وصول سلطان غیاث الدین سلطان مسعود
۲۹۹	وفات بادشاه قازان خان
۳۰۱	جلوس بادشاه جهان اولجایتو سلطان
۳۰۲	وفات سلطان غیاث الدین مسعود

فهرست

ذکر وزارت صاحب لاکوشی	۳۰۴
ذکر مظالم ایرنجین و ظهور فتنه و آشوب	۳۱۰
بادشاهی ابوسعید بهادر خان	۳۱۲
حکومت و امارت جسرو عادل تمور تاش نوین	۳۱۵
ذکر وزارت صاحب لاکوشی و وفات او	۳۱۷
ذکر عصیان ایرنجین و عاقبتش	۳۲۱
ذکر احوال تمور تاش نوین	۳۲۷
نامه محی الدین عربی بسططان عزالدین کیکاوس	۳۲۹
فهرست اسماء الرجال والقبایل والائم	۳۴۴
فهرست اسماء البلاد والاماکن	۳۵۰
فهرست الاصطلاحات التاريخیه والكلمات التركیه والمفولیه	۳۵۷
فهرست الابواب	۳۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم بالحير

الحمد لله الذي خلق الخلق واعمالهم وابدع اقوالهم¹ وافعالهم ونوع صفاتهم وذواتهم واشكالهم وقدر حياتهم ومماتهم وآجالهم وعلم اضرارهم واسرارهم واحوالهم وسمع دعاءهم ونداءهم وسؤالهم ونظر حركاتهم وسكناتهم وانتقالهم وختم ويقضاه² اعترافهم وانكارهم وتوحيدهم وضلالهم والصلاة والسلام على سيد البشر والشفيع والمشفع في المحشر محمد المصطفى عبده ورسوله الذي ارسله بالهدى وقد اعلن المشركون نفاقهم وجدالهم فرفع منهم بشريته اصروهم وعارهم واغلالهم صلى الله عليه وعلى آله المنتجين المكرمين صلوة يبلغهم بها الحق امالهم، بعد از حمد³ آفریدگار جلت قدرته وشكر پروردگار تقدست اسماؤه که ابداع صور و نظر خلایق بتدبیر بی تغییر اوست و حیوة و ممات بنی آدم بتقدیر او، آن ناظر بر کمال که هیچ منظور از نظر قدرت او محجوب نیست و آن سمیع لایزال که هیچ ذکر و مذکور در علم قدیم او مستور نه، مقدری که سائر معایب و راحم تائب و غافر شوایب و رافع سموآت و مزین آن بزینت کواکب و مدبری که مبدع حرکات سیارست بقدرت بی نهایت در مطالع و مغارب و صلواة برختم انبیاء که مبعوثست از اشراف قبائل⁴ و مناسب و درود بر خلفا و وزرآء او ذوی المناقب و المراتب رضوان الله علیهم اجمعین،

چنین کوید⁵ محرر این مقالات و حکایات و مقرر این شکر و شکایات که رسمی قدیمست و قاعده معتاد که زردستان بخدمت مخدومان بهدایا فرستند و خلایق بحضرت امرای مملکت انواع تحف که لایق جناب هر سروری باشد تقدیم دارند، چون این ضعیف حقیرا وداعی فقیرا درخور بارگاه مجلس اعلی

¹ Y. القوالهم yok, A. hâşiyede; ² Y. ويقضاهم; ³ A. کیرمیزی بعد، حتر; ⁴ Y. قبائل yok; ⁵ A. Y. کیرمیزی mürekkeple.

ودركاه شهریار معلی ملاذالسلطین قانع الاعادی والمتمردين دافع الآفة جامع
الرافة مدبر المملكة¹ محرز الممالك الدنيا المؤيد من السماء المظفر على الاعداء
مظهر كلمة الله العليا فلك المعالی والمعانی مالك رقاب الامم محمد اركان الرحمة
مهدي الزمان ناصر الحق خديو كهان دارای جهان تمورتاش نوین² لازال ظله
ودولته من اقطار العاجل ولا مالت دعائم نصرته عن مدار الآجل، تحفة لایق
نبوده بدان حضرت بوساطت آن توسل جوید بر موجب قول متنبی که،
شعر³:

لا خیل عندك تهديها ولا مال فليسعد النطق ان لم تسعد⁴ الحال

بر دعا اختصار نموده ودر تواریخ قرون امم ماضیه تألیفی پرداخت، مجموعه ساخت
تادر فرصت خلوت خوانندگان صاحب فضیلت مطالعه کنند و کیفیت آن حالات
ومقالات بسمع اشرف اسمع الله البشایر رسانند (ارجوا من الله العزيز) که بنظر
عنایت مرهوق گردد وبسمع ارتضا مسموع افتد ان شاء الله تعالی چه فائده تاریخ
زمان آنست که ملوک زمان وخسروان جهاندار را در وقت فراغت وهنکام ملالت
باستماع اخبار وآثار وحکایات گذشتگان رغبت می باشد، چون رفیق ونديم صاحب
خبرت قضایا ووقایع جهانرا مستحضر شوند وتقدير وتذکیر آن کند⁵ که فلان
چنین بود وچنان شد وآن دیگر چنین کرد وچنان رفت وهر کس از ملوک
وسلاطین جهان چون داشت وعاقبت چون گذاشت وهر کس مجازات اعمال
خیر وشر بر چه نسق یافت، نفس شایع جهانداران انتباه یابد ومتيقظ گردد
وازموانع ووقایع احتراز کند ودریابد که کس را از بنی آدم چه حال در پیش است
وباحوال آخرت اشتغال نماید اگر چه مقدور کائن است وخلق کاینات
شهر بند تقدیر ازلی اند هیچ آفریده بر ارادت خود قادر نیست وفاعل مختار قادر
بر کمال صانع ذوالجلال است، اما حدیث (اعملوا فکل میسر لما خلقه) انتباه

¹ Y. مدبر المملكة yok; ² A. تمورتاش نوین sonradan yazılmış, Y. de yok;

³ A. Kırmızı mürekkeple, Y. شعر yok; ⁴ A. Y. یسعد. Dîvân, Kahire 1308, I, s. 198 ⁵ Y. کنند;

حضرت رسالت است، دیگر آن که از گذشتگان هر که نیکی کرده است و هر که بدی نام او بر صحیفه ادوار بیدی مرقومست و ذکر بهجا مرسوم، شعر¹:

جز نام نیک کسب ممکن ز آنکه مال و عمر هستند روزگار تپی میده را علف
بنکر بجیست زنده ثناء گذشتگان کوتاه شد قد عرف السیر من عرف

بدین سبب شنونده² را داعیه باعث می شود که بنیکی کراید و از بدی احتراز نماید و در مداخل و مخارج امور چون تصور می کند که در ورطه واقعه افتاد بجه نوع تدبیر خلاص یافت حزم و رویت را مقتداء مصالح و مقاصد خود می گرداند، و قوف و اطلاع بر مقدار زمان و تصاریف روزگار سبب احتیاط کار او³ می گردد، بیت¹:

نهاده⁴ بکس بجهد چیزی ندهند لکن بنهاده جز بجهدی نرسی

الخبر¹: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود (من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل) ذکر قرون ماضیه ام و قصص انبیا علیهم السلام در کلام مجید بدین سبب است، لله الحمد والمنة که از عهد متقدم | الی یومنا هذا که هفتصد بیست سه سال⁵ تاریخ هجرت نبوی است صلوات الله علیه⁶ و سلام⁷ از مهبط رحمت و محط مکرمت و منزل کرامت مثل این شهریار صاحب دولت عالی همت میمون سیرت هایون سرپرست هیچ خسروی بدین آیین خجسته قدم بر بساط سلطنت نهاده است و سر از گریبان وجود بر نیاورده و زمان زمان مبارک اوست در تقویت دین و نصب اسلام بدین آیین⁸، بعد از اصابت رای بفیض فضل ربانی و اسلوبه محض بذل سبجائی باستیلاء عسا کر جراره و خدم کراره و غلمان درم خریده و شجاعان کرم پروریده کثر هم الله بترادف النصره و تضاعف الفتح دمار از اشرار مار صفت بر می آورد و رقع هر بقیعه که از عهدی بعید و مدتی مدید از ترك و تاز ترك⁹ سترك بادناس و ارجاس آلوده شده است و فرسوده کشته پاك می گرداند،

¹ Kırmızı mürekkeple; ² Y. شنوده; ³ Y. او yok, ⁴ A. سپاده; ⁵ Y. سال in altında ۷۲۳; ⁶ A. علیه yok; ⁷ Y. سلام yok; ⁸ Y. ترتیب; ⁹ ترك'in birincisi fetha, ikincisi zamme ile okunmalı.

والحمد لله على هذه الانعام والاکرام حمداً رمال القفار وشکراً اکثر من عدد النجوم وحروف الرقوم على مواهب الجزيله والجواثر الجلیله، لاجرم ختم این تواریخ بر زمان¹ مبارک وایام خجسته او کرده آمد و ذکر مقامات ومقالات آن بجای خود کرده آید انشاء الله تعالى²، ایزد سبحانه و تعالى زراعت خیرات وحسنات مزرعه دنیا را که (الدنيا مزرعة الآخرة) که آن شهریار دین پرور محبوب محبت و آب دیده طاعت مدخر می فرماید، شایسته میزان عرصات و مقبول و پذیرفته حسنات³ و نیل آخرت گرداناد و بندکان و نیکخواهان دولتش را بتوفیق اعمال خیر تمتع دین و دنیا میسر و مهیا باد، اعلام اعوان براوج کیوان منصوب و قم اعادی درسم ستور عوادی منکوب و حق عز و علا یار و نکهدار الحمد وآله الابرار این دعا در کتاب مهر وفا چون در حسن است و متضمن اخلاص اینجا پیوسته شد تا همه جای برزبانها متداول باشد⁴ قرین اجابت باد، مثنوی⁵:

ای شده یاد 6 خلافت عمر کاه ⁷	آسمان را سایه جاہت پناه
نعمت دنیا برون زین هر سه نیست	چون مسلم گردد آن جمله یکیت
اول نعمت که داری دستگیر	وان دگر کاندیشه داری در ضحیر
و آن سه دیگر بی وجود انتظار	منتظم بادت بفضل کردگار
رایت در مملکت منصور باد	نصرت تا وقت فسخ صور باد

حاليا اکنون اساس این تواریخ بر چهار
اصل نهاده آمد برین نسق⁵

الاصل الاول فی وضع التواریخ و کیفیتہ و فائدہ عن الرومیه و العربیه
و الفارسیه و المملکیه و ما يتعلق بها (ص ۷۰-۹)،

yok این دعا ... متداول باشد V⁴؛ کیل A⁵؛ yok انشاء الله تعالى Y²؛ زمین A¹؛
کنه⁷؛ باد A⁶؛ Kırımızı mürekkeple A⁵؛

الاصل الثاني في تاريخ الهجرة النبوية سيد المرسلين محمد المصطفى صلواة الله عليه السلام¹ وذكر اصحابه رضوان الله عليهم² واحوال الخلفاء الراشدين الى زمان المستعصم آخر خلفاء بني العباس (ص. ٩٠-٦٧)،

الاصل الثالث في ذكر طبقات السلجوقية عن ابتداء عهدهم الى زمان السلطان غياث الدين كيخسرو ابن سلطان علاء الدين كيقباد وذكر انتقالاتهم واعدادهم انار الله براهينهم (ص. ٦٧-٨٤)،

الاصل الرابع في ذكر الخواقين والساطين وامراء المملكة والوزرا واصحاب المناصب³ وتعبير حالاتهم واحداث الزمان وخروج الاتراك في الروم مما شاهده المؤلف في⁴ مدة الملازمة في الدواوين (ص. ٨٤-٢٨٨).

والوزرا والامرا واصحاب المناصب Y. 3 yok رضوان الله عليهم 2 yok السلام Y. 1 yok في A. Y. 4

الاصل الثالث

في ذكر طبقات السلجوقية¹ عن ابتداء عهدهم الى زمان

السلطان غياث الدين كيخسرو ابن السلطان

علاء الدين كيباد و ذكر انتقالاتهم واعدادهم

انا الله براهينهم

اعداد ايشان چهارده نفر در ملك عجم، سلطان ركن الدين ابوطالب |
طغرل بك محمد بن ميكائيل بن سلجوق، السلطان عز الدين ابوشجاع البارسلان
محمد بك بن جفري بك² بن ميكائيل، السلطان معين الدين ابوالفتح ملكشاه بن الب
ارسلان³، السلطان ركن الدين ابوالمظفر بركيارق⁴ بن ملكشاه، السلطان غياث
الدين محمد بن ملكشاه، السلطان معز الدين ابوالحرث⁵ سنجر بن ملكشاه،
السلطان مغيث الدين ابوالقسم محمود بن محمد، السلطان ركن الدين طغرل بن محمد،
السلطان مغيث الدين ابوالقسم محمود بن محمد، السلطان غياث الدين ابوالفتح
ملكشاه بن محمود بن محمد، السلطان غياث الدين ابوشجاع محمد بن محمود،
السلطان معز الدين ابوالحرث سليمان شاه بن محمد بن مسعود، السلطان ركن الدين
ارسلان طغرل بن محمد، السلطان مغيث الدين طغرل بن ارسلان،

¹ A. Y. yanliş ye kadar kırmızı mürekkeple yazılmış A. Y. yanliş olarak ; ² Y. yanliş olarak ; ³ Y. yanliş olarak ; ⁴ A. Y. yanliş olarak ; ⁵ A. Y. yanliş olarak .

ابتدای دولت آل سلجوق

السلطان رکن الدین محمد¹ ابو طالب طغرلک بن میکائیل بن سلجوق²

اول سلاطین دودمان³ سلجوقیان اوست، و سبب جهاننداری او آن بود که اصحاب تواریخ چنین آورده اند که درنواحی نوریخارا⁴ و حوالی آن مردم بسیار ییلاق و قشلاق می کردند و ایشانرا سروری بود سلجوق نام، شخصی بحسن سیرت معروف و بطهارت اعتقاد و نیکونامی موصوف و پنج پسر داشت: اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و احمد⁵ و هر یکی شایسته امارت و مهتری⁶ و در خور جهاننداری و سروری، بعد از مدتی سلجوق بجوار حق پیوست و فرزندانش سروران قوم شدند و اشیاع و اتباع ایشان زیادت شد و نعمت و ثروت افزونی گرفت و مردان کار و جوانان نامدار

¹ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ² *Yakak* (unvanı: *Demir yaylı*) ın oğlunun adının türkçenin ahenk kanununa göre *Selçuk* şeklinde olamayacağı, bunun ya *Salçuk* veya *Selçük* şeklinde olduğu hakkında iki fikir ileri sürülmüştür. *Dîvânü lûgat it-Türk'te* ve *Dede Korkut* kitabında *Selçük* şekline dayanarak *Barthold*, *Marquart*'ın *Salçuk* teklifini kabul etmedi. Buna aid bir makale ve bir iki daha *Selçük* şekli ile ismin aslında *Selçük* tarzında olacağını Prof. L. *Râsonyi* Barthold'ı teyiden kabul ediyor (*Belleten*, X, 377-384). Bu gün Türkiye iliminde bu son fikre temayül edilmekte ve daha bâzı kaynaklarda *Selçük* şekline tesadüf edilmekte ise de [msl. bk. *Mufasssal İbn Bîbî* s. 627. . . .] menş'e de ismin *Salçuk* şeklinde olduğuna kaniiz. Evelâ Arap harflerile سلجوق şeklinde yazılan kelime bunun *Salçuk* şeklinde telâffuzuna mâni değildir. Bundan başka *Sal-* köküle yapılmış bir çok tarihî isimlerin mevcudiyeti malûm olduğu gibi Mogolların *Salcıkut* (Salcıklar) kabilesinin ceddinin de *Bogu Salcı(k)* olması bu ismin mahiyetini göstermek bakımından kayde değer. Türkçe kalın hecelerin hafiflemeğe doğru bir tekâmül takip ettiği göz önüne getirilir ise kelimenin aslında *Salçuk* olup zamanla yumuşayarak *Selçük* şekline girdiği kolaylıkla kabûl edilebilir. Muahhar *Selçük* سلجوك misallerinin çoğalmasında da bu şekilde izah edilmelidir. ³ A. Y. دورزمان; ⁴ A. Y. تورخارا; ⁵ Selçuk'un Ahmed adında bir beşinci oğlu olduğuna dair başka kaynaklarda bir kayıd yoktur; A. isimler arasında و yok ⁶ Y. شایسته مهتری و امارات.

در میان آن قوم با آلت و عدت تمام سخت بسیار شدند و ایلک^۱ خان که پادشاه ماوراءالنهر^۲ و ترکستان بوزاندیشناک شد نزد سلطان محمود بحکم مظاهرت | کس فرستاد که درین ممالک قومی بسیار با قوت و هیبت از ترکمانان ظاهر شده اند و اگرچه سیرت و مذهب نیکو دارند و تا این غایت هیچ حرکت بد و فعلی ناپسندیده از ایشان ظاهر نشده است اما اندیشه می رود که مبادا که در وقتی از اوقات^۳ و تغیر^۴ و تبدیل احوال روزگار فتنه و آشوبی پیش گیرند که تدارک و تلافی آن دشوار باشد و مضرت بهزار مملکت سرایت کند، در باب ایشان آنچه رای سلطان اقتضا کند اشارت فرماید تا آنرا کار بندد، سلطان محمود مدتی درین اندیشه بوز تا آن وقت که بدیدن ایلک خان بجانب بخارا نهضت کرد، نزد فرزندان سلجوق رسول فرستاد که پیوسته ما را بیدار هند عزیزت غزو اتفاق می افتد و از هر جای از بلاد اسلام مردان کزیده بطوع و رغبت خویش در جهاد و غزا موافقت می کنند عجب داشته آمد که بهیچ وقت از ایشان فوجی با حراز چنین سعادت و نیکنامی عزم بلاد کفار نکردند و چون قرب مسافت دست داد می باید که بزرگ و مهتر ایشان عزم حضرت سلطنت سازد تا آنچه مصلحت وقت اقتضا کند تقدیم افتد و با تشریف و نوازش پادشاهانه مخصوص کشته مراجعت نمایند، چون رسول بدیشان رسید مقدم او را بغایت عزیز داشته مستبشر شدند و اسرائیل که بزرگ ایشان بوز ده هزار مرد کزیده برداشت و عزم بندی کرد، چون خبر او باده هزار مرد بحضرت سلطان رسید رسول فرستاد که ما را حالی بلشکر احتیاجی نیست جریده بزودی عزیزت سازد، اسرائیل سیصد نفر از جوانان خوب منظر با کفایت برگزید و بپندگی حضرت متوجه شد

^۱ Karahanlılara alem olan bu kelimenin hakiki telaffuzu «ilig» olup türkçe hükümdarlara mahsus bir unvandı (bk. Osman Turan «Ilig unvanı hakkında» Türkiyat mec. VII-VIII. s. 192); ^۲ A. Y. ماوراءالنهر ^۳ Y. وقت اوقات ^۴ A. تغير yok; ^۴ A. تفسیر

وفرزندش قتلش^۱ را باخود برد چون شرف زمین بوسی^۲ دریافت سلطانرا دید از آن قوم خوش آمد واسرائیل را اعزاز واکرام تمام کرد ودر جنب تخت خود بر کرسی^۳ زرین فرمود نشاندن و بزم داد آراستن و هر لحظه بطلعت ایشان بهجت می نمود، در میانه محاورت^۴ فرمود پرسیدن که اگر مارا وقتی بشکر احتیاج افتد بچه قدر لشکر مدد و معاونت توانند نمودن، اسرائیل از سلاحدار خود کمان بستد و از سرغریور جوانی و نشاط بازه گفت که هر وقت که این کمان بقوم و قبائل خود فرستم سی هزار سوار در حال بر نشینند، سلطانرا از آن سخن بزرگ عجب آمد و مستشعر باز پرسید که اگر زیادت باید چه تدبیر کنید، اسرائیل یک چوب تیر از سلاحدار خود بستد و گفت چون این نیز بفرستم ده هزار مرد دیگر سوار شوند و همچنین می پرسید تا دوتیر دیگر جدا کرد و بهر یک تیر ده هزار مرد تقریر^۵ می کرد، سلطان از چنین تقریر بغایت منکر شد و گفت کسی را بیک کمان و سه چوبه تیر بی جامکی و جرات شصت هزار مرد سوار معد تواند داشتن^۶ کار او را خوار نشاید گرفتن و با خواص تدبیر و مشورت در پیوست که این طائفه را باز می باید داشتن تا برسم نوا در دست باشند، پس فرمود که اسرائیل با فرزند خود^۶ و ده نفر تا سه روز مهمان من باشند و باقی را هر امیر ده نفر مهمان خود سازد و از خدمت و دلداری هیچ باقی نگذارند، پس امرا هر یکی ده نفر بوثق خود

^۱ İlim aleminde şimdiye kadar kutulmuş; kutlumuş; kutlamış şeklinde olan telâffuzu yanlıştır. İsim «Kutal- (müteaddî'si *kutadmak* : Kutadgu Bilig) kökü ile «miş» naklî mâzî ekinden mürekkep (bk. *Dvânü-Lügât it- Türk* II, s. 97). İl-almış; Toktamış, Yağı basmış; İl-tüzmiş tarzında *Kutalmış*'dır. Bu devir türkçesinde kutlamak; kutulmak; kutluğmak şekli mevcut olmadığından kaynakların da bu hususta birbirine uymamasına rağmen ileri sürdüğümüz şeklin doğruluğu kolaylıkla kabul edilebilir. ^۲ A. Y. بوس; ^۳ A. Y. محاورت; ^۴ Y. مرر; ^۵ İsrail Arslan Yabgu ile Gazneli Mahmud arasında geçip bir çok kaynaklarda zikredilen bu muhaverede, Türklerde, *okur* tâbi boylara gönderilmesi an'anesi görülüyor. Bu husustaki makalemiz çıkıncaya kadar «*On iki hayvanlı Türk takvimi*» (S. 119) adlı eserimize bk. ^۶ Y. satır üstünde قتلش

بردند و درنواخت و عزت داشت تا نیم شب می‌افزودند، چون شراب در سر ایشان اثر کرد و آهنک خواب کردند سلطان فرمود که جمله راقمید گردانیدند و بامداد بقلعه کالنجر از حدود هند فرستاد و نزد باقی فرزندانش سلجوق رسول فرستاد با خلعها، و تقریر فرمود که اسرائیل چون بحضرت رسید نوازش تمام یافت، اما سبب آنکه او دیگر بدرگاه پادشاهان نرسیده بود و آداب و رسوم ایشان ندانسته در حال تناول شراب از حرکت ناوجب ظاهر شد، جهت ناموس سلطنت او را روزی چند باز داشتند باید که ایشان هیچ اندیشه بخاطر راه ندهند و در طاعت و اخلاص بیفزایند که هرچه زودتر او را با تشریف پادشاهانه اجازت داده‌اند که بتقام خود پیوندد، چون خبر گرفتن اسرائیل برادران رسید خواستند که خروج کنند و رسول را باز دارند از هیت و سطوت سلطان و امیدواری که فرموده بود اندیشه کردند و رسول را با هدایا بسیار باز فرستادند و اظهار خلوص بندگی نمودند و گفتند بهرچه فرمان سلطان باشد امتثال لازم می‌دانیم و همه بندگان کینه ایم، و تا سلطان محمود در قید حیات بود بهیچ وجه مخالفت نکردند و بعد دوسه سال از سلطان محمود درخواست کردند که ما را مردم و مواشی بسیار شد و موضع ییلاق^۱ و قشلاق تنگ گشت مرحمت فرمایند که بخطه خراسان عبور کنیم و حقوق و رسوم اسباب و انعام اضعاف آنچه معتادست بنواب حضرت سلطنت رسانیم، ارکان دولت مصلحت ندیدند اما سلطان جهت آنکه بدیشان استظهار افزاید و هم خزانه را توفیری باشد اجازت داد که از جیجیون بگذرند و بجانب نسا و باورد مقام سازند، چون سلطان وفات یافت و در سنه احدی و عشرين و اربعمائه در میان دو پسر او مسعود و محمد در سلطنت خلف افتاد و در کار ممالك و هنی ظاهر شد و تا سلطنت بر مسعود مقرر شدن ترکنان سلجوق دست تطاول و غارت و راه زدن برکشودند و خراسانرا آشفته کردند و صد پنجاه نفر ترکان

^۱ Buradan itibaren A. nushası iki sahife kadar eksiktir;

بقلمه کالنجر فرستادند تا آنجا حالی و مشاقی کنند باشد که اسرائیل را توانند دزد-
 دیدن و آنجا مدتی درنهر هیمه کشی و سقائی میکردند تا کستاخ شدند شبی
 اسرائیلی را از حبس بیرون آوردند و راه خراسان گرفتند، بامداد چون کوتوال
 را معلوم شد و مستحفظان و سپاه شهر در عقب رفتند و در میان پیشه که راه کم
 کرده بودند و حیران مانده بدیشان رسیدند پیشتر را بدست آوردند و بردار کردند
 و اسرائیل و فرزندش قتلش را بندکران نهادند و در حبس انداختند و آنحال
 بحضرت سلطان مسعود عرضه داشتند، سلطان در خشم شد فرمود که اسرائیل
 را بزه هلاک کنند و قتلش را بند و احتیاط بیفزایند و بدین سبب میان سلطان
 مسعود و ترکان سلجوق چند کثرت مصاف افتاد و سلجوقیان ظفر یافتند و خلق
 بسیار از طرفین کشته شدند تا آخر الامر صلح کردند و قرار نهادند که سیستان
 و غزنین و دیار هند سلطان مسعود را باشد و از خراسان و باقی ممالک دست باز دارد
 و ایشان نيسابور و طوس را بگرفتند و میخواستند که غارت و کشش کنند، ماه
 رمضان بود تا عید در توقف داشتند و در آن روزها از دار الخلافه امیرالمومنین
 القادر بالله رسول رسید و نصیحت و تهدید و وعده و وعید بسیار تقریر کرد، ایشان
 بدان مستظهر و مستبشر شدند و اظهار بندگی و طاعت نمودند و از سلطان مسعود
 شکایت کردند و درخواستند تا امارت خراسان بدیشان دهد خلیفه التماس ایشان
 مبذول داشت و تشریف ولوا فرستاد، درین وقت میکائیل پسر سلجوق در
 گذشته بود و دو پسر او طغرلبک و داود^۱ امیر و حاکم شده و باقی خویشان
 و قبایل و عشایر محکوم ایشان شده، طغرلبک لشکر بسیار داشت عزم عراق
 کرد و مملکت خراسان برادر خود باز گذاشت وری بگرفت و غارت و قتل کرد
 و بسلطنت بنشست و مملکت ایشان هر روز پیشتر می شد و خوارزم و طبرستان
 و کیلان و مازندران و پارس^۲ و کرمان و آذربایجان بگرفتند و اران نیز مسخر
 کردند و از سلطان مسعود درخواست کردند تا قتلش را از حبس بیرون
 آورد و بدیشان فرستاد و با همدیگر پیوند کردند و وصلت محکم شده تا زمان

^۱ Yâni Çağrı Beg Davud; ^۲ Mt. بارس

سلطان سنجر از قصد خاندان سلطان محمود دست باز داشتند، چون قتلش بمحضرت سلطان طغرلک رسید شادیا کردند و نوازش تمام یافت و بغایت مقرب گشت و از خدمت بهیچ وقت در نمی گشت و چون بساسیری از طلعت عباسیان روی گردانید و بخلیفه مصر اقتدا کرد و لشکر کشید و بغداد بگرفت و خلیفه را اسیر کرد و بحدیثه و عانه محبوس گردانید و خلیفه سالی در آن حبس بماند در حقیقه بطغرلک رسول فرستاد و بدو استعانت نمود، طغرلک قصد بساسیری کرد و بغداد رفت و او را بگشت و خلیفه را بغداد آورد و بر تخت خلافت نشاند و دولت عباسیان تازه گشت و طغرلک را رکن الدین لقب داد و اسم سلطنت برو نهاد و چون از مهم بغداد فارغ شد قتلش را بموصل و دیار بکر و حدود شام فرستاد تا جلّه را مستخلص گردانند و بادشاهی طبرستان و مازندران بدو داد، آخر الامر طغرلک در مقام مخیم خود بر در ری وفات یافت در رمضان در سنه خمس و خمسين و اربعمائه، مدت ولایت سلطنتش بیست شش سال بود و او را فرزند نبود، آلب ارسلان بن داود برادر زاده خود را ولی عهد کرد و سریر سلطنت بدو سپرد،

السلطان عزالدین ابوشجاع آلب ارسلان محمد بن جفریک^۱

مردی مهیب تمام قد بود، چون طغرلک وفات یافت او بمرو بود، ارکان دولت^۲ | بطلب او فرستادند، برادر کوچک الیاس^۳ را تارسیدن او بنیابت بر تخت سلطنت نشاندند، قتلش چون خبر وفات سلطان طغرل شنید در طلب پادشاهی

^۱ Y. sahifinin kenarında بن میکائیل بن سلجوق بن لقمان başlık kırmızı

^۲ A. nushası tekrar başlıyor; ^۳ Alp Arslan'ın kardeşi İlyas değil Şüleyman'dır.

برخاست و گفت سلطنت بما میرسد و پدر من درین باب کشته شد و بزرگتر از همه او بود، لشکر کشید و بشهر ری آمد و در حصار گرفت، چون خبر وصول آلب ارسلان شنید اندیشید که تا آمدن او اگر توقف کند از دو جانب دفع خصم نتواند کردن تا اسفرااین برابر آلب ارسلان رفت و فوجی بر حصار شهر^۱ ری بکذاشت و در حوالی اسفرااین مقابل آلب ارسلان افتاد و درمابین مصافی عظیم رفت و از طرفین خلق بسیار کشته شدند، آلب ارسلان عزم کریختن کرده بود، ناگاه درمیانه اسب قلمش خطا کرد و کشته شد، چون آلب ارسلان ظفر یافت و سعادت روی بدو نهاد قصد کرد که هر که از خویشان با قلمش بودند بکشد و پسرش سلیمان شاه را نیز^۱ اگر چه کوچک بود فرمود که هلاک کنند، نظام الملک^۲ وزیر او بود از آنجا که حسن کفایت او بود رواندید و گفت که کشتن اقربا روا نباشد و نامبارک بود دولت زود زوال پذیرد، آلب ارسلان گفت سلیمان شاه پسر قلمش را و اتباع او را نتوان درمیانه مملکت^۳ گذاشتن که موجب خلل باشد، نظام الملک گفت ایشانرا بسرحد مملکت فرستند تا در ثغور اقامت کنند و از ایشان اسم ملکی و امارت بردارند تا در مذلت می باشند، پس در دیار بکر میان بیره و رها موضع معین کردند و سلیمان شاه را با اقربا و اتباع آنجا فرستادند و مدتی آنجا در مذلت روزگار می گذرانیدند و آلب ارسلان در جهانگیری مبالغت نمود و همه اطراف تاختن کرد و با فضلون بیارس آمد و پارس بگرفت و بر عراق مستولی شد و آخر الامر با دوازده هزار سوار بجانب روم تاختن کرد، و ارمیانوس^۴ ملک الروم با پنجاه هزار سوار جوشن ور پذیره او شدند و در صحراء ملازکرد^۵ مقابل افتادند، در آن حالت با منجمان مشورت کرد، اهل نجوم سخن از اتصالات و تأثیرات کواکب در پیوستند و بجهت اختیار و طالع وقت و ارتفاعات ساعات در تأخیر می انداختند، در آن میانه با علما و مشایخ استشارت نمود و حواله باستخارت ایشان کرد،

^۱ Y. yok. ^۲ A. نظام الملک. ^۳ Y. ملک. ^۴ Yani Romanus Diogenis;

^۵ A. Y. فلاشکرد.

علما گفتند که امروز روز جمعه است و خطبا در مشرق و مغرب امروز بر منابر اسلام | بدعاء لشکر اسلام^۱ مشغول اند، اینچنین روز و وقت را که فرصت وقت اسلامیانست غنیمت باید داشتن، آلب ارسلان از حسن اعتقادی که در جبلت او بود بسخن منجمان التفات نمود و فی الحال بحسب ارادت و استصواب اهل علم و تقوی بر لشکر کفار زد، نصرت روی بذو نهاد و ظفر یافت و لشکر رومیان شکسته شدند و بهزیمت رفتند و ملک الروم ارمیانوس بردست غلامی که احقر و اخس غلامان بوز گرفتار شد، چنین کویند که در بغداد در وقت عرض لشکر عارض نام او نمی نوشت، سبب آنکه بغایت خرد بود و حقیر، سلطانرا نظر بر او افتاد فرمود که نام او بنویسند و گفت که یکن که ملک الروم را او بگیرد، اقتضاء امر فلکی چنان بود که همچنان که در آن دم بر زبان سلطان رانده شد بردست آن غلام گرفتار گشت و بقرار آنکه هر روز هزار دینار بدان غلام دهد روز بروزش آمان می داد و در مواضع حصین آن مال بامید استخلاص او می دادند، فی الجمله دران روز که شکست بر لشکر روم افتاد ملک الروم را مقید دوشاخه چوب در کردن بر در بارگاه سلطان آوردند، ابوالفضل کرمانی که امام حضرت سلطنت بوز برخاست و سیلی بر کردن او زد، سلطان آن حرکت ناپسندیده داشت فرمود که این مرد هم امروز خداوند روم بوز با پنجاه هزار مرد سوار کزیده بدین شیوه اهانت بروی چکونه روا باشد، ابوالفضل گفت: (اذلاً للکفر) سلطان بحجواب گفت نه هم گفته اند: (ارحموا عزیز قوم ذل) و این شفقت نیز بدین صورت در حق دشمن کافر هم از غایت حسن اعتقاد او بود، القصه^۲ فرزندانرا در ملک روم روان کرد و خود عودت نمود و ملک دانشمند دران وهلت ملک نکیسار و توقات و سیواس و ابلیستان و آن حدود بگرفت و آلب ارسلان چون باز گشت در ملک عجم سلطنت عظیم رانده، در آخر عهد روی بتاورانهر نهاد و قلعه

برزم^۱ را حصار داد و بستد کوتوال را بیاوردند و باوی شخصی^۲ بود سلطان ازوی استفسار قضیه می کرد متضمن مصلحت، و او سخن راست نمی گفت | بفرموده که تاسیاستش کنند اوکار د بر کشید و آهنگ سلطان کرد، غلامان قصد کردند تا او را بگیرند، سلطان از اعتمادی که بر تیر اندازی خود داشت غلامانرا منع کرد چون تیر و کمان او بر وفق حکم و قدر موافق تیر و کمان فلک نبود خصم بروی درآمد تا تیر سلطان خطا شد و ازو در گذشت حالی برخاست و سلطانرا زخم زد و کار کر آمد و بدان زخم هلاک شد و دیگر مقامات او مطولست اینجا که پیش ازین احتمال نکنند، مدت مملکتش دوازده سال بود بعد ازو سلطنت پسر او سلطان ملک شاه منتقل شد،

السلطان معزالدين ابو الفتح ملكشاه بن آلب ارسلان^۳

الحق سعادتی مساعد و دولتی موافق داشت و سلطنت عظیم راند و بیشتر ملک عالم و ولایات طویل و عریض در تحت حکم و قبضه تصرف او درآمد، چنانکه کوبینده نظام الملك حسن که وزیر او بود بوقت مراجعت سلطان از سمرقند بعد از آن که فتح آن دیار نموده بود و خاقان سمرقند را اسیر آورده،

^۱ A. نام دارد. Y. برم دارد. Alp Arslan'in şehid olduğu bu kalenin adını zikreden kaynaklar onu aynı şekilde vermiyorlar. Aksarayî'nin bu kısmına kaynak olan *Nizâm üt-Tevârih*'de *برزم* (nşr. Tahran, s. 76) şeklindedir. *El-'Urâza* (nşr. Süsseim s. 51) ve *Nerşahi*'nin *Tarih-i Buhârâ*'sında (nşr. Tahran, s. 74) da *برزم* olarak yazılmıştır. Ebu'l-Fidâ, *Kitâb ül-Muhtaşar* (nşr. Mısır, II, s. 189) ve El-Veled üş-Şefik (Yazm. Fatih 4519 s. 285) de *برزم* kalesi ismini veriyor ve kale Kütüvalı Yusufı de buraya nisbet ediyor. Fakat Ebu'l-Fidâ kaleyi Ceyhun üzerinde gösterdiği halde El-Veled üş-Şefik'te Semerkand'a yakın bir köy olduğu zikrediliyor;

^۲ A. da isim için boşluk bırakmıştır; ^۳ A. Y. Kırmızı mürekkeple.

بوقت عبور از ممبر جیحون اجرت ملاحان و جرایت سکبانان^۱ بر استنبول و انطاکیه نوشت و سلطان ازین معنی ازو باز خواست کرد که وجهی که بر کنار جیحون خرج می باید کردن بانطاکیه و استنبول نوشتن چه وجه دارد، گفت که من^۲ اینجا آن وجه بمصرف وجوب می رسانم و آنرا بموض بستانم جهت ناموس دولت و انتشار حکم تا وقتی کوبند که انطاکیه و استنبول راتب سکبانان و کشتی باتان ملک‌شاه بوز و اگر چه در آن مدت انطاکیه بکلی مسخر نشده بوز اما سیصد هزار درم متمهد شده بود^۳ و^۴ سال بسال می رسانید و آن مبلغ را^۵ داخل دیگر اموال دیار عرب کرده بودند و بخزانه می رسانیدند،

واما فتح انطاکیه بردست سلیمان‌شاه^۶

چنان بود که در وقتی که صاحب انطاکیه بقلعه عکا با دختر خواستن رفته بود امیری از اترک نزد سلیمان‌شاه آمد پسر قتلش که در حوالی پیره و رها و حدود دیار بکر متمکن بود و گفت که انطاکیه از ملک شهر و لشکر خالی مانده است | و جمله بهروسی رفته اند فرصت است اگر یکم هزار مرد قصد گرفتن آن کنی میسر شود و موجب نیکنامی گردد، سلیمان‌شاه یکم هزار مرد برگزید و شب همه شب راه می برید و روز در وادیها^۷ اقامت می کرد، چنانکه در مدت پنج روز در نیم شب بانطاکیه رسید، مردم شهر غافل خفته بودند، از لشکر گروهی بر بارو رفتند در شهر کشودند و لشکر در آمد و منادی کردند که هر که از خانه بدر آید خون او هدر باشد و بدر سرای ملک هجوم کردند و کشودند و بعضی مردم که از سرفضول پیش آمدند کشته شدند بامداد فتح شهر باسانی دست داد، پس سلیمان‌شاه مردم انطاکیه را

^۱ سکبانان Y. ^۲ «ا» var; den önce A. ^۳ کشته بود Y. ^۴ yok و Y. ^۵ مبلغ A. ^۶ Y. ile bitiyor; ve A. Y. kırmızı mürekkep; ^۷ A. روز yok.

دخوشی و سوکند داد و خزانه ملک و اسباب و سلاح او تمام بر گرفت و اجازت داد که مسلمانان در شهر درآمدند، فی الحال رسول فرستاد و بمحضرت ملکشاه عرضه داشت که ملک انطاکیه بکلی مستخلص شد و سکه و خطبه بنام ملکشاه داد کردن و تا فرمان رسیدن که شهر را بکه سپارد محافظت می کرد نام امیری و ملکی برخود ننهاد، سلطان ملکشاه درین زمان عزم ترکستان کرده بود تا رسیدن جواب سلیمان شاه، شرف الدوله که امیر عرب و ملک حلب بود نزد سلیمان شاه کس فرستاد که حاصل شام و دیار عرب و توابع آن بمقاطععه برداشته ام و خراج انطاکیه داخل آنست می باید که سیصد هزار دینار هر سال بامن راست دارد، سلیمان شاه جواب داد که احوال انطاکیه بمحضرت سلطنت عرض رفته است بهر که فرماید تسلیم کنم، اما ملک انطاکیه کافر بود خراج می داد، چون شهر از بلاد اسلام شد جزیه چون شاید سندن شرف الدوله علی ابن عذر مسوع نداشت لشکر کشید و قصد سلیمان شاه کرد و نزدیکی حارم^۱ ملاقات شد و سلیمان شاه ظفریافت و شرف الدوله کشته شد و سلیمان شاه حلب و توابع آن بگرفت و همین^۲ حال چنانکه واقع شده بود هم بمحضرت ملکشاه کس فرستاد و عرضه داشت، درین وقت تاج الدوله تنش^۳ برادر ملکشاه ملک دمشق و توابع آن بود، چون خبر قتل شرف الدوله بدو رسید بر آشت و گفت سلیمان شاه سیرت پذیر | و عصیان او پیش گرفت و بندگان حضرت سلطنت می کشد و ملک می گیرد، اگر بزودی تدارک او نشود آتش فتنه او بالا گیرد، لشکر دیار شام جمع کرد و بقصد سلیمان شاه روانه شد و در خفیه نزد امیران سلیمان شاه کس فرستاد و همرا تهدید داد و دودل گردانید، چون نزدیک^۴ معرا مقابلگی شد امیران سلیمان شاه بر کشتند چون او تنها ماند خود را بدست خود هلاک کرد و اما چون در آن وقت

^۱ Halebe bağlı bir kale (Y a k û t, Mu'cam, II, s. 184, Wüstenfeld ngr.); ^۲ Y. همین; ^۳ A. Y. Birinci tû' zamme, ikinci kesre ile; ^۴ A. Y. نزدیکی.

رسول او بحضرت سلطان ملکشاه رسید پادشاهی انطاکیه و حلب بسلیمانشاه
 ارزانی داشته بود و او را نوازش عظیم کرده و رسول را باخلعت باز
 گردانیده، چون درمیانه راه خبر بکشتن سلیمانشاه شنید با رسول دیگر که
 از حضرت با او بود بازگشت و احوال عرضه داشت، از برادر خود
 تاج الدوله توتش^۱ بدین حرکت برنجید و عتاب و تحویف بسیار نوشت،
 القصه^۲ سلیمانشاه را دوپسر بود قلیچ ارسلان و قلان ارسلان^۳ ملکشاه
 امارت آن قوم^۴ قلیچ ارسلان داد و تشریف فرستاد و او هر روز ترقی
 می کرد و چون آثار رشد و نجات در وجود او ظاهر بود هر روز از افعال
 او کارهائ پسنیده در وجود می آمد، القصه^۵ ملکشاه در جهانداری طریق
 عدل و احسان سپرد و در رعایت اهل علم و مشایخ انعام وافر مبنول
 میداشت و از صنایع^۶ که در عهد او بودند یکی امام الحرمین ابوالمعالی
 جوینی بود، و هر که از علما و حکما روی بدرگاه او نهاد از اسباب حظی
 وافر نصیبی کامل یافت و مدت بیست سال در مملکت کام راند، چنانکه
 هیچ خالی در ملک و دولت او در نیامد، نکته^۲: خنک صاحب دولتی
 که چون مکانت و منزلتی یابد و بر مملکتی غالب شود فرصت وقت غنیمت
 دارد و جهانداری بر قانون و قاعده عدل و شریعت ورزد که ذکر او و ذکر
 وزیر او چون نظام الملک و غیره بر صحائف ایام ولیالی محمد مآند، للؤلؤف^۲:
 راه نجات پوی بتأیید عدل از آنکه حرف عدالتست که سر دفتر بقاست
 باقی غرور دولت و جاه و سرور ملک اسباب عارضی است که در معرض فناست

ذکر سلاطین عجم از آل سلجوق^۲

بر سیل اجمال که ذکر تواریخ و مقامات ایشان بشرح و تفصیل این مختصر احتمال نکند

^۱ Y. توتش؛ ^۲ A. Y. Kırmızı, ^۳ A. Y. قلان, Kutalmış'ın oğlu Süleyman'ın oğulları Kılıç Arslan ve Davud'dur. Bu Davud'un türkçe adı olabilir. *Ḳulan*, *Ḍivānū luga't*'ta yaban atı (I. 184) manâsında olduğu gibi Uygurlarda da şahıs adı olarak kullanılmıştır. Bu suretle ismin mahiyeti anlaşılıyor (bk. A. Caferoğlu, *Uygur sözlüğü* s. 143).

^۴ Y. آن قوم yok؛ ^۵ A. Kırmızı, ^۶ Y. غرور غزو؛

السلطان ركن الدين ابوالمظفر بركيارق بن ملكشاه¹

او ولی عهد پدر بود ودر میان او و برادران محمود و محمد محاربات رفت ودر آن زمان بعثت آبله درگذشت و محمد بعد از او در مملکت تمکن یافت ودر آن مدت که ایشان بمحاربات مشغول بودند ملاحده قوت گرفتند و حسن² رباع و بعضی کهیند صباح داعیان برکاشت و عبدالملك عطاش را باصفهان فرستاد وخلق بسیار را بمحشویات مذهب ملاحده کم راه کرد و بشاه دز رفت، خاقان را بفریفت و قلعه را فرو گرفت تا نظام الملك وزیر در حیوة بوزه تدارك مصالح مسلمانان بر وجهی می کرد که هیچ صاحب فتنه در کوشه نمی توانست سر بر آوردن، چون او در گذشت ملاحده فتنه آغاز کردند، مدت و ولایت او دوازده سال بود و الله اعلم و احکم³،

السلطان معز الدين ابوالمحرث⁴ سنجر بن ملكشاه¹

مدت بیست سال در زمان برادران در ملك خراسان بیادشاهی اقامت کرد و معیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بروی خروج کرد و منهزم شد و بعد ازان باز بنخدمتش آمد و عذر کناه خویش خواست و سلطان نیابت خویش در عراق بوی داد و در ایام او غزان از جیحون بگذشتند و ولایت وحشم سلطان ازو در زحمت بودند و سلطان چند نوبت فرمود که باز کردند و ایشان التزام خراجات زیادت می نمودند و تعبیر زمان می کردند، سلطانرا اندیشه آن بود که امان دهد، آخر الامر جماعت خواص سلطانرا بر آن آوردند که روی بدیشان نهاد، چون تضرع کردند و ملتزم

¹ A. Y. Kırmızı; ² Y. Hâ'nın zammesile; *Hasan Sabbah*'ın bir şöhrati de *والله اعلم و احکم* Y. ³ *والله اعلم و احکم* Y. ⁴ A. Y. ابوالمحرث yok.

شدند که از هر خانه منی نقره بدهند، سلطان میخواست که بازکرد¹ ملک عجم نکذاشت، غزان چون ناامید شدند عورات و اطفال را درپیش کردند و بجان بکوشیدند و بر قلب و جناح سلطان زدند و سلطانرا اسیر کردند، (اذا انقضت المدة لم ينفع العدة) و از آنجا روی بخراسان آوردند و خلق بسیار شهید کردند مثل محمد یحیی سروری را که مقتداء ملوک | خراسان^۲ و علما و اکابر آن اطراف بود و در علم تلید حجة الاسلام امام غزالی قدس الله روحها بشکنجه هلاک کردند و چون ببلخ رسیدند جعی³ از ممالیک⁴ سلطان که با غزان در آمیخته بودند مؤکلان سلطانرا بفریفتند و در وقتی که با سلطان بر سیل شکار بربل جیحون می تاختند فرصت یافتند، چون بحد ترمذ⁵ رسیدند در کشتی نشستند و کذر کردند و بقلعه ترمذ⁶ رفتند، چون دولت و عمر با آخر آمده بود آمان نیافت که تدارک ملک کند آنجا درگذشت، غزان همچنان ولایت خراب می کردند تا بمحدود فارس آمدند، امیران ایشان روزی بحوالی شبانکاره بشکار رفتند ملک بر ایشان کمین کرده بود، ایشانرا از لشکر خالی دریافت و تاختن کرده و بر ایشان زد و جمله را هلاک کرد، خاقانی⁷ قصیده در آن واقعه خراسان انشا کرده است این دوبیت ازان جلست:

آن مهر مملکت که تودیدی خراب شد و 7 آن نیل مکرمت که شنیدی سرآب شد
کردون سر محمد یحیی بباد داد محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد

السلطان مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد⁸

بعد از برادر هفده سال در عراق سلطنت راند و در زمان او وقایع بسیار حادث شد و غزان در زمان سلطنت او بود⁹ در عراق که¹⁰ بر

ترمیم، Y.، ترمذ، A. 5 yok، که Y. 4 ممالک، Y. 3 جعی، که Y. 2 بازکرد، A. 1
A. kırmızı؛ 7 Y. و yok؛ 8 Müellif Mahmud bin Melikşâh ile Muhammed bin Melikşâh'in saltanatını zikretmeden Muhammed'in oğlu Mahmud'a geçiyor، A. Y. başlık kırmızı؛ 9 Y. که؛ 10 Y. که yok.

سلطان سنجر خروج کردند و میان او و برادرانش محاربات رفت و موالی او هر یکی دست استیلا بر آوردند و هر یکی ملکی باستقلال بسلطنت فرو گرفت؛ آتابک ایلدکیز در آذربایجان و آتابک پهلوان در عراق و غیرهم جمله در زمان او مستولی شدند و سلغریان بر ملکشاه که برادر زاده وی بود خروج کردند و آشوب و فتنه بسیار شد چنانکه خلیفه از ایشان بستوه آمد،

السلطان مغیث الدین ابو الفتح ملکشاه بن^۱ محمود بن محمد^۲

سلطان ملکشاه^۳ برادرش^۴ محمدا با آتابک بوزابه و تاج الدین وزیر بپارس فرستاده بود، چون سلطان بغداد رفت بوزابه^۵ ایشانرا باصفهان آورد و محمدا بر تخت نشاند و پنج نوبت زد، سلطان از بغداد آهنگ ایشان کرد بوزابه پذیرد وی شد^۶ بالشکر و بقتل رفت و سلطان زادگان باز بپارس آمدند و سلغریان خروج کردند و از ایشان بگریختند چون عمش نماید بر جای وی نشست و التفات بامیران نکرد | بعد از چهار ماه امیران متفق شدند و بضیافتش بردند و موکل بروی گذاشتند،

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود^۷

چون برادرش را محبوس کردند او از خراسان بیامد و بیادشاهی نشست و ملکشاه را از شهر همدان بکوشک فرستاد از آنجا که بگریخت

^۱ A. Y. بن yok; ^۲ محمد السلجوق Y. ^۳ A. Y. مسمود بن ملکشاه، yanlışdır; ^۴ A. Y. برادرش ^۵ A. Y. بوزابه Selçuklularda Boz-aba, Ay-aba, Kutlu-aba, Kayı-aba, Altun-aba... adlarındaki «-ve-» unsuru «-aba» (baba, dede, ağabey) olarak okunmaktadır (L. Rasonyi, *l'Origines des Basarabas*, Arch. Europae Centro-orientalis, No. 1-4, p. 234). *Tercüman-i Türkl ve Arabi'de* bu gibi adların emir ile (meselâ Kutluaba ve Kutlu beğ'in her ikisi de «emir-i mübarek tarzında) izahı her halde müellifin aba'nın bey gibi telâffüz edilmesi dolayısıyla olan benzetmesine istinad eder (nşr. Houtsma, Leiden 1894). ^۶ A. پذیرد وی; ^۷ A. Y. Bağıklar Kırmızı;

و بخراسان رفت و آنجا اقامت کرد تا محمد وفات یافت و سلیمان شاه بر تخت نشست و بروی خروج کرد و باصفهان آمد و آنجا یک درگذشت، مدت پادشاهی محمد هفت سال بود،

السلطان معزالدین ابوالخارث^۱ سلیمان شاه بن^۲ محمد^۳

چون سلطان محمد درگذشت با او چند روز مشورت کردند و بروی اتفاق کردند و بعضی را از ارکان دولت با جماعتی فرستادند و او را از موصل آوردند و بر تخت نشاندند، اتابک ارسلان که ریب او بود و ولی عهدی بدو^۴ داده بود چون او همه روز بعشرت مشغول می بود و از مصالح مملکت قطع نظر نموده^۵ امرا و ارکان دولت و کافه جمهور بواسطه آن عشرت نفور جستند، بعد از شش ماه او را بگرفتند و بقلعه علاءالدوله فرستادند و ارسلان را از آذربایجان بخواندند^۶ و بر تخت سلطنت نشاندند،

السلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد^۷

مدت بازده سال و هفت ماه پادشاهی کرد و اتباع و اشیاع بسیار داشت و در زمان او ولایات روی بعبارت نهاد و آخر الامر درهمدان فرو رفت،

السلطان مغیث الدین طغرل بن ارسلان^۸

کوزک بود که^۹ پدرش درگذشت و نوبت سلطنت بدو رسید، اتابک محمد بن ایالدکز حاکم کلی و جزوی مملکت او بود و جنگی امور ملک

بن مسعود محمد A. Y. den sonra; ۳ A. Y. بن yok; ۲ A. Y. ابوالخارث; ۱ A. Y. vardır yanlıştır, doğrusu Melikşah I. dir; ۴ A. Y. بوده; ۵ Y. کرده بود; ۶ A. Y. بخوانند; ۷ A. Y. Kirmızı; ۸ A. Y. الپ ارسلان; ۹ Y. که yok;

وحل وعقد اشغال ممالك در قبضة تصرف او بود و مرئي دولت او بود، چون وفات يافت اساس سلطنت منهدم گشت وحل وعقد مملکت کسسته^۱ شد و امراء دولت بهم بر آمدند و متفرق گشتند، اتابک قزل آرسلان^۲ بعراق آمد و بر تخت نشست و پنج نوبت سلطنت زد، آخر الامر شي بردست چند فدائي ملحد کشته شد، سلطان طغرل از حشم اتابک در رنج بود در دفع مضرت ايشان بسلطان خوارزمشاه^۳ توسل مي جست و مكاتبات متواتر مي نوشت و استمداد و استقامت | مي خواست، درين ميانه لشكري انبوه بر دري فرود آمدند، سلطان با چند کس محدود روی بدیشان نهاد و خود را درميان لشکر انداخت و مغفر از سر بر گرفت و نام و نشان خود برمي گفت و جنگ مي کرد تا پيرامن وي فرو گرفتند و آنجا بزاری هرچه زارترش بگشتند و ملك و دولت آل سلجوق در آن ديار سپري گشت و با آخر آمد، در آن زمان که در ملك عراق دولت آل سلجوق بسر آمد و آن ملك خلل پذير شد و سلطنت سلطان طغرل سپري شد مملکت روم در تصرف سلطان^۴ علاءالدين قلیج آرسلان بن مسعود بن قلیج آرسلان بن^۵ سلیمان شاه^۶ بود چنانکه یاد کرده انشالله تعالی،

۱ قرا ارسلان Y. قزل ارسلان A. ۲ اشغال وعقد حل کسسته ممالك در قبضة او بود Y. ۳ Yâni Alaeddin Töğiş bin İl-Arslan; ۴ Y. سلطان yok; ۵ A. بن بود Y. بن بود; ۶ Yukarıda olduğu gibi müellif Kutalmış'ın oğlu Süleyman'ı Süleyman a n ş â h şeklinde zikrediyor ki Osmanlıların Ertuğrul'un babası gösterdikleri Süleymanşâh'a atfedilen hikâyeler, onun Ruma gelişi sebepleri, Urfa ve Fırat boylarındaki maceraleleri tam tarihî bir şahsiyet olan Kutalmış oğlu Süleyman (şâh)'a aid vak'aların bir *menkıbesi* olmalıdır.

ذکر سلاطین روم بعد از جماعتی که در عهد آلب ارسلان در آمده بودند¹

در آن زمان که قلیج ارسلان بن سلیمان شاه در حوالی² بیره و رها³ و دیار بکر و ساحل فرات ییلاق و قشلاق می کرد ارمیانوس ملك الروم با صد بیست هزار مرد⁴ بابرک و عدت تمام قصد بلاد اسلام کرد و اول روی بدانشمند که ملك نکیسار و سیواس و توقات و ابلیستان و غیره داشت نهاد، ملك دانشمند نزد ملوک اسلام چون ملك⁴ ماردین و میا فارقین و آمد⁵ و خر تربت و ارزنجان و دورکی کس فرستاد که دشمنی بزرگ روی با سلامیان نهاده است اگر باتفاق مدد نکنید⁶ و دفع این فتنه نشود بالا گیرد و در اسلام خلل بزرگ واقع شود و بتمامت اطراف سرایت کند، و همچنان نزد قلیج ارسلان کس فرستاد که اگر اد نیز حرکت کند و درین چنین حادثه مدد نماید و باری تعالی ظفر دهد صد هزار دینار بیرون خمس غنیمت باخراجات او برساند و دختر بدو دهد و حکم قرابت تازه گرداند و ابلیستان بدو باز گذارد، قلیج ارسلان با دیگر ملوک آن جوانب جهب حمیت دین و حمایت اسلام باتفاق جمعیت کرده عزم غزای کفار نمودند و قرب چهل هزار مرد جمع شدند و التقاء فریقین شد نزدیک زره⁷ سیواس مصاف کردند، باری تعالی نصرت ارزانی داشت و ارمیانوس بعد از محاربت و مقابله بسیار منهزم شد و از کفار اندک قومی خلاص یافتند باقی علف شمشیر شدند، ملك دانشمند صد هزار مرد بقلیج ارسلان فرستاد و در تسلیم کردن ابلیستان متوقف شد و عذر آورد که تجهیز دختر مشغول خواهد شدن بوقت زفاف ابلیستان نیز تسلیم کند، چون قلیج ارسلان این نوع سخن استماع کرد

¹ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ² Bugün Birecik ve Urfa; ³ Y. مردسور; ⁴ ملك yok; ⁵ A. Y. آمد; ⁶ A. Y. مدد نکند; ⁷ Bugün Zara.

رنجش نمود و صد هزار درهم را باز فرستاد و گفت: من برای حمایت اسلام آمدم نه باجرت، مرا بدرم و دینار او احتیاجی نیست و بجانب مأمّن و ولایت خویش باز گشت و مترصد می بود تا خبر آوردند که ملك^۱ دانشمند رنجور شد جمعیت ساخت و ابلستان و زبطره^۲ باستیلا بگرفت و قصد ملطیه کرد، چون دانشمند صحت یافت عزم محاربت قلیج ارسلان کرد، قلیج ارسلان چون از آمدن دانشمند واقف شد دانست که مقاومت نتواند کردن و دانشمند جمعیت عظیم دارد مراجعت کرد باز ارمیانوس ملك الروم بعد از مدتی مدید جمعیت عظیم کرد و بجانب کنکری^۳ وانکوریه بیرون آمد و دران حالت آن دوشهر مسلمانان داشتند هریکی را ملکی بود از نسل آلب ارسلان، ارمیانوس آن هردوشهر را بمحاصر گرفت چنانکه کار بر مسلمانان تنگ شد و بملوک اطراف باستعانت قصاد روانه کردند، ملوک جوانب روی بمخدمت قلیج ارسلان آوردند و نزد او جمع آمدند و از آنجا قصد کفار کردند تا لشکر اسلام رسیدن ارمیانوس کنکری^۳ گرفته بود و قتل و غارت بسیار کرده، چون لشکر اسلام مضاف دادند قلیج ارسلان ظفریافت و کفار منهزم شدند، قلیج ارسلان کنکری^۳ بگرفت و عزم انکوریه کرد و انکوریه نیز^۴ مسخر کرد^۵ و از آنجا بقونیه رفت و قونیه را مستخلص کردانید و بر تخت سلطنت نشست، درین هنگام سلاطین سلجوق در عراق ضعیف شده بودند چنانکه پیش ازین ذکر رفته است و میان برادران اختلاف واقع شده و خلفا از ایشان در رنج بودند، خلیفه نزد قلیج ارسلان رسول فرستاد که اگر تو آید احتیاط روم کردن و بعد از آن ببغداد آمدن معاونت نموده آید و سلطنت عجم بروی مقرر داریم، قلیج ارسلان بهوس پادشاهی عجم جمعیت کرده عزم بغداد کرد و پسر خود مسعود را ولیعهد کرد و دارالملک قونیه

^۱ A. ملك yok; ^۲ Bizans ve İslâm mücadelesinde sık sık adı geçen bu kalenin bugünkü *Viran-Şehir* olması muhtemeldir (Le Strange, L. E. C. P. 121) ^۳ A. Y. کنکری Burası، کنکری، bugünkü Çankırı'dır; ^۴ Y. وانکوریه yok; ^۵ Y. شد;

بدو سپرد و روان شد، جاولی سغور^۱ که از ارکان دولت سلاطین عجم بود و در آن زمان حل و عقد آن مملکت بحکم او، از آمدن قلیج ارسلان | وقوف یافت بالشکر دیاربکر و اکراد بجنک او رفت و نزد امراء او تهدید فرستاد و بعضی را بتواعید فریفته کرد، امرا از سطوت و تکبر سلطان دو دل شده بودند عذر نمودند و او را در روز خانه خابور فرصت یافتند غرق کردند و بمیافارقین مدفونست روح الله رمسه،

السلطان مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان شاه^۲

چون خبر وفات پدرش قلیج ارسلان بدو رسید بعد از آنکه تعزیه پدر داشت بر تخت سلطنت نشست و از دارالخلافه جهت او تشریف ولوا آوردند و الحق بادشاه عاقل و مصلح بود، هر روز مملکت او زیادت می شد و باملك یاغی بسان^۳ پسر دانشمند محبت و مودت آغاز کرد و در میان ایشان وصلت شد، چون او بجوار حق پیوست پسرش بسلطنت بر تخت نشست،

السلطان عزالدین قلیج ارسلان بن مسعود^۲

بعد از پدر چهل سال بادشاهی کرد و او را یازده پسر بود هر یک سزا وار بادشاهی، چون رکن الدین سلیمان شاه، ناصر الدین برکیارق، قطب الدین ملکشاه، نور الدین محمود، معز الدین قیصر شاه، محی الدین مسعود، مغیث الدین طغرل، نظام الدین ارغونشاه، سنجر شاه، غیاث الدین کیخسرو^۴، پس قلیج

^۱ A. Y. böyle olduğu gibi *İmadeddin Isfahani*'de de böyledir s. 260 (Houtsma nşr.). ^۲ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ^۳ Y. Satır üstünde mükerrer یاغی بسان bazı kaynaklarda (msl. *İbn ül-Esir* XI. s. 209. nşr. Tornberg یاغی بسان ve یاغی سیان şeklinde yanlış yazılmıştır; Doğrusu metinde olduğu gibi Yağlı Basan (Düşmanı basan) dır; ^۴ A. Y. İsimler kırmızı mürekkeple, müellif Kılıç Arslan'ın on birinci oğlu olup *Nigde*'de oturan Arslan şâh'ı zikretmiyor.

آرسلان سبب آنکه دانشمندان ضعیف شده بودند طمع در ولایت ایشان کرد و لشکر کشید و قیصریه و سیواس بکرفت و ملک ذوالنون که نیره یاغی بسان بود مفلوج و معلول کشته بود بکریخت و بنکیسار رفت و پیش نورالدین ملک عادل پادشاه شام رسول فرستاد و مدد خواست سبب آنکه داماد او بود، عبدالمسیح را با سه هزار مرد تمام برك بمدد او فرستاد و^۱ قیصریه و سیواس مستخلص گردانید و فرمود که فخرالدین بسواس اقامت کند تا قلج آرسلان معاونت نکند و او تا وقت ملک نورالدین در سیواس بود سلطان قلج آرسلان دل بر مملکت دانشمندی نهاده بود و آرام نمی یافت، بدان هوس شهر آقسرائا^۲ بنا نهاد و بیشتر آنجا مقیم بود، چون خبر وفات ملک نورالدین رسید فخرالدین عبدالمسیح مراجعت کرد، سلطان قلج آرسلان از آقسرا قصد قیصریه کرد و بکرفت، ملک ذوالنون^۳ در آن حال رنجور^۴ بود بنکیسار رفت و وفات یافت، پسرش ملک اسمعیل بجای پدر نشست^۵ کوچک بود و ضعیف رای، سلطان قلج آرسلان | امراء او را وعده داد و بر آن داشت که ملک اسمعیل را بکشتند و ملک را بسطان قلج آرسلان تسلیم کردند و مملکت سلطان قلج آرسلان بسطت و اتساع یافت، از فرزندان هریکی را بشهری فرستاد و هریکی در مقام خود بر قدر ملک خویش سلطنت می راند : رکن الدین سلیمان^۶ توقات داشت، ناصر الدین برکیارق^۷ نیکسار و قیلوحصار، قطب الدین ملکشاه سیواس و آقسرائ، محی الدین (مسعود شاه)^۸ انکوریه، معزالدین قیصر شاه ملطیه، مغیث الدین طغرل آبلستان، نورالدین محمود^۹ قیصریه، ارغونشاه آماسیه، سنجر شاه ارا کلیه، سلطان غیاث الدین کیخسرو از همه کوچکتر بود و او را سخت دوست می داشت ولی عهد کرد،

^۱ Y. و yok; ^۲ Hierî 566 (*Nüzhet ül-Kulûb*, G. M. 95, *Târih-i Güzide*, 482). Bu malûmat Paris Bibl. Nati. deki anonim *Selçuknâme* ve *El-Veled üş-Şefik* (s. 292) 'de de aynen mevcuddur. Selçuk tarihinde mühim bir yeri olan Aksaray bu devirde halıları ile meşhur idi; ^۳ A. Y. ^۴ ذالنون; ^۵ رجور A. Y. ^۶ شت A. Y. ^۷ Metinde her melik'in adı altında hüküm sürdüğü memleketin adı gösterilmiştir; ^۸ نکار A. Y. ^۹ مسعود شاه A. Y. نورالدین سلطان شاه İbn Bîbî tarafımızdan ilâve edilmiştir;

غیاث الدین کیخسرو^۱

در دارالملک قونیه بر تخت نشست، رکن الدین سلیمان شاه از همه بزرگتر بود راضی نشد قصد سلطنت کرد و از برادران هرکه با او یار نشد بدست آورد و هلاک کرد و هرکه متفق شد آنچه پدر بوی داده بود بروی مقرر داشت و بالشکر بسیار عزم قونیه کرد و شهر را در حصار گرفت، اهل قونیه سلطان غیاث الدین کیخسرو را عظیم دوست می داشتند شهر را مدت یکماه نگاه داشتند، چون صلح کردند بقرار آنکه غیاث الدین کیخسرو با دو پسرش عزالدین کیکلوس و علاء الدین کیقباد بیرون روند و بآبستان مقیم شوند و برین عهد سوگند خوارگی کردند، رکن الدین بسلطنت نشست و غیاث الدین با فرزندانش بآبستان رفت و مدتی آنجا بود و از سلطان رکن الدین در توهم بود عزم شام کرد و از آنجا با آمد^۲ آمد و از آنجا بجانب جانب درآمد و باستنبول رفت و از آنجا بمغرب افتاد و باز باستنبول آمد و نزد مفرزوم ملک فرنک^۳ رفت تا بروم باز آید، آنجا در جزیره می بود،

در عراق سلطان طغرل کشته شده بود و سلطنت سلجوقیان بآخر آمده و سلطان جلال الدین خوارزمشاه^۱ با خوارزمیان خراسان و عراق گرفته،

سلطان رکن الدین^۱

سه نوبت از دارالخلافه چتر ولوا فرستادند و لقب سلطان دادند و کارش در مملکت رونقی عظیم یافت لشکر کشید و عزم دیار کرج کرد، ارزن الروم بگرفت و برادرش مغیث الدین طغرل سپرد و بایست هزار مرد بکرجستان رفت، کرجیان کمین کرده بودند احتیاط نکرد او را بشکستند

۱ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ۲ A. Y. آمد; ۳ Y. افرنج.

بروم باز کشت، خواست که از کرجیان انتقام کشد از اجل مهلت نیافت
بجوار حق پیوست،

عزالدين قلیج آرسلان¹

شش ساله بود امرا اورا بر تخت نشاندند و مستولی شدند و میان ایشان
خلف افتاد، اتابک ارتقش² و مظفرالدین محمود و ظهیرالدین ایلی پروانه و
بدرالدین یوسف اولاد یاغیسان³ زکریا حاجبر⁴ بخفیه بطلب غیاثالدین
کیخسرو فرستادند و از بلاد فرنک⁵ پرغلو بیرون آمد و اسباب سلطنت و
لشکر راست کرد و عزم قونیه کرد، سلطان رکن الدین شهر بدو باز گذاشت
و با قسرا آمد،

غیاث الدین کیخسرو¹

بسلطنت نشست و عزالدین قلیج آرسلان پسر رکن الدین را بدست
آورد و بقلعه (کاوله)⁶ فرستاد و هما آنجا وفات یافت کار سلطان غیاث الدین و
مملکت اوبسطت گرفت و انطالیه و لاذیق بکشود و از ارمنستان ولایت
قرامان بگرفت و قلاع بسیار فتح کرد و لشکر کشید و بجنک فاسیلیوس
لشکری رفت نزدیک لاذیق بر دست کفار شهید شد،

¹ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ² A. Y. Râ zamme ile. Bu, Gıyâs-ud-Din Keyhurev'in kölesi olup Antalyanın fethini müteakip 20 yıl buranın Şubâşılığı (Serleşkeri) nı yapan ve bilâhare II. Keyhusrev'in Atabeg'i olan Mübâriz üd-Din Ertokuş bin Abdullah'dır. Mufasssal malûmat kendisine aid vakfiyenin neşri münasebetiyle verilecektir; ³ A. Y. ۳ vardır ⁴ O zaman Uc begi bulunan Yağlı Basan oğulları, Zekeriya Hacıb'i bütün asker ve beglerin muvafakatiyle tebdil-i kıyafet ederek Bizans'da bulunan Keykusrev'e gönderdiler. İbn Bibî'ye göre Diyar-i Rum'da konuşulan beş dili ana dili gibi bilirdi (El-Evâmir ül-'alâniyye. Ayasofya s. 76-77); ⁵ Y. الفرنج; ⁶ Mutariza tarafımızdan konmuştur (İbn Btbt nşr. Houtsma s. 28, قلمه کاوله); ⁷ Yani Bizans İznik imparatoru Laskaris I.

سلطان عزالدین کیکاوس

بسلطنت نشست، میان او و برادرش علاءالدین کیقباد مخالفت افتاد، علاءالدین منہزم بانکوریہ رفت و یکسال آنجا بود در آخر صلح کردند، و علاءالدین را از انکوریہ بیرون آورد و بقلعہ منشار فرستاد و ہفت سال آنجا محبوس بود، آخر الامر عزالدین وفات یافت،

سلطان علاءالدین کیقباد^۱

بر تخت سلطنت نشست و ہفدہ سال پادشاہی کرد و صاحب رای و تدبیر بود بحسن سیرت، مملکت بداد و عدل بیاراست و ملوک شام و دیار بکر در طاعت او در آمدند و سلطان جلال الدین خوارزمشاہ را دریاسی^۲ چمن ارزنجان بشکست و مملکت او بسطت عظیم یافت، چنانکہ آثار خیرات او بر صفحات روزگار در اطراف جہان روشن تر از تاب آفتاب است،

سلطان غیاث الدین کیخسرو^۱

پسرش بعد از او بر تخت نشست و از لشکر مغول در کوسہ طاغ شکستہ شد و ہشت سال پادشاہی کرد، بعد از او سلطنت بفرزندان او منتقل شد، چنانکہ بعد ازین در اصل چہارم یاد کردہ آید ان شا اللہ تعالیٰ،

^۱ A. Y. Kırmızı m.

^۲ Teşdid ile yâni Yassı Çimen okumalı;

الاصل الرابع¹

فی ذکر الخواقین والسلطین وامراء المملكة والوزرا و
اصحاب المناصب وتعیر² حالاتهم وخروج خوارج الاتراك
واحداث الزمان مما شاهده المؤلف فی مدت الملازمة
فی الدواوین

بعد از حمد آفریدکار ذوالجلال که عالم الاحوال است وقاسم الآجال و
فاعل مختار که فعل او را دافع نیست وقابل اعمال ومبدع اشکال که در ملکش
شریک و منازع نیست ودروود و صلوات برسید المرسلین وخلاصه آفرینش که
هادی طریقت شریعت است و حقائق دین محمد مصطفی خاتم النبیین³ صلی الله
علیه وعلى آله واصحابه رضوان الله علیهم اجمعین،

چنین کرید منشی این مقالات ومنهی این رسالات که می خواستم که از
ورود حالات و صدور حادثات که در ایام مباشرت اشغال دیوانی وشهور و
اعوام تقلید⁴ اعمال سلطانی مشاهده رفته است، چون نامه ازهر نوعی
سری آشکارا کنم واز تقلب روزکار وتغیر ادوار واطوار اقدار چون
خامه سرکنشתי کویم واز تأثیرات ملک غدار وحوادث روزکار که در عنفوان
شباب که دور چرخ بر مدت عمرم شتاب می نمود، ازهر نوع تکلیف که
واقع بود تألیفی پردازم ودر تقدیم وتأخیر وتعریف وتنکیر آن ازهر جمعی و
تفرقه مجموعه سازم، چون شروع در اصول آن حالات وخوض در فروع⁵ و

1 A. Y. Kırmızı m. 2 A. Y. تسمیر 3 yok; خاتم النبیین Y. 4 Y. تقلید .
5 A. فروغ;

فصول آن مقالات | در احصاء حصاه بیابان و حباب قطرات باران توغل نمودن بود و تقریرات آن جمله محاضرات و تحویلات آن مخاطرات و تسویلات آن مناظرات تطویلی بی نهایت داشت، شعر^۱ :

آنچه از جفاء چرخ ستمکاره دیده ام ناکفتنی است ز آنکه ندارند باورم

عجالة الوقت را از هر حادثه حدیثی و از تنمّه هر کلمه شمه و از هر نکبتی نکته و از هر سورتی آیتی و از هر سورتی سرایتی و از هر نکایتی سعایتی ایراد کرده آمد، و در اطناب از اقوال مختلف اجتناب نمود و بر دیده و مشاهده کرده خویش اقتصار کرد (ولیس الخبر کالمعین) للمؤلف^۱ :

زمانی تنک بود و شغل بسیار غم تشویشها دهر مکار
حکایت را بجالی چون ندیدم از آن بندسختن درهم کشیدم

چه هجوم آن حوادث و غموم آن کوارث بغایتی رسیده بود و بنهایتی انجامیده که از هر یکی اندکی شرح حال آمد^۲، مصراع^۱ :

کر شرح دهم هزار دل خون گردد

اکنون^۱ غرض از تقریر این کلمات و تحریر این مقالات آنست که هم گوینده و هم نویسنده را بر فوات عمر و تضييع اوقات خویش در اعوام ماضی تحسری صررت بندد و در ایام شهر مستقبل^۳ تنبهی و تندمی حاصل آید و مطالعه کننده و شنونده را اعتباری و تیقظی روی نماید چه ذکر قرون ام ماضیه در کلام مجید بدین سبب است که امت ازان نازلات عبرت گیرند للمؤلف^۱ :

چو فرصتی بودت دست رس غنیمت دار که فوت کار تلافی نمی توان کردن

فی الجملة^۱ فائده از عمر و دولت مراقبت اوقات است بر نهج صدق و یقین و رعایت

مستقل A. ^۳ Kızımızı m yok; اندکی شرح حال آمد Y. A. ^۲ A. Y. Kırmızı m ^۱

رسوم عدل ومحافظت شرائط امانت ودين و ذكر (فان الذكرى تنفع المؤمنين ¹
 قبل ² غرس البلوى يورث الشكوى وهذه قصيره عن طويله وقليله عن كثيره
 والسلام على من اتبع الهدى)

آغاز قصه ¹

پادشاهی کردن عزالدین کیکاوس و رکن الدین فلج آرسلان
 و علاء الدین کیقباد باهم ³

اگرچه بر مقادیر ایام و تواریخ حوادث شهر و اعوام اطلاع کماهی ممکن
 نیست و عالم السر و الخفیات مطلق و تحقیق خالق زمین و آسمانست که آشکارا و
 نهان در علم قدیم او یکسانست، اما درین تلفیق شرط رفته است که ازهر بابی
 فصلی ذکر کرده آید و ازهر فصلی و صلی مختصر بطریق اجمال نبوده شود
 بر آنچه از اصول تغیرات و فروع تبدلات و تنزلات اندکی از بسیار ذکر رود
 بر آن اختصار کردن عذر واضح دانند (و لیس ما لایدرک کله لا ⁴ یترک کله)
 و هدف اعتراض نکند اگرچه گفته اند (من صنف فقد استهدف)،

القصه ¹ معلوم و مصور دارند که چون سلطان غیاث الدین کیخسرو
 روح الله رمله ⁵ وفات یافت ازو سه پسر ماند ⁶ عزالدین کیکاوس و رکن الدین
 فلج آرسلان و علاء الدین کیقباد که کوچکترین برادران بود او را ولی عهد
 کرده بود و سبب ⁷ آنکه مادر او کرچی خاتون ⁸ بود ملکه البخاز، از قبل
 نسب مادر بر برادران تفوق می جست، لاسیما که پدر او را از دیگر فرزندان
 دوستر می داشت، اما چون حاکم مملکت جلال الدین قراطای بود ⁹ و سپهدار

¹ A. Y. Kırmızı m. ² Y. قبل. ³ Bu başlık tarafımızdan konmuştur;

⁴ A. لا yok; ⁵ روح الله رمله Y. yok; ⁶ Y. یکی fazla; ⁷ A. و اوسبب;

⁸ Yani Melike Rossudan: ⁹ Y. بود yok;

بكلربکی یوتاش^۱ وهر دو متدین و متعبد بودند، خصوصاً جلالالدین قراطای که او را در فرامین و مناشیر (ولی الله فی الارض) خطاب می کردند و الحق سیرت پسندیده و اعتقاد خالص داشت و رسوم خیرات و احسان و درویش داری بکمال رسانیده بود، چنین کریند که^۲ چون آن رباط را که در ولایت زمندو بر شارع آبلستان ساخته است تمام شد، از قیصریه عزم کرد و بیرون آمد که برود و نظر بر آن اندازد، نزدیک رسیده نادم شد و^۳ باز کشت بر اندیشه آن که مبادا که آن عمارت عالی مشاهده کند و عجبی در خاطر آرد و بواسطه آن عجب از ثواب فروماند و اولاً الی آخره آنچنان عمارت عالی که در بسیط عالم نیست تمام کرد و در نظر نیارود و چون دفتر اصل و خرج عمارت نزد او آوردند و آنچنان مال وافر صرف شده متضمن بقایاء بسیار فرمود که تمامت اوراق را بسوختند | تابجهت بقایا معتمدان و عمله و اساتذہ^۴ و ارباب اجور را زحمتی نرسد و از ایشان مطالباتی نمایند^۵، فی الجمله^۶ رواندید که برادر کوچک بر تخت نشیند و دو برادر بزرگ معزول و مخلوع مانند، باتفاق یوتاش^۷ بكلربکی^۸ و دیگر امرا هر سه برادر را بر تخت سلطنت نشاندند و نوبت پنچ^۹ زدند و سکه درهم^{۱۰} و دنانیر ضرب کنند و خطبه بنام هر سه خواندند، و اتفاق وفات سلطان غیاث الدین و جلوس

^۱ Karatay ve Arslan Doğmuş ile birlikte büyük hizmetler gören bu devlet adamının adı şimdiye kadar bu imlâsiyle anlaşılmamış ve yanlış olarak *Yutaş*, *Yotaş* ve *Tutaş* şeklinde okunmuştur. Kıpçakca *yav*, yağ و *yağ* kelimelerinin aldığı şekil olduğu göz önüne getirilirse ismin *Ya v-t a ş* olduğu anlaşılır. Filhakika *Mufasssal İbn Bîbî* de *یوتاش* şekli yanında (s. 596, 597, 604) ve *El-Veled uş-Şefik* (S.297) ve Paris Bibl. Nation. deki anonim *Selçuknâme* de *یوتاش* şekline rast geldik. Bu *Beg-taş*, *Göktaş*, *Timür-taş*... şeklinde bir teşkidir. *İbn Bîbî*, Şemseddin *Ya v-t a ş*'ın I. A. Keykubad'ın kölesi olduğunu (S.563) kaydediyor ki biz onun aslen Kıpçaklı olduğunu sanıyoruz: ^۲ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ^۳ Y. yok. ^۴ Y. استاذہ. ^۵ Anadolu Selçuklularının en parlak devrini yaşayan ve Moğul istilâsından sonra da devleti sarsıntılardan koruyan bu kudretli adamın metinde zikredilen *Han* (rıbât) ı, Konya'daki *Medresesi* ve Antalya yolundaki *Dâr uş-Şulahâ*'sına aid, tarihî bakımdan çok ehemmiyetli olan vakfiyeleri tarafımızdan neşredilecektir; ^۶ A. Kırmızı m. ^۷ Y. یوتاش; ^۸ A. بكلربکی; ^۹ Y. و پنچ نوبت; ^{۱۰} A. درهم;

فرزندان در سنه (۶۴۷)^۱ بود، مدتی سلطنت برین قرار ماند و ممالک را بوجود اکابر آن دولت رونقی تمام شد، عاقبت چون جلال الدین قراطای رحمه الله بجوار حق پیوست اتفاق میان برادران باختلاف انجامید و بعضی امرا که بسطان علاء الدین منسوب بودند او را بسبب عهدنامه پدر که داشت باعث و محرك شدند، برآن که بخدمت باتوخان رود و باستقلال طلب ملک کند بی مشارکت برادران، چون این سودا در دماغ او نشاندند او را بر عزیمت راغب کردند، نقشها بر انکیختند و مقدمات نهادند، چنانکه برادران نیز رفتن او بمجهت مصالح ملک و دفع مفاسد بایجو^۲ که نوبتی دیگر در این ولایت آمده بود و خرابیها کرده واجب دیدند او را با تجمل بسیار و نقود و خزائن بی شمار روانه کردند، چون بمحروسة ارزن الروم پیوست آوازه وصول بایجو بالشکر و دیگر امرا انکورک و خواجه نوین منتشر شد، از ارزن الروم در باب مایحتاج و ترتیب لشکر^۳ مغول نامه بسطان عزالدین نوشت برین نمط که ذکر می رود،

نامه که سلطان علاء الدین نوشت^۴

ظل ظلیل و رافت بسیط خدایکان جهان دارای عالمیان فرمان فرمای زمین و زمان سلطان سلاطین الشرق والغرب اعلی الله شأنه و اظهر فی الخافقین برهانه تا منقرض عالم تابنده و فزاینده باد، احکام پادشاهی ممد و اعلام جهانبانی روز بروز^۵ مشید و^۶ مرتفع و مستحکم باد^۷ لمحمد و آله، بنده کمینه بر عادت مستمر و قاعده مستقر بندگی می رساند و بر رای جهان آرای پادشاه جوانخت اعز الله انصاره معروض می دارد که درین وقت از حضرت پادشاه روی زمین باتو ایلچیان آمده اند و نوین اعظم بایجو می رسد و یرلیغ آورده اند، باقیاتی زر که بخزانة پادشاه دادنی بود | بر ساند، علی الحقیقه

^۱ A. Y. yıl boş bırakılmış ve mutarızta tarafımızdan konulmuştur. ^۲ A. Y. Kirmızı mürekkeple; ^۳ Y. در باب ترتیب مایحتاج لشکر; ^۴ A. Y. Kirmızı mürekkeple; ^۵ Y. روز بروز yok; ^۶ Y. و yok; ^۷ A. باد yok,

اگر بزودی نخواهند رسانیدن در امور مملکت خاها افند و اخراجات عظیم^۱ روی نماید، بتدارك آن مشغول باید بودن تا ایلچیان بزودی مراجعت سازند و جواب نوین اعظم بایجو بگویند و اما احوال نوین اعظم بایجو و وصول نوینان دیگر انکورک و خواجه نوین و غیرهم بهر نوع که باشد با ایشان مصالحت بهتر باشد از محاربت و مقاومت، آنچه بنده مصلحت می‌داند همینست که عرض داشت، باقی رای جهان آرای برتر و صایب تر که در جهانبائی ممتنع باد،

واز آنجا روانه شد چون بدشت قفجاق رسید و نزدیک بود که بخدمت باتوخان رسد، خود ازین طرف برادران از رفتن او اقدام نمودن برآن کار پشیمان شده بودند و توهم کرده که اگر او بتقصّد رسد و باحکام یرلیغها عودت نماید سلطنت او را رونق باشد و استقلال یابد و ملک از تصرف ایشان بدر آید، قصاد و جواسیس در عقب بخفیه روانه کرده بودند و مصلح خادم را لالاء^۲ او بود در سر بوعده مال و ملک و اقطاع چنانکه موجب ارتفاع درجه او باشد فریفته تا بدان سبب مصلح مفسد سمومی قاتل درکار او کرد و آن سلطان و سلطانزاده بخیانیت مصلح مفسد در گذشت و فساد حال او از کسی واقع شد که صلاح خود در صحبت اومی دانست، شعر^۳:

چو «لا» یکی بود اندر شمار باشد هیچ دوبار هیچ بود هر کجا یکی لا لاست

القصه^۴ بعد از عزیمت و وفات او سلطان عزالدین و رکن‌الدین بربک حکم قرار نکررفتند و برآن مشارکت ثبات نمودند و رسم موافقت بتخالف و مخاصمت انجامید چه اتفاق کلی در مابین دو کس خصوصاً در امور مملکت در غایت تعذرست (فی کل طرقة عین انت منقلب، فلا الرضامنک^۵ مطلوب ولا الفضب) قال الله تعالى (لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدنا)^۶ وحدانیت باری سبحانه و تعالی بعد از تفکر در آلا و نعماء

^۱ Y. بسیار؛ ^۲ A. لا لا لا؛ ^۳ Y. شعر yok, A. Kırmızı mürekkeple.

^۴ A. Kırmızı mürekkeple؛ ^۵ A. منك «ن» teşdid ile، ^۶ Sûre XXI, âyet 22

بنی زوال و بدایع و صنایع قدرت بنی انتقال بدین می توان دانست کار جهان و زمین و آسمان قرار نکرفتی، سبب آنکه اگر این خواستی که روز باشد و آن دیگر خواستی که شب باشد، عقد نظام موجودات ازهم گسته شدی و اگر هر دو فی جمیع الامور متفق بودندی یکی بس بودی، پس معلوم شد که خدای یکیست | وحدۀ لاشریک له و تغییر و تبدل را بحکم او راه نیست و از آن سبب موجودات کما اراد الله و قضی و امر، و دوران آسمانها و سیارات بر نهج استقرار استحکام یافته اند و عقد عالم متبدل نمی شود، فی الجمله ما طاولت المحاصمة و المحاربة بینهما سلطان عزالدین غالب آمد و سلطان رکن الدین مغلوب شد و او را در صحبت معارضان بو- لایت اوج¹ فرستادند و بر دول² محبوس کردند، شعر³:

قالوا حبست فقلت ليس بضایری حبسی وانی مهنت لم یفعد

سلطان عزالدین کرخایه رومی⁴ را که خال او⁵ بود جهت احتیاط و محافظت بر او کاشت و کرخایه در آن مدت با او طریق شدت سپرد، فی الجمله سلطان عزالدین باستقلال بر تخت سلطنت تمکن یافت و وزارت بقاضی عزالدین داد و یوتاش بک کربکی بود و آرسلاند غمش آتابک⁶ و نجیب الدین

¹ Abbasiler'in *Şugûr* ve '*Avâşim*'ine tekabül eden U c tabirile Şimalde Trahzon, Garpte Bizans, Cenupta K. Ermenistan ile komşu olan hudud eyaletleri kasd edilir. Çok defa U c vilâyeti, U c askeri, U c isyanı ifadesi tafsilât verilmediği zaman, neresi, hangi U c askeri olduğu mübhem kalır. İslâm *Şugûr*'i gibi askeri, dinî ve ictimai bakımdan hususî bir idareye malik olan *Uclar*, yarı müstakıl bir bünyeye sahip iken Selçuk devletinin zayıflaması ve yıkılması üzerine siyasî hâkimiyeti eline alan *Begliklerin* esası olmuştur. Selçuk ve diğer islâm eserlerinde devletin ordusunu teşkil eden unsurlar zikredilirken msl. (ولشكر از هر طائفه از ترك و فرنگ و كرجی و اوجی) geçen *uc* tâbiri ayrı bir etnik zümre gibi gözükmüş ve ilim âlemini yanıltmış ise de Prof. F. Köprülü tarafından bu yanlış düzeltilmiştir (bk. *Les origines de l'Empire Ottoman*, p. 88). ² Y. harekeli olup *bâ'n*'ın zammesi *rá'n*'ın sukûnü ile, burası bugünkü Burdur'dur (İbn Bibî, بردولیه, 213). ³ Y. شعر yok, A. kırmızı mürekkeple; ⁴ İbn Bibî, 213, 278 bk.; A. *Kâf*'ın kesresile; ⁵ A. او yok, üstte; ⁶ Neşre-deceğimiz Konya'daki Atabekîyye medresesine aid vakfiyesinde nesebi Arslan - doğmuş bin Sevinç bin Yârûk İnâl'dır.

مستوفی و قوام‌الدین اشهر بن الحمید مشرف‌الملک، اما وجیه القوم و واد سطة العقد نظام‌الدین خورشید پروانه بود و او صاحب قلم کافی بود و¹ عبارت و بلاغت خوب داشت و صائب رای بود و معین‌الدین پروانه در آن وهلت امیر حاجب بود و بواسطه علو نسب و حسب که پسر مذهب‌الدین علی وزیر بود و سیرت حمیده و شمائل پسندیده داشت و تدبیر هاء صائب هیچ کاری در ممالک بی‌حضور و صواب دید اونی بود و صاحب فخرالدین در آن زمان امیر داد بود و سبب آنکه رسالت بحضرت کیوک² خان و بسفارت باره دوء منکوخان رفته بود و یرلیغها خواقین داشت در تدبیر مملکت با دیگر امرا شریک بود و آن دولت مدتی بر نهج سداد استقامت یافت تا هنگام دخول سنه ست و خمسین و ستایه، درین سال بایجو بقصد روم بالشکر بسیار کوچ بر کوچ از ارزن الروم تا آق سرا آمد و شهرها و ولایتها درسم ستور پی سپرد³ کرد و خرابیا واقع شد، چون بمحدود آق سرا رسید رای سلطان عزالدین بر آن بود باتفاق امرای دولت که صلح کنند و اسباب مایحتاج تغار و اخراجات او بسازند و بایجورا نیز رای بر مصالحت بود و التماس موضع قشلاق و ییلاق می نمود، قاضی عزالدین وزیر بجهداد و غزا رغبت نمود (والعز⁴ تحت ظلال السیوف) | بر می خواند و بدین بیت تمسک می نمود، شعر⁵ :

الی ای حین انت فی زی محرم و حتی متی فی شقوة و الی کم
فتب واقفا بالله وثبة ماجد ترى الموت فی الیهجاجنی النحل و النعم⁶

فی الجملة⁷ تحریض قاضی عزالدین بر مقاومت اقدام نمودند (واعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح) و التقاء فریقین در صحرا رباط⁸ علائی بیض الله غرة بانیا

¹ Y. و yok; ² A. Y. کبوک; ³ A. ی. سپر; ⁴ A. الفز; ⁵ A. Y. kırmızı mürekkeple; ⁶ Mütenebbi, Dîvân, II, s. 300; ⁷ A. Kırmızı mürekkeple; ⁸ Aksaraya'a bir menzil mesafede bulunan Sultan Alâeddin Kervânsasarâyı (Han) 1 İzz ed-Din Keykâvus ile Rûkn ed-Din Kılıç Arslan arasında vukubulan mücadelede Felek üd - Din Hâilil ve Hûsâm ed-Din Bîcâr'ın askerleri tarafından yakılmıştı (İbn Bibî, Mufasssal s. 613, Muh-tasar 281).

اتفاق افتاد و مقابلت و محاربت عظیم رفت و چنین گویند که بعضی از امرا بسبب نقلی فاحش و شنیع که از سلطان بدیشان کرده بودند خوفي داشتند تخلف^۱ نمودند و از محاربت اعراض کردند تا لشکر مغول بر لشکر اسلام ظفر یافت (ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفاً لقتال او متحيزاً الى فيئة فقد باء بفضب من الله^۲) القصه^۳ قضی عزالدین در آن معرکه بدرجه شهادت رسید و در سلك شهداء (ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم^۴) الآية منخرط کشت و سلطان عزالدین منزم از قونیه بدر آمد و از جانب ولایت اوج عزم دیار استنبول کرد و بملك الروم التجا نمود و طائفه از خواص مثل اغرلو امیر آخر که مردی متهور غلیظ القلب بود و حسام طشتی و حاجی بابا و غیرهم در خدمت سلطان موافقت و مراقبت نمودند، یوتاش بکریکی در آن ورطه صعب در راه اوج از ترکان بی باک افک زخم تیر خورد و از آن جراحت در گذشت و بجوار حق پیوست،

القصه^۵ بایجو درین سال در ولایت آق سرا قشلاق کرد در نواحی رباط قلیج آرسلان، و بتقدیر الحال در آن قلب اربعین زمستان قطره از برف و باران از آسمان نبارید و هوای زمستان چون نیشان و حزیران بی شدت سرما و نداوت بسر رفت، چنانکه لشکر مغول را که پوست مسلمانان سلخ می کردند بپوستین احتیاج نیفتاد و این نیز عنایتی بود که حق تعالی در باره آن کفره فجره نمود، الخبر^۶ (لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضه ما سقى كافراً منها شربة ماء) القصه^۷ نظام الدین خورشید پروانه^۸ و معین الدین که امیر حاجب بود رفتند و با بایجو اساس صلح نهادند و سلطان رکن الدین را بعد از تدبیرات صائب از قلعه بردول^۹ بدر آوردند و در خدمت سلطان باق سرا بخدمت بایجو آمدند و با او صلح کردند و سلطنت

^۱ A. Y. تعاف; ^۲ Sûre VIII, âyet 16; ^۳ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ^۴ Sûre III, âyet 163; ^۵ A. Y. Kırmızı mürekkeple;

^۶ A. A. yok; ^۷ İbn Bîbî'de برغلو (bk. s. 287),

برو مقرر شد و سلطنت سلطان رکن‌الدین را بتدبیر نظام‌الدین خورشید و معین‌الدین سلیمان^۱ نسق و رونقی ظاهر شد و فرامین و امثله درباب مصالح و تغار و مایحتاج لشکر مغول باطراف ممالک روم روان کردند و ولایتها بواسطه آن صلح قرار گرفت و نائرة آشوب فرونشست و بایجو درآقسرا جهت دفع ضرر لشکر شجنکان نصب کرد و بنوعی طریق عدل سپرده که مردم بفرغت بازارها قائم داشتند و از زراعت و حراثت باز نماندند و هیچ کس محتاج نشد که بتظم بخدمت بایجو رود و اگر احیاناً کسی بشکایتی رفت بروفق ارادت آن مظلوم دست تعدی ظالم کوتاه کرد و اگر کسی سوکند خورد که ازان ظلمی که پیش از آن از مسلمانان ظاهری کافردل بر ساکنان بقاع می‌رفت از صد یکی از آن لشکر که ملک را بشمشیر گرفته بودند نرفت حادث نشود، شعری وصف الحال^۲

مسلمانم ما و او کبر نامست کران کبری مسلمانان گذاشت

القصه^۳ خواجه نویین امیری ظالم و متعدی بود و بر خلاف ارادت بایجو التماسات فاحش می‌کرد و امراراً مکلف می‌کردانید و در هر قضیه معارضه عنیف می‌نمود، نظام‌الدین خورشید پروانه را باستشارت معین‌الدین سلیمان^۴ رای بر آن قرار گرفت که تدبیری نمایند و سمومی درکار او کنند و زحمت وجود او از میان بردارند تا بی مناقشتی آنچه مصلحت ملک باشد و موجب انتظام دولت تمشیت پذیرد، برین قرار نظام‌الدین پروانه همت بر قلع او گذاشت و مترصد می‌بود که بجه طریق فرصت یابد، خاتمی داشت که نکین آن دور می‌کرد وزیر بالا می‌شد و درمیان آن زهر تعبیه کرده بود^۵ روزی بوقت کاسه داشتن فرصت یافت و قدحی بر

۱ A. yok; سلیمان; ۲ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ۳ Y. فی الجمله; ۴ A. yok; سلیمان; ۵ Orta zamanda *yüzük taşı*nda zehir taşıyarak icabında intihar etmek veya birisini zehirlemek âdeti hakkında pek çok kayıtlar vardı (bk. F. Köprülü, Belleten II, 601);

دست گرفت و نکیین را در آن قدح بشارب فرو زد^۱ و در خورد
خواجه نویین داد، در همان روز اثر آن سم در وجود او ظاهر شد و
سرتا بای او در آماس سیاهی گرفت و بعد از سه روز عمرش بسر آمد و
لحق جزاء مفاسده چون تجسس کردند | نظام الدین پروانه نصب العین بود
و قرعه بروی افتاد و بدان حرکت صعب متهم شد، بایجو^۲ فرمود که او را
گرفتند و دو شاخ در گردن کردند و موقوف داشتند تا باردو برند،
فی الجمله^۳ کار قضا و قدر سری عجب دارد و غرور و غفلت آدمی طلسمی
بی اساس، چون آوازه و وصول لشکر مغول بسمع نظام الدین پروانه^۴
رسانیدند از غایت اعتمادی که بر کفایت خود داشت استعانت بعنایت حق
جل ذکرة نکرد و در وقت استماع آن خبر دست بر سینه زد و گفت
باکی^۵ نیست آخر من اینجا ام، لاجرم چون بانانیت صورت خود را در
آینه غرور دید و غفلت حجاب بصیرت او شد، اول کسی که در پرده پندار
ماند و در قید خزی و خسار افتاد او بود، چنین کویند که سلطان محمد^۶
در وقتی که ایلچیان چنکیز خان^۷ نزد او آمدند و از راه تواضع رسالت
رسانیدند او با اعتماد کثرت لشکر و شوکت سلطنت و قوت عدت سخن بزرگ گفت
تا بحدی که گفت من همچنین نشسته بر تخت زمردی و حواشی و خدم را فرمایم که
آن لشکریان را جمله طعمه سکان^۸ کنند، چون این سخن بسمع چنکیز خان
رسانیدند از سر تواضع از اسب فرود آمد و روی بر خاک نهاد و استعانت
از حضرت ربوبیت کرد و گفت: اگر سلطان محمد را اعتماد بر لشکر است
اعتماد من بر تنکری است^۹، لاجرم چون تضرع و مسکنت نمود و پناه
بدرگاه اله برد بر سلطان محمد ظفر یافت، شعر^{۱۰} :

نان و ایمان همی چون تنکری داد و دهد پس مگو سلطان و سلطان تنکری کو تنکری

۱ Y. فرو برد؛ ۲ A. باجو؛ ۳ A. Kırmızı m. ۴ A. پروانه yok؛ ۵ A. Y. پاک.
۶ Yani Harzemşâh Kutbeddin Muhammed؛ ۷ Çingiz adının menşei ve mahiyeti hakkında «Çingiz adı hakkında» adlı makalemize bakınız (Belleten, XIX)؛ ۸ Y. کلاب؛ ۹ Çingiz'in mühim teşebbüsler başında çadırına çekilerek Şamanî inanışına göre diz çöküp ve kemerini boynuna sarıp Tanrı'dan yardım istediği ona aid kaynaklarda sık sık zikredilir.
۱۰ A. Y. Kırmızı m.

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو^۱ بر محاربت بایجو^۲ اقدام نمود و در کوسه طاغ^۳ التقاء فریقین شد، پسر^۴ مظفرالدین محمود^۵ برادر ایلی پروانه که سپهدار لشکر بود صبر نکرد که لشکر باتفاق سلطان و دیگر امرا بترتیب سوار شوند و بتدبر^۶ و تأمل صواب آیین لشکر تقدیم دارند^۷ و بر محاربت و مقاومت از سر غرور باستبداد خود لاغیر اقدام نمود و چنین گویند که از سرمستی بر زبان او سقط اللسانی رفت که اگر خدای با ایشان است استغفرالله که مرا با دیگر امرا احتیاج نیست و بنفس خود لاغیر بر لشکر مغول^۸ زد از شومی | آن سخن بیهوده که محض کفر بود شکست بر لشکر سلطان افتاد و سلطان بی مقابله با امرا منهزم شد و بقصد دارالملک قونیه پیوست و او مجرد از آن جمله امرا در ورطه هلاک افتاد لاغیر در هر ورطه که آدمی استعانت جز بعنایت^۹ غیاث المستغیثین کند راه نجات بروی بسته شود (قل من یحیکم من ظلمات البر و البحر تدعونه تضرعاً و خفیةً لئن انجیتنا من هذه لنکون من الشاکرین، قل الله یحیکم منها و من کل کرب ثم اتم تشرکون^{۱۰}، من استعان بغیرالله فی طلب فان ناصره عجز وخذلان)،

بجای که تنک اندر آید سخن پناهت بجز باک یزدان مکن

نظام‌الدین پروانه در آن قید باردو می بردند در نواحی ارزن الروم بجوار حق پیوست^{۱۱}،

القصة^{۱۲} چون دولت امارت خورشید^{۱۳} پروانه^{۱۴} بسر آمد معین‌الدین پسر صاحب مذهب‌الدین علی^{۱۵} استقلال تمام یافت و منصب پروانگی بدو

^۱ A. Y. Kırmızı m. ^۲ باجو؛ ^۳ A. Y. Müellif Moğollarla Köse dağ'da olan muharebeyi Alaeddin Keykubâd ile Celâleddin Harezmşâh arasında olan Yassı Çimen mevkiinde göstermekle zuhul ediyor. Zira yukarıda s. 33 de doğrusunu yazmıştır. ^۴ A. yok, muahhar biri tarafından üstte ^۵ وند محمود A. yok؛ ^۶ بتدبر Y.؛ ^۷ دارند A.؛ ^۸ مغول A.؛ ^۹ عنایت A. yok. ^{۱۰} Sûre VI, âyet 63, 64؛ ^{۱۱} Y. نظام‌الدین پروانه؛ ^{۱۲} : خورشید Y.؛ ^{۱۳} A. Y. Kırmızı m.؛ ^{۱۴} پروانه A. yok؛ ^{۱۵} علی A. yok؛

منتقل گشت و همچنان با وجود جهانداری و سلطان نشانی آن اسم برو علم شد و چون بحسن تدبیر و شهامت و اصابت رای پادشاه نشان بود آن اسم بروی من حیث الرسم تسمیه بود لامن حیث المعنی، و الحق دوران زمان در هیچ عهدهی مثل او بحشمت و وقار یکانه^۱ نیافت و در هیچ مملکتی از فلك امارت چون او ببذل و احسان آفتابی نتافت، باغ وجود از شب نم جود او سیراب بود و خانه ظلم از زهب سطوت او خراب، منظر او کوئی نظر نور الهی بود که بر هر که سایه انداخت برومند شد، مخبر او پنداری رابطه حشمت بود که بوسیلت آن هیچ صاحب فضیلتی حاجتمند نشد، لاجرم قلوب صدور و احرار و اکابر و اخیار بمهر او مائل بود و زبان فضلا و علما بمدح و ثناء او قایل تا بحدی که او را حیوة بخش جهانیان خطاب می کردند^۲، چنانکه یکی از فضلا در قصیده که بدج او انشا کرده بود گفته است :

معین الدین محی الخلق طراً میت الظالمین و من تمردا

سید شرف الدین^۳ که وحید عصر و فرید دهر بود و مقتداء مشایخ و علما و سادات از جمله مقطعات که بدو نوشت یکی^۴ اینست، قطعه^۵ :

دیدم شبی بخواب که روشن ^۶ ز روز بود	کز اولیاء ایزدم آمدیکی ولی
دستم گرفت و گفت ^۸ که عهده بمن بکن	تا کرددت حقایق کونین منجلی
بر خیز ^۹ و رو بخدمت صاحب قران ملک	کز بمن اوست باطن آفاق ممتلی
گفتم چه نام دست بر آورد و بس نمود	با آب زر نوشته سلیمان بن علی

القصه^۳ بوجود سلطان رکن الدین معین الدین پروانه بحسن تدبیر مهمات بایجو و لشکر او چنان تنظیم داد که در ممالك و سلطنت خللی ظاهر نشد و کارداران کافی و سپه داران شجاع بر ولایات نصب کرد تا در سد ثلمه که بملك راه یافته بود مبالغت نمودند و کافه رعایا و مهر عجان آرام و سکون

^۱ Y. yok; یکانه ^۲ A. Y. Kırımı m. ^۳ A. Y. Kırımı m. ^۴ Y. yok; ^۵ A. yok, kırmızı m. ^۶ A. Y. روزش ^۷ A. Y. روز ^۸ A. Y. گفت ^۹ A. Y. بر خیز

یافتند، در این سال پادشاه جهان هولاکو از طرف جیحون گذر کرد و در ملک خراسان در آمد و پادشاه جهانگیر صاحب شوکت بود، اگر چه در مواضعی که اهالی آن تمرد نمودند خرابی کرد اما در هر ولایتی که مطاوعت نمودند طریق رعایت و عدالت سپرد، روزی^۱ در کشت زاری می گذشت که خوشه کندم توده بوده آماده نهاده^۲ از اسب فرود آمد و یک توده از راه بر گرفت و بکوشه از راه دور نهاد، چون امرأ تومان و خواص آن حرکت پسندیده و رسم شفقت او بدان تواضع بر رعیت مشاهده کردند جمله از اسب پیاده شدند و هر کسی توده از راه بر گرفت و جمله را^۳ بکوشه جمع کردند تا از سم ستور لشکر^۴ ضرری بدان مزارع درویش نرسد، الحق هیچ رسمی ثبات دولت را بهتر از عدل کستری نیست، رباعی^۵ :

ظلم از دل و از دین ببرد نیور
با عدل اگر چه کافری بد کسری
عدلست که آن قوی کند بازورا
تا حشر ز طبع می ستایند اورا

القصه چون از دیار خراسان قصد قلاع الموت کرد و بدلات خواجه نصیر^۶ که وزیر مطلق صاحب دعوت ملاحده بود و مکانت او پیش ملاحده بمثابتی بود که اورا خواجه کائنات گفتندی فتح آن قلاع میسر گشت، و الحق بهتر فتحی از قلع و قمع آن^۷ مخاذیل نبود خاری بود از فساد و فتنه که در ریاض مملکت بر آمده بود جمله را بتبع آبدار باک کردانید،

تاریخ پادشاه ملاحده^۸

سال عرب چوششصد و پنجا^۹ چهار شد یکشنبه بود غره ذی قعدة بامداد
خورشاه پادشاه سماعلیان^۹ ز تخت بر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد

yok بکوشه ازاده . . . از راه برگرفت و جمله را A. ^۳ بود A. ^۲ که A. ^۱؛
A. Y. kırmızı m. ^۵؛ لشکری A. ^۴؛ Hey'et-şinâs Nasîr üddin Tûâî;
Buradan itibaren A, nüshası 35 sahife eksiktir. ^۷ Mt. Kırmızı m. ^۸
^۹ Böyledir.

القصة^۱ خواجه نصیرکه از اصفهان بقلاع الموت چون افتاد و چون هولاکو بدان بقاع رسید وایلچیان بالموت فرستاد، خواجه نصیر بجه طریق بایلچیان در خفیه اتفاق کرده بمحضرت هولاکو توسل جست و چگونه خورشاه را باعث شد و بنخدمت پادشاه برد اینجا ذکر نرفت تا بتطویل نیجامد، القصة^۱ بعد از آن هولاکو بر ملک عراق مستولی گشت و آن ولایت را بقوت تیغ و لشکر مسخر کردانید و از آنجا عزم بغداد و قصد دارالخلافه کرد و در آن عزیمت باحکما و منجهان مشاورت نمود، جمله گفتند که خاندان خلافت بزرگست و قتل خلیفه سبب فساد حال جهان باشد و آسمان امداد مدرار از اقطار آفاق باز گیرد و قلع آن خاندان بزرگ نامبارک باشد و غرض ایشان از روی تقوی و دیانت حمایت دارالخلافه بود، چون بعد از تقریر و استماع اقوال ایشان بخواجه نصیر رجوع کرد خواجه نصیر گفت: خلاف گفته اند، امیرالمؤمنین عثمان و علی را رضی الله عنهما بقتل آوردند، آسمان وظیفه ادرار باران باز نگرفت خصوصاً که ایشان از خواص حضرت رسالت بودند صلوات الله علیه و اعظم وافضل خلفاء بقتل مستعصم خلیفه آسمان و آفتاب و سیارات از تأثیرات خود چگونه بازمانند، وقد قال رسول الله علیه السلام (ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا ینخسفان بموت احد) بدین تقریر رغبت پادشاه بر قصد بغداد زیادت شد و در آن قصد ایلچیان متواتر بطلب بایجو بروم فرستاد، بایجو از روم بر موجب حکم روانه شد و بنخدمت پیوست و عساکر مغول را از جوانب هیأت اجتماعی عظیم اتفاق افتاد و مستعصم اگرچه مردی عالم و متورع بود اما از سوء تدبیر در بذل مال در باب لشکر تقصیر کرد و تفاقل نمود و وزیر یهودی نیز خیانت ورزید و رایهء بد که موجب اهمال بود تقدیم داشت و بنحیه طریق مخالفت سپرد، القصة^۱ بتقدیر الهی که المقدور کاین لشکر مغول ظفریافت و مستعصم خلیفه در آن ورطات و صدمات

^۱ Mt. Kırmızı mürekkeple.

صعب و هائل گرفتار شد و عاقبة الامر بدرجه عالی شهادت پیوست
تغمذالله بغفرانه (سیکون ما هوفی وقته قضی القضاء و جفت الاقلام) آخر
خلفاء بنی عباس او بود، فی الجمله علی اسوء الحال چنانکه شرح آن وقایع
و محاصرت بغداد و مقاتلت^۱ و محاربت تطویلی تمام دارد و دولت بنی العباس
سپری شد، و هذا تاریخه،^۲

سال هجرت ششصد و پنجا و شش روزیکشنبه چهارم از صفر
شد خلیفه پیش هولاکو روان دولت عباسیان آمد بسر

شعر^۲

کرد از جهان رحیل جهانی همه شرف ای مملکت علی الله وای دولت ولا تأسف؟

آجال بحکم ذوالجلال است چون در آمد بیاید (اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة ولا یستقدمون)^۳ منجمان که در دفع قمع خلیفه و منع لشکر از
بغداد سخن رانده بود و نصیحت در تعصب دینی تقدیم داشته بخیان
موصوم کردند و در شدت آن ضرا و بائس بحکم یاسا قدم در راه عدم نهادند و
بثواب آخرت رسیدند و کارخواجه نصیر که بر قتال مسلمانان محرض بود علی العکس
رونق گرفت و بدان دلالت که کرد از ثواب ارشادی که در فتح الموت
کرده بود بر آمد و آن ترغیب خبطه^۴ اعمال او شد (وقد بدل الحسنة
بالسيئة والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون^۵)،

القصة^۲ بر آن منوال که ذکر رفت چون بایجو از روم بدر آمد و
بجانب بغداد روانه شد سلطان | عزالدین از دیار استنبول عودت کرد
و ملک الروم سه هزار مرد سوار فرنک در مشایعت او بر سبیل معاونت
کسیل فرمود و سلطان بقونیه آمد و بر تخت سلطنت نشست و سلطان
رکن الدین با معین الدین پروانه بولایت دانشمندیه رفتند و توقات را مرکز
سلطنت کردند و درمابین ایشان مدتی بانواع مقالات سفرا تردد
می نمودند، کند اصطبل^۶ رومی حکم خاصه سلطنت و لشکر بدست

^۱ Mt. مقابل؛ ^۲ Mt. Kırmızı mürekkeple؛ ^۳ Sûre VIII, âyet 32;

^۴ Mt. حبطه؛ ^۵ Sûre XII, âyet 21؛ ^۶ Lâtince *Stabulum* کلمه‌ای *ahur*

فرو گرفت و چون دولت امارت بکربکی یوتاش بسر آمد منصب بکربکی بکلی بکند اصطبل تحویل افتاد، و او از روی تعصب کافری با امراء مسلمان و کبراء دولت طریق مخالفت و منازعت پیش گرفت و سلاطین را بلهو و عشرت ترغیب می داد و از مصالح و امور دینی باز می داشت و بجهت رواج سخن خود و تمشیت مطلوب خویش از مقرر سریر دارالملک قونیه بجانب انطالیه تحریر داد تا چون بدانطرف پیوندد از صحبت علما و نصیحت مشایخ بازماند تا بحدی بر مسلمانان استهزا می نمود که روزی در موکب سلطان از قونیه بر سبیل سیران بصحراء فیل آباد^۱ بتزیه بدر آمده بود و قاضی بدیع الدین بنده^۲ از اکابر قضاة ممالک و علماء اسلام بود در خدمت سلطان سوار و موعظه عالمانه تقریر می کرد، کند اصطبل

کند اصطبل manasında ve اصطبل şeklinde arapçaya geçmiş olmakla beraber (comes stabuli : emir-i âhur) gibi bir devlet mansıbi ilk önce Anadolu Selçuklularında meydana çıkıyor ve emir-i ahur istilâhi yanında kullanılarak Selçuklulardan sonra kayboluyor. Selçuk devletinde Kont İstabl ünvanını taşıyan ve buradakinin aksine Türk ve müslüman olan bir takım Selçuk devlet adamları vardır. Ünvanın Suriye'de de kullanılmış olduğu gözüküyor (İbn Kâlinisi, Zayl-i Târih-i Dımışk, Beyrut 1908, s. 197). Haçlıların Şark'tan birçok medeni tesirler nakletmelerine mukabil Şarka, çok mahdud olsa da, bazı medeni tesirler yaptıkları bu münasebetle söylenebilir. Orta zaman Lâtincesinden alındığı anlaşılan کند اصطبل ve کند اصطبل istihlâhlarının menşei bu olsa gerek. (bk. İ. H. Uzunçarşılı, Osmanlı teşkilâtına medhal, s. 90). Bundan başka eldeki vesikalara göre bir defa olmak üzere I. Keykâvus'un h. 611 de Sinob'u fethi dolayısıyla Trabzun İmparatoru ile yapılan ve muhtevası mufassal İbn Bibi'de yazılan (s. 153) muahedeyi Dîvan Natar (Lâtince : notarius) larının kaleme aldıkları قوطاران دیوان سلطنت در قلم آوردند kaydı da bu tesirle olmak icap eder (İbn Bibi, Houtsma nşr. 57). Fakat zannıma göre bu Notar, istilâhi Selçukluların Lâtın ve Bizans âlemiyle olan münasebetlerinde Divân işlerini gören ve bu dilleri bilen memurlardan başkasına alem olmamıştır. Mamafih bu iki ıstılâhın Bizanstanda geçmiş olabileceği düşünülebilir. Şüphesiz bu mesele bizantinist'lerin bileceği bir keyfiyettir.

^۱ İbn Bibi' de فیلآباد (s. 224, 228); Menâkıb ül-'Arifîn'deki bir metin Selçuk Sultanlarının burada bir köşkünü olduğunu gösteriyor (166 b). Yine oradaki bir fıkra Bayc'unun burada karargâh kurduğunu gösteriyor (Ankara Umumi kütüphane yazması 64a), ^۲ Mt. Böyledir, bu nisbetin neyi gösterdiği anlaşılamadı;

جهت قطع کلهالحق او باستهزا گفت که مولانا خبر آمد که خلیفه شمارا بقتل بردند، قاضی بجواب گفت که خدای شمارا باقرار شما آویختند اگر خلیفه مارا کشتند و بدرجه شهادت رسید چه عجب باشد، القصه^۱ هولاکو بعد از فتح بغداد و همت بر قصد دیار شام گماشت و در آن تفکر و تدبیر نامه بملك ناصر نوشت متضمن تهدید و توعید عظیم و جواب بملك ناصر در غایت صولت و صلابت، چون هر دو نامه از نوادرست و در غایت بلاغت اینجا نوشته شد بعینه ورمته،

نامه که پادشاه هولاکو بدیار شام بملك ناصر نوشت^۱

باسمک فاطر السموات والارض اما بعد فالذی یعلم به الملك الناصر وجمال الدین یغمر^۲ و علاء الدین القیمری وحسام الدین قشتمر^۳ وسم الموت و سایر امراء الشام والاجناد اننا جندالله خلقنا من سخطه وسلطانا علی(من)^۴ حل علیه غضبه^۴ ولکم فیمن مضی معتبر ومن قد خلفنا مزدجر فاعظوا

^۱ Mt. Kırmızı mürekkeple.

^۲ Yağmur ve Kuş-Temür tarzında harekelenmiştir; ^۳ Mt. من yok;

^۴ H. Peygamberin Türkler hakkında söylediği rivâyet edilen يقول الله جل وعز ان لی جنداً سمیتهم الترك واسکتهم المشرق، فاذا غضبت علی قوم سلطتم علیهم *hadîs-i kudsi*'sine işaret ediyor (bk. Kâşgarî. *Divân* I, s. 294; *Menakıb ül-'Arifîn*'de de biraz farklı olarak aynı hadise rastlıyoruz: «اوحى الله تعالى الى محمد صلى الله عليه وسلم قتال ان (لی) جنداً اسکتهم من قبل المشرق وسمیتهم الترك وخلصتم من (227a). Türkler lehinde mevcut olan birçok hadislerden biri olan bu hadisin türlü kaynaklarda zuhuru bu gibi hadislerin o zaman İslâm âleminde ne kadar yaygın olduğunu ve bu yaygınlığın şüphesiz uzun süren Türk hakimiyetine İslâm dünyasının bakışını göstermek bakımından ehemmiyetlidir. Nasıl ki Türkler aleyhinde rivâyet edilen bir takım hadislerin menşei de Mogolları Türk sayan İslâm müelliflerinin bu hareketini Mogol istilâsının doğurduğu hercümerçle izah etmek icabeder. Mogolların kendilerini Türk sayıp bu gibi hadislerden faydalanmak istemeleri dikkati çeken bir keyfiyettir. Onların K a f k a s y a'da karşılırlarına çıkan *Alanlar* ile *Kıpçaklar*'ı birbirinden ayırmak için Kıpçaklara aynı cinsten olduklarını söylemeleri (İbn ül-Esîr, Altın Oduya aid metinler, İ. H. İzmirli ngr. 5) ve fakat ayırdıktan sonra Kıpçakları da ezmeleri mo-

بغيركم و سلموا الينا امركم قبل ان يكشف الغطاء ويدخل عليكم الخطاء فنحن لمن بكى ولا نرحم¹ لمن شكى قد نزع الله الرحمة من قلوبنا، فالويل كل الويل لمن لم يكن من حزبنا البلاد و ايتنا الاولاد و طهرت الارض من الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب فإى ارض تحويكم و اى بلاد يأويكم فالكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص، خيولنا سوابق و سيوفنا لواحق و سهامنا خوارق قلوبنا كالجبال و اعدادنا كالرمال فمن طلب اماننا سلم و من رام جوابنا ندم فلكننا لا يرام و جارنا لا يضام فان اتم يا مسلمون قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا كان لكم مالنا و عليكم ما علينا و ان اتم خالفتم و على غيكم تهاديتهم فلا تلومونا و لوموا انفسكم و ذلك ما كسبت ايديكم فقد أعذر من انذر و انصف من خذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع و العساكر بقتلانا لا يرد ولا يدفع فدعاءكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام و اظهرتم البدع و ختم² الايمان و ضيعتم الجمع و استحسنتم الفسوق و العصيان و فشى فيكم الحسد و الطغيان فاستبشروا بالمذلة و الهوان (فاليوم تجزؤن عذاب الهون بما كنتم تستكبرون³ فى الارض بغير الحق و بما كنتم تفسقون) (وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون) قد ثبت عندنا انكم الفجرة و قد سلطنا عليكم من بيده امور مدبرة و احكام مقرة و كثيركم لدينا قليل خياركم عندنا ذليل فنحن مالكو الارض شرقاً و غرباً و اصحابنا سلباً و نهاباً اخذون كل سفينة غصباً فتميزوا بعقولكم طريق الصواب و اسرعوا لنا برد

goların kendilerini umumî Türklük içinde hissettiklerini, bununla beraber kendi menfaatlarını her şeyin üstünde gördüklerini ifade eden karakteristik misâllerdir. Yalnız diğer İslâm kavimleri değil (bk. Necmeddîn Râzî, *Mirşâd ül-'İbâd* s.9) şehirli Anadolu Türklerinin de onları Türk saydıklarına dair misâller vardır. E f l â k'ın rivâyetine göre Bahaeddin Veled Tatarları Tanrı'nın askerî telâkkî ettiği در عقب من لشکر جرار تاتار که جنود الله اند (5 a) ve Mevlânâ'nın da Mogolları Türk saydığına dair aynı kaynakta kayıtlar mevcuttur; Türkler hakkında rivâyet edilen uydurma hadîslerle ve bunları husule getiren ruhî âmillere dair bir tetkik hazırlıyoruz. ¹ Mt. ولا نرحم kenarda; ² Mt. تستكبرون; ³ Mt. حینتم *Muhtaşar ud- Düvel*'de (s. 485) doğrusu böyledir;

الجواب من قبل ان تضرم الحروب نارها وترمي شرارها ويحط اوزارها ولم يبق منكم باقية وتذهبون منا عظم خاطية و تصبح الارض منكم خالية وقد انصفناكم اذ ارسلنا وقد نثرناكم جواهر الكلام والجواب بما يكون¹

جواب نامه پادشاه هولاسوكه ملك ناصر نوشت²

اللهم مالك الملك والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف الخلق محمد وآله الطيبين، كتاب ورد مخبراً عن الحضرة الايلخانيه والسدة السلطانية بصرها الله رشدنا وصيرالصحيح مقبولا عندها، بانهم مخلوقون من سخطالله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحون على باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اثر عيوبهم | هذه صفات الشياطين لاصفات السلاطين، كفى بهذه الشهادة لكم واعظاً و بنا وصفتكم به داعياً وناهياً (قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون³) في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتكم وعلى لسان كل رسول ذكرتم و عندنا خبركم من حيث خلقتم قد امرنا الله بقتالكم حيث ما تفقم فاتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الكافرين، قلم اننا اظهرنا البدع وخننا⁴ الايمان واستحسننا الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكراً و الظالم منكراً من تمسك بالاصول لايبال بالفروع نحن مؤمنون حقاً لا يتداخلنا عيب ولا يحاضرنا ريب، قل يا عبادالذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمةالله، كتابالله علينا نزل وهو رحيم بنا لم يزل تحققنا تأويله و عرفنا تأويله النار لكم خلقت و لوجودكم اصرمت، اذا السماء انفطرت و

¹ Bu mektubun bir sureti Ebu'l - Fer ec'in *Tarih-i Muhtasar ud-Duvel* (Beyrut, 1890, S, 484) inde mevcuddur; muhteva itibariyle fark olmamakla beraber metin biraz farklıdır. Melik Nâşir'in cevabı orada yoktur. Makrîzî kitabına aldığı bu mektubun Mısır'a, Memlûk Sultanı Kutuz'a, gönderildiğini yazmaktadır (*Kitab üs-Süluk* I, 427), ² Başlık kırmızı mürekkeple. ³ Sûre CIX, âyet 1,2, ⁴ Mt. خيننا.

واذا الكواكب انتثرت، الى قوله علمت نفس ما قدمت و اخرت، عجياً يهدد السباع بالضباع فضربة شديدة الضارب وصفها في المشارق والمغارب، فرساننا ليوث اذا ركبت و افراسنا لحوق ان طلبت سيوفنا قواطع ان ضربت سهامنا خوارق ان مررت طودنا دروعنا جواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا كثرة تهديد و جوعنا لا يراغ من تشديد بعزة الله العزيز الحميد، ان عصينا كم قتلنا الطاعة و ان قتلناكم فنعم البضاعة و ان قتلنا فيننا و بين الجنة ساعة، زعمتم ان تلوبكم كالحيال و اعدادكم كالرمل، القصاب | لايهوله كثرة الغنم و كثير الحطب يكفيه القليل من الضرم، أ يكون من الموت فرارنا و على الرتبة قرارنا ساء ما يحكمون، الفرار بالانين المنايا هجوم المنية عندنا غاية الامنية، ان عشنا سعداء و ان متنا شهداء ان حزب¹ الله هم الغالبون، بعد امير المؤمنين و خليفه رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعاً و لا طاعة طلبتم ان نسلم اليكم امرنا من قبل ان يكشف الغطاء و عليكم الخطاء هذا كلام في مظنة الكتاب، آه لو كشف الغطاء لبان الخطاء اكفر بعد ايمان و نقض بعد ايمان و تكذيب بعد بيان و طاعة او امان و اتخاذ رب ثان يكاد السموات تنفطرن منه و تنشق الارض و تخرج الحبال هداً ان كان عزيمكم القتال و مبادرة الرجال فيها نحن لكم منتظرون و على الله المتوكلون، خلقنا كثير و جنا غفير و سائطاناسف² الا نوار به خفير و الله لنا خير، قلبنا لا يقع له خوف باللسان و لا يفزع بتصويت السنان الحديد لا يؤلم بالمطارق و الزرد لا يبال بالطارق، قولوا الكتابكم الذي رصف و وصف مقالة اقصرت و اوجرت و ابلغت، وصل كلامك و كان كصرير باب او طنين ذباب ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك و اعلام فصاحتك استحسنت النعمة و استوجنت الرحمة سنكتب ما قالوا بالغت في المكاتبه و التهديدات الكاذبه حفظت شيئاً و غابت عنك³ اشياء و عند

¹ Mt. حرب؛ ² Bu iki kelimenin manası anlaşılamamıştır; aşağıda mektubun farsça tercümesinde ilk kelime سلطان olarak yazılmıştır; bu olabilir; ³ Mt. غاب عليك؛

الصباح^۱ یحمد القوم السرى کتبت، و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب
 ينقلبون، لك هذا الخطاب و سیأتیک الجواب^۲ |، ائی امرالله فلا تستعجلوه
 الخادم الناصر و یغمر و قیمری و قشتمور و سمالموت و سائر امراء
 الشام و الاجناد یقرؤن علیکم السلام و یقولون اذا كان عندی بالحرب
 سماحة و لديکم هذه الفصاحة و قلوبکم كالجبال و اعدادی كالرمال، فما حاجة الى
 قراءة آیات و كثرة حکایات و تصنیف مکاتبات و تلفیق مکاذبات وها نحن
 مع مؤخر صفر موعدا الرجاء، قلوبنا تعجل بالظفر و نحن مانرنا جواهر
 الکلام و لا قعدنا مکان الملام قلنا ماحضر و نعتذر من عی و حصر و الحمد لله
 رب العالمین العافیة للمتقین،

ترجمه نامه تازی و فحوی آن که هولاء کوخان بملك ناصر
 و امراء شام نوشت باندکی زیاده باسجم بهمدیکر بنشینند^۳

بنام تو که آفریدگار آسمان و زمینی و پیدا کننده دنیا و دینی و بعد از
 حمد باری جل جلاله و عمت نواله، ملك ناصر را و جمال الدین یغمر و
 علاء الدین قیمری و حسام الدین قشتمر و سمالموت^۴ و جماعت امراء شام
 و لشکریان را معلومست آنکه ما لشکر خدایم و خدا مارا از خشم خود
 آفریده است | و مارا مسلط کرده باقومی که غضب وی بر ایشان فرو
 آمده است و شمارا از ائم ماضیه عبرتی و از کشتگان مادر دست ما تا زجر
 باشد، پس بغیر شما بندگیر شوند و کارتان را بنا بسپارند پیش از آن که
 حجاب کشوده گردد و خطا از هر جانب بر شما در آید و ما کسانیم که رحم
 نمی برسم بر کسی که از درد دل می کیرید و دل ما نمی سوزد بر کسی که

^۱ Sahifenin kenarında ; ^۲ Mt. سیأتیک الجواب mukerrer.

^۳ Bağlık kırmızı mürekkeple; ^۴ Bu zat 675 de Kal'at ül-Cebel de mahpus iken ölen سمالموت adile marûf emir İzzeddin Y a ğ a n یدغان (es-Sulûk, I, 532, 524, 523, 633, Tarih-i Baybars 111),

از ظلم شکایت می‌کند و حق تعالی رحمت خود را از دل ما برکنندست و ما را برای فساد در روی زمین پراکند^۱ ست، پس وای همه وای بر کسی که از گروه ما نیست و کیست که همواره هراسان از شکوه ما نیست، شهرها را ما ویران کردیم و فرزندان مسلمانان را یتیم و سرکردان کردیم، در روی زمین تخم فساد ما کشتیم و هر که رئیس و سرور بود ما کشتیم و بر شما باد کریختن از ما کرد انکیختن ما را در طلب شما و بکدام زمین خواهید کریخت و یا بکدام شهر خواهید آویخت و شما را از شمشیر ما خلاص نه از تیر ما استخلاص نخواهد بود، زیرا اسبان ما دوندگان باشند و شمشیرها را ما تیز و بران و تیرهای ما درندگان و کذرندگان باشد، دلهای ما سخت چون خازه کوههاست و لشکر ما بسیار چون ریک و سنک ریزهاست و هر که از ما امان جوید این و سالم گردد و هر که با ما پیچد زیان کار و نادم گردد و هیچ کسی مملکت ما نجوید همسایه ما را کزند نرسد، پس اگر شما مسلمانان قبول می‌کنید شرط ما را و مطیع می‌شوید حکم و امر ما را مراست، آنچه ما راست از اسباب و اموال و بر شماست، آنچه ما راست از یرغو و کوشمال و اگر مخالفت کنید و بر کمرایتان ثبات ننمایید بعد از این ملامت خوشتان را بکنید و ما هارا ملامت مکنید و آنها را از دست کار شما دانید، پس بترسید و منصف شده مطیع گشته شوید، هر که حذر کرد و هراسید از ملامت رست و چنان دانید که قلاع پیش ما نیاید و لشکر ما از کشته شدن رو نکراند و دعاء شما بر ما مستجاب نکرده، برای آنکه شما حرام خورانید و بدعت پیدا آورندگانید و از ایمان و خدا دورانید و جمعه و جماعت ضایع کنند. کانید و فسق و فجور را مستحسن می‌دارید و همواره در حسد و طغیانید، پس بشارت باد شما را بمنذلت و خواری و پاداش بد و گرفتاری (فالیوم تجزؤن عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بفرالحق و بما کنتم

^۱ Mt. Pá zamme ile.

تفسقون)^۱ و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون^۲) و بدرستی نزد ما ثابت شده است که شما فاسقانید و مدبر الامور که خداست مارا بر شما حواله کرده است و بسیار شما نزد ما اندکست و عزیزان شما نزد ما ذلیل و خوارست و ما بادشاهان روی زمینیم از شرق تا غرب و خداوندان ملکیم بر بودن و غارت و نهب و کیرندگان و ستانندگان هرکشتییم بزور و غصب، پس بعقل رایتان تمیز کنید و بیایید^۳ براه صواب و بشتابید بر ما بفرستادن جواب پیش از آنکه آتش جنک افروخته شود و زبانه وی انگیخته شود و باروبنه وی ریخته شود و از شما هیچ کس باقی نماند و زمین از شما خالی بماند و بدرستی که ما انصاف داده اولاً بر شما اخبار کردیم و جواهر کلام را بر سبیل نصیحت نثار کردیم که رای ما چنین صواب نمود و منتظر جوابیم تا برچه نسق خواهد بود تمام شد کتاب والله اعلم بالصواب،

ترجمه جواب نامه تازی ملك ناصر وامرای

شام که بهولا کو نوشتند و فرستادند برین

منوال که مذکور است^۴

بار خدایی مالک الملك جهانیا نیست و ستایش مر اوراست که پروردگار عالمیانست و درود و سلام بر بهترین خلق که محمد مصطفی است و بر آل وی که درعهد و قولشان وفاست، حالیا وارد شد نامه خبر دهنده و بجانب منت نهنده از حضرت ایلخانی و درگاه سلطانی که حق تعالی پنا کندش بر آنچه سزااست و پذیرهنده داردش بر هرچه درست است و هست راست با آنکه ایشان مخلوق از خشم^۵ خدایند و مسلط شده بقومی که ایشان بخشم^۵

^۱ Sûre XLVI, âyet. 19; ^۲ Sûre XXVI, âyet 228; ^۳ Mt. بیاید .

^۴ Başlık kırmızı mürekkeple; ^۵ Mt. خشم;

خدا سزایند و ایشان بر شکایت کننده هیچ واقعه زده نرم نمی شوند و بر اشک هیچ کرینده رحم نمی برند و حق تعالی رحمت و شفقت را از دل ایشان ربوده است و خود اینها صفات شیاطین است نه صفات سلاطین، و این کواهی بر شما پند دهنده بس است و بدانچه بامر و نهی خودتان را وصف کردید ازین سوره مقتبس است که (قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون^۱)، در همه کتاب الهی بلغت شده اید و بهمه زشتیها در شهرت شده اید و بزبان هر پیغمبر بشریری مذکور شده اید بدنهاده آمده اید و بدرستی که حق تعالی ما را فرمود که شما را بکشیم هر کجا که بیایم و لشکر بکشیم، پس شاید کافران چنانکه دعوی کردید از اول بنیاد که لعنت خدا بر کافران باد آمین یا رب العالمین که الالغنه الله علی الکافرین، و گفتند یعنی که ما بدعت بظهور آوردیم | و ایمان از خود دور کردیم و فسق و فجور را مستحسن انکاشتیم، هیچ گونه بدیع نیست و عجب نداشتیم آنکه فرعون مذکر شود و ظالم بکردار خود غرّه شده بدیکران منکر شود هر که دست بر اصل ایمان زد از تهمت زده که از شاخ بهتان پاک ندارد و حقا که ما مؤمنانیم و بدترین عیب کفرست بحمد الله که آن عیب نداریم و در وحدانیت حق تعالی هیچ گونه شک و ریب نداریم و برحمت خدا امید داریم (قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً) انه هو الففور الرحیم^۲ و قرآن بما شد منزل و خدا بر ما رحیم است ابداً لم یزل و تأویلات قرآنرا تصدیق کردیم و معانی آنرا بتحقیق آوردیم که آتش برای شما آفریده شد و از برای وجود شوم شما افروزیده شد که (اذا السماء انفطرت^۳) الی قوله تعالی (علمت نفس^۴ ما قدمت و اخرت) عجب آنکه درندگان چون شیران بکفتار و^۵ شغال می ترسانند و ضربه سخت ما را در مشرق و مغرب می کوینند و می رسانند، فارسان ما شیرانند چون سوار شوند و اسبان ما رسیدگانند چون بجست و جو در آیند و شمشیر هاء ما

^۱ Sûre C XI, âyet 1,2. ^۲ Sûre XXIX, âyet 54; ^{۳,۴} Sûre 82, âyet 1, 5 Mt. و yok;

سخت پرانند چون بر دارو کبر کرایند، و تبره‌ها ما گذرندکانند چون پرواز آیند کوه‌ها، ما زره ماست وجوشهای ما سینه‌های ماست، هرگز^۱ دل ما نهراسد از بسیاری تهدید و جمع ما از جای نشود از سختی و تشدید بحمدالله العزیز الحمید، پس اگر بر شما عاصی شویم عین طاعتست و اگر شمارا بکشیم چه خوش بضاعتست و اگر کشته شویم میان ما و بهشت همین یکساعت است |، دءیری می‌کنید که دلهای ما چون کوهست و شمار ما چون ریک انبوهست قصاب را هجوم رمه نرماند و هیزم بسیار را آتش اندک بس باشد چه مارا یعنی ازمرک کریز خواهد بود، چون قرار ما در مراتب اعلی تواند بود (ساء ما محکمون^۲) چه بد حکمها که می‌کنید خود مردن نزد ما غایت آرزوی ماست که اگر بعد از مقاتله زنده مانیم از جمله سعدا خواهیم بود و اگر کشته شویم از جمله شهدا توانیم بود و چون احدی الحسین را طالبیم لاجرم ما منصور و غالییم که (الا ان حزب الله هم الفالبون)^۳، بعد از امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین از ما استطاعت می‌خواهند هر هفته لاسمعا و لاطاعة شد گفتید و طلب کردید که کار و کیای مارا بشما تسلیم کنیم پیش از آنکه پوشش کشاده گردد و خطا از هر طرف بشما درآید و این سخن پنداریست که از کاتب شما می‌تلاود، آه اگر حجاب کشوده گردد و خطا از صواب نموده آید و کفر بعد از ایمان و نقض بعد از پیمان و کذب بعد از تبیان و طاعت و امان و پرستیدن خداتان ظاهر گردد، نزدیک آید که آسمانها بشکافت و زمین بترکد و کوهها فرود آید، اگر عزیمت شما مقابله است و با ما شمارا مقاتله است ما شمارا منتظرانیم و بر خدا متوکلانیم، بحمدالله لشکر ما بسیار است و جمعیت ما بی شمار و سلطان مارا خدا^۴ یار و نکهدا و مارا معین و آمرزگار، امثال مارا از وهم تبره‌های شما مترس نیست و از آواز کربکان مارا ترس نیست، چه آهن | که الحق تقصیر نکردی و دراز

۱ Mt. مکرر ۲ Sûre VI, âyet 137; ۳ Sûre V, âyet 61. ۴ Mt. دیار;

بکشیدی و تبلیغ رسالت کردی، پس نامه تو رسید و سخنان تو مارا ای ناکس چون بانك دری بود یا آواز مکس و غرض تو جز اظهار فضیلت و بلاغت و مقصود تو جز اعلام¹ فصاحت نبود، باین قدر سخن مستحق نعمت شدی و مستوجب رحمت لا بلکه بلغت شدی (سنگتب ما قالوا)² در تهدیدات کاذبه مبالغها کردی يك چیز یاد گرفتی و چندین چیز فراموش کردی و جماعتی که شب رانده باشند وقت صبح ستوده آیند، نوشتی که (و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون) یعنی زود باشد که ظالمان بدانند که بکدام بازگشت می باید گشت این خطاب بر تو وارد ست چنانکه جواب بزودی بر تو عایدست که (آی امرالله فلا تستعجلوه)³ یعنی عذاب بشما آمد شتاب مکنید، الخادم الملك الناصر و یغمر و قیمری و قشتمر و سم الموت و باقی امراء شام و دیگر لشکریان سلام می رسانند و می گویند که چه چیزست این نزد شما جنك را رغبت باشد و مر شمارا اینچنین فصاحت و بلاغتست و دلهای شما چون کوههاست و شمار شما چو ريك و سنك ریزهاست، پس شمارا چه احتیاج است بخواندن چندین آیات و بینات و کثرت حکایات و تصنیف مکاتبات و تلفیق مکالمات و ما اینکه میعاد ما رجب است از آخر صفر و دلهای ما تعجیل می کند بفتح و ظفر و ما جواهر کلام را نثار کردیم و از ملامت باز پس ننشسته خویشانرا فی سبیل الله تعالی ایثار کردیم و ما حضری گفتیم و در معادنی درسفتیم ان شا الله تعالی که سعیا کنیم در راه دین و باشیم از جمله مهتدین و الحمد لله رب العالمین،

ذکر عزیمت هر دو سلطان بخدمت هولاکو⁴

سلطان عزالدین بعد از عودت پادشاه از بغداد بجانب عراق درسنه سبع و خمس و ستایه از قونیه عزم خدمت پادشاه هولاکو کرد و صا.

¹ Mt. اعلام و فصاحت ² Sûre III, âyet 177 den; ³ Sûre XVI, âyet 1. ⁴ Başlık tarafımızdan konmuştur.

حب فخرالدین علی را از منزلت امیردادی بنیابت سلطنت مقرر کرد و حل و عقد امور ممالك بدو تفویض فرمود و در خدمت سلطان با دیگر ارکان و اعوان حضرت سلطنت با خزانه بسیار و تجمل بی شمار از دارالمملک قونیه روانه شد و در شهر سیه سب و خمین و ستایه در دیار عراق بحضرت پادشاه پیوست و بدان سبب که خاندان آل سلجوق و دودمان قدیم آن سلطنت رتبت عالی مقدم سلطانرا اعزاز و اکرام نمود و در مجلس بر جمله امراء تومار تقدیم و تفوق مسلم داشت و سلطنت روم بروی مقرر گردانید و حکم یرلیغ نفاذ یافت، در آن حال سلطان رکن الدین با معین الدین پروانه از راهی دیگر وصول یافتند و اونیزهم از حضرت پادشاه اعزاز و اکرام یافت و معین الدین پروانه در طلب سلطنت مقدمات آغاز نهاد و از تقریرات حال که در حضور هر دو برادر عرضه داشت یکی این بود که در شریعت مسلمانی حکم بر آنجملست که چون شخصی وفات یابد متروکات او بر فرزندان بمناصفه قسمت کنند، اکنون ملک روم که از سلطان غیاث الدین باز ماند نصیب یک پسر نیست پسری دیگر بارث حصه دارد، اگر پادشاه عدل را کار بندد و ملک روم را بر هر دو برادر مناصفه مقرر دارد حکمی باشد بر وفق شریعت مسلمانی متضمن مصالح بسیار آنکه چون ملک در تصرف یک سلطان باشد بی شریک و معارض در تقدیم خدمات | و ترتیب مال اهماال نماید، اما چون هردو متصدی امور مملکت باشند در توقع اعلاء مکان و ترفع منزلت و تقرب نمودن بحضرت پادشاه علی رغم همدیگر بخمدات پسندیده قیام نمایند و بضدها تبین الاشیاء و هم همت هر یکی بسر عمارت ملک جانب خود مصروف تر باشد و ازحالات وقوف و اطلاع سبب تردد سفراء سلاطین پادشاه حضرت رایشتر باشد، بیت^۱ :

دوهم میدان بتک بهتر کرایند دو بلبل بر کلی خوشتر سرایند

^۱ Kırmızı mürekkeple;

پادشاه را این نوع تقریر پسندیده آمد و یرلیغها را ماقبل را باطل کردند و احکام بنام هر دو برادر بحکم سلطنت^۱ بمناسفه حدود یافت بقرار آنکه سلطان عزالدین از حدود قیسریه تا ساحل انطالیه در تصرف خویش کیرد و قونیه را دارالملک سریر خود سازد، و ولایت دانشمندیه از سیواس تا ساحل سینوب و سامیسون در تصرف سلطان رکنالدین باشد و توقات مقر سریر او باشد، بعد از آن هر دو برادر در آن حالت جهت مایحتاج خاصه و ملابد خدم و حواشی بعد از صرف نقود و اجناس خزانه خود از خزانه پادشاه بالشاه زر و نقره قرض کردند و بیشتر در مصالح روم بتقبلات امرای تومان و خواص حضرت بمصرف رسا نیدند و مال روم برین جمله که ذکر می رود مقاطعه کردند که سال بسال برسانند،

مقاطعه مال روم^۱ - نقد: بیست تومان، اجناس: نخ و کمخا انطالی(۲)
پانصد، دیمه(۳) ذرکوبی: سه هزار قطعه، اختا^۲: پانصد سر، استر:
پانصد سر،

برین مجموع یرلیغ بنفاد پیوست و باستقلال و استظهار و نوازش تمام بهم معاودت نمودند و سلطان عزالدین بمقر دارالملک قونیه پیوست و بر تخت سلطنت نشست، شمس الدین بابا طغرائی^۳ بعد از معاودت سلطان بپندگی پادشاه توجه نمود و توفیرات بسیار التزام کرد، اول کسی که راه توفیر

^۱ Kırmızı mürekkeple; ^۲ Mt. اِخا، *Ahta moğolea iğdiş at* demektir (bk. Ramstedt, *Kalmukische Wörterbuch*; *Mogulların gizli tarihi*, terc. Haenischs,). Bundan *ahtacı* ve *ahtacıhane* istilâhları meydana gelmiştir (Meselâ, *Câmi' ut-Tevârih*, neşr. K. Jahn, s. 18, 61, 270, 330, 338, 345) Çagataycada bundan *ahtalamak* (iğdiş etmek), *ahtacı* (baytar, soyis) kelimeleri husule gelmiştir (Ş. Süleyman *Lûgat-i Çagatay*, s. 6). Anadolu'nun bazı yerlerinde *ahta*'nın burulmuş manda manasına gelmesi (bk. *Söz Derleme dergisi*) şüphesiz Mogol istilâsının bir neticesidir. ^۳ Yâni B a b a namile marûf Şemseddin Mahmud.

لشکر مغول در روم باز کشاد او بود و از خزانهٔ پادشاه او نیز بر همان سبیل که سلاطین قرض کرده بودند قرض بسیار کرد و بجهت حکم وزارت آنچنانکه خراست یرلیغها حاصل کرده بقونیه پیوست و بر موجب حکم ولایت قسطنطنیه بوجه معیشت وزارت در تصرف گرفت و مدتی در مسند وزارت تمکن یافت و در تزیید مال احتباس معاش اندیشه‌اش فاسد در دل گرفت و تحکیمات فاحش آغاز نهاد، چنانکه در تمامت ممالک هیچ کس را از سر لشکران و نواب ولایات تا بخدم و حواشی سلطان بی حکم منال او دست تصرف معیشت نبرد و آن شیوه شدت بر او نا مبارک آمد در مملکت هر که را انتفاع او بیشتر باشد ارتفاع دولت او بیشتر بود و اما (ماينفع الناس في الارض¹) در خراست که اسفل السفلة من باع آخرته بدنیا²، در آن سال مدبران قضا رقم ممات بر صحیفهٔ حیوة او کشیدند و آن همه ابداع تدبیرات و اختراع توفیرات او (هباءً منشورا³) شد و قروضی که از خزانهٔ پادشاه کرده بود و التزامات ضعت علی ابالة علاوهٔ باقی قروضات سلاطین شد و او غیر از بار مظالم چیزی باخود نبرد، بعد از وزارت بر صاحب فخرالدین علی ابن الحسین مقرر کشت⁴ و او از درجهٔ نیابت سلطنت بمنزلت وزارت پیوست و سلطان خلعت فاخر با دوات زرین بجهت تمکین وزارت بدو فرستاد، و الحق منصب وزارت بروی در ساعتی محمود بطلع مسعود منتقل شد تا آخر عمر از وی بدیکری انتقال نیافت و بعد از دیگر امارتها و نیابت سلطنت سی و پنج سال چنان حکم وزارت راند که غیر او بر فرامین و مناشیر کسی را غیر از امثلهٔ دیوانی اجازت علامت نبود و امثلهٔ دیوان نیز بیشتر آن بود که بدیگران از اکابر دولت التفات نمی نمود، و الحق اگرچه از علم بهرهٔ نداشت اما در امور معاش و قضایا دیوانی و فصل

¹ Sûre XIII, âyet 18 den; ² Mt. بدینا غیره علیها; ³ Sûre XXV, âyet 25 den; ⁴ Cümle kırmızı mürekkeple.

حکومات حسن تدبیر و رای صایب و دور سخن موجه کامل بود و مدت‌ها مدید و عهود بعید کوش و کردن ایام با مارت وزارت او متجلی گشت و معدۀ آرز جهانیان از مائده سخا و عطاء او بمتلی بود، اطراف و اکناف ممالک با آثار خیرات و حسنات او زینت تمام یافت، ابواب خیر و راحت از بناهای مساجد و مدارس و خوانق و زوایا و رباطات برکافه برای مفتوح و بمنوح گردانید، اسباب عطایا و هدایا و صلوات درباره خاص و عام مبذول می داشت، سهولت حجاب و فتح البابش سخت پسندیده بود چنانکه خاص و عام بر خلاف دیگر ابواب امرا بدرگاه عظیم او رغبتی عظیم داشتند و برکت آن سهولت حجاب سالها بسیار در مسند وزارت تمکن یافت، چنانکه هیچ آفریده از درگاه او نا خشنود باز نمی گشت¹،

در کتب مسطور است² که باری سبحانه و تعالی چهار صد سال فرعون را با وجود دبدبه کفر انار بکم الاعلی در جهانداری سبب سهولت حجاب و سخاوت مهل داد و شک نیست که از هر دری که حاجتمندی خایب باز گردد دیگر بار ادب خود بدان در رغبت نکند، امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه² بعضی از ولات نوشته بود که (لاتطولن احتجاجک فان الولاة شعبة من الضیق و قلة علم بالامور)³ در عهد خلافت او دفاتر دیوانی از باری و رومی بتازی نقل کردند⁴ و در زمان وزارت صاحب فخر الدین علی از تازی بپارسی باز گردانیدند تا بر حسب ادراک و استعداد خویش از مطالعه او چیزی فوت نشود و چون از تقیر و قطمیر اصل و فرع چیزی از اموال ممالک بروی نا معلوم نمی یابد، دقایق دخل و خرج چنانکه حق آنست منظوم می داشت و همچنان امین الدین میکائیل² از مرتبت استیفا بمنزلت نیابت سلطنت

¹ Sivas ve Konya'da büyük vakıfları olan Sâhib Fahreddin 'Ali hakkınd vakfiyelerini neşrederken malûmat vereceğiz, ² Kırmızı mürekkeple; ³ Arapça cümle kırmızı mürekkeple; ⁴ Müellifin Rumcadan arapçaya naklini kaydettiği hâdisse, Suriye ve Mısır gibi Bizans elinde bulunan memleketler ile Sasani ler ülkesinde Yunanca ve Pehlevice yerine Arapçayı devlet dili yapan Emevî halifesi Abdülmelik'e aid malûm harekettir.

پیوست و آن منصب از تحویل صاحب فخرالدین بر او مقرر گشت و او نیز تا آن زمان که از فترات و صدمات خروج اترک و جری اورانکبت رسید و آن حادثه بجای خویش گفته آید در آن منصب متمکن بود و متعیش، الحق در بلاغت و براءت یکانه روزگار بود و در امور سیاحت و آیین امارت و رسوم سخاوت مقتداء امرای مملکت بود و در قاعده مجالست و ضابطه معاشرت حلم و وقار عظیم داشت، جماعتی که در خدمت او در زمان استیفا ملازمت دیوان نموده بودند از حضيض مسکنت بوسیلت کتابت باوج ثروت و مکنت رسیدند، کسانی که در عهد نیابت سلطنت بکانت او توسل نمودند از صف خدمت بصفه منزلت و صدر امارت و مکنات پیوستند،

تاج‌الدین معتز ابن محی‌الدین طاهر^۱ که قاضی القضاة ممالك سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بود و مرتبه وزارت داشت با توکلک بخشی^۲ که اول ایلچی بزرگ در زمان هولاکو بتحصيل مال بالش و سایر وجوه قروض و غیره که صاحب شمس‌الدین بابا التزام نموده بود طلب داشت و بر سیل وزارت و رسم امارت | در ممالك روم اقدام نمود، در آن مدت سلطان عزالدین بتدبیر و استصواب کند صطبل رومی که بکربکی شده بود سریر سلطنت دارالملک قونیه معطل گذاشته عزم انطالیه نموده بود و مدتی در قباد آباد در غرغروم اقامت ساخته، تاج‌الدین معتز اول با توکلک بخشی^۳ بخمدت او رفت و مطالبه مال نمود، سلطان از سوء تدبیر و هوس انطالیه بتقریر کند صطبل در تدارک مال تهاون نمود از سر تحکم جواب داد که سلطان رکن‌الدین بر راه شما بود اول مال آنجانب می بایست حاصل کردن بعد ازین بدینجانب شروع نمودن، اکنون باید رفتن و بتحصيل مال آن طرف مشغول شدن بعد از

^۱ Tâc ed-Din el-Mu'tez, Harezmsah Celâleddin Mengübirtili tarafından Aleddin Keykubad'a ilçi olarak gönderilen âlim Mucir üd-Din Tâhir bin Ömer el Harezmî (İbn Bîbî, Houtsma nşr. 154) nin oğludur. Houtsma'nın bunun babasının adını Muhy ed-Din Harezmî olarak okuması yanlıştır (aynı eser. 295, 302).

^۲ Mt. İbn Bîbî, بخشی و Houtsma nşr. 296; بخشی ^۳ Mt. بخشی;

حصول آن ما نیز آنچه بحصه ما تعلق دارد مهیا گردانیده ارسال کنیم و این جواب نا صواب ثمره کفایت کند صطلب مخدول بود آن بی دین با اتباع خود کالحیف حول النسر پیرامن سلطان در آمد، جهت تمشیت آیین دین فاسد خویش سلطانرا از مقرر سریر سلطنت بر انکیخته بهوای نفس مشغول گردانیده بودند و مصالح ممالك مهمل گذاشته، للمؤلف و لغيره¹ :

دور باش از حریف بی هدام که کثر آمد الف ز صحبت لام للمؤلف¹ :

دانی که در معاملت حق راستی درسلک کثر روی زچه رو دارد انضمام یعنی که گاه الف راست می رود لکن کثر اوقتد چوکنندش قرین لام

القصة¹ بدین سبب تاج الدین معتر با ایلچیان بخدمت سلطان رکن الدین پیوستند، معین الدین پروانه بحسن رای و تدبیر ایشانرا مراعات پسندیده نمود و با نواع تقدیمه و تقبلات و آیین حق القدوم | جلهر را خوشنود گردانید و بعد از تحری مراضی ایلچیان باتفاق تاج الدین معتر عرضه داشتند که سلطان عز الدین ترك دارالملک قونیه که مقرر سریر سلطنت است کرده است و تا انطالیه رفته و با اترک اوج متفق شده اندیشه عصیان دردل دارد، اگرچه سیاحت سلطان از لوث آن سودا مبرا بود اما چون گفته اند که من سمع تخیل، این نوع تخیل اثری تمام کرد با آن همه در آن مدت که آن قاذورات عرضه داشتند، محمد بك که امیر اترک اوج بود بنا بر عداوت کند صطلب با سلطان عصیان آغاز کرده بود و در مابین انطالیه و علائیه، عاقبه الامر لشکر کشید و با امراء سلطان محاربت نموده غالب شده بودند و امرای سلطان مغلوب مانده، فی الجمله چون تاج الدین معتر و ایلچیان بر آنجمله که تلقین یافته بودند و مواضعه کرده حالی که

⁴ Kırmızı mürekkeple;

بود یا نبود باز نمودند و درضمن آن تقریر کردند که صاحب شمس الدین بابا طغرائی وفات یافت و از متروکات او چیزی چندان موجود نیست که بعشر عشر آن قروض وفا کند تا در آن باب چه حکم فرمایند، القصه^۱ سبب عرض داشت این قضیه اول ایلچیان حکم یرلیغ رسانیدند که سلطان عزالدین بداند که چون اینجا آمد هرچه از نیکویی توقع داشت بجای آوردیم و هر التماس که نمود مبذول داشتیم و چندانکه در وجه مایحتاج خود قرض خواست از خزانه دادیم و جهت ممالك روم باندک مالی که عهده کردند راضی شدیم، چون بمقام فراغت و عشرت خود پیوست نیکهای مارا فراموش کرد و ایلچیان مارا که تحصیل مال رفتند التفات ننمودند از مال روم و نه از وجه قرض چیزی حمل خزانه نکرد، اکنون اگر چون ماهی در قعر دریا رود و یا چون مرغ بر هوا پرده بعد از این از ما این^۲ نتواند بود | و خلاص نتواند یافت، چون این حکم بسلطان عزالدین رسید متیقن گشت که این خطر از کید و غدر معین الدین پروانه حادث شده است از جانب اوج و انطالیه معاودت نموده بقونیه آمد بتدارک این حال و تحصیل مال کند و دفع خطر را تدبیری اندیشد چون فرصت فوت شده بود و الفرص تمر مر السحاب سعادت مسعادت نکرد و زمان وفا ننمود، تنبیه^۱ اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و فرصت یافتن بر مرادات متعذر، چون خیری پیش آید عزیز باید داشتن و اوقات ادراک سعادت غنیمت باید شمرد که فرصت برف لامع است زود گذرد، علیها^۱ در عقب ایلچیان النجاق^۳ نویین با لشکرانبوه که کوه از تحمل آن عاجز آمدی در عقب رسید، سلطان با معین الدین پروانه تا حدود ارزنجان

النجاق İbn Bibî'de , علیحاق Mt. ^۳ ایس Mt. ^۲ Kırımı mürekkeple; ^۱ (s. 292).

استقبال النجاق¹ نمودند واسباب نزول و كزك² و علوفات او تغار لشكر مرتب داشتند، كوچ بر كوچ بی توقف تا باقسرا توجه نمودند و پیش از وصول معین الدین پروانه در خفیه قصاد جلد متنكر متواتر بخدمت صاحب فخرالدین علی ارسال کردانیده اورا با خود در تقویت جانب سلطان رکن الدین متفق کردانیده بودند، در مابین ایشان قرار رفته که وزرات بر وی مقرر باشد و صاحب فخرالدین را نیز از آنچه وزیر نیمه ملك باشد وزارت تمامت ممالك بهتر آمد و خوشتر نموده بدین سبب سلطان عزالدین را از غدیری که در حق او اندیشه کرده بودند آگاهی نداد و غافل می داشت، نکته :

کار ما باید که باشد بر مراد کارهء دیگران کو رو مباش³

چون لشكر مغول با سلطان رکن الدین باقسرا پیوست سلطان عزالدین را | بر آن داشتند که صاحب فخرالدین را بر سبیل رسالت بخدمت سلطان رکن الدین فرستد، سبب آنکه رکن دولت بود از صواب دید او تجاوز نکنند و اگر کدورتی باشد بطریق صلح زایل کرداند، لان فی الصالح

¹ Mt. علیجاق şeklinde yazılmıştır; ² Kezik, Kizik, Keşik şeklinde telâffüz olunup Türkçe ve Mogulca nevbet ve nevbetçi mânâsında bir kelimedir. Divânü Lugat'ta «*Senin Kezikin keldi*» (I. 328) rastladığım bu kelime Uygurca (*Uigurica II*, 22) ve bu yol ile Mogulcada da mevcut (İbn Mühenna, s. 233) olduğu gibi farsçaya da bu vasıta ile geçtiği anlaşılıyor «*Câmi' ut-Tevârih* de وکشیک هر روز یکی از امرا بشوبه و کشیک (Karl Jahn nşr. s. 85) bu şekilde kullanılmış ve bundan *Keşikci başı*, *Keşekdâr* *Keşik-hâne* .. gibi muştaklar çıkmıştır. İlhanlı hükümdarlarının baş muhafızları ve tahta çıkma merasimlerini yapan dört mârûf Mogol kabîlesinin Keşik vazifesiyle mükellef olduğunu da biliyoruz (*Câmi'üt-tevârih*, nşr. Blochet, II, 532). Bu gün Anadolu'da Keşik şeklinde ve aynı mânâda mevcuttur (*Söz Derleme Dergisi* T. D. K. s. 889). Hükümdarın, Kumandanın Otağ'ını gezip beklemesi dolayısı ile bunun Türkçe «gez-» kökünden geldiğini sanıyorum. Kezik ıstılahına dair fazla malûmat için (bk. Quatremère, *Histoire des Mongols*, 309; P. Pelliot *T'oung Pao*, XXVII P. 27). ³ Mt. کوزو, Beyt kırmızı mürekkeple;

کردانید مقصود و مطلوب کلی او آن بود که درکنار او نهاد و افساد حال خود را اصلاح می‌پنداشت، مثل^۱: کیفیت الدعوة، کویی که خود درشان او وارد شده بود و اصل این مثل از آنجاست که وقتی عیاری بدیر راهی نزول کرد و خود را بدان راهب چنان نمود که بر دین و اعتقاد اوست و در صوم و صلوة و دیگر رسوم ملت عیسوی با او موافقت کلی نمود و در شرائط خدمت راهب چنان مبالغت نمود که راهب در حق او معتقد شد و اسباب اکل و شرب او مهیا می‌گردانید و هیچ خبر از احوال راهبانه از وی پوشیده نمی‌داشت، تا روزی فرصت یافت و صلیب زرین راهب بدزدید و اجازت خواست که سفر کنند راهب اجازت داد و در وقت وداع چنانکه عادت ایشانست که در حق مسافر گویند عیار را گفت: صحبتك الصليب یعنی صلیب هم راه تو باد و این دعا از غایت اعتقادی گویند که در حق صلیب دارند، عیار بجواب گفت: کیفیت الدعوة، یعنی تمام کردی دعا را صلیب خود همراه منست، صاحب فخرالدین را نیز صلیب دعوة سلطان رکن‌الدین چون صاع تعبیه کرده یوسف پیغمبر علیه‌السلام که در بار ابن یامین بود بعوض کیفیت الدعوة کیفیت الرساله برخواند و باستظهار و اعتضاد تمام روانه شد، چون با قسرا آمد منصب او مهیا بود و مقصود او مهیا | بفراغت بحکم تمامت ممالك در مسند و زرات تقاعد نمود و در هر مصالحتی که سلطان رکن‌الدین را بود متفق گشت و در تقویت و تمشیت آن مبادرت نمود و سلطان عزالدین از جمله جوانب غافل و بارگاه و دهلیز بیرون قونیه بصحرا روزه زد تا چون از صاحب فخرالدین خبری رسد استقبال کند و نمی‌دانست که در آن خواب غفلت صد هزار مرد تیغ مقاومت از نیام کین بر کشیده در کین او دارند، فی‌الجملة النجاق^۲ و سلطان رکن‌الدین و امرای دولت خصوصاً معین‌الدین

^۱ Kırmızı mürekkeple; ^۲ Mt. علیحاق;

پروانه آفسرا در شب تاختن کردند چنانکه سحرگاه برباط ابروق^۱ رسیده بودند، چون سلطان از امارت سر واقف شد از وهم لشکر تاتار در صمیم شب باد بهزیمت عزم دیار استنبول نمود^۲ و از نفایس جواهر واصناف واجناس وغیره آنچه در چنان وقت امکان تحمل داشت حمل کرد (والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین) برخواند وروانه شد وملك مظفرالدین اغرلو که امیر آخر بود وتهوری عظیم داشت با جماعتی از خواص وهم حسامالدین طشتی وحاجی بابا وغیرهم بر قرار معهود در خدمت موافقت نمودند، چون بامداد که آفتاب جهانباب شعله نور بر جهان کسترناید و پرده دیحور شب از هم فرو درید لشکر مغول بموضع مخیم سلطان رسیدند بغیر از بارگاه ودر یرامن آن خیام تهی از ادبی اثر ندید (لیس فی الدار) بر خواندند و همچنان متواتر و متعاقب لشکریان در عقب سلطان روانه شدند اثر سم ستور منہرمان در سنک لایح بریشان بر صوب راه علائیه ناپیدا شد و هیچ کسی بر سلطان و حواشی منہزم ظفر نیافت (ولن یدرک السائر الطایر) و سلطان بسلامت بدیار استنبول پیوست، ملك الروم استقبال نمود، باعزاز واکرام تمام سلطائرا با فرزندان | غیاثالدین مسعود با دیگر فرزندان بمقام خسروانه نزول دادند و خواص اورا هریکی را بر قدر قربت و منزلت مسکنی لایق مهیا کردانیدند و اسباب نزل و مایحتاج ایشان بر وفق حال هریکی علی حده مهیا و مرتب داشتند و سلطان دران ملك از آن ورطه ایمن کشت و بفرانت توطن ساخت، و اذا اعشیت فانزل بر خواند،

^۱ İbn Bîbî'de Menzili Obrûk olarak geçmektedir (s. 44, 89, 246); fakat burada bir han (rıbât) ın bulunduğu kayd edilmeyorsa da han bugün mevcuttur (F. N. Uzluk, *İbn Bîbî tercümesi*, Ankara 1941, s. 53). Burası bugün Konya-Aksaray yolu üzerinde bir nahiye merkezidir.

^۲ Makrîzî'nin kaydına göre İzzeddin Keykâvüs 660 yılı Şabanında Baybars'a mektup ve ilçi göndererek kendisinden yardım istemiş ve yardıma gelecek emirlere iktâ'larda bulunacağına dair menşûrlar göndermiş, Baybars da emir Nâsır ud-Dîn Oğulmîş'a Amid'i iktâ ederek bir ordu ile gönderdi (es-Sulûk, Mısır nşr. I. 469).

نشستن سلطان رکن‌الدین قلیج ارسلان بر تخت قونیه¹

القصة² سلطان رکن‌الدین در آن سال در دارالملک بر تخت سلطنت نشست و پنج نوبت بادشاهانه زدند و فرامین مژده فتح و جلوس سلطان باطراف ممالک در صحبت مردم کار دیده که بچنان مهم موسوم بودند ارسال کردند و بعد از آن لشکر مغول و مسلمان در موکب رایات سلطنت بولایت اوج در آمدند و تا حدود و تخوم دیار استنبول ولایات را از اترک متغلب و خوارج متعددی و متمرد بک کردانید و محمد بک که سپهدار بزرگ او بود و الیاس بک و سالور بک و سایر امرای فتنه جوی ترک جمله گرفتار شدند و معین‌الدین پروانه بحسن تدبیر ولایات را در قبضه تسخیر آورد و در انطالیه و علائیه کوتوالان امین نصب فرمودند و بعد تقدیم مصالح اوج و تسخیر اترک بدارالملک قونیه معاودت نمودند،

حوادث روزگار² که در آن سال و زمان واقع گشت آن بود که از طرف ارمنک امراء اترک نا بک و هم قرامان و زین‌الحاج و بونسوز خروج کردند و با بیست هزار سوار جوشن ور بحکم هواداری سلطان عزالدین بر محاربت سلطان بر سر قونیه آمدند و چون لشکر مغول بتقام ییلاق متفرق شده رفته بودند فرصت یافتند و سوداء فتح قونیه در دماغ کردند، معین‌الدین پروانه بالشکر سلطان آنچه حاضر بودند پذیره ایشان شدند در صحراء قلمه کاوله اتفاق افتاد و امراء اترک مقاومت عظیم نمودند و درمابین هر دو لشکر در آن مقاتلت عظیم رفت و آخر الامر اترک منهزم شدند (سیهزم الجمع و یولون الدبر³) نصیب حال ایشان شد و اگرچه لشکر سلطان اندک بود و

¹ Başlık tarafımızdan konmuştur; ² Kırmızı mürekkeple; ³ Sûre LIV, âyet 45.

مظنه آن نبود که دفع نایره فتنه و آشوب بدان مقدار لشکر میسر کردد، اما بتقدیر رب العالمین و امداد ملائکه مسومین لشکر سلطان مظفر و منصور کشتند و اهل بغی و عدوان مغلوب و منکوب شدند و امراء اترک زین الحاح و بنسوز در قید خزی و خسار گرفتار آمدند و در سالك زمرة اسار افتادند (کم من فته قليلة غلبت فته كثيرة باذن الله والله مع الصابرين¹)، زین الحاح و بنسوز را در بازار هاء قونیه جهت اهانت و تعذیب طواف دادند و عوام خلق هجوم می کردند و بسیلی کردنشان نیلی می کردند، بعد چند روز جمله را بر دروازه قلعه باطن قونیه بردار کردند و از برج سرای قونیه امراء مصلوب را هدف تیر کردند و فتح نامه آن حادثه صعب را که بسهولت مبدل شد در صحبت قصاد امین بشارت فرامین بحوانب ولایات ارسال کردند و بر دیباجه فتح نامها نقش کردند، شعر²:

تباجت الایام عن غرة الدهر	وخلت بایدی البغی ناصمة الظهر
فیالك من فتح غدا زينة العلی	كما فاح اذی التمد من وهج الحمرة

نکبت اکابر دولت² که در آن سال بتهمت آن واقعه حادث شد و چنان نمودند که خروج اترک بواسطه دعوت و تحریض اینجماعت بود بی آنکه مکتوبی از ایشان یافت شود، نجیب الدین مستوفی را که صدری بود بدیانت و ورع موسوم و موصوف و کمال کفایت و سیاق در امور استیفا | یکنانه زمان و قوام الدین اشهر بن الحمید را که بسر آمد اکابر جهان بود و در اشراف ممالک سرور مقتداء اشراف و صدور زمان و قاضی لشکر را که در فنون علوم متبحر بود و در انواع فضایل مقتداء علما زمان، جمله در معرض غضب و سخط سلطان افتادند و روزگار غدار رقم خزی و ادبار بر صحیفه اعمار ایشان کشید و هر یکی بتبع آبدار کاس زهر آلود برکشیدند و از عرصه وجود قدم در راه عدم نهادند و در هوای منصب سر برباد فنا دادند، شعر¹:

¹ Sûre II, âyet 250. ² Kırmızı mürekkeple;

سری کجاست که تیغ اجل بدو نرسد تنی کراست که حکم ازل بدو نرسد
خرابه ایست خلل یافته سرای حدوث قدم کراست که هرگز خلل بدو نرسد

فی الجمله^۱ از مردم صاحب درون صادق القول استماع افتاد که متواتر چندین شب بر ترب ایشان نور دیدند که کله بسته بود وزین الحاح را دیدند که در روضه نزه سرا پرده عالی زده بود واورا باجمهء فاخر ولباس ملوکانه با عزاز تمام درآن مقام در آوردند، ازو سؤال کردند که چون عصیان و طغیان تو ظاهر شده بود بچه واسطه آن منزلت مکانت یافتی، گفت که بدان سبب که اهانت که بر من کردند و بدان سیلی که عوام زدند خدای تعالی بر من رحمت کرد،

مناسب^۱ که در آن حالت بامرا واکابر تفویض فرمودند تاج الدین معتز^۱ که برای رزین و حزم متین مقتداء اکابر دولت بود و در تدبیر ممالک و تحصیل مال روم مرتبه وزارت داشت و از حضرت علیا احکام یرلیغها بنام او صادر شده و تحصیل مال بالث و قروض سلاطین و شمس الدین بابا بدو حواله فرموده بودند و او عرضه داشت که شمس الدین بابا را از^۲ متروکات چیزی نمانده است حکم یرلیغ صادر شده بود که قسطنطنیه اقطاع او بوده است بر موجب صواب دید او آقسرا و دولورا بعبه متوجهات قسطنطنیه در وجه مال بالث نهادند و بدو تفویض کردند و سبب آنکه وزیر پیشه بود و پدرش قاضی مجیرالدین در حضرت سلطان جلال الدین خوارزمشاه مرتبت وزارت داشت و از آنجا بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد بر سالت آمده بود، چون بعلو همم و ثبات کرم موصوف و مبعوث بود در مهمات و مصالح ممالک با دیگر ارکان دولت مشارکت و مساهمت یافت،

و منصب استیفا^۱ بنام مجدالدین محمد بن الحسین که بعیون فضایل و رسوم کتابت و سیاق عذیم المثل بود و بنحیایل حمیده وجود و کرم

^۱ Kırmızı mürekkeple; ^۲ Mt. از mükerrer;

و مقصد فضلاء و عباد بود و بانواع هنر قرینه صاحب عباد از تحویل نجیب‌الدین مقرر گردانیدند،

اشراف ممالك^۱ بنام جلال‌الدین محمود بن امیرالحاج که مقتداء کفایه پیشوای دهاته زمان بود و واسطه عقد کرم و در دائره معالی مرکز بر کارها، اشراف ممالك بوی ارزانی داشتند،

امارت بکربکی^۱ بر شرف‌الدین مسعود ابن الخطیر که سپهدار کبیر و در شهامت و شجاعت بی نظیر بود مقرر گشت، نکیده و ولایت آن از معظمات امارت بود باقطاع او تعلق گرفت،

امارت ولایت اوج^۱ بر فرزندان صاحب فخرالدین علی و هما تاج‌الدین حسین و نصرة‌الدین^۲ که بحسن صورت سریرت و لطف سیرت آراسته بودند بحکم امارت مفوض فرمودند، کوتاهیه و صندوقلو و غرغروم و آقشهر بخاصه ایشان معین گشت،

بامارت^۳ ملک السواحل بهاء‌الدین که امیر نامدار بود بدو تعلق گرفت، نیابت سلطنت^۱ بر امین‌الدین میکائیل چنانکه ذکر رفته است کماکان مقرر ماند و بمظاهرت یکدیگر مصالح ممالك منظوم می‌گردانیدند و در اثناء این حالات و در جوانب ممالك و اطراف شورشها ظاهر شد که از واردات آن تدبیر ملک چون چراغی بود که | در مقابله باد قرار نکند ثبات نداشت و در هر طرف آشوبی حادث گشت، علی بهادر^۱ در جانب انکوریه و کنکری^۴ خروج کرد، مدتی در آن طرف تزلزل افتاد عاقبت بشدت و زحمت بسیار منکوب شد، پسر خرما^۱ روزی چند اطراف ولایت دانشمندیه فرو گرفت و بجانب قسطنطنیه نیز شورش انکیخت، بتدبیر او لشکر روم که هجوم کردند شعله فتنه او نیز فرو نشست، اسد امیر آخر^۱ در قلعه ساله در آمد و در جوانب آقسرا و ولایت فتنه و شورش انکیخت و با مدت شش ماه تمام مفسدت او قایم گشت،

^۱ Mt. K. Murekkeple ;

^۲ نصرة‌الدین ;

^۳ Mt. با مارت ;

^۴ Mt. bugünkü Çankırı.

امارت قیرشهر^۱ بنورالدین جاجا^۲ تفویض فرمودند با لشکر بر سر او آمد و مدتی محاصرت نمودند و او را از قلعه قلع کردند و خوارج که متابعت او نموده بودند علی حده بقتل رفتند،

ذکر ماجرای سلطان عزالدین کیکاوس بنزد فاسلیوس^۳

و اما سلطان عزالدین کیکاوس^۱ در آن تزلزل که در دیار استنبول بود بدان پیوست که دندان طمع در گرفتن آن ملک تیز کرد و بتدبیر اغرلو امیر آخر همت بر آن کاشت که در سیران فرصت خلوت نگاه دارند و علی حین غفلة من اهلها زخمی چند درکار ملک الروم کنند و آن ملک را جهت خود مستخلص گردانند و الحق تدبیری صائب بود، اما چون تقدیر الهی با تدبیر انسان مطابق نبود و موافق نیفتاد مرکب تدبیر شان در سر در آمد و نقشی بود که بر آب می بستند و بادی بود که بغربال می چمودند و از میان ایشان آن سر فاش گشت، الحدیث^۱ (کل سر جاوز الاثنین شاع)، ملک الروم از آن نقش بندی آگاهی یافت و ازان اعزاز و اکرام که در باره سلطان مبذول داشته بود نادم گشت و از لشکر خود فوجی بر کاشت تا سلطانرا گرفته بقلعه از قلاع آنجایگاه بردند و محبوس کردند و دست بقتل خواص دراز کردند، اغرلو امیر آخر بدیر ایاصوفیه^۴ پناه برد بسبب آنکه هر کناه کاری که بدان دیر پناه برد این می دارند از قتل، اما چون از قتل امان دادند در دو چشم جهان بنیش میل کشیدند و باقی اصحابرا محبوس گردانیدند، فی الجمله^۱ درین زمان عمه سلطان در حباله

^۱ Mt. Kırmızı mürekkeple; ^۲ Bunun Kırşehir'de yaptırdığı vakıflara dair vakfiyesi tarafımızdan negredilecektir; ^۳ Başlık tarafımızdan konmuştur; ^۴ Mt. ایوصافیه، haşiyede ایوصافیه.

برکه^۱ خان بود بادشاه را تحریض داد که لشکر فرستد و سلطانرا از حبس فرنک خلاص دهد، برکه^۱ خان قتلغ^۲ ملک را از خواص خود که پیش ازان از اردو او برسالت بروم آمده بود با چند هزار سوار تمام برک باستخلاص سلطان روانه کرد و الحق مرد کافی بود و کار دیده وشجاع از راه دریا بکشتیا عبور کرد^۳ و چنان در شهر استنبول در آمده که هیچ کس را از آمدن او خبر نبود و ناکاه بر سر آن قلعه رفت که سلطان در آنجا بود و سلطانرا از اهل قلعه طلب داشت، چرن از ارادت و مطلوب او تمرد و ابا نمودند دست بقتل و نهب فرو داشت و آغاز سوختن ضیاع و قطع اشجار میوه کرد، اهل قلعه بضرورت جهت دفع ضرر سلطانرا بافرزدان و حواشی و خواص تسلیم کردند، قتلغ^۲ ملک از آنجا بر سر باقی محبوسان رفت و جمله را خلاص کرد و جمله اصحاب بهم بحسن تدبیر از همان راه که عبور نموده بود مراجعت نمود و سلطان چون بولایت قیرم در آمد عزم خدمت برکه نمود و برکه خان بادشاه مشفق بود و عنایتی تمام داشت وقرار داده بود که چون سلطان برسد اورا باللشکر بسیار اسباب اورا ساخته کرده بملک خود باز فرستد، چون سلطان بنزدیک اردوی برکه^۱ رسید آسمان سنک نامرادی بر قنديل او زد و تیر امیدش بر هدف مراد نیامد، برکه^۱ خان ناکاه از دنیا رحلت نمود سلطان ازوی خالی ماند و روزگار رقم (کان لم تغن بالامس)^۴ بر حقیقه دولت او کشید امراء آن مملکت در قدوم او تطیر نمودند و بسبب وفات برکه^۱ خان مقدم او را نا مبارک داشتند

^۱ Mt. برکت : Altın Ordu'da müslümanlığı kabul ettikten sonra bâzı islâm müellifleri Berke adını islâmî Bereket şekline sokmuşlardır.
^۲ Mt. قتلغ : ^۳ İbn Bîbî'de, o yıl askerın Tuna دونا نین donmasından faydalanarak buz üstünden geçtiği zikrediliyor (s. 298). İzzeddinin Bizans imparatorunu öldürme teşebbüsü ve bunun üzerine hapsedilmesi ve eshabının gözlerine mil çekilmesi keyfiyeti Mısır kaynaklarında da zikredilmiştir (Makrîzî, es - Sulûk, nşr. Mısır, I, 522). ^۴ Sûre X, âyet 25den.

و او را از راه باز گردانیدند و فرمودند که در خطه قیرم^۱ که بر خط استواء ساحل سینوب است با فرزندان اقامت کند و محصولات آن خطه در وجه خرج ما محتاج او مستغرق گردانیدند، سلطان چون عودت نمود و در آن بقعه توطن ساخت و اسباب تعیش خود بر متوجهات این مواضع مستغرق گردانید، اوامر و نواهی و آیین و رسوم سلطنت بر عادت معهود سلاطین ماضی بوجود سلطان رکن الدین مستمر بود و ارکان دولت مستقر با هنگام دخول سنه ثلاث و ستین و ستمایه، در آن سال پادشاه هولاکو بمرغه قشلاق کرد او نیز از دوران زمان امان نیافت و همین که در حکم جهاننداری استقلال و استعداد کلی یافت و ملوک و سلاطین از چهار سوی اطراف جهان سریر خط امر و نهی او نهادند، اجل کریبان عمرش گرفت و کرد زوال و نقصان بر چهره کال او نشست و قدم در راه عدم نهاد و جهانرا چنانکه داشت بدیگری گذاشت^۱ بیاراست :

دی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده فلک گفت کاو نیز شد

چون هولاکو بمرغه بز مستانکه شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
چو سال هجرت^۲ بر ششصد و شصت شد شب یکشنبه شب نوزدهم ربیع الآخر

قطعه که سلطان ملکشاه در حق خود ایراد کرده است مطابق می آید، شعر^۳ :

بزخم تیغ جهانگیر و کرز قلمه کشای جهان مسخر من چو تن مسخر رای
بسی قلاع کرقم بیک نمودن دست بسی حصار کشودم بیک فتردن پای
اجل چو تاخت آورد هیچ سود نداشت بقا بقاء خدا یست ملک ملک خدای

^۱ Mt. sahifenin kenarında; گذاشت ^۲ hâşiyede; هجرت ^۳ Kırmızı mürekkeple.

جلوس ونوبت پادشاهی، آباقا^۱

بعد از نوبت جهانداریء هولاکو دولت مملکت بیادشاه جهان آباقا پیوست، و او پادشاهی بود عدل کسترکه بر هیچ آفریده از اهل عدوان ابقا نمی کرد، در تاریخ | سنه ثلاث وستین و ستایه سریر مملکت بوجود دولت و معدلت او مزین کشت، از اقالیم جهان ملوک زمان حلقه امتثال او در کوش کردند و بقید اصطناع او متقلد کشتند، از سطوت جهانبانی رقبه جهانیان در رقبه طاعت آورد، از تأسیس مبانیء معدلت او بتاید صبح امانی از فلك مملکت هر روز ظاهر تر بود و از مهذب رعایت و حراست او در چهار سوی اطراف بوی راحت و عافیت دمیدن گرفت، در ایام دولت او اطراف ممالك بر نسق بود که کنجشک در دیده باز آشیان می کرد و کبوتر هم آشیانه عقاب بود و میش همخانه ذیاب بلکه بر لانه صغره باسبانی می نمود و باز بر نشیمن تذرو دیدبانی می کرد، در زمان او منہیان قدر مهر حمایت بر زبان احداث نهاده بودند و مسببان قضا فعل رعایت بر در وقایع بسته، چنانکه هیچ ملک جوی قدم طغیان در کوی عدوان نمی توانست نهادن، شعر: ^۱

کردون فروکشاده کند از میان ^۲ تیغ ایام بر گفته زه بر کردن کمان
از غصه خون گرفته دل ظلم را جگر واز خنده باز مانده چوکل عدل را دهان

لاجرم فضلا جهان در مشاهده آن امن وامان زبان بمدح و ثنا زمان او
بر کشاده بودند، شاعر گوید: ^۱

^۱ Kırmızı mürekkeple;^۲ Mt. de Fazla olarak vardır.

تخت شاهی مرا ابقارا سزد	پادشاهی مرا ابقارا سزد
تا بمای مرا ابقارا سزد	عرصة ملك عظیم از حدماه
داد خواهی مرا ابقارا سزد	بر در و درگاه خود در شرق و غرب
بارگامی مرا ابقارا سزد	در بسیط کائنات از هفت چرخ
پادشاهی مرا ابقارا سزد	باز گویم ای حسود کور بخت

چنین گویند که عدلش بمثابتی بود که در دیار اران امیری هزاره را که در منزلی | کوسفندی بنصب سسته بود فرمود که بچهار باره کردند، هم درین حالت یکی از فضلا گوید :

آنچه دیدی دگر نخواهد بود	ظلم را شور و شر نخواهد بود
قفل بر هیچ در نخواهد بود	تا که مهبانی چنین شاهی
در جهان چشم تر نخواهد بود	هیچ کس را از خلق جز ترکس
شاه ازین خوبتر نخواهد بود	ملك ازین خوبتر نخواهی یافت

صاحب شمس الدین جوینی¹

صاحب شمس الدین جوینی² صاحب دیوان درین عهد کما کان صاحب دیوان ممالك بود، و الحاق وزیری بود کامل ذوفنون که در عهد هیچ جهانداری مثل او وزیری بر آن عبارت و بلاغت دست از آستین کتابت بیرون نکرده بود، و در اوان او هیچ ممالکتی چون او صاحبی بانواع فضیلت سر از کربیان کفایب بر نیاورده و بدرایت و رزانت مایین او هیچ سروری بای بر مسند وزارت نهاده، در همه ابواب اسباب استمرار از صواب مهیامی داشت، پنداری نفس روح افزایی او با باد هم عنانی می کرد که دم بدم ارجای جهان از نفخات آن دلہاء پژمرده زنده می شد، بار تکلیف (لا یكلف الله نفساً الا وسعها³) باندازه طاق و قدر وسع رعیت می نمود، چنانکه هیچ متحمل

¹ Başlık tarafımızdan konmuştur, ² Kırmızı mürekkeple; ³ Sûre III, âyet 286 dan,

عملی در زمان او از بار عنادل شکسته نبود از حسن و لطف صنعتی که
 مهمات کتابت داشت چون قلم مشکبار بر بیاض کافور کردار می نکاشت
 آن ید بیضا می نمود که صد هزار کوهر آبدار از سواء آن ظاهر می گشت
 نتایج قلم او باطراف جهان تحفه می بردند و کل دست بدست می دادند
 و فضلا در سلك اوراق ذخیره فضیلت می نهادند | درین فصل نوبهار که
 سحاب^۱ محمد قدم و صباء عیسی دم^۲ دلہاء پژمرده را طراوتی بی اندازه
 و جانہاء مرده را حیوتی تازه می بخشد و نداء (فانظر الی آثار رحمۃ اللہ
 کیف یحیی الارض بعد موتها^۳) در می دهند، درختان در مشجره و برکها
 در مناظره و کلہا در تقیل اعناق و بنفشہا و الفت الساق بالساق و جنس
 با جنس خویش در بہجت سیران و طیور با آلف در لذت طیران محب
 با محبوب ہمنشین و عاشق با معشوق ہم بالین، شعر^۴:

آرزو می کنم باتو شبی در بستان تا بہر جای کہ باشد کہ تو خود بستانی
 بارب این ارزوی من چہ خوشست تو بدین آرزو مرا برسانی

چون این تمنا از سر ذوق است و شوق اومید است کہ بر وفق
 خواطر تواطر تشنکان فراق را سیراب وصل کردند، انہ ولی الاجابہ این
 خدمت از منصوریہ بغداد تحریر یافت بیستم ماہ مبارک رمضان کہ قدم
 شب قدر و روز عید چنانکہ مخدوم را جعلہ اللہ مبارکاً اینما کنت کردہ
 مبارک و میمون باد، بدولت خداوندی^۵ روزہ را بی زحمت اغیار تا غایت داشت،

لقد احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقى

در زمان و زارت قدم بر جادہ نیکوکاری چنان راسخ و مستقیم
 داشت کہ اساس آن مملکت را تأسیس تمام بر نہج صواب مصور و تأویل

^۱ Mt. سیحاب؛ ^۲ Muhammed'in üstünde bulut'un seyretnesi İsa'nın nefesinin ölümleri diriltmesi inancısına işaret ediyor. ^۳ Sûre XXX, âyet 49 dan; ^۴ Mt. Kırmızı mürekkeple; ^۵ Mt. Bu kelime bozuktur, böyle okumak uygun görülmüştür;

مملکت را تکمیلی بر قانون عدل مقرر بود، مجد و^۱ شرف و بزرگواری آن بود که در زمان او بود فرمان او در فضاء مملکت چون قضا روان بود و فضلاً زمان بذکر فضائل او رطب‌اللسان و در اطراف جهان افاضل شعرا بمدح و اطراء او زبان کشاده | و دعا و ثناء او اوراد ایام خود ساخته، لبعض الفضلاء^۲، شعر^۳:

بلفظ صاحب دیوان زخویش یادم کن که نام و نسبها ازین بزرگتر داری
خواص ملک در انکشتی سلیمان داشت تراست ملک مسلم که در کهر داری
بمرد جور کنون عدل تا که خواهی کرد نماند حاجت خلق از کرم چه برداری
ایضا له^۲:

تا تودر تخت حکم بنشستی دست بیداد خلق برستی
کرت الیاس خوانده ام پیشی و کرت خضر خوانده ام هستی

عقلا گفته اند که هر وزیر که بمیزان عقلی امور عرفی و شرعی در مسالك دین مرعی ندارد و در کفتار از صدق تجاوز نجوید و در کردار از اعتدال عدول ننماید خواطر بر قبول اطاعت او مطمئن گردد و طریق مساوات در جمیع مهمات معین شود چه هر اساس که نه بر راستی نهند باندازه نباشد و هر کرفتار و کردار که در مجاری احوال بر نهج صدق نباشد و بر طریق صواب نرود نتیجه خیر ندهد و بکار نیاید (قلوب الرعیه خزاین ملکها فا اودعه ایاها وجده فیها)،

ذکر احوال رکن‌الدین قلج ارسلان و سبب کشته شدن او^۳

القصه^۲ آمدم باحوال سلطان رکن‌الدین بادشاهی شجاع بود و خرب

^۱ Mt. r dir; ^۲ Kırmızı mürekkeple; ^۳ Başlık tarafımızdan konmuşdur;

روی وقد و قامتی باعتدال و چابکسواری که در فراز و نشیب نظیر نداشت، اما صاحب فراست نبود ولیکن چابکسواری او بحدی بود که بابرده پایه نردبان سرای آقسرا را سوار بالا رفتی و سوار فرود آمدی چندانکه منع می کردند و زرا که خطایی حادث نشود التفات نمی نمود، درین سال معین الدین پروانه بقصد فتح سینوب در جانب نکیسار و سامیسون بترتیب و جمعیت لشکر مشغول بود و سلطان بهوای نفس و لهو و عشرت اوقات مستغرق گردانیده در آن غرور | هم باستبداد رای خود و هم بتحرک خواص بد اصل قصد بعضی امرا کرده تابدان سبب خواطر ارکان دولت از افعال نا صواب متفرگشت، اول کیر^۱ خایه رومی که خال سلطان عزالدین بود و دختر او در حباله^۲ تاج الدین حسین پسر صاحب فخرالدین علی بود و سبب آنکه در آن مدت که سلطان در قلعه بردول محبوس بود و محافظت آن بقعه بدو مفوض بود در باره سلطان سعایتی نموده بود، فرمود که او را بقتل بردند و چنه او طعمه کلاب کردند، صاحب و فرزندان او از آن حرکت که بفته و خجاة طاری شد متوهم و متردد شدند، لاسیما که در آن ایام باصاحب فخرالدین | خطابها^۳ ۲ غنیف و تهدید و تخویف صعب تقدیم داشته بود و بر شرف الدین ابن الخطیر که سپهدار مملکت بود در واقعه چند غضبی درشت رانده تا در آن خدمت بتوسط صاحب فخرالدین جریمه او را بمبلغ دویست هزار عدد مصالحه کردند تا خلاص یافت و همچنان تاج الدین معتز سبب مطالبه مال بالنس که می نمود در مکاوحه مبالغت نمود و سخنها درشت راند^۳، چنانکه او نیز متغیر گشت و بر هر یکی از اکابر علی حده اعتراض می کرد و شدت می نمود تا هر کرا توهمی روی نمود و متردد گشت بهانه غیبت نمود و بآقسرا بخدمت تاج الدین معتز هیأت اجتماعی افتاد و در سر حالی که بود پروانه باز نمودند و عرضه داشتند^۴ که بواسطه آنکه در فتح سینوب بسطان التفات

Bizans Yunancasında efendi کیر veya کر isimlerindeki کرخایه، کرالکسی^۱ mânasına gelen Kirios kelimesidir..^۲ A. nüshası burada tekrar

başlıyor; ^۳ Y. رانده ; ^۴ Y. وعرضه داشتند yoktur;

نموده است، جماعت خواص سلطان را بر قصد او^۱ تحریض داده اند و راغب گردانیده تابدان سبب او را نیز متغیر گردانیدند تا در آن استغراق که بجانب سینوب داشت ازین نوع تخیلات فاسد در بندگی عرضه داشت و از قبضی غضبی باز نمود و بتدبیر فتح سینوب مشغول شد، سینوب^۲ شهرست حصین و یک نیمه شهر در بر است و یک نیمه دیگر در بحر و معبر کشتیا از آنجا نیست^۳ پروانه چون^۴ با لشکر^۵ نکیسار و ولایت دانشمندیه از چهار هزار سوار تمام برک بر سر آن حصن رفت از ملک جانیت فرنک بسیار بمدد اهل سینوب آمده بود و غیدان نامی از امراء جانیت که متصرف آن شهر بود مدت مدید مقاومت عظیم نمود و در آن محاصرت و محاربت از طرفین لشکر بسیار هلاک شدند، عاقبة الامر چون از جانب بر ظفر نیافتند کشتیهاء بسیار بر کار کردند و یک هزار مرد تمام سلاح از طرف بحر بکشتی در آمدند و سینوب را مسخر گردانیدند و آن فتح که فتوحی بزرگ بود اسلام را بر دست معین‌الدین پروانه میسر گشت و غیدان که امیر شهر بود با جمع بسیار از زمرة کفار علف شمشیر آبدار شدند و مسجد جامع را که^۶ کنیسه کرده بودند از آن طرز کفری بر قرار مسجد و آیین آن باز آوردند و معین‌الدین پروانه بر بناء قدیم و اساس آن عمارتی عالی در افزود و تلاوت انجیل بتلاوت تنزیل بدل شد و ضرب ناقوس منکوس گشت و صوت اذان که علامت اعلاء کلمه اسلام است رونق تمام یافت (بریدون لیطفوا نورالله با فواهمم والله متم نوره ولو کره الکافرون^۷)، فی الجمله بجهت اطمئنان خاطر پروانه تا از قبل سلطان مستظهر شود و ایمن گردد و بزودی بحضرت سلطان پیوندد، منشوری | موقع^۸ بتملیک سینوب بدو فرستادند در غایت بلاغت و در استمالت مبالغت نمودند، اما تغیری که^۹ بر آینه ضمیرش بود زائل

۱ از آنجاست Y. ۲ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ۳ yok; بر قصد او Y. ۴ yok; چون Y. ۵ A. Y. لشکری ۶ A. yok; ۷ Sûre LXI, âyet 8; ۸ Y. بتوقع ۹ A. yok.

نکشت، هیهات شکسته کی شود باز درست، القصة در آن حالت که توهم داشت و بر حسب تدبیر حال خویش و اتفاق دیگر اکابر بر خلاف سلطان حالات نموده بود بقلع وقع سلطان از حضرت اعلی^۱ اجازت یافت و سلطان مستغرق شهوات نفسانی و از کید خصم غافل، نکته^۲: پادشاه سایه حق است، السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم باید که متیقظ باشد و قدم بر جاده عدل و احسان راسخ دارد و در امامت بر شرائط دین و مداومت بر طاعت حق تعالی اهمال روا ندارد تا خلق بقدر استطاعت طاعت او واجب دانند و انقیاد لازم شمرند، بیت^۲:

شاه را خواب خوش نباید خفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت

قال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه^۲: (اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فان عصیت الله فلا طاعة لی علیکم)،
لبعض العلماء^۲:

کر عاقلی آن بکن که یزدان فرمود و آن خیر که خیر تست او^۳ آن فرمود
سبحان چو ترا حساب خواهد کردن شاید گفتن ترا که سلطان فرمود

ارکان دولت خدمتی^۴ بر عادت معهود ظاهر آتجای می آوردند
و از سر نفاق بباطن طریق شقاق می سپردند، مصراع^۲:

دل ببتخانه رفته تن بنماز

اگرچه سلطان لوای شهر یاری و مبارزت بعیوق رسانیده بود
وسر آمد آل سلجوق بود اما چون غفلت بصر بصیرت او فرو بسته
بود و دشمن دام مکر نهاده و قدر دانه خطر در آن تعبیه کرده،
حذر کجا فایده داشتی، شعر^۲:

^۱ Yani İlhan Abaka.

^۲ Kırmızı mürekkeple;

^۳ Y. او yok;

^۴ Y. خدمتی yok.

اگر بدفع عدو بر سپر کنی تکیه چو تیر بر چکر آید سپر چه سود کند

فی الجمله معین‌الدین پروانه بعد از فتح سینوب و فراغت آن مهمات بولایت^۱ دانشمندیه بر موجب حکم یرلیغ که حاصل کرده بود بییلاق نابشی نوین^۲ که امیر تومان بود بجانب قیرشهر رفت و او را بالشکر مغول بجانب آقسرا دلالت کرد و ایلچیان متواطر بطلب سلطان رفتند که استقبال کند، برغم آنکه نابشی بجهت مصالح روم بجانب اوج حرکت نموده است، سلطان از قونیه بر سبیل استقبال با آقسرا پیوست، و چون نابشی بولایت ایوبحصار پیوست^۳ سلطان برسم استقبال از آقسرا بجانب قیرشهر بدر آمد پیش از آنکه با نابشی^۴ ملاقت افتد، پروانه پیشتر آمد و در مابین سلطان و او ماجرای درد آمیز و عتابی وحشت انگیز رفت و پروانه کلمات درشت در مواجهه با سلطان بی تحاشی بر کار کرد چنانکه سلطان متغیر شد و با پروانه خطاب کرد که ایچی^۵ مستی ویا^۶ محشوشی^۷، بجواب گفت، آری مرا افعال نا پسندیده تو مست و محشوش کرد، ترا از قامه بردول من بدر آوردم و ترتیب سلطنت

^۱ بولایت A. ^۲ yok نوین Y. ^۳ رسید Y. ^۴ 'Abdullâh-i Kâgâni'nin *Tarih-i Ulcâyâtı*'sunda تاشی (Ayasofya No: 3019 varak 166 b). İbn Bîbî'de بایناک (s. 301) adile aynı kumandandan bahsediliyor. Bunda, eğer bu isim *Taygi* ise bu kelime Çin Moğollarında büyük bir rütbe adı olan *T'ai-chie'* olabilir (bk. P. Pelliot, *T'oung Pao* XXVII, 44), ^۵ *İci*, Orta çağ türkçesinde *ağabey* demektir; küçük kardeşede *İni* (Moğol devrinde *Aka* ve *İni* tafsîlât için bk. *Quatre mères Hist. des Mongols*, P XXXVIII) denir. Ablaya *Ece* veya *Ege*, küçük kız kardeşe *Singil* denir (*Dîvânü Lûgat it-Türk* I, 81, III, 5). Büyük Selçuklulardan Melik Mes'ud kardeşi Sultan Mahmud ile savaştırmak üzere karıştığı zaman Mes'ûd kardeşine *İci*, *İci!* diye bağırdı (İmâdeddin İsfahânî, *Zübdet ün-Nuṣre* s. 133; Sadruddin Ebi'l-Hasan, *Ahḥâr ud-Devlet is-Selçukiyye*, Lâhor 1933, s. 97). Keza Sultan Arslan Şah bin Tuğrul'un da Şâh-i Ermen Sokmân bin İbrahim'e *İci* diye hitap ettiğini biliyoruz (İbn ül-Azrâk, *Tarih-i Meyyâfârkın*, İbn ül-Kalâ-nisi'n *Zayl-i Tarih-i Dimişk'*ında, Beyrut 1908, s. 362; Sadruddin Ebi'l-Hasan, aynı eser, terc. Necati Lûgal, s. 111). Bu suretle Anadoluya gelen bu kelime Uygur metinlerinde çokça kullanılmıştır (A. Caferoğlu, *Uygur sözlüğü*). ^۶ A. یا ^۷ A. Y. محشوش.

تو بترتیب من تمشیت یافت، بعد از تقدیر الهی حق خدمت من نیکو شناختی^۱، فی الجمله^۲ بعد از ملاقت نابشی سلطان تا بسرای خود با قسرای^۳ آمد و صاحب فخرالدین علی در موکب سلطان تا بسرای متابعت نمود و پروانه در موکب نابشی از بیرون شهر گذر کردند و بصحراء آب قلقل نزول فرمودند، روز دیگر که آفتاب جهاتتاب هنوز سر از تنق افق بر نیاورده بود که منیهان قضا و قدر کمین خطر برکشوده بودند و قرا غلا مان تشویش نابشی با ستحضار سلطان بیپناه طوی^۴ پروانه دعوت کردند و صاحب و امرا گفتند که امروز سلطانرا پیش نابشی رفتن واجبست که پروانه طوی می کند، او نیز بجهت استرضاء نابشی برغبست سوار شد و اگرچه بدان علامات و امارات منیهان قضا و قدر در کوش هوش او^۵ فرو خواندند که بیای خود ببلا می روی تو بیچاره، اما چون حجاب غفلت عشاوه بصیر عقل او بود هوش استماع نداشت و سخن سری فهم نمی کرد،

(عاشق کان مبرکه نصیحت کند قبول)

من کوش^۵ استماع ندارم لمن يقول^۶

فی الجمله^۷ چون در آن عسرت^۸ در خرگاه عشرت نابشی در آمد با قداح شراب ناممزوج متواتر عیش بر او منقص گردانیدند، چنانکه^۹ مست طافح شد و از بی خودی از دست رفت، در آخر روز سمومی نیز با شراب صرف در قدح صرف کردند، سلطان از تجرع^{۱۰} آن کاس اجل در وحل افتاد و بیرون آمد و خواست که باستفراغ دفع آن الم کند و از آنجا بشهر آید مانع شدند و شب هم در آن منزل باز داشتند تا در آن مخیم عاقبت عمر او مختتم گشت و بامداد حجاب و منیهان آمدند و بیپناه آنکه سلطانرا

^۱ A. Y. شناختی؛ ^۲ A. Kırmızı mürekkeple؛ ^۳ A. Y. با قسرای؛ Toy hakkında «Türklerde Bayram» adlı makalemizde malûmat vardır; Filolojik bakımdan (bk. Quatremère, *Hist. Mongols*, P. 139). ^۴ Y. او؛ ^۵ A. Y. هوش؛ ^۶ Beytin birinci mısraı tarafımızdan ilâve olunmuş, fakat kaili hatırlanamamıştır; ^۷ A. Y. K. mürekkeple; ^۸ Y. تجرع؛ ^۹ A. چندانکه؛ ^{۱۰} A. Y. تجرع.

از خمار شراب | مرضی حادث شده است، جهت نقل مرقد سلطان محفۀ ساختند و بجانب قونیه روانه شدند، در آن زمان بحکم قضا آیت فنا بر صحیفۀ عمر او نکاشت و آن قدر زمان که مقدور عمر او بود سلطنت راند و مسببان قدر پیش از آن آمان ندادند، و چون بحکم قضا و قدر درماند او نیز چون دیگران نماند (لکل قضاء قدر ولکل قدر اجل و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت و عنده ام الکتاب^۱) و هر کرا از وضع و شریف در وفات او دردل داشت آشکارا نمی‌توانست کردن، شعر^۲:

پنهان زخلق چون صدف اندر درون کریست چشم جهان سیه شد و آفاق خون کریست
در خرکه قضا چو اجل دامنش گرفت دست از جهان فشانده ندانم بچون کریست^۳

افاض الله علیه سجال مغفرت^۴،

جلوس سلطان غیاث‌الدین کیخسرو ابن السلطان^۵ رکن‌الدین قلج أرسلان

بعد از وفات پدرش معین‌الدین پروانه با جمعیت اکابر و امرا و لشکر انبوه با^۶ نابی بقونیه رفت و سلطان غیاث‌الدین کیخسرو پسر سلطان رکن‌الدین را از مادرش بستد^۷ و در سن شش سالگی^۸ در سنه اربع و ستین و ستایه^۹ بر تخت سلطنت نشاند و فرامین مبشرانه جلوس

^۱ Sûre XIII, âyet 39;

^۲ A. شعر yok;

^۳ A. Bu mısra yok;

^۴ Rükneddin Kılıç Arslan'ın ölümü ve bununla alakalı hâdiseler İbn Bîbî'de biraz farklıdır (s. 299);

^۵ Başlık kırmızı mürekkeple;

^۶ A.

با yok;

^۷ Y. بستاد;

^۸ İbn Bîbî, iki buçuk yaşında (s. 303);

^۹ A.

tarih kırmızı mürekkeple.

او بتوقيع (الملك لله) باطراف واکناف ممالك ارسال کردانیدند و حال مردم در تعزیت پدر و تهنیت پسر همین صورت داشت که در موت هارون الرشید خلیفه و قیام امین پسر او گفته اند، شعر تازی^۱ :

العین یبکی و السن ضاحکة فتنن فی ماتم و فی عرس

الحق معین الدین پروانه اورا تربیت نیکو داد و مثل قاضی نورالدین ینبوعی صاحب فضیلتی کامل عذیم المثل را بتعلیم او نصب کرد تا اورا از فنون کتابت بقدر امکان بهرمند کردانید و پیش کاران و ملا زمان کار- کزار نیکو کردار صالح امین مثل امین الدین امیرداد اصفهانی که استاد الدار و متولی اوقاف ممالك بود ملازم و مصاحب حضرت او داشت تا اورا پیوسته بر آیین خسروانه و مهمات خیر و اقامت بر اداء صلوٰه و صوم ترغیب می داد^۲ و بر احسان تحریض می نمود^۳، چنانکه بعد از قیام بر روایت صلوات از وظایف صلات هیچ باقی نمی گذاشت تا بدان حسن تربیت که در حجر کرم و حریم نعم یافت | بالیده کشت و تا بحد بلوغ قد و قامتی باعتدال و صورت خوبش حق تعالی کرامت کرد، و چابکسواری شد که بر مرکب شهریاری مثل اونه چشم زمانه دیده بود و نه کوش ایام شنیده و نه در حرم ارم کامکاری هیچ نهالی مبارک تر از مقدم او بالا کشیده و نه در ساحت جهان از چهار سوی کون و مکان چون رواج فرخنده ایام او نسیم راحتی دمیده، بر سپهر خرد وجود او مهری بود مهر انکیز بنور حشمت آراسته و در دائرة دولت مرکزی بزور سعادت پیراسته،

۱ A. yok, Kırmızı mürekkeple; تازی A. ۲ Y. می دادند ; ۳ Y. می نمودند ;

مناصب دولت در عهد غیاث الدین کیخسرو¹

مناصب² کماکان بر اکابر مقرر ماند، وزارت بر صاحب فخرالدین علی بن الحسین، و امارت باسم پروانکی بر معین الدین پروانه، و نیابت سلطنت باسم امین الدین میکائیل، و استیفا بنام مجدالدین محمد بن الحسین³، و اشراف ممالک باسم جلال الدین محمود بن امیرالحاج، و بکریکی بر شرف الدین مسعود بن الخطیر بی تبدیل و تغییر مفوض شد، و تاج الدین المعز⁴ بن طاهر با جله امرا و اکابر در مجموع اوامر و نواهی رتبت حکومت و مشاورت و رسم امارت و مساهمت داشت، جله باتفاق در تدبیر و مهیات ممالک مساعی مشکور مبذول داشتند و نواب و کارداران با تمکین بر ولایت نصب فرمودند و رسوم فرمان دهی و داد کستری در آن زمان بمتابقی رسید که چاوشان بر درگاه سلطنت منادی می کردند که اگر مظلومی و حاجتمندی باشد قصه غصه خویش عرضه دارد، اکثر ایام آن بود که متظلمی بر غبت طلب می داشتند که جهت اکتساب ثواب در قضاء حاجت او سعی نمایند، کسی یافت نمی شد، ولایتها را اموال بر چهار قسم معین بود که در چهار نوبت ادا نمایند:

یوبت⁵، نعلبها، مال یام، مال بزرک،

دیگر اصلا و رأسا بتکالیف و زوائد مطالبتی نبود، اموال اوج و مقررات علائیه و آنطالیه بی نقصان تحصیل کمتر محصلی یا بمجرد مثالی که در صحبت قاده⁶ از قواد⁷ درگاه می فرستادند، بی منع و دفع چون مقرری بود معین می رسید،

¹ Bağlık tarafımızdan konmuştur; Y. iki satır aşağıda ve hâşiyede (s. 141) vardır; ² A. Y. K. mürekkeple; ³ Bu zat *İbn Btbi*'de Erzincana nisbet edilmiştir (s. 307); ⁴ Y. المعز yok. ⁵ A. Y. یوب. ⁶ Y. de *Ya* ve *Vâv*'ın kesresile; bu kelimenin ne olduğu ve hangi vergiyi gösterdiği hakkında şimdilik bir malûmat elde edemedim. Farsça *cizye* demek olan ve bu kelimenin mu'arrebî bulunan *gezit* کزیت olduğu düşünülebilir. ⁷ Y. قایدان. ⁶ A. Y. teğdit ile;

وآیین سلطنت خصوصاً محفل بامداد روز جمعه چنانکه از عهد سلطان ملکشاه و سلاطین ساجوق رسمی معتاد بود بر قرار می داشتند و الوان طعام شاهانه در اوقات بامداد جمعه مرتب بود، علماء عصر در محافل^۱ مسائل شرعی بحث می فرمودند و رجحان هرکسی از فاضل^۲ و مفضول ظاهر می شد تا بر قدر استحقاق و استعداد هر فاضل منصبی از مناصب دینی مقرر می گردانیدند، خصوصاً منصب قضا که از آن مشکلت و نازکتر و بزرگتر در امور دین عالیه مهمی نیست، و در آن زمان شیخ الاسلام شیخ صدرالدین محمد^۳ بود عالمی کامل مکمل بود، بر جوامع علوم اطلاع یافته خصوصاً در علم حدیث^۴ که در مشارق و مغارب در آن فن مشارالیه بود و ازان سبب که پدر او مجدالدین اسحق از اصحاب شیخ صاحب کشف ربانی محی الدین محمد العربی^۵ الطائی الاندلسی بود، و او از طفولیت در چنان حضرت متبرک تربیت و نشو یافته، در علوم دقایق و حقایق صاحب کشفی بود که آن علم ذوقیاب براو ختم شد و غیر از و کسی بر آن غوامض محیط نشد،

قضاة ممالك^۶: قاضی سراج الدین محمود الارموی در قونیه، و قاضی امین الدین تبریزی در آق سرا، و قاضی جلال الدین در قیصریه، و قاضی عزالدین در سیواس، و سعدالدین و بدرالدین قزوینی در توقات و نکیسار، و تاج الدین خونی در قراحصار، و قاضی حسام الدین قاضی العساکر که جمله مجتهد بودند و در فنون علوم و غوامض دقایق و قواعد شرعی بدرجه و منزلتی رسیدند که^۷ عرش^۷ در مقابله آن کمتر از کرسی نمودی و زمره قضاة متبطل که اکنون در ممالك بدان منصب موسوم اند چون ایشان مایده سالار علوم دینی بودند، این بی خبران و بی هنران کاسه شوی

احادیث نبوی علیه الفضل Y. ^۴ yok محمد A. ^۳ ; افاضل Y. ^۲ ; محفل A. ^۱ ;
A. Y. K. mürekkeple; ^۷ A. Y. ^۶ ; محی الدین عربی A. ^۵ ; انتحیه والسلا
رسیده .

مصباح ایشانرا لایق نه بودندی، در مقابله کشف ایشان بکشف داری
شایسته ندیدندی، شعر امیر معزی^۱

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جای شجر کرد کیا جای کیا کرد شجر

و اصحاب طریقت زمره اهل صفا و مشایخ سجاده معلاء اهل دلان بودند
مثل شیخ سعید فرغانی و عراقی و حمید و دیگر شیوخ که در پرتوی صفاء
باطن ایشان آفتاب لمعه بودی و از اطراف جهان با آوازه شیخ الاسلام
صدرالدین مجتمع شده بودند که این طائفه زراق که درین زمان دم تصوف
می زنند، در مقابله آن اکابر طریقت چون صخره صفا بودی، در موازنه
لعل بدخشان، اکر ذکر اهل تدریس و فضایل ایشان کرده آید بتطویل انجامد
علی‌الخصوص^۲ عاشق ربانی و جذبه سبحانی قطب‌الزمان^۳ مولانا جلال‌الدین
محمد البلخی را که در آن زمان قرین بود، چه شرح رود آوازه و دبدبه^۴
صیت سخنان او باقطار عالم شایع بوده رضوان‌الله علیهم اجمعین، و اصحاب^۵
انشا اهل فضل و قلم بودند، مثل زین‌العابدین و حسام‌الدین و کمال‌الدین و
حمیدالدین و اثیرالدین منجم که چون قلم مشکبار بر بیاض کافور کردار |
کاغذ^۶ روان کردند، صد هزار نتیجه کوهر از هر رقی بظهور پیوستی در
هیچ عهدی در دیوان رسائل مثل آن افاضل و اکرام دست از آستین
کتابت بیرون نکرده اند^۷ و نه بدان حسن عبارت صاحب قلمی در هیچ
زمانی نکته در هیچ رسالتی رانده، مدتی مدید و عهدی بعید از برکات انفاس
مشایخ صاحب طریقت و احسان^۸ و مراحم کسری امراء مملکت ولایت معمور
و رعایا مرفه و اموال موفور بود و عالمیان بواسطه رسوم معدلت فارغ و آسوده،^۹

علی‌الخصوص ... رضوان‌الله A. ۲ yok, kırmızı mürekkeple; ۱ A. امیر معزی
yok; و A. ۵ yok; ۴ A. دبدبه; ۳ A. قطب‌الاقطاب; hâşiyede; علیهم اجمعین
۶ A. کاغذ yok; ۷ A. است; ۸ Y. احسان yok. ۹ Y. آسوده.

روزگار دون پرور خط فنا بر صحیفه بقاء ایشان کشید و در بستان
مکارم و فضایل بجای کل خار دمید،

بشت هنر و مردمی آن روز شکست کین بی هنران بشت ببالش دادند

للمؤلف^۱:

که رشك ملك بود دیدارشان	فلک بین که در ملك با آن گروه
که رسم کرم بود کردارشان	بر آن نامداران پاك اعتقاد
بجز خیر در ملك از اخبارشان	چه کرد از جفا کرچه ذکرى نماند
نه در مانده پنی نه دیوارشان	در ایوان و کیوان قیصر به بین
شد غرقه کشتی اعمارشان	در انحا و ارجاء ساحل نکر
که چون تیره شد حال انصارشان	در اطراف و اکناف انصار بین
که سك سیرت آمد دل آزارشان	که تاخود چه آید برین قوم دون
کمر بر میان قلب زنارشان	بسر بر کله قلب کفرشان
چو منصور حلاج بردارشان	بتیغ عقوبت سزدگر کنند
حجر گردد اقطار امطارشان	زمیغ عفونت سزدگر شود
دمادم بر اشخاص اخبارشان	فویل لهم من عذاب الیم
بر آن قوم دون باد و اخیارشان	علیهم من اللعن مالایم

فی الجمله^۲ آن امن و آمان و رسوم عدل و احسان که در ممالك
مطرد ماند تا وقت دخول سنه سبعین و ستایه^۱، درین سال چون جمله
ارکان دولت از نائب سلطنت | و مستوفی و مشرف الملك و بکلربی^۲ و
غیرهم که^۳ تعلق بمعین الدین پروانه داشتند و بحکم قرابت بدو متوسل
و بعض بحکم تربیت و حمایت بدو متصل، و در آن میانه صاحب فخرالدین
علی را بیکانه می دانستند و در عزل او بهانه می جستند و او بر موجب
التماس که سلطان عزالدین از ولایت قیرم نموده بود و او تحفه چند ملو-
کانه با مشربه زرین هدیه فرستاده آنرا عکازه کردند و تهمت یاغی بدان

^۱ A. Y. K. mürekkeple;

^۲ Y. بکلربی

^۳ A. که yok.

مقرر ماند، و اما قصه^۱ صاحب فخرالدین علی^۲ بدان انجامید که باستحضار او از حضرت اردو ایلچیان بطلب آمدند و او را بردند و در حضرت علیاء پادشاه یرغو کردند و بعد از بحث و فحص بسیار ازان ورطه خلاص یافت و باجازات عالی بر عزلت اختصار نموده بوطن مألوف عودت کرد (و من نجا برأسه فقد ربح) و در قونیه یکسال متوطن گشت تا وقت دخول سنه اثنین و^۳ سبعین و ستایه^۴، درین سال اگرچه صاحب فارغ نشسته بود از جوانب بر خلاف فراغ بال او حکمها راندند و در بعض ابواب خیرات و اسباب املاک او استحباب اغراض از وی اعراض کرده بودند تعرض رسانیدند و بر نصیحت لا تحرك الساکن ثبات بنمودند و او را نیز چون لذت هوای عمل در جبلت مرکوز بود در همه عمر خود غیر از آن فتور بغیر از ترقی مکانت بهیچ عزلتی منکوب نشده و از پریشانی (العزل حیض العمال) پیوسته این بوده، خود مهر وزارت و امارت با شیر بدش فرو شده بود و طالعش بر آن استقامت یافته که هرگز از آن مرتبت قطع نظر نمی کرد، بیت^۵:

با شیر فرو شدست مهرش بدم باجان عزیز اگر بر آید چه کنم
باز سوداء طلب وزارت در دل راسخ کرد و دغدغه آن سر از دماغش
بر آورد و نکته (تراب العمل خیر من زعفران العطله) برخواند، یعنی
خاک عمل از عنبر معزولی به، چون مترصد وقت بود و معین الدین پروانه
جهت احتیاط ثغور بجانب آبلستان رفته ناکاه فرصت یافت و عزیم اردو
کرد، بعد ماهی شرف عبودیت حضرت پادشاه جهان آباقا در یافت و از نقود

^۱ A. Y. K. mürekkeple; ^۲ A. علی yok, *Târih-i Baybars*'da Sâhib Faḥreddin 'Alî'nin hapisten kurtulması, hapse atılırken oğlu Naşîr-rüddin'in A b a k a nezdine kaçarak babasının, mal ve evkafını kurtaran bir *Yarlıg* alması ve A b a k a'nın daveti, *Yargu*'ye çekilmesi mevzuu bahs olmaksızın kendi arzusu ve Pervane'nin müsaadesi neticesinde İlhan'a gidip geldiği ve vezirliği temin eylediği tarzında zikredilmektedir. (Prof. Ş. Yalıtıkaya terc. İstanbul 1941, s. 24, 57); ^۳ A. و yok; ^۴ A. و ستایه yok; ^۵ A. بیت yok, K. mürekkeple.

و اجناس خسروانه آنچه داشت جمله را در آن دکشیمشی^۱ بدل کرد و باز بعواطف^۲ مخصوص کشته، آفتاب دولتش از کسوف و ماه مرادش از خسوف بدر آمد و آب رفته بجوی سعادتش باز آمد و تجدید و تأکید بحکم یرلیغ سراز جیب وزارت بر آورد و بمأمن مألوف رسید^۳، شعر^۴ :

قد كنت طلفت 5 الوزارة بعدما	زلت 6 به قدم وساء 7 صنيمها
فندت 8 بفيرك تستحل ضرورة 9	كيا 10 يحل الى ذراك رجوعها
فالان قد عادت وآلت خلفة 11	ألا يبت 12 سواك وهو ضجيمها

القصه باز احكام یرلیغ بوزارت حاصل کرده با حصول مرادات رجوع کرد و دست در شاخ حکم زد و نهال امیدش برومند شد و در منصب وزارت منمکن کشت، صاحب مجدالدین محمد^{۱۳} بوجود وزارت او استعفا طلبیده، اما چون بی وجود او دیوان سرای سلطنت رونق نداشت و بمنصب استیفا رجوع کردن از اعلی باسفل باز کشتن مصلحت نبود، منصب اتا بکی بر آن نسق که جلال الدین قراطای^{۱۴} داشت بنام او منشور بتوقيع پیوست و الحق سروری بود صاحب فضیلت و سخاوت که بازار فضل و کرمش کوئی دکان عطار بود که از آن جز نسیم رایحه راحت | بشام خلق نمی رسید^{۱۵} یا حضرت رفیع و سده منیعش جرم آفتاب بود^{۱۶} که باز ماندگان ظلمت حاجت را فیضان نور از مظالع آن بود، وزیری بود

^۱ Mogol devri metinlerinde تکیشمشی، تکیشمشی şekillerinde gözüken bu kelime, hükümdara arz etme işi, götürülen hediye ve tâzim mânâsına gelir (bk. Quatremère *Hist. Mongols*, P. 20). Burada da bu şeklele 'hediye ve tazim mânâsında kullanılmıştır; ^۲ A. . . . بعواطف A. haşiyede; ^۳ A. . . . طابت A. Y. K. mürekkeple, ^۴ A. . . . و بمأمن مألوف رسید A. yok; ^۵ A. . . . سائر Y. ^۶ A. . . . da mısırâlar ayrılmamıştır, Y. de زلت birinci mısırâ'da; ^۷ A. . . . Y. de üçüncü A. Y. K. کیمیا A. Y. ^۸ A. . . . فعدت Y. فعدت A. ^۹ A. . . . سروره A. Y. ^{۱۰} A. . . . خلفة Y. خلفة A. ^{۱۱} A. . . . bence kaili mısırâ'a karışmış; ^{۱۲} A. . . . mulûm olmamakla ve müellifin kendi şiirleri başında *il'müellif* kaydını koymuş olmakla beraber tam sâhib Fahreddin'in vezirliğine ait hâdiselere telmih olması dolayısıyla müellif veya bir çağdaşı tarafından söylendiği sanılabilir. ^{۱۳} A. . . . محمد A. Y. K. mürekkeple; ^{۱۴} A. . . . قرطای A. ^{۱۵} A. . . . می رسید A. Y. ^{۱۶} A. . . . بود A. yok;

در علوم وافی بدرجهٔ مکانت صاحب عباد^۱ کافی رسیده که هر نکته که در حدیقهٔ محاورت بر حدقهٔ سخن ایراد کردی از غایت دقت و عذوبت و لطافت هیچ کس را از اهل فصاحت و بلاغت قدرت جواب آن نبود، صاحب فضیلتی بود ذو الکتابتین که در بسیط خافقین نظیر نداشت، در عبارت او از غایت بلاغت بی نقیض بود و غرر کلمات از کمال فصاحت مستفیض، مراسلات او در غایت اعجاز و انبجاز بودی، در آن وقت که از وزارت معزول گشت و در مناصب تغییر و تبدیل راه یافت هر کسی کیفیت حال خود را تذکرهٔ بخدمت صاحب دیوان^۲ شمس الدین محمد^۳ جویی که صاحب دیوان بزرگ بود عرضه داشتند، او مکتوبی بکلمهٔ چند مختصر موجز نوشته بود و در چنان مهمی بزرگ و حادثهٔ صعب بهیچ قضیه و احوال تعرض نرسانیده و هیچ حاجتی التماس ننموده برین نسق، شعر^۴:

لم اطول بدعوتی ۵ الملک	طول الله فی السادة عمره
بل ۶ تلفظت فی اختصار محیط	بالماني لمن تأمل امره
جمع الله فیک دعوة داع	مستجاب دعاؤه فيه خیره

کمترین بندکان چون بواسطهٔ تجلی بدعاء حضرت معلی برین خدمت از شعر صابی^۷ تصابی^۸ نمود بر آن اختصار کرد و زیادت ابرام ننمود والسلام، القصه^۹ چون صاحب فخرالدین باز در وزارت شروع کرد و معین الدین پروانه را با او تجدید و تأکید عهد و میثاق رفت و در

^۱ A. Müellifin Şâhib Fahreddin'i benzettiği Şâhib 'Abbâd'dan maksad Â l-i Bûveyh'den Müeyyed üd-Devle, sonara Fahr üd-Devle'nin vezirliğini yapan ve ilmi, fazileti, iktidarı ile uzun zaman şöhrətini muhafaza eden Şâhib Kâfi İsmail bin 'Abbâd'dır. M. 938 de Tâlekan'da doğup, 995 de Rey'de ölmüştür. Fazla malûmat almak için bk. (İbn Hallikân, *Vefiyât*, terc. de Slane, London 1843, I, P. 212-18; Hindû-Şâh Naheivânî *Tecârib üs-Selef*, nşr. A. İkbâl, Tahran 1313, s. 243-46; Hwand-mîr, *Destûr ül-Vüzerâ*, nşr. S. Nefisi, Tahran s. 1317, s. 118-21).

^۲ A. دیوان yok;

^۳ A. محمد yok;

^۴ A. Y. K. mürekkepli;

^۵ Y. بدعوتی ; ^۶ Y. تلك ; ^۷ Maksat meşhur Ebu İshak İbrahim ibn Hilâl eş-Şâbî'dir;

^۸ Y. تصابی , ^۹ Y. القصه , vok.

مایین ایشان بی رعونت و مدهانت باز الفتی حاصل شد چنانکه نص کلام مجیدست که (لو انفقنا ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم و لكن الله الف بینهم^۱)، فی الجمله^۲ باز حکم مملکت بر قاعده مستمر قرار گرفت و هرکسی که در آن منصبی که بودند بدفع سحره عدوان موسی وار ید بیضا می نمود،

امین الدین میکائیل^۲ | قونیه را مستقر نیابت سلطنت کرد و الحق کوهی بود از حلم و وقار که ملجأ و ملاذ اخیار و احرار جهان بود، دلہاء جراحت رسیدگان را از عوارف مرہمی شافی و اصیل بود و خواطر محنت زدگان را از عواطف علاجی کافی متواصل، جلال الدین مستوفی^۲ در آن زمان شرائط و قواعد استیفا بکمال رسانید و او خود صدری بود بصدق گفتار موصوف و بحسن کردار مبعوث^۳، صفات او بیت القصیدہ مردمی ذات او سر جریدہ آزاد مردی، خاک قدمش کوی از مروت سرشته بودند که راه جز سوی مسکن کرم نمی برد، نتایج قلمش پنداری ثمرہ سعادت بود که جز راه صواب نمی سپرد باحسن صورت لطف شمائی داشت، بفضل و فضایل کفایتش چراغی بود در قصر کرم افروخته، استیفا قبائی^۴ بود بر قدر و جلالت او دوخته،

شرف الدین ابن الخطیر^۲ در امارت بکلربکی لواء زعامت متجندہ باوج سہاک رسانید و عرصہ ممالک از متمردان سفاک اتراک^۵ پاک می داشت و دائرہ نکیدہ محل مرکز حکم او بود و ضیاء الدین برادرش بنیابت و حجابت پروانہ درمہمات خطیر مملکت نظر داشت، و علی الجملہ امور کلی و جزئی برای صایب پروانہ تعلق داشت و جملہ ارکان دولت را مرجع آمال و مقاصد حضرت والاء او بود، فی الجمله^۲ ہریک بذات خود عالمی بود از رزانت و شہامت، و ہریکی بصفات خود جہانی از فتوت و کرامت، و ہریکی با وجود رای ملک آرای او و ہمی

^۱ Sûre VIII, âyet 64 den;^۲ A. Y. k. mürekkep;^۳ محبوب A.^۴ A. Y. قبای;^۵ A. اتراک yok.

داشت فکرت پیمای و در فنون کتابت عبارت و بلاغی دلکشای، مجالس و مجامع ایشان مشرف بحضور علما و مشایخ، مقرر حکومت ایشان مزین بوجود اکارم و افاضل، مناصب اعمال دینی و دنیوی در منصب استحقاق مقرر داشتندی، دست رد بر پیشانی هیچ رجا پیشه که بضاعت امل داشتی ننهادندی، کوکب کتاب در پناه شرف و رفعت ایشان از حضيض هبوط باوج مکانت رسید، در کل زار مآثر ایشان کل فضل چنان بشکفید^۱ که رخساره علم و ادب بر افروخت، آشنا و بیگانه در حمایت جاه آن سروران یگانه مدتها فارغ نشستند، افاضل و اکارم زمان از اطراف و اکناف جهان می آمدند و خود را برفتار دولت ایشان می بستند، هر که دست | در شاخ دولت ایشان زده از ثمره سعادت بی نصیب نماند، هر کرا تمنا فرخندگی بود سر بر خط بندگی ایشان می نهاد، در مراعات علما و مشایخ مبالغت می نمود، در مطالبات و ملتسمات ایشان مواعید خوب بانجاز می رسانیدند، و در اصطناع ایشان اسعاف می فرمودند، دما و فروج مسلمانان در کنف معدلت ایشان محفوظ بود، و کافه رعایا و متوطنان بلاد و ولایات بنظر عنایت ایشان ملحوظ، سر لشکران اطراف بدانچه موسوم و مأمور بودند در حفظ ثغور باقصی الفایه اجتهاد می نمودند^۲، قال الحکیم^۳ : (من عامل الناس ولم یظلمهم و حدثهم ولم یکذبهم و وعدهم فلم یخلفهم فهو کمن کملت مروته و ظهرت عدالته و وجبت اخوته و حرمت غیبه)، قیل^۳ لله در البرامکه عرفوا قلب الدول فبادروا بالمعروف قبل العوايق، تنبیه^۳ : چه خوشتر از آن که اگر کسی را دولتی روی نماید و یساری دست دهد، بیای مردی آن دستگیری خلق کند و رعایت خدم و حواشی علی قدر مراتبهم باقامت رساند، هر که شرف اسلام در یافت و برتبت حکومت رسید و درجه و مکانت عالی نصیب روزگار او شد نتیجه آن شرف و مکانت آن باشد که در قضاء حاجتمندان مبادرت

^۱ A. Y. شکفید ; ^۲ نمی نمودند ; ^۳ A. Y. k. mürekkeple.

نماید و اندیشه^۱ منع حاجات خلق بمخاطر راه ندهد تا اگر روزی چند از اسباب دنیا تمتعی یابد و تعیش^۲ مهنا رسد در عقبی بحظ او فرو نصیب مستوفی تواند رسید، النص^۳: (من کان یرید حرثاً لا آخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب^۴)، ابو حازم^۵ بهارون الرشید نوشته بود که ترا خدای تعالی^۵ دو چیز داد، یکی مال و دوم شمشیر، بمال تخم نیکی باید کاشتن و بتیغ فساد از میان خلق بر داشتن، عقلاً گفته اند^۳ که کاردانی آن نیست که چون در خطری افتد خود را بحیلت برهاند، کاردانی آنست که جهد کند که در خطر نیفتد، فی الجمله^۳ در عهد مملکت آن سلطان خورشید فر کیوان رفعت و زمان وزارت | و امارت آن اکابر که واسطه عقد مفاخر بودند چهره عروس دولت از حشمت ایشان زیب و زیوری تمام داشت، کافه خلایق ایام در کنف رفت ایشان از خاص و عام بفراغت تمام آرام یافتند،

تاج الدین المعز بن طاهر^۳ که مقتداء امرا و اکابر بود کارداران ممالک در ملازمت درگاه میمونس از مکاره زمان مأمون بودند و پیش کاران دولت در خدمت حضرت هایونش از عوارض جهان مصون، در ایام امارت او و شیوه آن وزارت هر بقعه که از ممالک در تحت تصرف او بود از غایت رفاهیت و آیین عمارت از روضه ارم نموداری و از عرصه خرم آثاری بود، راهی داشت چنان روشن که آفتاب بمشعله داری آن تفاخر می نمود و سایه داشت که چنان فرخ که سعادت از آن رشک می برد، ایام دولت او تاریخ خیرات بود و زمان حکومت او عهدنامه مکرمات، القصه^۳ این رسوم نیکوکاری و قواعد خوب کرداری مستمر بود تا وقت دخول سنه ست و سبعین و ستایه^۶، درین سال عین الکمال ساحت کمال سعادت ایشان اثر کرد، زمانه شوخ چشم بدیده خطر در ایشان نکریست، قضا از

^۱ A. یرسع؛ ^۲ Y. بعیش؛ ^۳ A. Y. k. mürekkeple؛ ^۴ Sûre XII, âyet 19؛ ^۵ A. تعالی yok. ^۶ A. و ستایه yok.

پردۀ غیب تیر قدر روان کرد و چون روزگار آستان بود (والیل حبلی
فما تدری ماتلد)،

ذکر ظهور قتنه و آشوب و عصیان پسر خطیر^۱

حوادث بسیار^۲ در وجود آمد، معین الدین پروانه و صاحب فخر الدین
جهت وصلت ملکه دختر^۳ سلطان که بتزویج پادشاه موسوم بود عزم
اردو کردند، جهت مایحتاج ملکه و ترتیب اسباب تقدّم حضرت مدتی
در سیواس توقف نمودند و چون تحیل و توهم داشتند که مبادا که در ممالک
بواسطه غیبت ایشان خللی ظاهر شود، در آن نهضت متردد بودند و
بتعبیر زمان تعلی می نمودند^۴ و امارات آن خلل در چهره بعضی سپهداران
ظاهر بود (حرکات العیون تدل علی ما فی القلوب)، و خود هنوز عزم
ناتموده بیجر بهادر^۵ که از آن امرای اکراد بود که با سلطان جلال الدین
خوارزمشاه بمحاربت سلطان علاء الدین بروم آمده بود و بعد از انهمزام
لشکر خوارزمی در روم مانده بر دولت بود و سپهدار دیار اطراف بکر^۶،
واجب یکساله مقررات و متوجهات | ولایت دیاربکر ببهانه عزم اردو
در حوزه حصول آورد و ناکاه مخالفت نمود و بالشکر آنجناب باکوس و
نقاره و علم و برک تمام عزم دیار شام کرد و اول باعث خلاف و باعث
اختلاف و دلیل دیگر امرا بدان دیار^۷ او بود، فی الجمله^۲ بعد از تأمل
و توقف بسیار معین الدین پروانه را از احکم یرلیغ تخلف نمودن متضمن
خطر عظیم می بود عزیمت اردو^۸ مصمم کرد، و چون اعتماد بر صاحب
مجدالدین اتابک و جلال الدین مستوفی و شرف الدین بکربکی داشت سلطان

^۱ Başlık tarafımızdan konmuştur; ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ Yani Rükneddin Kılıç Arslan'ın kızı Selçuk Hatun; ^۴ Y. می نمود; ^۵ Yani Husumeddin Bîcâr, bunun bu hareketlerdeki rolü hakkında *Baybars Tarihi*'ne bk. s. 60, 61, 72, 73, 75. ^۶ A. Y. böyledir. ^۷ A. دار; ^۸ A. yok.

غیاث‌الدین کیخسرو را بدیشان تسلیم کرد و قضایاء بسیار در مصالح روم با ایشان تقرر نمود و با صاحب روانه شد، اکابر مذکور در موکب سلطنت بقصریه آمدند و سلطانرا در مقر سریر خود رواتب سلطنت مرتب گردانیدند و اکابر بفراغت بال هریکی بتدارك حال و تقدیم آمال و تدبیر اعمال مشغول شدند، القصة^۱ اولاد خطیر چون میدان ملك خالی یافتند کوی مخالفت در انداختند و قدم عصیان در کوی طغیان نهادند و دیگر سودایی که در خفیه پخته بودند اگرچه هنوز خام بود فرو ریختند (هیات هیات تکم فی الظلام مشاعل لابل تضرب فی حدید بارد)، جماعتی از سپهسالاران که شیاطین الانس بودند و از ابناء جنس ایشان در آتش غوغا و دمدمة بیغاره ایشان باد اغرا در دمیدند و بی استبداد و استعداد کامل برغم اعلا کلمه اسلام باستمداد و استنجد لشکر شام بر مقاومت لشکر مغول قیام نمودند، اول شرف‌الدین برادرش ضیاء‌الدین را بر سالت بخدمت ملك ظاهر پادشاه شام بطلب لشکر روانه کرد، پیش از آنکه از آنجا مظاهرتی یابد و مددی رسد با استعداد لشکر خود بقصریه بر سر سلطان هجوم کرد و بتغلب و استیلاء سلطانرا از مقر سریر خود بر انکیخت و بجانب نکیده که دارالحصن و مکمن و اقطاع او بود با موکب سلطنت توجه نمود، تاج‌الدین کیو که سر لشکر ولایت دانشمنده بود و پسر اتابک ارسلاندغش^۲ که سپهدار و طرفدار اوج بود و پروانه در مراقبت امور سلطنت و حفظ اطراف اعتماد کلی بر ایشان نموده، چون این مخالفت از پرده قضا و قدر بر سبیل بفتت و فجائت طاری گشت و ایشان از کیفیت این حرکت غافل بی استحضار لشکر از مفاد و مت قاصر ماندند و در آن مصادفت و مصادمت باندك معارضه که نمودند سر بر خط فنا نهادند | و قلم قضا رقم (کان لم تفن بالامس)^۳ بر صحیفه

^۱ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ^۲ Yani Konya Subaşı'sı Arslandoğmuş oğlu Sinâneddin (*Baybars Tarihi*, s. 77); ^۳ Sûre X, âyet 25.

وجود ایشان کشید^۱، صاحب مجدالدین اتابک و جلالالدین مستوفی و امینالدین امیرداد را که صاحب قلم بودند بی وجود سطوت تیغ شوکی نماند، رباعی^۲:

بهمه وقت^۳ دلیری نکند آنکه را از خرد و هش یاریست
زانکه هر جایی مکر در صف حرب بدلی^۴ پیش رو هشیاریست

شمسالدین کنجه^۵ که نایب مطلق تاجالدین معتز بود و از آن رسوم امارت استغنی طلبیده و دست از تحکیمات و تصرفات دیوانی باز داشته و سر بگریبان تصوف بر آورده و لباجه بخرقه و دیبا بصوف بدل کرده ناکه بدعوی جهاد باجتهاد تمام قدم در عرصه آن خطر نهاد، بلکه خود در خقیه باعث آن فتنه و مشیر اولاد خطیر او بود، فی الجمله^۶ در خدمت موکب سلطنت صداء دمدمه کوس در کوه و هامون فکنده با لشکری انبوه بنکیده پیوستند و مدتی آنجا دعوت اترک قرامان و لشکر اوج کردند و انتظار لشکر شامی می نمودند، منجوق^۷ دولت سلجوق که بوجود پروانه و صاحب فخرالدین بعیوق رسیده بود روی در تراجع نهاد، اساس دولتی چنان مؤکد و قاعده مملکتی چنان ممد از سوء تدبیر زمره مغرور ناکه فتور یافت،

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالاً اذا قیل تم

در نکیده اترک قرامان و اترک جوانب اوج جمله متابعت نمودند و متواتر روز بروز متعاقب می رسیدند، در اثناء آن اورله نامی را که^۸ با دویست نفر مغول در جانب معدن بمحافظت آن حدود موسوم بود جلهره را بقتل بردند و سرهاء ایشان را^۹ اجناد نکیده در میدان کوی

^۱ کشیده، ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ Y. satır üstünde fazla olarak; ^۴ بدلی، ^۵ Bugün boncuk olan bu kelime Uygur metinlerinde Dīvān ve daha muahhar olan İbn Mühenna, Ebu Hayyan lûgatlarında da mevcuttur. Dīvān hususile atların boynuna takılan mücevherat veya tılsımlı şeylere de denildiğini söyler. Bu kudsi mahiyeti dolayısıyla farsçada Türk hâkimiyeti neticesinde bayrak mânâsını da almıştır. (bk. F. Köprülü, Bayrak. İslam Ansiklopedisi s. 402) ^۶ نامی که، ^۷ ایشان A.

چوکان لعب کردند و پیش از آنکه از استمداد لشکر شام قوت و شوکتی یابند، بدین قدر حرکت مختصر اهتزاز نمودند و دست بقتل مغول فرو داشتند، (من تصدر قبل اوانه فقد تصدى لهوانه)، فی الجمله^۱ در نکیده در آن تزلزل و تقلب که در انتظار لشکر شام داشتند صبحشان تیره چون شام می نمود و حرکه المذبوحی می کردند و جان بلب رسیده روز بشب می رسانیدند و هر وقت از نکیده بر امید فرج تا بصحرای دولو حرکت و نهضت می نمودند تا مگر از وصول لشکر شام اثری یا خبری یابند، در اثناء آن حالات و تزلزل و ورطات مقدار شش هزار سوار از لشکر شام بجانب آبلستان بدر آمد و رسول ایشان بنکیده آمد و تقریر کرد که سلطان شام نهضت نمود در عقب آن لشکر که بآبلستان رسید^۲ بی آنکه آن خبر^۳ آحاد بجمع پیوندند، فرامین و امثله بجهت ترتیب نزل بولایت روان کردند و در ضمن فرامین ذکر کردند که رسم نزل و نثار موکب هایون و رایات میمون صاحب القبلتین سلطان الخافقین مظفرالدینا والدین الملك الظاهر اعلی الله کلمته چندین وجوه از نقود و چندین از اجناس ترتیب کنند و در متن فرامین کیفیت و کمیت بقلم تحریر دیوان شرح دادند و همین که امثله و فرامین در صحبت قصاد بجواب ارسال گردانیدند، از جانب دیگر پروانه و فخرالدین^۴ صاحب تاج الدین معتز در خدمت رایات پادشاه زاده قنغرتای که خسروی جهان کشای بود وصول یافتند و از طرف سیواس بجانب یینلو^۵ بدر آمدند و نجهده ایشان قرب پانصد سوار تجسس متوجه آبلستان شدند تا از لشکر شام چه خبر یابند و همچنان از آن شش هزار سوار شامی که با آبلستان آمده بودند بجانب اطراف روم هم تجسس آمده بودند تا از لشکر مغول و تاجیک احوالی باز دانند، ناگاه مقابل یکدیگر افتادند،

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ A. رسید می رسد;

^۳ Y. آن yoktur;

^۴ A. فخرالدین yok,

^۵ Y. N û n 'un zammesile;

لشکر مغول از لشکر شامی سواری گرفتند و از احوال شام پرسیدند، چنان نمود که این لشکر شام است که بدین طرف آمده اند و ملک ظاهر باشصت هزار سوار درین نزدیکی نزول کرده است و عدد لشکری یکی در ده تقریر کرد، لشکر شامی نیز از لشکر مغول سواری گرفته بودند پرسیدند که این چه لشکر است، گفت که دو بادشاهزاده اند هر یکی باشصت هزار سوار قصد شام دارند، بدین اخبار اراجیف لشکر شام منہزم عودت نمودند و بولایت خود در آمدند، لشکر مغول نیز بدین خبر از خوف منہزم کوچ کردند و یک منزل باز کشتند و پروانه و صاحب و تاج الدین معتز را بہمت آنکہ مکر ایشانرا از لشکر شام اطلاع بود و مخفی داشتند موقوف گردانیدند، درین حال کہ بمخبر اراجیف انہزام فریقین حادث شد شمس الدین کنجہ کہ از نکیدہ برسات شام موسم شدہ بود و روانہ شدہ تا^۱ بادشاہ شام را بر جہاد تحریش و ترغیب تمامتر دہد و در عزیمت استعجال نماید، خود ناکاہ ۱ در آن جانب در صدد صدمت لشکر مغول افتاد و اورا کرفتہ | بمخدمت شاہ زادہ قنغر تائی آوردند و در آن روز شہید کردند، چون از سر سجادہ قدم در جادہ مشغلہ دنیا نہاد از دنیا برآمد و ازین بہرمند نشد، فی الجملہ^۲ چون در مابین دو لشکر اخبار اراجیف حادث شدہ بود بمجرد آنکہ نواب ساروس وزمندو از انہزام لشکر مغول و توقیف امرا خبر دادند پیش از آنکہ^۳ بر حقیقت حال اطلاع یابند و خبر فرستاد کہ ملک ظاهر بر لشکر مغول زدہ است و لشکر مغول منہزم شدہ اند، شرف الدین خطیر نیز بی آنکہ تحقیق آن خبر کند در آن شطارت بصر بصیرتش چنان فرو بست کہ بتعجیل تمام فتح نامہا ببلاد و ولایات روان کرد،

نواب . . . پیش از آنکہ Y. ^۳ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ با A. ^۱ haşiyede;

صورت فتح نامه که وجود نداشت آنچه با قسرا آوردند برین نسق بود¹

بسم الله الرحمن الرحيم، قضاة وائمه و نواب و کارداران و اهالی آقسرا
حماها الله تعالى و ممکنهم پیرش حضرت سلطنت ما مخصوص باشند و
بدانند که رسولان و قصاد متواتر رسیدند که سلطان الخاقین صاحب القبلتین
رکن الدنیا والدین الملک الظاهر اعلی الله کلمته با عساکر منصور نا محصور
نهضت فرمود و مقدمه عساکر اسلام بمالک محروس ما بیرون آمدند و
موکب همایون سلطنت ما بر عزم استقبال بادشاه اسلام خلدالله ملکه از
محروسه نکیده روانه شد، چون بنواحی قراحصار یواش² وصول افتاد³،
قصاد خبر آوردند که مخالفان دولت ما جمعیت کرده بالشکر ملاعین بقصد
مسلمانی و مسلمانان توجه نموده بودند، چون حسن حفظ یزدانی کلاّت
لطف ربانی کفیل و ناصر بود بر وفق نص (ان الدین عند الله الاسلام⁴)
امداد فتح و ظفر ظاهر شد و بر مقتضاء حدیث نبوی علیه السلام⁵ که
(ان لهذا الدین علی رأس کل مائه سنة⁶ رباً ینصره)، عساکر اسلام
بموضع آبلستان با ملاعین کفار مقابل افتاده اند و قدم صدق در بادیّه
(والذین جاهدوا فینا لنهینهم سلبنا⁷) نهاده، بیشتر آن مخاذیل و ملاعین
خاکسار را علف شمشیر آبدار گردانیده اند و در عقب بعضی که مانده
بودند و منهزم گشته روانه شده اند و پروانه مفسد و صاحب و معتز خاين در
قید خزی و خسار اسار گرفتار شدند | و موکب سلطنت ما بعزم پادشاه
اسلام مسارعت نموده، رجا بفیض فضل ربانی عز شانه و ثوقی تمام دارد که

برین نسق بود Y. . . kırmızı mürekkeple; آوردند Y. صورت فتح نامه A. ¹
yok; ² A. یواش; Anadolu'da Karahisar adını taşıyan bir kaç kasaba vardır.
Karahisar-i Yavaş, Niğde hududunda, Kazvî'nî'ye göre Hukuk-i divânî'si
14600 dinâr olan bir kasabadır (Nûzhat ül-Kulûb, burada Karahisar-i
یواس (s. 97) Bezmü Rezm'de یواس ve یواس (s. 278) şeklindedir; ³ Y. وصول افتاد
haşiyede; ⁴ Sûre III, âyet 17 den; ⁵ A. علیه السلام yok; ⁶ A. سنة
yok Y. haşiyede; ⁷ Sûre XXIX, âyet 69;

روز بروز اعلام اسلام اعلا یابد و مبانی دین مشید و قواعد کفر و ضلالت منهدم گردد و شرر کفار ملاعین ابادالله خطرهم و فرق دهمهم بکلی منطقی گردد، می فرماییم که بدین موهبت عظیم و عطیت کریم که در ابتداء مسلمانی را کرامت شد استبشار و استظهار افزایند و این بشارت را در شهر و ولایت منادی کنند تا کافه رعایا بفراغت بهمم و مصلحت خود مشغول شوند و بدعا بیفزایند ان شاءالله تعالی،

القصه^۱ بامداد این فتح نامه مزور باطراف فرستادند شبانگاه که آفتاب ازین بام لاجورد اندود پشت بدیوار مغرب فرو می کرد شاه زاده قنغرتای با نوینان^۲ توقو و توداون^۳ در نواحی قراحصار یواش^۴ با لشکر بی شمار پیرامن مخیم سلطان در آمدند و کرد خیمه شرف الدین خطیر حلقه وار دایره کردند، روزگار مکار از امرایی که در آن حرکت^۵ همدستان بودند اول ضرر و آسیب خطر از ولد خطیر در گرفت، تقدیر^۵ که منقلب احوالست جمع سلامت آن قوم بتکسیر رسانند، عقلا گفته اند^۱ و این شیوه خلل خود ظاهر است که هر پادشاه را که پیش کار ظالم باشد و پرکار وار قدم بر جاده راستی ثابت ندارد پادشاه را از دایره عدل و صواب زود بدر اندازد چه هر نیکو کاری که بدکرداری بدو راه یافت او را از جاده نیکوکاری زود کم راه گرداند، فی الجمله^۱ عقاب شوکت شرف الدین خطیر را که مکر از آفت زمانه رست اما چون^۶ پر و بال^۷ بشکست و بحیلت و چابکی از آن میانه بیرون جست و کمان برد که مکر^۸ از آفت^۹ زمانه رست، اما چون قضا در عقب او بود دست از دامنش باز داشت، لبعض العلماء^۱: (تقدر^{۱۰} انت و جاری القضا مما (انت) تقدرة^{۱۰} یضحک^{۱۱}) می خواست که بحصاری متحصن شود

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ باتومان; ^۳ A. تودون; ^۴ A. یواش;
^۵ Y. bu iki kelime bozuktur; ^۶ yok; مکر از ... اما چون A.; ^۷ بال A.;
^۸ Y. silinmiş; مکر Y.; ^۹ زخات Y.; ^{۱۰} A. Y. تعدد; ^{۱۱} A. Y. yok; انت A.

و برکنی از ارکان روم پناه برد و باعتماد عهد و میثاقی که با کوتوال قلعه لولوه^۱ داشت و با او از سر وفاق در مصالح آن حصن اتفاق نموده و بعد از تقدیم عمارت آن بقعه ذخیره آب و نان و مایحتاج قوت بی نهایت مرتب و آماده گردانیده، در آن تزلزل و ولوله بر همان مقام لولوه | که اعتماد کلی بر آن داشت توجه نمود و صاحب قلعه او را راه داد و باعزاز نزول داد، آن سرکشته پنداشت که مخلصی و مقصدی یافته است و نمی دانست که در دام بلا گرفتار شده است و ضرر او از هانجا خواهد بود که امید نفع دارد، شعر^۲:

مشی برجلیه عمدا نحو مصرعه لیقضى الله امرأ کان مغولا

سابق الدین صاحب قلعه بر عهد و میثاقی که با او کرده بود وفا ننمود، خود کدام وفا که وفا در جهان چون سیمرغ نامیست بی نشان، للمؤلف^۳:

و فاشد کیمیا و اکنون زنا اهلان وفا جستن بود چون کلشکر جستن بطبع از کام اژدرها شعر^۳:

کدام عهد و وفا چونکه^۴ خود ز روز نخست بهشت یک^۵ شبه مهمان سرای آدم بود
چه کویی از زو پرسند عاقلان کان روز نفاذ حکم قدر اختیار بلم بود
کر اختیار کنی چیز گفته باشی بس که غول بلم با عور اسم اعظم بود^۶

^۱ Bu kale Adana ve Niğde arasındaki geçidin şimalinde Bizans ve İslâm kaynaklarının *Loulon, Luluah* şeklinde bahsettikleri bir kaledir (*Le Strange The Lands East. Caliph.* 134 - 135, 139, 150). A. Keykubâd ve İ. Keykâvus'un mücadelesi esnasında Zâhireddin İli Pervâne de bir müddet buraya sığınmıştı (İbn Bibî, 44). *Kazvîni* otlak ve yaylakları bol küçük ve soğuk bir şehir olduğunu kaydeder (*Nûzhat ül - kûlûb*, s. 99). *Mesâlik ül- Ebşâr* (nşr. Taeschner, s. 20) da Anadolu'da üç meşhûr gümüş madeninden biri Lûlû ve'de gösterilmektedir. *El-Veled üş - Şefik*'de *Eshâb - i Kehf*'e aid bir takım efsâneler zikredilirken müellif on yaşında iken Niğde tarihçilerinden rivâyet ederek Ma'den-i Lûlû ve yolu üzerinde, Kervansaray(?) dağı üstünde Dağyanus'un mezarı bulunduğunu, keza 43 yaşında iken de aynı rivâyetleri işittiğini, fakat itimâda şayan eserlerden nakl edip etmediklerini bilmediğini söylüyor (Fatih Ktp. No. 4519. s. 128-29).

^۲ Y. شعر yok, K. mürekkeple: ^۳ A. Y. K. mürekkeple; ^۴ A. Y. که ; ^۵ A. Y. سه ; ^۶ Bu-misrâ', *Ken'ântler*'den *Bel'am* bin Bâ'ûr'a telmihtir, Rivâyete göre Mûsâ Peygamber zamanında yaşamış olan bu adam *İsm-i âzam* bildiğinden her isteği olurdu. Mûsâ'ya bed-dua eylediğinden dili göksüne düşüp köpek gibi uluyarak ölmüş imiş (*Kamus tercümesi*).

فی الجمله^۱ لشکر مغول در عقب او بنواحی لولوه رسید کوتوال لولوه
تا زحمتی از لشکر بولایت نرسد و دارکیر بتطویل نینجامد بتعجیل
تمام اورا بدست مؤکلان بلا و مسببان لشکر قضا باز داد، شعر^۱

بی بلا نازنین شمرد اورا چون بلا دید در سپرد اورا
تا بدانی که روز پیچاپیچ هیچ کس مرا ترا نباشد هیچ

شعر^۱ :

واخوان حسبتهم دروغاً فکانوها ولكن للاعادی
وخلتهم سهاماً صایبات فکانوها ولكن فی فوادی

فی الجمله^۱ اورا گرفته بقشلاق شاه زاده قنغرتای آوردند، شاه زاده قنغر-
تای و توقو و توداون^۲ در آن سال بقشلاق دلوجه اقامت کرده بودند،
شرف الدین خطیر را آنجا آوردند^۳، روزی چند یرغو داشتند میخواست که
جماعتی دیگر را نیز که پیش از آن در آن تخلف با او دمی زده بودند
و اتفاقی نموده در صدد یرغو در آرد بوعده وعشوۀ پروانه که در باب
استخلاص او امید داد^۴ فریفته شد (ولیس هو اول من غرة السراب)،
فی الجمله^۵ روزی چند درین خوف و رجا | و صواب و خطا بسر رفت
و کارداران بسیار را از اطراف آوردند و یرغو کردند اگرچه اموال
و اسباب جمله بتاراج رفت و در آن هرج و مرج خرج و برج بی نهایت
واقع شد، اما بتدبیر پروانه اگرچه مالشان تلف می شد اما هیچ
آفریده را بینی خون آلود نشد غیر شرف الدین خطیر که در صدمت آن

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ A. Y. توداون شاه زاده k. mürekkeple;

^۳ Y. de bu cümle آوردند شرف الدین خطیر را آنجا آوردند اقامتگاه کرده بودند
شاه زاده قنغرتای و توقو و توداون در آن سال بقشلاق دلوجه اقامتگاه بود فی الجمله اورا
lindedir; ^۴ A. استخلاص اوی داد در باب ^۵ Y. فی الجمله yok, k. mürekkeple.

خطر و موج طوفان آن ورطه که سیلاب قهر داشت بفرقاب فنا فرو
رفت، در آن روزها این رباعی را^۱ نوشته بود ببعض از امرای فرستاده،
رباعی^۲ :

عشق آمد و کرد فتنه بر جانم بیخت دل خون شد و جان برفت و عقلم بگریخت
با این همه هیچ دوست دستم نکرفت جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

مادام که اقبال استقبال او می نمود و سعادت مسعادت می فزود کسوه عهد
دولتش مجدد بود و بساط مهد حشمتش ممد^۳، چون ملک^۴ خیره کشت^۵
طریق عذر سپرد زوال بساحت کمال او راه یافت اقبال راه انتقال گرفت،
تدبیر ضیاءالدین برادرش که بشام باستمداد لشکر رفته بود با تقدیر ازلی
راست نیامد بحکم^۶ (المقدور کاین)، هر اندیشه که ضیاءالدین در آن نموده
بود بر حسب ارادت او^۷ دست نداده پادشاه شام در وقت حاجت اهلال نمود
و در معاضدت و مظاهرت مبادرت ننمود، و آن تأخیر فساد حال^۸ این شور
انگیزان شد، بعدالواقعه تدبیر تدارک مفید نیامد، چون سعادت طالعی
بارادت طبیعی موافق نیفتد بیچاره آدمی ضعیف بنیت چه چاره تواند
کردن، بیت^۹ :

من جهد می کنم قضا می گوید بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

فی الجمله^۹ در کشاکش آن حیرت و محنت و صدمت آن نکبت و بلیت
قصیده انشا کرده بود و بدست یکی از خدمت تسلیم کرده که بضیاءالدین
رسانده این يك بیت از آنجملست^{۱۰}، بیت الواحد (من^{۱۱}) القصیده شرف الدین
ابن الخطیر رحمه الله تعالی^{۱۲}،

^۱ رباعی A. ; ^۲ K. mürekkeple; ^۳ Y. satır ara-
sında A. ; ^۴ Y. satır arasinda, A. نکر ; ^۵ Y. چون که دولت ; ^۶ Y. واسع
yok; ^۷ A. از ; ^۸ A. خال ; ^۹ A. Y. k. mürekkeple; ^{۱۰} Y.
yok; این يك بیت از آنجملست ^{۱۱} A. Y. من yok; ^{۱۲} yok, isim
k. mürekkeple;

من رقم و روزم بشب تیره بدل شد انکار ضیا آمد از شام سحر کرد

حوادث سایر^۱ که در این سال واقع شد: توقو و توداون در مدت ایام قشلاق جماعتی را که متابعت اولاد خطیر نموده بودند از وضع و شریف و صغیر و کبیر جوق جوق از اطراف می آوردند و در باب آن آشوب و تشویش تفحص^۲ می نمودند، و پروانه گاه وساطت می نمود و گاه دلالت می کرد، طائفه را که برکنه خود اعتراف می آوردند و بر انکار اصرار نمی نمودند^۳ رقم عفو بر جریده جرایم او می کشیدند (والعفو عن المقر^۴) و هر که بطریق معاندت و مکابرت پش می آمد خرمن امیدش بر باد می دادند و آنچه سزای حال او بود درکنار او می نهادند^۵ مؤلف گوید^۱: من نیز در آن دیوان قلمی داشته بودم و بر صحیفه آن دولت رقی نگاشته، اما چون آن متابعت کرها لا طوعاً اضطراری بود نه اختیاری، و از تصرفات اموال مواضع چون دیگر جماعت طامع تعرضی نرسانیده بودم و من جمیع الوجوه بری الساحة بودم و از آن خیر مفسدت فطیری نیافته از آن ورطه المی ندیده چون موی از خیر بیرون آمدم، شعر^۱:

چون تو از خر هیچ کس نخوری که ترا درد سر دهد چو خار

بفضل الهی از آن صدمت هایل بی ملامت بسلامت بماندم، شعر^۱:

لقمه دیده^۶ که مرد ۷ خاید کند می زان میان برون آید
 بوده پیش چرا دو مرغ و ستور دیده بار خراس و تف تنور
 داشته زیر آسای فناء که نکه داشت جز خدای خدای

ذکر خروج اتراک قرامان^۸

القصة^۱ اولاد قرامان و اتراک اوج درین سال خروج کردند، چون نخوت عصیان و نشوت طغیان در دماغ ایشان بیضه کرده بود و خوف مغول

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ تفحص و تمشق; ^۳ اصرار می نمودند; ^۴ Y. k. mürekkeple; ^۵ Bu vak'alar hakkında Baybara tarihine (s. 76-81) bak. ^۶ دیدی; ^۷ مردم; ^۸ Bağlık tarafımızdan konmuştur;

در دل ایشان قرار گرفته چون آن حادثه خطرناک شرف‌الدین خطیر حادث شد بضرورت مجال تخلف یافتند و^۱ سر از ربه طاعت بر تافتند و از ارسال اموال و رسوم مقررات دیوانی^۲ اتمرر نمودند، بدرالدین ختنی^۲ که سپه‌دار ولایت ارمناک بود بمدافعت و مقاومت اترک قرامان کمر انتقام بر میان بست، واکرچه پروانه رضا نداشت چون الحاح بسیار نمود باجازات توقو و توداون با هزاره از لشکر مغول و مثل آن از تاجیک برسر اولاد قرامان بدان ولایت رفت، چون بلارنده رسید اترک ارمناک قصاد باستقبال فرستادند و ملتزم شدند که در عوض^۳ عصیان و دیت طفیان صد هزار دینار بخزانة سلطان رسانند | و خاصه سرلشکری بتمام ادا نمایند، بدرالدین ختنی از غروری که در سر داشت و اعتمادی که بر جلادت خود می نمود قبول نکرد و بر اندیشه زیادت دندان طمع در خون و مال ایشان تیز کرد و بر هتک استار ایشان رغبت نمود، حکما گفته اند^۴ (اعظم الخطایا محاربة من يطلب الصلح)، چون طریق سهولت نسپرد و راه تسلط گرفت کارش بصعوبت انجامید و عزم بر آن حزم کرد که بر سبیل نهب و غارت در آن ولایت درآید و بی احتیاط در دربند کوکسو در آمد، اترک بی باک پذیره او شدند و در مقاومت بجان کوشیدند، بدرالدین ختنی از مقاومت و مدافعت ایشان قاصرماند و چون مستان طافح کوشه بکوشه می‌رفت و چون^۴ کبوتر در مضراب رانده بود بای مقصودش در خلاب عجزماند و مهره مطلوبش در ششدر تحیر افتاد، بر آن جرأت نا صواب نادم کشت و بر آن حرکت نا واجب خایب شد و ندامت سود نداشت و عرامت مفید نیامد، مصراع^۲:

کوشش چه سود چون نکند بخت یآوری

چون مرادش بحصول موصول نکشت و غنجه آمالشی در بستان امارت ناشکفته ماند بقلعه از قلاع ارمناک متحصن کشت و آنجا محصور شد

^۱ A. و yok;

^۲ A. Kırmızı mürekkeple. ^۳ A. مارس .

^۴ A.

yok کوشه بکوشه می‌رفت و چون

و نقد و جنس و رطب و یابس و مراکب و اسلحه لشکر مغول و تاجیک
 جمله روزی اترک بی باک شد، و قد^۱ قیل^۲ (طلب قرنین قآب و ماله
 از نین) چون در آن مدخل مخرجی نیافت مدتی در آن طرف در حیص
 بیص عدوان در حبس اترک عاجز و حیران ماند و انهزام و قصور و
 فتور او سبب استعلاء و استیلاء اترک شد و ماده تمبرد خوارج آن بود
 و از سر آن حرکت نا صواب و تدبیر فاسد کستاخ شدند، امین الدین
 میکائیل^۲ نائب السلطنة باشارت و استصواب شاه زاده و نوینان بجهت سد
 آن خلل و اصلاح افساد آن عمل از موضع قشلاق دلوجه بجانب لارنده
 اتهاض نمود، اگرچه بدرالدین ختنی بواسطه وصول او بدانطرف خلاص
 یافت اما هر تدبیری که مقدور بشر بود و هر جد و جهدی که در وسع
 طاقت کنجید در مطاوعت اترک تقدیم داشت مفید نیامد، و هر مبالغتی
 که در طریق مدافعت ایشان بود سودمند نشد، القصة^۲ | هنوز این
 خروج التیام نیافته و مهره آن فساد از ششدر غوغاء اترک بیرون نیفتاده و
 تدارک آن در سلك صلاح انتظام نیافته که جماعتی دیگر از اترک اوج قافله فرنک
 زده بودند و اموال نقود و اجناس بسیار غارت کرده، خواجه یونس^۲ خال
 پروانه در آن زمان امیرالسواحل بود بجهت اخذ اموال فرنک بر سر آن اترک
 رفت او نیز بصلح راضی نشد، بعد از قال و قیل و مقابله و مقاتلت
 بسیار او نیز شکست یافت و خیول و اسلحه و امتعه و علم و نقاره او
 جمله بدست اترک افتاد، شوکت قرامانیان بدان حرکت زیادت گشت،
 اترک از جوانب بدین سبب کستاخ شدند و دست استیلاء بر آوردند
 و روز بروز تمبرد و تغلب ایشان تزايد می پذیرفت و بفنون حیل و
 صروف دغل زمان بزمان قوت می گرفتند و استیلاء و استعلاء ایشان
 مترادف و متضاعف می گشت و بهر جایی که ولایتی^۳ در تصرف می

^۱ A. قد yok;^۲ A. Y. k. mürekkeple;^۳ ولایت Y.

گرفتند انتزاع آن بسر لشکران میسر نمی شد، چون امین الدین میکائیل و باقی سروران از تدارک مفاصد قاصر ماندند بقونیه رفت و آنجا قشلاق کرد و مترصد می بود که چون شدت و نداوت زمستان بگذرد، در خدمت پروانه و موکب نوینان بر همان طریق که النجاق^۱ نوین در آمده بود بولایت اوج در آیند و آن ولایت را از متمردان پاك گردانند، خود آن اندیشه و تمنا بر حسب ارادت دست نداده آتشی را که تقدیر الهی بر فروزد بآب دریاها نتوان فرو نشانده، سیلابی که قهر لم یزلی انکیزد بتدبیر کافه خلاقی سد آن خلل ممکن نکرده، لاجرم سالهاست که اطراف ممالك شوریده می دارند و از مرارت کاس یأس^۲ ایشان تریاق در مذاق خلق زهر می شود و از خشونت و سطوت و شورش^۳ ایشان^۴ هیچ طرفی مأمرن و محروس نیست،

ذکر دخول سلطان بیبارس بدیار روم و نهضت فرمودن پادشاه آباقا بدینجانب^۵

القصة^۶ در فصل بهار سنه ست و سبعین و ستمایه^۷ ملک ظاهر^۸ پادشاه شام از آن دیار بالشکر بسیار چون عدد قطرات باران بی شمار خروج کرد، توقو و توداون از قشلاق قیرشهر بطرف ابلستان روانه شدند و معین الدین پروانه نیز بالشکر تاجیک و غیره استصحاب نمودند، چون بصحراء ابلستان رسیدند، هنوز قوتو^۹ سبط^{۱۰} بایجو بالشکری که درنکیده قشلاق کرده بودند بتوقو نپیوسته بود که ملک ظاهر بالشکر شام بر سر آمد و التقاء فریقین اتفاق افتاد و از جانبین در قضاء معرکه | قلب لشکر یمین و یسار بر آراستند و هر دو در آن مقابله بمقاتلت در افتادند،

۱ A. Y. علنجاق; ۲ Y. یأس; ۳ A. شورش; ۴ Y. آن; ۵ Başlık tarafımızdan konmuştur; ۶ A. Y. k. mürekkeple; ۷ Y. ملک الظاهر; ۸ A. Y. قوتو; ۹ Y. قوتوسبط.

عرصة ابلستان از خون کشتگان لالهستان کشت، سحاب خون از تیغ
چون قطرات باران از میغ باریدن گرفت، شعر^۱:

جهان بخیله دم اندر کشیده چون نقطه اجل بکینه دهان باز کرده چون طومار
شده زخون یلان همچو کبک دری میان معرکه سیمرخ مرک را منتار

در چنان حالت که بزخم تیغ و تیر و طعن کرز و سنان موی
میشکافتند، لشکر مغول منهزم روی بر تافتند، توقورا کل اقبال شکفته
بکمال رسیده بود، و توداون را پیمانه آمال مالامال شده، چون دولتشان
سپری شده بود و روی در تراجع نهاده در صدمت آن واقعه چون
درماندند عاقبت ایشان نیز چون دیگران نماندند، و جهان بی وفا از وجود
ایشان خالی ماند و تا ایشان فوج فوج از امراء باشکوه از هر گروه
و هزاره و صده که بود بزخم تیغ طعمه وحوش و سباع شدند،
معین الدین پروانه بنحدرت تمام که (الحرب خدعة) از مخلب آن مخافت و
مضرت آن آفت در صورت انهمزام بیرون جست و از معرض عقابین
آن اصطلام بدر آمد و (الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین) بر خواند
و در یک شبانروز تا بقیصریه براند و از آنجا همچنان منهزم بجانب
توقات پیوست، ملک ظاهر در عقب لشکر مغول بقیصریه آمد و بر تخت
سلطنت نشست، اول بشارت فتح روم بدیار شام نوشت و در ضمن فرمان
ذکر کرد که (کسرنا المغل المعلنون الشوم^۲ و اخذنا الروم بیوم واحد)،
و همچنان بدعوت امرای روم و استحضر امراء اترک شوم^۳ رسولان
باطراف روان کرد و فرمانها فتح بتوقع ملک الظاهر بیبارس^۴ موقع
کردانید و مدت ده روز^۵ در قیصریه اقامت کرد با لشکری چنان

^۱ A. Y. mürekkeple; ^۲ A. الشوم yok; ^۳ Y. شوم yok; ^۴ A. ایبرز
Y. ایبرز; ^۵ Baybars'ın Kayseride ikametini Ebi'l-Ferec on beş gün (T. Muhtaşar üd - Düvel, Beyrut 1890, s. 502) Ebi'l - Fidâ, yedi gün (İstanbul IV, 10) olarak kaydeder. Bu sefer hakkında en mu-
fassal malûmatı veren Baybars Tarihi müellifi onun Bîbî;
15 zilka'de çarşamba günü Kayseri yakınında kaldığını, on yedisi (İbn

بی نهایت، چون راهها منقطع بود غله چنان بالا گرفت که مدی غله بجهل درم^۱ یافت نمی شد، و چون غله یافت نمی شد منی مویز بده درم می خریدند و درما يحتاج علف چهار پایان صرف می کردند و اجازت نداد که انبارهاء غله بکشایند و بر هیچ آفریده از رعیت بخورشی یا بمجرد علیق مرکوبی تعرض رسانند، و چون لشکری در مضیق | کرانی عاجز فروماند سبکی کردند و عودت نمودند، اما خللی تمام از فرامین او که باطراف رفت در ممالك ظاهر شد و اترک مستولی تر شدند و این دولت ملک مستقیم را از ظهور ملک ظاهر از آن زمان تزلزل عظیم ظاهر شد، کویی خروج او زلزال نوایب بود که در قصر مملکت روم افتاد که سبب غوغا و اغراء اهل بنی کشت و تا^۲ غایت وقت آرام نکرفته است، فی الجمله^۳ در آن روزی چند که در قیصریه اقامت کرد انتظار می نمود که معین الدین پروانه از توقات و امین الدین میکائیل نائب السلطنة از قونیه متابعت نمایند و بر مصالح ممالك دلالت کنند و روم را نسق پیدا کند، هیچ سرورنی دیگر چون پروانه نیامد متابعت نمود، العود احمد برخواند، بتعجیل تمام تا حدود شام براند، القصه^۴ پادشاه جهان آباقا بالشکر جرار^۵ چون کواکب فلک بی شمار بدفع شامیان بتعجیل بروم آمد^۶، چون پادشاه شام عودت نموده بود در عقب تا بصحراء ابلستان تاختن کرد، در وقت وصول پادشاه بابلستان پادشاه شام بحلب پیوسته بود و شور و شغف ایشان فرو نشسته، مقتولان صحراء معرکه را پادشاه بنظر خود مشاهده فرمود و عودت نمود چه در عقب رفتن و بسینور شام علی الفور در آمدن

s. 317, on beş) cuma günü şehre girdiğini ve pazartesi yani 20 zilkade 675 (Ebu'l-Fidâ, 22 zilka'de) de hareket ettiğini yazar (s. 87) İbn Bîbî yanlış olarak 685 yılını verir. Baybars'ın Anadolu seferi ve geçtiği yerlerin mufasssal tasviri hakkında kadî Muhyeddin (Ebu'l-Fazl Abdullah) bin Abd uz-Zâhir'den naklen Mesâlik ül-Ebşâr (nşr. F. Taeschner, s. 3 - 19), Şubh ul-A'sâ (XIV, s. 139 - 165) ya ve es-Sulûk (L, 630-33)e bakınız; ^۱ A. عدد; ^۲ Y. و yok; ^۳ A, Y. K. mürekkeple;

^۴ Y. بسیار; ^۵ İbn Bîbî, elli binden fazla (s. 318).

و بانتقام بی هنگام مشغول شدن متعذر بود، عقلا گفته اند ^۱ که روباه را بدر خانه خود چندان قوت باشد که شیر را بدر خانه بیکانه نباشد، فی الجمله از طرف ارزنجان نهضت نمود^۲ و پروانه را استصحاب فرمود^۳،

وفات اکابر

درین سال ^۴ معین الدین پروانه را چون سعادت مساعدت نکرد^۵ در آن مشایعت بهمت خیانت منسوب شد، هر عذر که آورد^۶ مفید نیامد، هر تیراندیشه که از جعبه فکر خود بدر انداخت چون مطابق تقدیر نبود خطا می رفت، چون از قبضه کمان حوادث تیر آفات برکشاند و دولتش در انحطاط افتاد هر عهده که در عین رضا بر کار می کرد پرکار سخط او^۷ می شد، | للصاحب شمس الدین الاصفهانی^۱:

هر تیر که از قبضه تقدیر جدا شد کی شاید ازان تیر بتدبیر حذر کرد
کردون که بود کیست ستاره چه بود مهر تقدیر خدا بود حواله بقدر کرد

چندانکه از خزانه (تؤتی الملك من تشاء)^۸ دولتش بامداد نصرت مؤید بود و اطناب سرادق باوتاد ظفر مؤکد ذات بی همالتس بوسایل نصرت از حوادث مصون بود، و با تدبیرات صایب حصول آمانیش در ذمت عنایات یزدانی مضمون، چون آفتاب سعادتش بدرجه کسوف رسید هیچ دقیقه از دقائق کفایتش در هیچ مصلحت فائده نداد و حادثه اذیت و عارضه بلیت روی سوی او نهاد و عقده کارهاش بند بر بند تراخی افتاد و چون قوم بنی اسرائیل در تیه غلواء حیرت راه صواب کم کرد، قیل^۱

^۱ A. Y. K. mürekkeple; ^۲ Abaka'nın, Selçuklulardan Baybars'a karşı kimsenin harp etmediğini, ve bazı Selçuk devlet adamlarının onunla iş-birliği ettiğini görünce Baybars Tarihi'ne göre 200,000-500,000 kişi فرمود بردن Y. ^۳ Ebi'l-Fidâ, aynı yer); ^۴ Y. Sûre III, ^۵ Yâni 676; ^۶ Y. نمود; ^۷ A. اوزد; ^۸ Y. او yok; ^۹ Sûre III, âyet 25.

(اذا احضر النایبة اتته الشر من حیث كان الخیر یأتی منه)، فی الجملة^۱ بهمت خروج لشکر شام صبح دولتش بشام تیره بدل شد و آخر الامر در الاطاغ^۲ درجه شهادت یافت بر دالله مضجعه و جعل ریاض القدس مرجعه^۳، تاریخش انیست^۴:

جهان جود و معالی یکانه پروانه شهید کشت و جهازا نهاد بر دل داغ
بسال ششصد و هفتادش بوقت عشا شب نخت زاول ربیع در اله طاغ

از بعض افاضل که ملازم او بودند استماع افتاد که چون از ارزنجان گذر کرد بوقت وداعش تسلیة القلبي می نمودند و دعاء مسافرانہ درکار می کردند و می گفتند که امید بفضل حق تعالی واثق داریم که با حصول مرادات بمستقر عز خویش رجوع افتد، بحجواب گفت که: بعد ازین خراسانیان عافانا الله منهم درین ملک خواهند در آمدن بوجود خراسانی مارا این زندگانی چه فایده دهد، دیگر از نتیجه حسن اعتقاد او یکی این بود که شخصی را از خواص او چهار سراسب نازی بود مدت یکسال تمام^۴ ریاضت داده و ازخامی^۵ چنان بدر آمده که می گفتند که اگر ده شبانروز برآن اسبان تاختن کند طاقت آرند و گفتند که در حرکات و سکنات مغول امارات شرور ظاهرست و مارا امروز موکلی نیست^۶ و راهبها مجهول نیک معلوم داریم که هرگز مغول | بدان پی بیرون^۷ نبرد، اولیتر که درشب (الفرار فی وقته ظفر) بر خوانیم و در پرده تواری و هرب روی بمقصودی آریم، گفت: آری کریختن سهلست و فرصت هست اما چون بسبب ما مغول در عقب آید اکثر ولایات را رنج و مسلمانان بی کنه^۸ خسارت افتد، چه روا باشد که بجهت اومید چند روزه عمر خلقی

^۱ A. Y. K. mürekkeple; ^۲ Y. الہ طاغ، *Aladağ, Van gölü civarında olup birçok İlhanlı hükümdarlarının yazlık karargâhı olmuştur. Argun han orada bir saray yaptırmıştı (Nüzhat ül-Kulûb; 101)*; ^۳ Y. مرضیعه; ^۴ A. تمام yok, ^۵ A. جامی; ^۶ Y. نه; ^۷ Y. بیرون yok; ^۸ Y. مسلمانانرا بی کنه.

سبب کرمیختن من در صدمات ورطه و ظلم و عدوان مغول گرفتار شوند، فی الجمله^۱ بعد از وفات او اترک شیاطین صفت از شیشه ضبط بیرون افتادند و از خروج خوارج اوج آتش فتنه شعله بر آورد، بدان سبب صاحب در مرثیه او کوید^۱:

لما رأیت خروج الاوج من سباء مفاجیاً ما لهم عقل ولادین
انشدت مکتباً ما قیل من قدم: مضی سلیمان و انحل الشیاطین^۲

مجدالدین اتابک^۱ چون از مشایعت عبودیت پادشاه عودت نمود در سیواس مرضی صعب بر نهاد او مستولی گشت، دران انقلاب از دار دنیا ارتحال کرد و بمرحله دارالبقاء عقبی پیوست، منیهان اجل آیت قضی^۳ نخبه بر ورق عمرش نکاشتند و در آن مرض درگذشت و فرس عمر و دولت و جهان از آن جهان فضایل خالی ماند رحمه الله تعالی،

تاج الدین المعتز^۱ بن طاهر در موکب رایات عالی^۵ تا بارزنجان مشایعت نمود، بعد فراغت از مقدمه و ملتزمات پادشاه و امرا و ترتیب مایحتاج لشکر در ارزنجان مرضی که در ذات او حادث شد^۶ تا دیگر^۷ حوادث دست درهم داد در آن مرض دولت او نیز در سر آمد و آفتاب حشمتش بداغ زوال موسوم شد و دور روزگار نا پایدار رقم مضی لسیله بر صحیفه عمر او نیز کشید و مسند امارت از آن منبع راحت و احسان خالی ماند و آن عقد دولت منظوم شده بانقصام پیوست، و کفایت و صدور و دهات جهان از نعمت او نیز محروم ماندند و او نیز از دارالفرور فنا بدارالقرار بقا رخت رحلت بر بست و علی احسن الحال بجوار حق پیوست، تغمده الله بغفرانه^۸،

^۱ A. Y. K. mürekkeple; ^۲ Bu şiir İbn Bîbî'de de vardır. Yalnız orada خروج الاوج yerine مفاجیاً و خروج الترك yerine مغاضاً gelmiştir (s. 321).
Peygamber Süleymanın ölümünden sonra âlemin nizâmının bozulması یتکاد ile Pervânenin Süleyman adını taşıması ve ölümile Anadolu işlerinin bozulması dolayısıyla şiirde Peygamber Süleyman ile Pervâne Süleyman arasındaki bu münasebete işaret edilmiştir; ^۳ A. مضی; ^۴ Y. شده بود; ^۵ A. مالیه yok; ^۶ A. Y. K. mürekkeple; ^۷ Y. متز; ^۸ A. تغمده الله بغفرانه yok. ; باردیکرتا

فی الجمله و التفصیل^۱ چون مصالح و قواعد روم بتغییر و تبدیل خواست پیوستن اول قضاء آسمانی برکات علما و مشایخ که قدم علم و عبادت | در دین راسخ داشتند بسبب وفات ایشان مرتفع گردانید و رقم (البرکه مع اکابر کم) از صحیفه اسلام محو کرد، بعد از آن بنوایب و نوازل پرداخت و از ابتداء سنه اثنین و سبعین و ستایه^۲ اول حوادث اجل روی بدان بزرگان دین و ارباب صدق و یقین آورد و چون جمله جلیس و انیس پروانه بودند پیش از واقعه او جمله یکان یکان در گذشتند چنانکه چون نازله خروج لشکر شام شد از صبح صفاء ایشان اثری نمانده بود، مولانا جلال الدین محمد البلخی^۷ که قطب زمان و یکانه جهان بود و نیز سلطان العارفين مولانا جلال الدین محمد بن محمد البلخی قدس الله سره العزیز از دار فنا بعالم بقا پیوست، بارزوی تمام چنانکه التماس کرده است بدعاء محیب که: یاربی صلحی بکن میان من و محو ای و دود، بحوار رحمت ایزدی پیوست و شیخ الاسلام نمازش را کزارده در حال مرضی واقع شده در زیر بغل شیخ در آمده بزایوه بردند، بعد ا هشت ماه شیخ نیز تغمده الله بفقرانه در گذشت چنانکه ذکر می رود^۴،

شیخ المعظم شیخ صدرالدین^۳ محمد^۵ شیخ الاسلام که سید انام بود و زبده و قدوه مشایخ و مقتداء علماء ایام و نعمان ثانی^۶ دوران و در فنون علم حدیث^۷ و رموز کنوز حقایق و رقایق اعجوبه زمان، و او را در احکام دیوانی سلاطین خلیفه العرب و المعجم خطاب می کردند^۸، مولدش در سنه خمس و ستایه بود و (وفاتش)^۹ در سنه ثلاث و سبعین و ستایه^{۱۰}، چون آفتاب افادت او بر فلک ارشاد منکسف شد دیده استفادت علما و مشایخ جهان که بوجود او منور بود تیره شد، چهره

^۱ A. Y. K. mürekkeple; علی التفصیل Y. K. mürekkeple; ^۲ A. da Celâleddin Rûmî'den bahseden bu yedi satır yok; ^۳ A. Y. K. mürekkeple; ^۴ A. da Celâleddin Rûmî'den bahseden bu yedi satır yok; ^۵ A. محمد yok; ^۶ Maksad Hanefî mezhebinin kurucusu Ebu Hanîfe Mu'mân bin Sâbit, (M. 699-767); ^۷ علوم احادیث Y. ^۸ می کردند Y. ^۹ A. Y. وفاتش yok; ^{۱۰} A. ستایه yok.

روزگار بی حضور او خیره ماند و آنجمله علما و مشایخ و افاضل و اکابر که روی بمجلس درس او نهاده بودند جمله متفرق شدند، یکی از اکابر فضلا در مرثیه او گوید¹:

مضى خليفة الدنيا وزينة اهلها	و بحر معانيها و كنز الرقائق
فلم يبق للاسلام من بعد شيخه	كمال و نور ليله لم تفارق
و من بعده للمشكلات وحلها	و من بعده يرجي لكشف الحقائق
و من بعده للطارقين عل الطوى	الى ضوء نار شمت بالشواهد
عليك سلام الله يا شيخ عصرنا	و هادينا في المظلمات المضايق
سقى الله رمساً انت تأوى ضريحه	بصوب من الغفران والفضل دافق

نصیرالدین طوسی² که امامی کامل و بقیه سلف و سر آمد خلف علما جهان بود، اگرچه³ مستقر مکرمت و مقرر عزت او مرکز مراغه بود اما از فوائد و تربیت او علما⁴ و فضلاء اطراف جهان بهرمنند بودند، فائده مکاتبات و مراسلات و مصنفات او | از روم و دیگر اطراف جهان منقطع شد و دست تعرض روزگار رقم وجود آن جهان فضایل از لوح ایام بسترده، او نیز وداع عمر و طلبه علم کرد و رحلت نمود، تاریخش اینست¹:

نصیر ملت و دولت محمد طوسی یکانه که چنو مادر زمانه نژاد
بسال ششصد و هفتاد و دوز ذی الحجه بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد
آخر¹:

هجدهم از ماه ذی الحجه دوشنبه وقت شام سال هجرت ششصد و هفتاد و دو⁵ ناقص نه تام
خواجه عالم نصیردین طوسی از قضا نقل کرد از خطه بغداد تا دارالسلام
قضاة¹ ممالك⁷: قضا آسمانی متواتر روی سری مجلس دارالقضاء
ایشان کرد و دست تصرف⁸ حوادث دست پریشانی برپیشانی میمون ایشان

۱ اکر Y. ; ۲ محمد الطوسی صاحب الرصد Y. ; ۳ A. Y. K. mürekkeple; ۴ Y. ; ۵ Her iki giirdeki هفتاد kelimesi daha ziyade gibî okunmakta ise de doğrusu budur; ۶ A. Y. و yok; ۷ A. ممالك yok; ۸ و در تصرف Y.

نهاد، اگرچه سده هریکی حصار شریعت را سد اسکندر بود باندک زمان جمله را متزلزل^۱ کردانید،

قاضی سراج الدین ارموی^۲ که عالم علم بود و بحر فضایل و خورشید آسمان شریعت و مرکز محیط حقیقت و طریقت و در معقول و منقول قصب السبق از علماء عالم ربوده، افاضل جهان که از اطراف و اکناف بر سیل استفادت روی بمجلس افادت او آورده بودند از دارالملک قونیه جمله^۳ چون پروین مجتمع شده بنات النعش وار پراکنده شدند،

قاضی عزالدین ارموی^۲ قاضی سیواس^۴ با فلک در داوری راساً برأس پهلوی میزد و آب و آتش را در مجلس او مجال ضدیت نبود، در فنون علم شریعت و حکمت و دیگر فضایل خطیر عظیم المثل و النظیر بود، جلال الدین حبیب^۲ قاضی قیصریه که عالمی نجیب و لیب بود، و قاضی تاج الدین خویی^۲ که آفتاب از دهشت مجلس او بر فلک چهارم^۵ خوی و عرق می کرد، و سایر ائمه^۲ کبار از اهل تدریس که بر سپهر تقدیس بر حاجت عقل و مکانت فضل هریکی بمثاتی بود که آتش خاطر وقاد ایشان موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت ایشان نیام نشناختی، عطارد تلید افادت ایشان بود، مشتری مشتری سیادت ایشان کیوان باستقامت دهاء ایشان مفتخر، آفتاب^۶ باستطلاع^۶ رای ایشان مباهی، فضاء دیوان قضایاء فتوی با وجود فضایل ایشان چون صبح صادق روشن، عرصه جهان از مناقب کرامت ایشان کلشن، هریک در تبحر علوم بعلم کشف حقایق رسیده و از بستان افضال شیر فضیلت و کرامت مکیده هنگام نزول قضا اکثر قضاة را با زمره فضلاء قضاء مبرم بر سر آمد و از دار فنا بدار البقا رحلت کردند، و بعضی چون حسام الدین قاضی العساکر که مهر سپهر فضیلت و صلابت بود و بنقایات عزم آراسته و با صابت حزم پیراسته

^۱ Y. متزلزل ; ^۲ A. Y. K. mürekkeple; ^۳ Y. جمله yok; ^۴ Y. yok; ^۵ Y. چهارم yok; ^۶ Y. استطاع ;

از روم بشام رحلت کردند¹ و از مسکن مألوف رخت ازتاج بر بست
راحله رحلت نهادند و در آن سیلاب اذیت هیچ کس را از صدور
اخیار و اکابر احرار و افاضل ابرار دور روزگار امان نداد، منجنيق
حوادث را چه قصر قیصر چه سد اسکندر، شعر²:

کام ثبازرا چه خرچکی چه مور سیل طوفانرا چه خرسکی چه کاه

چون مورد شریعت را صفایی که بود بواسطه اصطلام ایشان مکرر کشت،
از فوات ایشان برکت از³ ایشان مرتفع شد، شعر⁴:

مات الکرام و مروا و انقضوا و مضوا ومات فی اثرهم تلك الکرمات
و خلفونی فی قوم ذوی سفه لو ابصروا طیف طیف⁵ فی الکری ماتوا

القصة⁶ اول خروج اترك افك خروج کردند، بدان سبب تزلزل⁷
محن و عوارض فتن و عوايق ایام و علایق روزگار چنان دامن گیر
شد که هیچ تیر تدبیری در دفع آن⁸ بر هدف مقصود نمی رسید،
هر روز سروری را از طرفداران ممالك در ورطه مهالك می انداختند،
فی الجمله¹ از ابتدا که عزم قونیه کردند تاج الدین حسین و نصرة الدین
اولاد صاحب فخر الدین بدفع ایشان پذیره شدند، در صحراء آقشهر
قونیه کار بمقابله و محاربت انجامید، اگرچه هر یکی صفدری طرف
کشای و سروری هنر نمای بود چون دولت یاری نداد و سعادت یآوری
نکرد از آن فتنه جوانان رزم آزمای روی برتافتند و چون در آن
مدخل مخرجی نیافتند قدم از عرصه وجود در ساحت عدم نهادند و
در آن آتش شورش فتنه جان عزیز برباد دادند، | خواجه یونس و
بهاء الدین² ملکی السواحل در اوان آن خروج و وقوع فتنه و حدوث
واقعه در مراحل اوج کلیم عمر در غرقاب فنا⁹ و هلاک انداختند و

¹ Y. رحلت کرد. ² A. Y. K. mürek-
keple, ³ Y. yok; برکت از. ⁴ A. شعر yok; ⁵ A. Y. ظیف; ⁶ Y. علیها
K. mürekkeple; ⁷ A. Y. تزلزل; ⁸ A. آن yok. ⁹ A. فنا yok.

جمله چون مهرهٔ جان در ششدر اجل در باختند، و دیگر اکابر و امرا و صدور و کبرا که هر یکی بدر سماء مملکت و صدر افق دولت بودند کواکب سعادتشان در افول افتاد، پنداری که قارورهٔ اثیر بودند که از تیر زمهریر بشکستند یا خود نقش کرهٔ زمهریر که ازوقدهٔ برق ترت و مرث شدند، یا خود آن اتراک ملاعین جنود شیاطین بودند که در وفات سلیمان خروج کردند^۱، چون تیر از کشاد کمان غضب (قبل ان یرتد الیک طرفک^۲) بیرون جستند و منازل و مراحل بلاد درنوشتند و هر سروری را در جایی بنان کیر بلائی مبتلا کردند چون کردون کردان از سمت آن سروران بگردید^۳ سمت نقصان بحوالی دولت ایشان راه یافت و عقد آن دولتها که بمرور ایام بابر ام و انتظام پیوسته بود از سلك نظام بدر افتاد،

خروج جری لعین^۴

در اثناء این حالات و تزلزل این واردات جری از زمره^۵ اراذل الناس^۵ خروج کرد و در اوج بخوارج اتراک پیوست و دعویٰ فرزندی^۶ سلطان عزالدین کیکلوس آغاز نهاد و بی اثبات نسب^۷ اصلی که بخاندان سلطنت داشته باشد مفسدان فتنه جوی شهود زور بر انکیختند و در دعویٰ آن مجهول النسب بتأویلات و ادله^۸ فاسد رنگها آمیختند تا بدان سبب سودای سلطنت روم در دماغ او بیضه نهاد^۹ و آن افاک سفاک را از سر شقاوت غشاوهٔ غباوت غطاء^{۱۰} بصر شد، دیوی طلب کاری^{۱۱} خاتم سلیمان نمود، کلاغی^{۱۲} اندیشهٔ صولت عقاب دردل گرفت، موشی بقصد آشیانهٔ شیر^{۱۳} کمر بر میان^{۱۴} بست، اتراک خود بی دف در رقص بودند و بی می بد مستی

^۱ Beni İsrail Peygamberi Hz. Süleyman'ın insan, cin ve başka bütün mahlukata hüküm sürmesi ve ölümünden sonra kargaşalıkların çıktığına dair hikâye kastediliyor; ^۲ Sûre XXVII, âyet 40 den; ^۳ Y. آن آن
^۴ Y. الياس; ^۵ Y. المړه; ^۶ A. Y. K. mürekkeple; ^۷ yok; ^۸ سروران بگردید
^۹ ي. بيضه کرد; ^{۱۰} Y. غطا; ^{۱۱} A. ي. کلاغ; ^{۱۲} ي. شیر; ^{۱۳} yok. بر میان

می کردند، چون دست انکار فتنه بدست آوردند پای افزار حیلست راست کردند، زمره خسیس طبع کوتاه نظر بر او مجتمع شدند، آتش فتنه اتراک بوجود آن مخدول شعله بر آورد و وهنی دیگر تازه و خللی بی اندازه بمحاشی مملکت^۱ راه یافت، اطراف ملک از جوانب فرو گرفتند، هر روز رکنی از ارکان متزلزل می گردانیدند و قصری از قصور مملکت خراب می کردند، مدتی خلق را در اطراف و اکناف درهم زدند و طره دولت و مملکت مشوش گردانیدند، چون جماعتی انبوه در آن رجوم فتن و هجوم محن کفران نعمت آغاز نهادند، چندانکه از جوانب امراء دولت خصوصاً امین الدین میکائیل نائب السلطنه از قونیه در اطفاء آن نایره کوشید تا آتش فتنه فرونشاند^۲، آتش فتنه فرونشست و روز بروز متزاید می گشت تا بدان انجامید که قوت و شوکت ایشان زیادت گشت ناکاه بر سر قونیه آمدند، القصه^۳ چون جبری لعین قصد فتح قونیه کرد امین الدین میکائیل در آن حادثه طاقت دفع آن صدمت نداشت پای مال قهر گشت و روزگار بساط دولت او نیز در نوشت و علی اسؤالحال بطعن و ضرب و قتل و صلب اتباع جبری مذموم در گذشت و آن اموال و اسباب ملو- کانه او در معرض غارت و نهب جبری بتاراج رفت، و آن مخدول دار الملك قونیه که مستقر قدیم سریر سلطنت است مقر مملکت خود کرد و چون دیو دون بر تخت سلیمانی نشست و خطبه بنام او خواندند و سکه بنام آن سک زدند، و جماعتی مخاذیل که در متابعت آن مریم صورت ذنب سیرت چون عقده رأس برهم افتاده بودند دست بغارت و نهب فرو داشتند، جمعیتی که منظوم تر از عقد پروین بود ناکاه ازین حصار نیلگون^۴ بکید منجنیق حوادث سنک تفرقه در قنیدل اعمال ایشان انداختند و جمله را چون بنات النعش پراکنده کردند، پنداری که شهر قونیه سفینه بود که بر سر آن بحر فتنه از موج شور انکیز اتراک بشکست که آن جمله اسباب اجتماع باب سیاه عدم فرو رفت،

^۱ A. Y. mükerrer; مملکت^۲ Yok; تا آتش فتنه فرونشاند^۳ A. Y. K. mürekkeple;^۴ yok. نیلگون

عرصهٔ روم بکلی از ارکان دولت خالی ماند، بیشتر بناها علی کردون فرسای خراب شد، و اکثر دفاين خزاین امرا و ملوک عرصهٔ انتهاب و اغتصاب^۱ کشت، دوران روزگار بر در و دیوار اماکن و مساکن اکابر و اکارم این بیت فرو میخواند، بیتی از شعر خاقانی^۴:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سرآب شد
هر آفتابی که از آسمان وزارت و هر کوکبی که از برج امارت
طلوع کرده بود در عقدهٔ ذنب و هبوط راجع و منکشف کشت، هر
روز میمنه و میسره راست می کردند و بهر جتبی قلب و جناحی می
آرا ستند، فی الجمله در اثناء آن نوازل قزل حمید^۳ که از زمرهٔ مقاطعه
داران بعضی بلاد روم بود و سالی چند آقسرا درضمان او بوده قرب
چهار هزار سوار از اترک و اعراب جمع کرد و بر سر آقسرا آمد، باتصال
کوکبی هرچه منحوس تر و بنظر عداوتی هرچه^۴ منکوس تر و طالع اختری از
برج شرف راجع و در درج و دقایق انحطاط و هبوط موبل بشهر در آمد و
سه روز اقامت کرد، در آن سه روز چندان مال بزور قسمت کرد و چندان
غرامت بر جان خلق نهاد و شیوهٔ غصب و غارت پیش گرفت که روز
سپید از خوف و خشیت^۵ و بیم سطوت او بر چشم خلق سیاه شد، در
چنین حالت بی آنکه از وصول شاه زاده قنغرتای^۶ خبری باشد یا از
امراء مغول آتری و اترک بحل و عقد و قبض و بسط و غارت و نهب
مشغول، فوجی مغول در ولایت ایوب محصار^۷ پیرامن رباط خواجه مسعود
برسم قراولی پیدا شدند، نفری چند را که غارت کرده بودند آمدند و از
وصول لشکر مغول خبر دادند، قزل حمید^۳ باور نداشت و شنکیت
آقسرای لحاف دوز پیش کار و قابض مال و معتمد قزل حمید^۳ شده بود

هرچه^۴ Y. ; قزل حمید^۳ A. Y. ; یقی از^۲ A. yok; اغتصاب^۱ Y. yok;
خشیت^۵ A. ; قنغرتای^۶ A. Y. ; ایوب محصار^۷ İb Bîbî (s.177, 293) ve Bezmü
Rezm'de (s.392, 398) zikredilen Eyyub-hisar kalesinin, ceryan eden vak'alar-
dan Kayseri-Aksaray arasında olduğu anlaşılıyor. Sultan İ. Keykânüs ile R.
Kılıç Arslan mücadelesinde Rükneddin Aksaray'dan Hoca Mes'ûd kervan-
sarayı'na, oradan da Develü'ye (İbn Bîbî, s.280, Mufasssal s.611) gittiğine ve
kervansaray'ın Eyyüb-hisar hududunda olduğuna göre kalenin bu bölgede
aranması icabeder.

و تقریر می کرد که از مغول در جهان نه اثر مانده است و نه خبر، آنجماعت سپاهیان اند که غرس الدین^۱ امیرالصید جمع کرده است از ایوببحصار و ساله^۲ در صورت^۳ و کسوه مغول بدفع قزل حمید^۴ آمده تا بتقریر آن مجهول مشئوم آن رعیت بیچاره را که از مغول خبر داده بودند وقتی از قتل امان دادند که از زخم ضرب چوب و چاق بحال مرکه رسیده بودند تا بدین غفلت و بی بصارتی قزل حمید^۴ با^۵ لشکری که داشت براه دوبوته آقسرا بیرون رفت و بر لشکر خود اختصار ننمود تمامت اهالی شهر را از مفارده و محترفه چنان حشر داد کردن و بیرون داد بردن که هر که باز می ماند دکان او غارت می کردند و چون از دوبوته آقسرا در گذشت در پیرامن چشمه حسام طفرانی^۶ نزول کرد تا کیفیت و کمیت آن لشکر تحقیق کند و محترفه باعتماد آنکه امیرالصیدست که بدان حوالی آمده است بازارگاهی آراستند و از اول بامداد تا وقت صلوٰۃ العصر بفراغت بی اندیشه و خوف مترصد بودند که کمیت لشکر امیر الصید معلوم کنند، قضا از یمین و یسار در کمین کین و خلق بیچاره | سر بدکان رواس و کندم بدکان هراس برده و مهره در ششدر انداخته و غافل از آنکه ناکه ازین طاس سرنکون چه مهره بیرون افتد و نقش بند کردون چه نقش نماید و از پرده غیب چه^۷ لعب کشاید، جاء القضا عمی البصر، اشکوا الى الله العمی، شعر^۸:

بیچاره آدمی که فرومانده ایست سخت درمات خانه قدر و ششدر قضا

وصول موکب شاه زاده قنغرتای^۹ با آقسرای

درین حالت که قزل حمید^۴ در آن تک و پوی و جست و جوی بود شاه زاده قنغرتای بولایت ایوببحصار رسیده بود و در حوالی رباط

^۱ A. Y. غرس الدین ; ^۲ Buradan ve Bezm-ü-Rezm (s. 465) de Kadı Būrhane'ddin'in Aksaray ve Zencirlü ile birlikte Sâlime kalesini zabtından bu kalenin de bu civarda olduğu anlaşılıyor; ^۳ A. Y. در صورت ; ^۴ A. Y. قزل حمید ; ^۵ Y. با yok; ^۶ A. طفرانی yok; ^۷ Y. چه haşiyede; ^۸ Y. شعر yok K. mürekkeple; ^۹ A. ۱ A. معمرای .

پروانه نزول کرده و فوجی از مغول که^۱ دیده بودند و قزل حمید^۲ را خبر داده قراول بوده اند، سبب توقف تا آخر روز از آن بود که قراول قزل حمید را بآن لشکر جبری لعین و امراء اترک کمان بردند و تا از نزدیکی آقسرا باولاغ^۳ پادشاه را خبر دادن و شاهزاده را برنشتن روز گذشته بود چون خبر یافتند و تاختن کردند هنگام نماز دیگر بود که لشکر یمین و یسار و جنوب و شمال شهر و جبال فرو گرفته بودند و چون دایره محیط شهر و لشکر قزل حمید^۲ شده، فی الجمله هول آن واقعه از محشر روز قیامت نموداری بود و خوف آن از نایره دوزخ اثری که (لورأت ذوات الارحام فی الاحلام لوضعن ودایع الارحام، و تری الناس سکاری و مامم بسکاری و لکن عذاب الله شدید^۴)، قزل حمید^۲ در آن ورطه بزخم تیغ بران بدرک اسفل نیران فرو رفت و سر از سر آن سودا در سر کار کرد و بشومی سوداء حکومت شوم و امارت مذموم و مقاومت فاحش و مقابله و مقاتله فاسد او چون قضا کمین مکر برکشاد و در آن واقعه راه نجات بر خلق بسته شد حاکم و محکوم و ظالم و مظلوم و عالم و معلوم جمله دریک سلك عقوبت منظوم شدند، و وضع و شریف و قوی و ضعیف بعضی در قید خزی و خسار و بعضی در سلك اسار گرفتار شدند و پای مال جور و جفاء روزگار شدند^۵ (و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة)^۶، فی الجمله^۷ صاحب فخرالدین در سرای آقسرا با امیری از امراء بزرگ اردو نزول کرد و فرمود که شنکیت را که پیشوای قزل حمید^۲ بود و مال او نزد اوست بدست دهند تا در طلب او | شهر بغارت نزود، آن بدنفس ابلیس سیرت متواری شد تا در طلب آن شوم پی حکم شد که آقسرا را غارت کنند، حال شهر بجایی رسید که علما و مشایخ را اسیر کردند، مثل برهانالدین مدرس که قدم بر جاده فتوی ثابت داشت، و مثل نصیرالدین عبدالحیار^۸ ادیب

^۱ A. Y. dir, metinin fوجی که از مغول Y. : ^۲ A. Y. حمید ; ^۳ Sûre XXII, âyet 2; mânâsı bunun ulag (ulak) olduğunu gösteriyor;

^۴ Sûre VIII, âyet 25; ^۵ Y. K. mürekkeple; ^۶ A. Y. عیدالجبار yok. ^۷ A. Y. K. mürekkeple; ^۸ A. Y. عیدالجبار yok.

که صاحب تقوی بود صاحب فضیلتی را^۱ بده عدد و پانزده عدد^۲ می فروختند با ملائکه هم سری می نمودند^۳ و باروح قدس همدی، مؤلف کوید که^۴ : چون شاه زاده بالشکر بجانب قونیه روانه شد فرمود که شهر را در قلم^۵ آورند^۶ و امیری ایلچی دادند که بعد از فحص مقتولان طلب اساری کنند، چون شهر در قلم آوردم^۷ از خرد و بزرگ و عالم و جاهل و مقیم و بیکانه و مرد و زن مقدار شش هزار نفر بعضی مقتول و بعضی را اسیر برده بودند و آخر الامر شنکیت^۸ شوم چون بدست افتاد بمبلغ پانزده هزار عدد هم از مالهاء حمید که نزد آن ماده فتنه بود داده^۹ خلاص یافت باعث آن مفسدت و عصیان او بود، قتل و غارت نصیب بی کنهان شده، مصراع^۴ :

کیسه طراران بزند آفت بیاران رسد

پنداری که آن حادثه سیلاب آفتی بود که در سفینه اعمال آقسرا رسوب کرد که تا در قعر بنشست، بهیچ لنگر تدبیری صلاح پذیر نشد یا اعمار اخیار اشجار بود که از صرصر^{۱۰} اجل چنان نقصان گرفت که بعد هزار ابریشم^{۱۱} تدبیری برک مرادی نتوانستند بر آن دوختن، شعری تازی^{۱۲} :

می الاراکه و الطرفاء ^{۱۳} و البان	مخبرات بان القوم قد بانوا
ولست ادري و خير القول اصدقة	خان الزمان عليهم ام هم خانوا
يا قوم اين احبابي و اين هم	بلغ سلامي اليهم اينما كانوا

فی الجمله^۴ درنازله که در احوال امرای آن مملکت واعوان آن سلطنت افتاد و درباب جمعیتی که در آن حادثه بتفریق پیوست منهی روزگار بردر و دیوار آن اخیار و ابرار این رباعی نقش کرده و هرکسی چون ورد می خواند، رباعی^{۱۴} :

۴ A. Y. K. می نموده A. ۳ ; باده عدد و پانزده Y. ۲ ; فضیلتی A. ۱ ;
 سنکیت Y. ۸ ; آمد Y. ۷ ; آوردند A. ۶ ; بقلم Y. ۵ ;
 yok. K. تازی A. ۱۲ ; سریشم A. Y. ۱۱ ; از مر Y. ۱۰ ; داده A. ۹ ;
 yok K. mürekkeple. رباعی Y. ۱۴ ; والظرفا A. ۱۳ ;
 mürekkeple;

ما جهانرا گذاشتیم و شدیم نقش بر دل نکاشتیم و شدیم
 پس ازین نوبت شاست که ما نوبت خویش داشتیم و شدیم¹
 ثم انتقضت تلك السنون و اهلها فکانها و کانهم احلام

مثنوی²:

بود در روم بلبل و زاغی هر دورا آشیانه در باغی
 زاغ دایم بکرد باغ درون می دویدی بکرد زاغ برون
 بلبل شاد در کستانها می زد از راه عشق دستانها
 زاغ را گفت سخت خوش گویم زبشت روی تو من نکو رویم
 زاغ غمکین شد و رفت از دست شاد بلبل بجای او بنشست
 زاغ غمکین و بلبل دلشاد کودکی رفت دامکی بنهاد
 اوفتادند هر دوشان ناکام زاغ و بلبل بطمع دانه بدام
 گفت زاغ بلبل ای بلبل کشتی آخر تو ساکن از غفلت
 اندرین ره چه بلبلست و چه زاغ مرفک را چه مشله چه چراغ
 روز اول چه بی نوا چه نوا روز آخر چه پادشا چه کدا

تنبيه²: خیر و شر و نفع و ضرر محض تقدیر ربانی و عین قضاء آسمانست،
 عنان اختیار بدست آدمی زاد نیست، کمال اشیا رهینه زوال و انتقالست
 و تمام هر کار لازم انهدام و انعدام، مصراع²:

پیمانه چو پر شود بگرداندش

لکل عمل ثواب ولکل اجل کتاب والله اعلم بالصواب، القصه² شاه زاده قنفر تاي³
 بعد از واقعه آفسرا بقونیه تاختن کرد، جبری لعین و لشکر اترک آکاهی یافتند

¹ İbn Bîbî, bu rubâî'yi I. İzzeddin Keykâvüs'ün ölürken söylediğini ve Sivas'da yaptırdığı *Dâr üş-Şifâ*'daki türbesinin üzerine yazıldığını kaydeder (nşr. Houtsma, s. 82). Yalnız orada ikinci mısra' *و شدیم و شدیم* (nşr. Houtsma, s. 82) şeklindedir. Ke y k â v ü s'ün *Dâr üş-Şifâ*'ya aid tarihî bakımdan çok kıymetli olan vakfiyesi tarafımızdan negredilecektir; ² A.Y.K. mürekkeple; ² A.Y. معرای.

منهزم از قونیه عزم اوج کردند، لشکر مغول^۱ نواحی قونیه و لارنده و ظاهر ولایت ارمناک را تاختن کردند و غنایم و اسیر بی شمار و تقود و اجناس و مواشی بسیار^۲ سلب کردند و بموضع ییلاق عودت نمودند،

فتح و فتوح سلطان غیاث الدین کیخسرو در دفع جری^۳

چون شاه زاده از قونیه عودت فرمود جری لعین در ولایت اوج با امرای اترک دست استیلا بر آوردند و در آن ولایات آغاز سلطنت کردند و فرامین فاسد بحوانب فرستادند و نوبت پنچکانه زدند و چهره طاعت بچاک عصیان چنان آلوده کردند و روی موافقت بسواد مخالفت چنان سیاه گردانیدند که تا شب زمانه آستن حوادث است، هرگز بچنان ایام فتنه زاده است، آخر الامر شاه زاده خواست که بنفسه با لشکر بر سر ایشان رود، صاحب فخرالدین توکل بر فضل ربانی نموده و (من یتوکل علی الله فهو حسبه) نصب العین خاطر خویش گردانید و شاه زاده را از سر اعتقاد خالص از آن عزم باز داشت که مبادا که بواسطه لشکر ولایت بسم ستور از عامر و غامر خراب و ییاب^۴ شود و بنفس خود با سلطان غیاث الدین بدفع جری التزام نمود و توکلاً علی الله تعالی^۵ با سلطان و حواشی از ولایت دانشمندیه بجانب انکوریه بدر آمدند و آنجا مدت یکماه بتدبیر جمعیت لشکر مشغول شدند و عاقبت با جمعیت لشکر مسلمان که از کثرت آن در مداخل و مشارب زمین و حوش و سباع را مضارب و مهارب متمذر بود متوجه بجانب اوج بدفع جری لعین چون ثواقب بر اثر شیطاین روانه شدند، امرا و سرلشکران و رؤسا و معتبران و عموم متجنده و سپهداران ممالک از تخوم دیاربکر تا حدود

۱ A. yok; مغول; ۲ Y. ناهد; ۳ A. Y. K. mürekkeple; ۴ Y. ییاب; ۵ Y. تعالی yok.

انکوریه متابعت سلطان اصل نمودند و از آنجا تا بقراحصار دوله که در آن ایام مقر جبری و لشکر طاغی آنجا بود هیچ جایی توقف ننمودند و در حوالی قراحصار در مصادفت جبری التقاء مقابله و مقاتله و اتفاق مصاف افتاد و بتیغ آبدار خون خوار که، شعر^۱:

در یرک ریز عمر عدو^۲ صرصر اجل نوروز را طیبت فصل خزان دهد
اطراف باغ مرکه را تیغ آبدار از خون کشته زنت کل و ارغوان دهد

خلق بسیار و از هر جنس طائفه بی شمار در صحراء مرکه طعمه کلاب و سباع و وحوش و طیور شدند و مدتها از مقتولان سباع را سحاطی بر مایه و کلاب را بساط پر فایده کستریده بود، بیت^۱:

ز تاب خنده شمشیررخشان زمین کردید چون لعل بدخشان

روزگار که مفرق احباب و ممزق اصحابست بزخم تیغ و تیر رسایل آن جمع مرید^۳ از صغیر و کبیر بتدمیر رسانیدند و وسائط آن قوم از تقیر و قطمیر بتقیر پیوست، شعر^۱:

از فروغ تیغ سوزان شد هوای مرکه و از تف هیجا بجوش آمد زمین کار زار
بدلان از بیم مرکه و پردلان از حرص نام این کریزان همچو موش و آن کرازان همچو مار

مردۀ شیاطین الانس که از جمله جنود آن عفریت نا جنس بودند و جمله مستعد طوارق فتن ناکاه از حوادث محن چون شوارد آمال در مخارم سهول و جبال متفرق شدند و مورد صفاء جبری متبطل متکدر گشت، سزای بد کرداری او چون کره ریسمان کرد او در آمد، بتوهم سود فاسد دنیا رأس المال آخرت زیان کرد تا عاقبت، شعر^۱:

فرش عمرش نوشت در شومی زین دو فراش زنی و رومی

^۱ A. Y. K. mürekkeple; ^۲ از Y. ^۳ Y. hâşiyede satırın devamı olarak ^۴ A. کرازان.

فی الجمله^۱ در داروکیر آن محاربت در قید خسار و اسار بکمند قهر گرفتار شد و بزندگی پوست از سرش تاپای بیرون کردند، چون دعوی بی معنی او مثل میان پیاز^۲ پوست کننده بود^۳ می خواست که چون کل در پوست خنده زند، لاجرم از پرده دری رسوا شد و پوست آن مخدول پرگاه کردند و بر مرکبی بر همان صورت زندگی نشاندند و شهر بشهر در ممالک روم جهت اعتبار مدعیان کذاب تا عبرت اولوالالباب گردانیدند، نص^۱: (فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین^۴)، در آن باب فتح نامه که باطراف نوشته بودند که خون حسین یعنی اولاد صاحب شرع^۴ از یزید و شمر شوم خواسته شد، فی الجمله^۱ صاحب فخرالدین در خدمت حضرت سلطنت تا بجانب برغلو و طغزلو^۶ و سایر آن ولایت طواف کرد، و امیر بزرگ اوج علی بک بود اورا نیز با اتباع او سبب آنکه در دفع جبری متابعت سلطان ننموده بود بتیغ آبدار دمار ازو و اتباع او بر آوردند و بدان واسطه که آتش فتنه آن ملعون یعنی جبری مفتون بآب تیغ فرونشست، در نوایر^۷ آن محن و دوایر آن فتن مفسدان در جوانب راه نجات ندیدند و در غرقاب قتال هرجا که بودند بآب سیاه فنا فرو رفتند، مدتی مدید بوجود آن سد باب فساد شراب جفا از کام ضعفا دور شد و عهدی بعید^۸ در کلزار خار نامرادی محو گشت و ملک برقرار امن و ولایت بر حال سکون استقرار یافت و امداد نصرت روی بدرگاه

^۱A.Y. k. mürekkeple;^۲Y. پیاز hâşiyede;^۳A. سکیان پوست

کننده نبرد

^۴ Sûre VI, âyet 45;^۵ A. شرع yok;^۶ A. Y.

burası Selçukluların Bizanstan alarak *Lâdik* (Laodikeia) dedikleri kasaba olup bu zamanlarda buraya *Tonguzlu* (bugünkü Denizli) denilmeğe başlandığı anlaşıyor. İbn Batuta'nın Tonguzlu'yu *Beled ül-Hânâzır* (domuzlar memleketi) olarak izah etmesi (M. Şerif trc. I, 317) ismin mahiyetini göstermektedir. *Meşalik ul-Ebşâr*'da da bu isimle zikredilmiştir. (nşr. F. Taeschner, indeks'e bak). Bu zamanlarda Tonuzlu'nun hil'at yapılan bezleri meşhurdu (Neşri, *Tarih-i âl-i Osman*, Tarih Kurumu yazm. varak 26 a, 35 a, *Aşık Paşazade Tarihi*, nşr. Gise, s. 52);

^۷ Y. در نوایر ... و بدان واسطه که yok;^۸ A. بعید yok.

آل سلجوق آورد، نکته^۱: هیچ چیزی تا نشکست^۲ درست نشد، و هیچ موجودی تا خراب نشد آباد نکشت، معنی^۳ فربه در باریکی سخنست، آب حیوان در تاریکی وطن است، روشنی در تیرکی است و درستی در بیماری، فی الجمله^۴ اگرچه ملک بواسطه آن فتح در اکثر اوقات | از آفات مصون بود^۵ اما نایره فتنه اتراک بکلی منطفی نشد و ازاله قاعده فساد ایشان ممکن نکشت، در هر طریف دست و پای می زدند^۶ و در قطع طرق ضرری می رسانیدند^۷، اما قدم از دایره خود بیرون نمی نهادند (کما اوقدوا ناراً للحرب اطفاه الله^۸)، نکته^۹: مدبران قضا حکم سخط و رضا در یک سلك کشیده اند و گفته اند که آب اگرچه سفینه روندگان در غرقاب اندازد اما جگر تشنگان نیز تازه دارد، نسیم اگر طره دلبران مشوش کند روح راحت نیز بدل رساند، در زخم و طرب از عالم کون و فساد قهر و جبر توأمان اند و لطف و عنف همعنان، و خیر و شر و نفع و ضرر از یک مکان برخاسته اند، اما محل استهمال بر وفق حال می افتد و زمان صورت امان بر حسب دوران در حیز امکان می آرد،

خروج سلطان مسعود و وصول او از دیار قیرم^۸ و عبور

او از معبر سینوب و پیوستن بعبودیت حضرت

در اثناء این واردات و وقوع این حادثات سلطان غیاث الدین مسعود که با پدر خود سلطان عزالدین کیکاوس^۹ چنانکه پیش ازین ذکر رفته است در دیار قیرم^۸ بود و در حبس (انتظار الفرج بالصبر عباده) مترصد واردات غیبت مانده، چون درین مدت سلطان عزالدین بجوار حق پیوست و روزگار غدار و فلک مکار با او وفا نکرد و کل آمالش نشکفت و در آن

^۱ Y. k. mürekkeple; ^۲ شکست Y.; ^۳ A. Y. K. mürekkeple;

^۴ A. Y. tarzındadır; ^۵ می زنند A. Y. از آفات در اکثر اوقات از آفات مصون بود;

^۶ A. می رسانند; ^۷ Sûre V, âyet 69; ^۸ A. قمر ka ve râ nın kesresiyle;

^۹ A. yok. کیکاوس A.

طرف رنج روزگار کشید و بمقصد ملك موروث و مقصود نرسید، سلطان مسعود چون فرصت یافت بعد از وفات پدر از دیار سینوب گذر کرد و از آن معبر بسلامت با زمرد خواس و خدم عبور یافت و از جانب راه سامیسون بازرنجان رفت و شرف عبودیت پادشاه جهان آباقا در یافت و بنوازش و عوارف پادشاهانه مخصوص کشت و با ستظهار مواعد خسروانه آنجا مترصد واردات غیبت اقامت نمود تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون،

الفصه^۱ بحیرالدین محمد بن المعتز بروم آمد و حکم یر لیغها و پایزها^۲ درسنه تسع و سبعین و ستایه از حضرت پادشاه جهان آباقا با تشریفات ملوکانه احیاء منصب پدر نمود و اینجوها روم و مقاطعات اموال ممالك که جهت خزانه خاص حضرت اعلی مقرر بود و مال بالش جمله در تصرف | گرفت، و الحق مملکت را بوجود امارت او رونق کامل ظاهر شد و ارباب دولت و ارکان سلطنت را بمعانندت و مظاهرت او قرار و استقرار تمام روی نمود و جاه و مکانت جمله بیفزود،

الفصه شاه زاده جهان منکو تمور در شهر سنه احدی و ثمانین و ستایه^۳ با لشکری انبوه و موکبی بسی با عظمت و شکوه چنانکه فسحت هامون بطول و عرض آن لشکر و فائز کردی کمر مطالبت ملك شام و مصر بر میان بست و بعزم فتح آن دیار پنجاه هزار مرد تمام برك از لشکر مغول عرض داد، و لشکر روم و دیگر جوانب بدان لشکر پیوست و عاقبة الامر در نواحی حص منکو تمور و ملك الفی را اتفاق مقابلگی افتاد و کار بمحاربت و مقاتلت انجامید، شرح آن مصاف تطویلی دارد و قال و قيل آنرا اصول و فروع بسیار، حاصل الامر آنست که ملك الفی ظفر یافت و بتقدیر الهی که (لا مانع لحکمه و لامرد لقضایه)

K. الفصه ... و ستایه^۳ A. Y. ; پایزه^۲ Y. ;^۱ A. Y. K. mürekkeple; mürekkeple.

شاه زاده منکور تمور در صورت انهزام معاودت نمود و بمحدود دیاربکر بدر آمد و آنجا بامید استمداد و استنجد لشکرها دیبکر که جمع کند توقف نمود^۱ تا بعد از مواد استعداد و استبداد نوبی دیگر بقصد آن دیار بتدارك مافات باز گردد و اسباب مصاف کرة بعد اخری مجدد گرداند، چون عرصه رجا را فسحتی تمام است و امل را نهایی نیست و رجا و امل را منازل و مراحل بسیارست آدمی زادرا تا جان در بدن است امید از مطلوبی که دارد منقطع نیست، فی الجمله^۲ چون پیمانه پر شده بود و دولت سپری کشته از تدارك آن^۳ قاصرماند و بمقصود نرسید و او نیز چون دیگران جام جان انجام اجل (نوش کرد^۴) و رخت رحلت از مرحله دنیا بر بست و اول روزگارش بآخر پیوست^۵، تاریخنش اینست^۲:

روز سه شنبه زهیرت ششصد و هشتادیک رفته از ماه محرم شانزده روز تمام
نیم روزی کرد شب خوش ملک را منکو تمور در حدود روم و آمد روز عمر او بشام

القصه^۶ تا منکو تمور را^۷ از دیار شام مراجعت کردن و بلشکر پادشاه جهان^۸ آباقا پیوستن و بدیگر تدبیرات قیام نمودن دست اجل خلعت بقا از وجود^۹ آباقا نیز در ربوده بود و جهان فانی صورت فنا بدو نیز نموده و در عشرين ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه آفتاب دولتش بزوال پیوسته و روز عمرش بآفتاب زرد فنا رسیده، آجال بحکم ذوالجلال چون در آید نتابد (اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون^{۱۰})، شعر^۲:

^۱ Y. اقامت نمود؛ ^۲ A.Y. k. mürekkeple ^۳ Y. آن yok؛ ^۴ A. yok؛ ^۵ Teferruat bakımından bir az farklı anlatılan bu vak'aların tafsilâtı için Ebu'l Ferec (ayni eser s. 503) Ebu'l-Fidâ (IV, 15, İstanbul nşr.), R. Grousset, *Histoire des Croisades* (III, p. 699) a bak. Mengü Timür bin Hulâgü, Ebu'l-Ferec'e göre zehirletilerek, Ebu'l-Fidâ'ya göre kederinden, Cezire-i ibn Ömer'de ölmüştür (gös. yer.); ^۶ Y. علیها؛ ^۷ Y. تمورا؛ ^۸ Y. جهان yok؛ ^۹ وجود وجود؛ ^{۱۰} Sûre VII, âyet 32.

آنکه اول بود در صف ملوک آخر از دست زمانه جان نبرد
 کرچه بسیاری دوید آخر قتاد ورچه دورانی بماند آخر ببرد

تاریختن اینست^۱:

چوپست روز بر آمد زماه ذی الحجه ز دور چرخ که برکس نمی کند ابقا
 چهارشنبه بهنکام صبح درمهدان بسال ششصد و هشتاد درگذشت آبقا

پادشاهی احمد^۲

او از شاه زاده‌کان^۳ بکثیر سن و کمال منزلت رتبت تقدم داشت، شاهزادگان و خواتین و امراء تومان با او بیعت کردند و در ذی الحجه سنه ثمانین و ستایه بر سریر سلطنت نشست و مملکت بجلوس او رونق تمام یافت و همت بر رعایت شرائط اسلام و مصالح اسلامیان مصروف گردانید و جهت نیت و عقیدت خویش و دفع ضرر خوارج لشکر شام که پیوسته در ثغور روم آشوب می‌کردند و متلصصان اطراف ممالك مشوش می‌داشتند بنا بر مصلحت وقت و اساس صلح از اکابر علماء جهان قطب‌الدین شیرازی^۴ را از اکارم زمان و بهاء‌الدین دود کردی^۵ را که در صدد وزارت روم بود بحکم رسالت بمخدمت پادشاه شام فرستاد، و از جمله قضایا که در مکتوب عرض داشته بودند یکی این بود که ما دین مسلمانی اختیار کردیم و همت بر عمارت بلاد و حفظ عباد مصروف می‌داریم و در تمامت ممالك فرمودیم که محصولات اوقاف بر موقوف علیه مجری دارند و متوجهات اوقاف بر موجب شروط واقفان بمصوب استحقاق رسانند تا بعد ازین مساجد و مدارس و خوانیق و ابواب البر

^۱ A. Y. K. mürekkeple: ^۲ Yani Abaka'nın kardeşi Sultan Ahmed Teküdar, ^۳ A. از پادشاهان و شاه زادگان ; ^۴ Sivas kadılığında bulunmuştur (Ebu'l-Fidâ, IV, 17); ^۵ Ebu'l-Ferec (s. 507) ve Vassaf'da (nşr. Hammer, s. 231) Atabeg Pehlivan;

و مسبلات رونقی تمام یابد و ازین نوع مقدمات کلمات بسیار باز نموده چنانکه شرح آن تطویلی دارد^۱، از خشونت که در طبیعت پادشاه شام بود ازجاده (فقولاله قولاً لئناً لعله یتذکر اویمخشی)^۲ تجاوز نمود و زیادت التفاتی نکرد و در اکرام رسولان مبالغتی ننمود و جواب مکتوب بر خلاف تمنا احمد نوشت، از آنجمله در جواب اوقاف ذکر کرده بودند که محصولات اوقاف مال مردگانست، مال مرده را که تصدق نموده باشد مستحقان آن باز گذاشتن مباحات را نشاید، آن خود امریست شرعی در ذمت پادشاه لازم و واجب که تدارک آن واجب داند و رسوم خیرات باقلمت رساند و اما آنکه قدم در دایره اسلام نهاده است منت نهادن را نشاید، بلکه منت حق تعالی^۳ بر او وارد است که بدان کرامت او را محصرص گردانید (یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین)^۴، فی الجمله^۵ در تقدیم صلح که صلاح خلق و جوانب ممالک دران بود اهل نمودند و بدان سبب مواد فساد انقطاع نیافت و سال درین تردد بسر رفت اما در بعضی اطراف ممالک امن و امان روی نمود و مملکت مدتی قرار گرفت،

ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود^۶

و اما ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود^۵ چنان بود که بعد از مدتی مدید که در اردو^۷ احمد بود ملک روم را چنانکه پادشاه هولاکو

^۱ Alatağ'da bulunan Ahmed Teküdar tarafından Memlûk Sultanı Kalâvun'a yazılan (Cemaz el evvel 681) ve muhtevasına işaret edilen bu uzunca mektup ve cevabı Ebu'l-Ferec'in *Muhtaşar üd-Düvel*'inde (s. 506 - 518; Vassâf (Hammer ngr. s. 231 - 239) da dercedilmiştir. Bu mektuptan Ebu'l-Fida da bahsetmektedir (IV. 17). Vassâf'ın tarihine cevabıyla birlikte dere edilen Hulâgü'nün Melik Nâsır'a yazdığı (Yukarıda s. 51 e bak) mektubun Bağdad'ın zaptı üzerine bir *fetihname* olarak gönderildiği ve Nasir üd-din Tûsi'nin kaleminden çıktığı kaydedilmektedir. (s. 84-88); ^۲ Sûre XX, âyet 46; ^۳ A. تعالی yok;

^۴ Sûre LIX, âyet 18

^۵ A. Y. k. mürekkeple;

^۶ Başlık tarafı-

mızdan konulmuştur.

ایجن^۱ بر سلطان عزالدین و سلطان رکن الدین^۲ بمناصفه مقرر فرموده بود، همچنان بمناصفه بر سلطان مسعود و غیاث الدین کیخسرو پسر سلطان رکن الدین^۳ مقرر داشت، غیاث الدین کیخسرو از غرور جوانی در اردو اقامت نمود و رنجیده متردد باز گشت و در ارزنجان اقامت نمود، سلطان مسعود بحکم یرلیغ اجازت یافته عودت کرد و بروم آمد، مجیرالدین محمد بن معتز^۴ درین حالت استقبال سلطان مسعود نمود تا بنواحی ارزنجان، سلطان مسعود باضافت منصب پدرش که داشت نیابت سلطنت بدو تفویض فرمود و بر موجب منشور که بتوقیع پیوست در حضرت علیا عرضه داشته حکم یرلیغ نیز نفاذ یافت،

صاحب فخرالدین علی^۴ کماکان وزیر بود و مکانت و منزلت عظیم داشت و در مابین او و سلطان و مجیرالدین عهد و میثاقی رفت، بدان سبب تقویت سلطان نمودند و مجیرالدین امیر شاه^۵ بتعجیل عزم اردو کرد و حکم یرلیغ بنام سلطان مسعود آورد لا غیر، سلطان غیاث الدین کیخسرو چندانکه در ارزنجان کوشش نمود مؤثر نشد، حکمی که از مرکز نصاب خود انحراف پذیرد دیر بصواب انجامد | و استقرار آن متعذر افتد و خشتی که از قالب بدر افتد دشوار با قالب افتد، زمام تدبیر بی آدم چون در قبضه تقدیر است بی دلالت تقدیر چه فایده دهد، چون کوکب سعادتش بنظر نحوس از برج شرف راجع گشت ناچار مایوس ماند، فی الجمله^۴ در آن مدت که در ارزنجان متوطن بود اکابر دولت باتفاق سلطان مسعود نقشها پرداختند و نیرنکها^۶ آمیختند و چون^۷ از وی در توهم بودند در قصد او مبالغت نمودند و حکم نیز از حضرت

^۱ A. چنانکه آجن پادشاه. Y. پادشاه هولاکو ایجن. *Ecen, Mogolca sâhib, mâlik, hükümdar mânâsına gelen bir kelimedir* (Kowalevski, *Dict. Mongol-russe-français*, Kazan 1844-49, I. s. 224). Cemi: *ecet* olup *Moğolların gizli tarihi*, nde geçer. Meselâ *Burhan Haldun no ecet* (Burhan Haldun (dağı) sahibleri (§. 9). *İbn Muhanâ'da* = ایجنو = الصاحب şeklinde kaydedilmiştir (s. 210). Bu Türkçe *ige, iye*'nin *Mogolcada* aldığı şekil olmalı. İhtimal ki Gök Türk hükümdarı Bilge Kağanın oğluna Çin kaynaklarının verdiği *l-cen* ad veya unvanı da bu Türk-Mogol kelimesinden başka bir şey değildir.

^۲ A. Y. k. رکن الدین قلاچ ارسلان; ^۳ Y. پسر سلطان رکن الدین. ^۴ A. Y. k. فی الجمله; ^۵ A. امیر شاه. ^۶ Y. نیرنکها. ^۷ Y. چون yok;

müreккеple;

علیا حاصل کردند و در حالتی که عارضه وجود او راه یافته بود و در کشاکش وجل بود در داروگیر مسببان اجل افتاد و امان ندادند که بحکم عارضه نفس خود درگذرد، امیری بی باک^۱ فرستادند و کید و مکر با آن عارضه یار کردند تا بدان مکر فنا بساحت^۲ فناء او راه یافت و قصر عمرش بقصور پیوست و بدست تصاریف زمان و کید خصمان بناء دولتش منهدم گشت و قضا بساط سلطنتش در نوشت^۳ رباعی^۴:

کرپش تو چرخ^۵ کرد کردان سپرست ورسته بخدمت تو دولت گهرست
مرد خرد آنست کز او بر حذرست کامروز دگر باشد و فردا دگرست

این قصیده درین صورت مطابق است^۴:

ای صدور عصر سادات زمان	مہتران پاک دین نیک دان
رای هر یک دین و دولت را پناه	طبع هر یک داد و دانش را مکان
هست معلوم شما حران که نیست	ز آدمی به هیچ شخص اندر جهان
نیست الا آدمی را بر خصوص	استوآه قامت و هوش و روان
آدمی شخصیت لابل عالمیت	عالمی در صورتی گشته نمان
هر چه هست اندر جهان فرمان برند	و آدمی را بر همه فرمان روان
این همه هستند با هم ساخته	هست جنس از جنس خویش اندر امان
ایمنست از شیر شیراز کرک کرک	و این شمارا بنده بنماید عیان
هرگز از بهر هلاک جنس خویش	آدمی کردار عمدأ هر زمان
بیر در ترکش نهد تیر خدنگ	کرک بر اسب افکند بر کستوان
کرک را کس دید باتیغ و سپر	شیر را کس دید باتیر و کمان
پس چرا باید که میشوم آدمی	جنس خود را رنجہ دارد جاودان ^۵
نہمت آن آن که کیرد جای این	ہمت این این کہ ریزد خون آن
آن ز عز این همیشه سوک ناک	این ز ذل آن همیشه شادمان
این زہر آن همی سازد بتر	آن زہر این همی ساید ستان
این همه محبت زہر پنج روز	بعد از آن چون بس بر آید سالیان
ز آن نیینی در زمان عین و اثر	زین نیابی در جهان نام و نشان

^۱ بی باک Y. ; ^۲ بساخت Y. ; ^۳ درنورد A. ; ^۴ A. Y. k. mü-
rekkeple; ^۵ جرح A. Y. ; ^۵ جاودان Y.

مانده بینی یادکار از هر دو شخص در میان خاک لختی استخوان
 بر شما ای مهتران پوشیده نیست سرگذشت داستان باستان
 همچو ایشان داستان گشتند ما همچنان خواهیم گشتن داستان

القصه^۱ سلطان مسعود را بوزارت صاحب فخرالدین و نیابت مجیرالدین
 امیر شاه مملکت روی باستقامت نهاد و مدتی کارها در مرکز نصاب خود
 قرار گرفت،

درین سال نوروز پسر صاحب دیوان و عمادالدین زنجانی^۱ پسر
 صاحب دیوان بامارت و پروانکی از تحویل معینالدین پروانه بروم آمد
 و عمادالدین زنجانی^۲ باشراف ممالك و تولیت اوقاف، و مدت سه سال ممالك
 روم را رونقی تمام بود و اراذل را برافاضل رتبت تقدم نبود اصاغر
 بر اکابر قدرت تفوق نداشتند، تقریر مناصب دینی و دنیاوی بر قدر
 استعداد دانش و دیانت هرکسی می فرمودند، خاص و عام از تکلف
 نقض و ابرام مصون بودند و امن و امان و سکون مدتی روی نمود و
 هرکرد فتنه که در ممالك بود بآب معدلت فرونشست تا سال سنه احدی
 و ثمانین و ستایه^۳،

درین سال وفات^۴ صاحب علاءالدین عطا ملک^۵ برادر صاحب
 شمس الدین صاحب دیوان که محمد و معاون رومیان بود و اطراف ممالك
 از آثار خیرات و احسان او مزین، حوادث روزگار دامن گیر او شده و
 در حبس و بیص و قایع زمان در گذشت و آن مواید خیرات او منقطع
 گشت، تاریخ و فاش اینست^۱:

علا دولت و دین پیشوا ملت و ملک	عطا ملک که نبودش مثال در دوران
فروگذشت درینا و صد هزار درین	وزیر مشرق و مغرب کزیده جهان
بصال ششصد و هشتادیک شب شب	چهارم از مه ذی الحجه صبح در ازان

^۱ A. Y. k. mürekkeple.

^۲ A. yok; زنجانی

^۳ A. yok; ستایه

^۴ A. yok; وفات

^۵ A. yok, k. mürekkeple; عطا ملک

ذکر مخالفت ارغون با حمد تکودار¹

ارغون در سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه² خراسان باستقلال در تصرف داشت بدان قناعت نمود بمطالبت ملک که پدرش آبقا داشته بود کمر مقاومت بر میان بست، نکته³: بر خاص و عام پوشیده نسید که دو تیغ در یک نیام نکنجد⁴ و دو شاه بر یک رقعہ بمجادلت انجامد و عاقبت دو فحل در یک مقام بمناطحت کشد، القصه⁴ احمد عنان عزیمت بمداغت ارغون برصوب خراسان معطوف کردانید و لشکری فراوان و جمعیتی بی پایان استصحاب نمود و در آن اتهاض مدتی رسولان درماین ایشان طریق سفارت سپردند، چون موافقت ممکن نشد جواب شافی جز بزبان تیغ ندادند (والسیف اصدق انباء من الکتاب)، لاجرم سفارت بمقابلت و مقاتلت پیوست و طریق مصالحت بمخاصمت انجامید، فی الجمله² چون التقاء هردو لشکر اتفاق افتاد در ماین محاربتی عظیم رفت، بسا امیران کار دیده و سروران کزیده که در آن محاربت از طرفین سردر سرکار کردند، بسا کالبدتن که در سطوت آن مصادفت از قهرمان دل خالی ماند، بسا جانها که از هیبت آن مقاتلت در نشیمن قالب پرواز گرفت و وداعش کرد، اول احمد ظفر یافت و دست تغلب بر آورد و در آن روز که اتفاق مصاف افتاد ارغون گرفتار شد، اما چون احمد طریق حزم مهمل گذاشت کارش باوج سہاک پیوسته بود متزلزل گشت و روی سوی سمک نهاد (من اغفل الحزم عض⁵ کفه ندما)، بسیار مردم که چون غفلت نمایند پس و پیش کار چندان⁶ نکنند و توقف و تدبر نمایند که فرصت وقت فوت شود و مطلوب از دست برود، القصه⁴ در حالت این مغالبت و مظافرت نوینان سرور و امراء لشکر طریق مخالفت سپردند و در طرفه العینی که

¹ Başlık tarafımızdan konmuştur; ² A. ستمایه yok; ³ Â. Y. k. mürekkeple; ⁴ Y. نکنجد; ⁴ Y. علیها; ⁵ A. ادی، Y. دما ve hâşiyede; ⁶ Y. چندانکه. ⁷ Y. علیها

دولت روی سوی احمد نهاده بود پشت بر کردانید، سعود فلکی که بتبدیل ابدال و تغییر احوال منسوب اند روی بمأمن ارغون نهادند، دوران روزگار بر نطع ایام لعیء بوالعجب نمود مهرهٔ تمنا احمد که داوری^۱ خواسته بود ناکاه در ششدر حیرت افتاد، نقش کعبتین ارغون که مششدر بود خصل تمام یافت، امراء مملکت تخلف نمودند و ناکاه علیناق نوین را که ارغون در قبضهٔ تسخیر او بود بقتل بردند و بقتل او ارغون را از قید او خلاص دادند و بر مرکب دولت سوار کردند تا مسببان قضا در پردهٔ غیب لعب انکیزی می کنند، در هیچ عهدی بدان بند و بازی تعجب حقهٔ دولتی را سر نکشوده اند، رباعی^۲:

عالم همه اندیشه و رنج و خطرست هر روز بسیرت و نهادی دگرست
تادل نهی برو که عشوه کمرست آنکاه که نیک باشد آنکه بترست

فی الجمله^۱ در حالت تعلل و استیلاء احمد و تمکن و استعلاء او راه زنان قضا و قدر احمد را از سریر دولت بر انکیختند و مملکت او را عرضهٔ عوارض و پذیرای تبدیل و تغییر کردانیدند و در وقت عجز و اضطرار و قید و انگسار ارغون را سعادت مساعدت نمود و آفتاب دولتش از حضيض هبوط باوج شرف و درج سعادت پیوست، نکته^۲: (فکم من خیل جرد للعدو و ظن الفارس قلبه علی الغنیمه فاتقلبت الهزیمه علیه) این^۳ صورت همین حالت دارد، فی الجمله^۴ ازان تزلزل و تبدل و مخایل سطوت و دلایل نعمت^۵، الفرار مما لا یطاق، بر خواند و بر سبیل هزیمت از حدود خراسان روی بدیار اران آورد تا مکر باستمداد و استنجداد^۶ دیگر طوایف جبر آن کسر تواند کردن، هیات شکسته کی شود باز درست، بدان مقصد که پیوست چون از هیچ جای مددی نیافت، ماه بدر کشتهٔ دولتش از آن قلب در محاق نقصان افتاد و چون طاقت

۱ A. داو؛ ۲ A. Y. k. mürekkeple; ۳ A. این yok; ۴ علیا Y.;
۵ A. نعمت؛ ۶ Y. استنجداد yok.

مقاومت نداشت سریر مملکت خالی گذاشت، فی وصف الحال المذکور^۱،
شعر^۲:

خود کمرقم که پس از رنج و تکاپوی دراز کار از آن سان که دلت خواست بسامان کرد
بجه ایمن ازین عالم ناپا بر جای که بیکدم زدنش کار دگر سان کرد

تاریخش اینست^۲:

تاریخ چون بششد و هشتاد سه رسید تأثیر حادثات فلک بردوام کرد
ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید احمد برفت و تیغ شوی درنیام کرد

پادشاهی ارغون

چون نوبت جهاننداری احمد بسر آمد سریر مملکت و جهانبانی در سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بجلوس پادشاه وقت ارغون مزین گشت و دولت و سلطنت بر او قرار گرفت، رسوم قواعد جهاننداری تازه کرد در حفظ ممالك و ضبط مصالح و مناظم دولت مبالغت نمود، عرصه ممالك از معارضان مملکت و منازعان دولت پاک گردانید، ملوک جهان شعبده نوال او شدند، از شاه زادگان هرکه سر بر خط امثال نهاد در سروری پایدار ماند، هرکه سرکشی کرد و قدم در گوی مخالفت نهاد از سر بر آمد و منکوب شد، شرح شاه زادگان مقتول و آن حالات خوض زرفت، اما نکبت شمس الدین صاحب دیوان^۱ چنان بود که او را بتهمت مخالفت احمد و تحریض او بر مقاومت ارغون متهم گردانیدند و بدان تهمت صدقاً او کذباً او را درکنه آورده، از آن خوف و خشیت برامید ادراک سلامت چون بلادی نیافت بجانب کیلان شتافت، راه زنان قضا و مرحله داران قدر مترصد نوایر و متربض دوایر بودند، در اثناء آن

^۱ A. Y. k. mürekkeple; yok. فی وصف الحال المذکور.

^۲ A. Y. k. mürekkeple;

دارو کبر و تحکمت تقدیر راه مقاصد بر او فرو بستند، تدبیر او با حکم تقدیر موافق نیامد بدان مقصد که انصراف نموده بود متقاضی اجل کریبان عمرش گرفت از چنکال شیر اجل جان نبرد^۱ بر نوید وعده استمالت معاودت کرد، چون حال بر آن منوال که عشو^۲ آن خورده بود نیافت ندامت سود نداشت، با همه علم و فضیلت چون مرغ زیرک بیای خود بدام افتاد بنا کلام بحکم قضا سر بر خط تسلیم و رضا نهاد، در آن مضیق خوف و خشیت و جل و سطوت اجل تقال^۳ بکلام حق عز و علا نمود، آیت نص^۴: (ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة الی کنتم توعدون^۵) بر آمده، بدین آیت و تقال^۶ که بدان نمود مستبشر گشت و همین صورت تقال^۷ بقاضی مجیرالدین قاضی تبریز و شیخ هامالدین و دیگر عزیزان نوشت، چون فرش عمر و دولت او در نوشت بر نوید بشارت جنت و امید رحمت و مغفرت از دارالفرور دنیا رحلت کرد و بدرجه شهادت بدارالقرار آخرت پیوست |، تاریخش اینست^۸:

وزیری کوسر از کردون بر افراشت	رسید الحق بشریف شهادت
جهانرا از بسی آفت نکه داشت	محمد صاحب دیوان که سی سال
دوشنبه چارم شعبان که چاشت ^۹	ز هجرت ششصد و هشتاد و ^{۱۰} سه بود
جهان بین کاتچنان مردی بشکذاشت	فلک بین کاتچنان نفسی بیازرد

اخری له :

نظام عرصه آفاق صاحب دیوان محمد بن محمد در یکانه دهر
 بسال ششصد و هشتاد سه ز شعبان چار بوقت عصر دوشنبه بروخانه اهر^{۱۱}
 بدست تسلیم از روی اختیار بجبر بجام تیغ لبالب کشید شربت فخر

فی الجمله^{۱۲} از وفات او و فوات تدبیرات او در اموال و امور دیوانی خللا

^۱ A. hâşiyede; بدان مقصد که ... جان نبرد ^۲ A. Sûre XLI, âyet 30; ^۳ A. Y. k. mürekkeple; ^۴ A. Y. d. yok; ^۵ A. جاست; ^۶ Azerbaycanda Erdebil ile Tebriz arasında bir kasaba ve nehir adıdır (Y â k ü t, Mu'cem ül - Büldân I, 409).

ظاهر شد و در اطراف ممالك شورشهای روی نمود، حل و عقد مناصب و قبض و بسط اموال از سلك استحقاق و ضبط انتظام بدر افتاد، اسباب مقررات اموال و ابواب متوجهات اعمال بواسطه تبديد شمل و تفريق جمع او واهی کشت، شعر^۱:

و ماکان قیس هلكه هلك واحد و لکنه بنیان قوم تهدماً

فی الجمله^۲ ارغون پادشاهی بود که هر چه از لوازم امور پادشاهی تواند بود بر آن ملازم بود، در زمان دولت او^۳ عالمان در کنف امن و امان از تصاریف زمان و طوارق حدثان در کنف امان بودند، هر دست مطالبتی که در جوانب باستطالت بر آورده بودند ماده آن تطاول از خلق منقطع گردانید، هر متعدی که قدم در دایره تغلب نهاده بود در قلع و قمع آن ابقا و محابا نفرمود، آیین جهانداري و مراسم رعیت داری احیا کرد، در تمهید اساس معدلت جبر مافات ایام آفات بواجبی رعایت نمود، امن و رفاهیت رعایا محصل و سکون و فراغت برآیا منتظم کشت و دولت و آیین شاهانه و حشمت و تمکین خسروانه رونقی تمام یافت تا وقت دخول سنه اربع^۴ و ثمانین و ستمایه^۵ درین سال شاهزاده هولاجو و شاهزاده کیفاتو بروم آمدند و آن سال ییلاق و قشلاق در ارزنجان کردند، صاحب فخرالدین بترتیب تفرار^۶ ایشان قیام نمود، چون بهنگام تدارك نکرده بود | بوقت احتیاج تغاری بهفتاد درم یافت نمی شد، مجیرالدین امیرشاه^۷ نائب سلطنه و عزیزالدین بک بکریکی موافقت او ننمودند، اموال و نقود و اجناس خزاین پنجاه ساله^۸ او در سر ترتیب آن تفرار بغارت رفت، فی الجمله^۱ روزی از قراحصار دوله مبلغ چهار صدهزار درم

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ Y. yok; ^۳ A. از; ^۴ Y. yok; ^۵ A. ستمایه; ^۶ Türkçe bir kelime olan Tağar Divânü Lügat-it Türk'de içine buğday konan, hayvana yükletilen çuval mânâsında kullanılmıştır (I, 17, 207, 344). İbn Mühenna'da bugünkü mânâda kullanılan Tağarcık (Dağarcık) kelimesi bunun bir küçültme (diminutif) şeklidir (Kilisli ngr. S. 107). Moğol devri Farsça kaynaklarında iki mânâsı vardır; 1) Yüz men'lik bir ölçü; 2) Yüz men'lik bir ölçü; 3) on kile bir tağara tekabül eder; 4) هر ده کیل موازی تغاری باشد; 5) Erzak, yiyecek: هر سال هشتاد تومان زربمصلح آش اردوهای خواتین و شاه زادگان و تفرار چریک منصور صرف می رود (Vassaf, Hammer ngr. s. 226); 6) ترتیب مال و تفرار لشکر کنند (Câmi'ut - Tevârih, K. Jahn ngr. s. 20, diğer misaller için indeks'e ve Quatremère, Histoire des Mongols. P.138 e bk.); 7) A. میر شاه, Y. nüshasının kenarında bir Türkçe

از وجه خزانه او بارزنجان آوردند، در يك روز چنان بحالات و مطالبات شاهزادگان و امرا و لشکریان صرف رفته بود که چون جهان در سواد شعار شب رفت از آن جمله مال بسیار از خرج تآمار وجه بهاء^۱ شمی باز نمانده بود که بر افروزد از وجه قرض ترتیب کردند، شاه زادگان هولاجو و کیفاتو مجیرالدین امیر شاهرا و عزیزالدین بکلربیکی را یرغر فرمودند که بجه سبب با فخرالدین صاحب در مصالح و مایحتاج لشکر اقدام ننمودید، بجواب گفتند که هر که تنها خورد تنها قی کند، چون در فرامین و مناشیر دیوانی علامت او تنها بود لاغیر، غرامت لشکر نیز باید که بر او تنها باشد و آن سال درین حل و عقد و دخل و خرج بسر رفت تا وقت دخول سنه خمس و ثمانین و ستمایه^۲،

درین سال شاهزاده هولاجو بحکم یرلیغ از ارزنجان عودت نمود و شاهزاده کیفاتو از آنجا نهضت فرمود و کوچ بر کوچ از سیواس و قیصریه در گذشت و در موسمی که رعد و صاعقه باز در پرده سحاب می خروشید و زمین از تیر زمهریر جوشن قواریر می پوشید با بیست هزار مرد جوشن ور که چون رعد می خروشیدند با قسرا پیوست، اکثر سکان ولایت و مساکین جلاً وطن^۳ کردند و از مسکن مألوف انزعاج نمودند و از خوف و خشیت (ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها

و از جمله شجاعت ارغون فتح کورجستان بود که سیمصد beyti ihtiva eden şu hâşîye vardır; هزار لشکر فرستاد پولاد پوشانی، دوماه تمام در درشد کرجستان جنگ کردند، هر روز از پس لشکر مدد فرستاد از خوردنی و غیره، آخر الامر فتح کردند و انهمزام بر لشکر کفار افتاد چنان کردند که مقدار صد پنجاه هزار نفر مرد (و) زن اسیر شد غیر از غنیمت دیگر، تا بدانجا رسیدند که تخت کرجی که او را انجاسه (انخاز؟) گویند، و بعد از دو پسر ماند: غازان خان و محمد که خدا بنده می گویند، چون چنان دیدند در روم قلمها و حصارها ساختند از بیم او، اما سود نداشت هرچاکه رسید فتح میسر شد و بعد از او خدا بنده پادشاه شد و بعد از او اولجایتو خان شد که دختر محمد خان بود عورت؟) بود اما صاحب تدبیر و دانا و عدل کس تر بود:

چونکه عورت عادل اولاً و سخی در حقیقت ار در اول نا دردخی

و پس از آن امارت بابو سعید و چوباترا وزیر خود ساخت

۱ A. بهاء yok; ۲ A. ستمایه yok; ۳ V. اوطان.

و جعلوا اعزّة اهلها اذلة^۱، مور صفت بتنبیه (ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده)^۲، در غایرات زمین در آمدند و اماکن در مفارقات ساختند و وطن مألوف را پرداختند، اما عاقبت چون عدل کستری در نهاد شاه زاده و در جبلت او مرکوز بود و از مقدم مبارک و موکب میمون او آثار رفاهیت ظاهر شد و صاحب فخرالدین نوبت دیگر بترتیب^۳ میبختاج شاه زاده و لشکر قیام نمود امن و آمان روی نمود و از بیع و شری امرا و خواتین و لشکریان مکاسب محترفه چنان رواج یافت که مقرر مال آقسرا که دویست هزار درم بود بچهار صد هزار درم پیوست^۴ و کافه رعایا آرام یافتند،

القصة^۵ مجیرالدین نائب السلطنة^۴ عزم اردو حزم کرد و حزم را کار بست و حواشی و خدم و اصحاب را (صلاً من یرغب) در داد، جمله^۶ چون محرر این مقالات نکته (اذا نبأ^۷ بك منزل فتحول) بر صحیفه دل نقش کردند و در آن اشارت استشارت نمودند و در آن مشاورت رسم استخارت بجای آوردند (ما خاب من استخار و لاند من استشار)، عنان عزیمت بر سبیل موافقت بر صوب مسافرت معطوف گردانیدیم، شعر تازی^۸:

و طول مقام المرء فی الدار مخلق ادیباجیه^۹ فاغترب تتجدد

بخجالی که شیر در خانه خود صید نکند و شمشیر در نیام خود زخم نزد (و المندل الرطب فی اوطانه حطب) زمام اختیار بدست اقتدار کردگار

^۱ Sûre XVII, âyet 34 ; ^۲ Sûre XVII, âyet 18 ; ^۳ Kazvîni Aksaray'ın *hukuk-ı dîvânî'sini* 1500 dinâr gösteriyor / *Nûzhat-ül-kulûb*, s. 95) ^۴ A. Y. k. mürekkeple; ^۵ Y. مجیرالدین امیر شاه. ^۶ Y. جمله را. ^۷ A. ندینا خیتبه. Y. لدا حینه. ^۸ شعر A. ^۹ A. mükerrer, Y. انباء ; ^{۱۰} A. از ا.

جل ذكره باز دادیم (و یقلها کیف یشاء)، حاصل الحال بعد طول المقال چون در خدمت مجیرالدین^۱ امیر شاه سعادت وصول باردو میسر گشت باصناف عواطف و انواع عوارف اختصاص یافت و هر مطلوبی که مأمول بود از حجاب انتظار روی نموده،

وزارت صاحب فخرالدین قزوینی و امارت مجیرالدین امیر شاه^۲

القصة وزارت و امارت روم بنام فخرالدین قزوینی و مجیرالدین^۳ امیر شاه مقرر گشت^۴ و حکم یرلیغ بنفاد پیوست، و چنانکه مراد ایشان بود احکام صادر شد و هر مقصد که در قالب ارزو داشتند محصل و منظم گشت و هر دو با حصول مقاصد و شمول مرام اسباب انتعاش معاش مهیا گردانیده و باتشریفات پایزه و دور باش استظهار ایشانرا ارزانی داشته بولایت روم توجه نمودند، مؤلف کویده، در تهنیت منصب ایشان در تهدیه بعضی در قلم آمد^۵:

بنام صاحب خسرو نشان مبارک باد	خجسته دست وزارت که یافت زب و بها
فکند سایه بر آن خاکدان مبارک باد	نظام ملک سلاطین که رایت ظفرش
نثار منصب او هر زمان مبارک باد	کرامتی که شد از پادشاه روی زمین
که روی و رایش بر انس و جان مبارک باد	بروی و رای منیر مجیر دولت و دین
چو بر فلک قدم فرقدان مبارک باد ^۵	وفاق هر دو بهم در ثبات دولت و ملک
سعادت فلکش جاودان ^۶ مبارک باد	کسی که بر خطشان سر نهد زخطة روم

صاحب قزوینی را بکنیت^۷ (نظام الملك) خطاب کردند و او باعتمادی^۸ که در توفیر اموال | بر لوح ضمیر بی تحقیق نقش کرده بود و بتخیل تکثیر وجوهی که بی تصدیق در خاطر داشت التزامات محال نمود، در مقررات

^۱ yok: مجیرالدین Y. ^۲ Başlık tarafımızdan konmuştur. ^۳ A. yok: مجیرالدین ^۴ A. Y. cümle k. mürekkeple; ^۵ Y. de bu beyt 4.cü ve 6. cı olarak mükerrerdir; ^۶ Y. جاودان. ^۷ A. yok A. بکنیت ^۸ Y. k. mürekkeple; ^۸ Y. اعتدای.

اموال در عهدۀ لزومی که مالایزم بود تقبلات خطرناک کرد، چون شروع نمود و بیشتر آن تفسیر تمام داشت و او بجد و جهد می خواست که بارتکلیف بر جان خلق نهد زبان طعن در وزارت او دراز کردند، نمی دانست که هر که چون آتش بکستاختی سرفرازی کند چون آبش^۱ در نشیب اندازند، فی الجمله صاحب قزوینی خلقی بسیار و طائفۀ بی شمار از تبریزی و همدانی و عراقی و اصفهانی و خشکانی^۲ و خراسانی و کرجی و الائی و مرندی و نخجوانی و قلیسی و ارانی استصحاب نمود و از ارباب قروض هم از آن طوایف بعضی را بحجابت بعضی را بنیابت خود منسوب و موسوم گردانید، منصب استیفاء ممالك بنام برادر خود جمال الدین و پروانگی بنام برادر دیگر مقرر کرد، مجیرالدین نائب السلطنه نیز باحواشی و خدم قدیم خود و متعلقان پدرش که آن شیوۀ امارت از وی بر رسته بودند بر بسته و آن اسباب امیرانه موروث و مکتسب بود با او بمشارکت حکومت روم مصاحبت نمود، در شهر سنیه سبع و ثمانین و ستمایه در ماه ذی القعدة بمحروسة ارزن الروم وصول یافتند، اگرچه صاحب قزوینی چون صفر میان تهی که بر رقم تقدم نماید باسم وزارت بر امارت مجیرالدین امیر شاه^۳ تقدم می نمود، اما بنسبت امارت و نیابت^۴ اصلی حل و عقد کلی و جزوی در تحت امر و نهی مجیرالدین امیر شاه^۵ بود و چون خلق رغبت کلی بواسطۀ حسن خلق بدرگاه او می نمودند نسبت قزوینی با شکوه جاه او از ثری تا بثریا و از ارض تاسما تفاوت داشت، (لایبلغ سوقه شأو ملک و لا یجری کوکب جری فلک) بر بسته دکر باشد و بر رسته دکر، بیت:

کرجه پیش است پیشی چه عجب^۶ پیشی صفر پیشی رقم است

۷ وفات صاحب فخرالدین علی

آن وزیر و الا مرتبه که در مضمار کرام عمری دراز مرکب کامرانی

A. خشکانی^۲؛ چون آتش کستاختی کند و سرفرازی نماید Y.^۱؛ yok؛ امیر شاه
 اما بنسبت امارت و نیابت مجیرالدین Y. de؛^۵ yok؛ امیر شاه Y.^۴؛
 وفات Y.^۷؛ عجب است A. Y.^۶؛ tarzındadır. امیر شاه تقدم اما بنسبت امارت و نیابت.
 صاحب مرحوم فخرالدین علی رحمه الله تعالی.

دوانیده بود و قصب السبق از وزراء عالم ربوده، درین مدت بنواهی اقشهر بود و با وجود آوازه وزارت فخرالدین قزوینی درکار خود مستبد و دفع خصم را باستعداد وزیرانه که داشت مستعد و فخرالدین قزوینی | جهت مقابله و مقاومت او تیغ افسانه بر نشان می زد و دندان طمع تیز می کرد، شعر^۱:

تا خود که کند زیان کرا دارد سود

فی الجمله^۲ صاحب فخرالدین را ناکاه متقاضی اجل حلقه تقاضاء رحیل بر درگاه عمر او زد، نازله سماوی قدم بر مسند وزارتش نهاد و دوران زماش امان نداد که بدفع معارض پردازد و تیری که در جعبه تدبیر داشت پندازد، ناکاه سفینه آمالش بشکست و دست وزارت از دست برد او خالی ماند (اهل الدنیا کرکب یساریهم و هم نیام)، بیت^۳:

خلق تا در جهان اسبابند همه در کشتی اند و در خوابند

فی الجمله^۳ بر اجابت (اجیوا داعی الله) در الم سقام تجرع کاس حمام نمود و از منزل فنا بمرحله^۴ بقارخت بر بست و از عالم فانی بدارالبقاء آخرت پیوست، لکل امر امد و لکل امد اجل و لکل ولایة نهایه، شعر^۳:

اسباب فلك چومهره بشمرد بخاك كس را ننواخت تاش نسپرد بخاك
هر شاخ که برک او بلندست امروز از آب بر آورد و فرو برد بخاك

تاریخش اینست^۳:

دوشنبه خامس عشرین بد ازمه شوال که مرک صاحب کشت از قضاء حق صادر
بسال ششصد و هشتاد و هفت از هجرت بقرب خطه آقشهر در ده نادر^۵

^۱ Y. شعر yok;

^۲ A. فی الجمله yok;

^۳ A. Y. k. mürekkeple;

^۴ A. مرحله;

^۵ Sâhib Fahreddin Ali'nin mezar kitabesindeki ölüm tarihini 684 olarak yazılmıştır (Halil Edhem, Kayseriye şehri s. 104).

القصة^۱ صاحب قزوینی اگرچه از علوم بهره نداشت و الفاظ او بغایت لحن بودی که روزی حافظی را گفت که عرشی قرآن بر خوان میان عرش و عشر تفاوت نمی دانست، اما در فن سیاق نظیر نداشت و در ابواب تحریر حسن تقریرش بود و سخاوت و کرم ذاتی نیز نداشت اما بتلقین اصحاب نا جنس و تعرض شیاطین الانس و تحریض اخوان خوان در امور و زارت از منهج استقامت انحراف یافت و از طریق سداد و رشاد انصراف نموده در اقامت شرائط مملکت ارکان دولت را پیش کاران نیک اندیش نیک رای رکنی اعظم است و اصلی محکم (انک لن یصلح ابدآ حتی یصلح جلیسک)، شعر تازی^۳:

إذا كنت من اهل العفاف فلا تكن فرینک الا کل من یتغف

فی الجمله^۲ اگرچه همتی کامل و مروتی شامل داشت اما چون در یمین مکنّت او یسار ثروتی نبود که بر ارباب حاجات و اصحاب قروضات صرف کند و از متقاضیان قروض متغیر الحال بود دست طمع بتحکّمات نا واجب در تصرفات اموال و مقررات اعمال و عمال دراز کرد و قواعد نا معتاد آغاز نهاد، همت بر قوانین محدث کاشت و در آن غلواء غلو شیوه (اوغل فیه برفق) مهمل گذاشت، ابداع رسوم ذمیمه و اختراع قوانین قبیحه سبب تنفر خواطر خلق شد، اگرچه می دانست که مطالبات فاحش تکالیف نا واجب منضمّن خرابی ملک باشد و قانون نا صواب مستلزم خطاهاء فاسد چنانکه گفته اند، شعر^۲:

از رعیت شهری که مایه ربود بن دیوار کند و بام^۳ اندود

اما چون مستدعیات امور و مستلزمات احکام او اضطراری بود نه اختیاری از تصرفات نا مرضی قواعد شرعی مرعی نمی داشت، اگر صاحب کفایتی باخوان

۱ yok: فی الجمله Y. ۲ A. Y. k. mürekkeple; ۳ نام Y. ;

خوان او نصیحتی مشفقانه و وصیتی منصفانه بر کار می کرد و کلمه الحقی که (افضل الجهاد کلمه حق عند سلطان جابر) چون حجاب طمع غطاء دل و نقاب غرض عشاوه بصر ایشان بود در سمع قبولشان دل پذیر نمی آمد، (کل ممنوع مرغوب فيه)،

یار^۱ مارا بهیج بر نکرفت هرچه گفتیم هیچ در نکرفت،

ان^۲ اجره الی الحراب، و هو یجری الی الحراب، چه سود از آب چون صحرا نباشد کشت را قابل، بهانه کشف و استخراج مقدمه اسباب خرج خود ساخت باج و خراج ولایات در معرض تاراج افتاد که بر موضعی که پنج تفار تحمل احتمال نمی کرد پنجاه می نوشت و بر ولایتی که مقن آن پنج هزار بود پنجاه هزار معین می کرد تا بدان سبب اختلالی بقواعد قدیم راه می یافت و چون اسباب و اساس رسوم متزلزل می گشت از عشر آنچه تعیین کرده بودی راضی می شدی^۳ و مسلم نمی گشت و آخر الامر از پنج بیکی باز می آمد و در معرض شش و پنج آن نیز چون مهره در ششدر احتباس می افتاد، هر التزامی که در تکثیر وجوه^۴ و تثمیر^۵ توفیر در اوائل نموده بود در اواخر^۵ کار سبب وبال حال شد، از جوانب معابرzan ملك زبان طعن دراز کردند، خلق از کثرت قسمت و تواتر تکلیفات فریاد بر آوردند، کای خانه بر انداز مسلمانان تویی^۶، نکته^۷: صاحب دولتی که بر منصبی دست یابد باید که در جمیع امور سهولت پیشه کند و بدام احتیال^۸ و شدت بار صعوبت اغتیال^۹ بر جان خلق نهد، تا ثمره نیکوکاری و ذخیره نیکنامی او گردد، قال النبی علیه السلام^{۱۰}: (یسروا ولا تعسروا) اتباه حضرت رسالتست صلوٰه الله علیه^{۱۱}، رباعی^{۱۲}:

۱ Y. یار; ۲ A. ta teşdit ile; ۳ می شد A.; ۴ تثمیر A.; ۵ Y. yok; نکته ۷; ۸ A. اغتبال; ۹ A. Y. یسروا; ۱۰ A. yok; قال النبی علیه السلام ۱۰; ۱۱ yok; صلوٰه الله علیه Y.; ۱۲ yok. رباعی

فلان‌الدین چو در عالم شدی مه زمنت بار برهر کردنی^۱ نه
چنان باید که چون معزول کردی نکوید هرکسی کا الحمدلله

از تقدم صاحب فخرالدین رومی و تعقیب فخرالدین قزوینی نکته (الآخر
شر) در افواه افتاد، از افاضل یکی این دوبیت درین باب انشاد کرده، شعر^۲

من بهمد فخرالدین صاحب همی کفتم مکر بعد از او باشد وزیری ملک را فرخنده تر
فخر قزوینی چو صاحب شد بدین آیین و رسم این مثل یاد من آمد کآنچه پس ترکند تر

فی‌الجملة^۳ وزیر باید که شب در تفکر مصلحت رعیت باشد و روز در
نفاذ آن بسر برد، او روز در جر منفعت مصادرات و عوارضات فاسد
بود و شب در تفکر اداء قروضات، (والذین هم باللیل و مذلة بالنهار)،
بدین شیوه تدبیر در عمارت بلاد و حفظ عباد چه رشاد و سداد صورت
بندد، مؤلف گوید^۴ که اکثر مستخرجان را که بولایتی بجهت تعیین
قانون منسوب و موسوم می‌کردانید چنان از قواعد و قوانین بی‌خبر
بودند و در امور دیوانی بکر العمل که چون بدیوان رجوع می‌کردند
نسختی که می‌آوردند چنان محبط و متروک بود که جزیه که باب اعظم
قوانین روم است در قلم ایشان رقی یافت نمی‌شد و چون از بعضی
کتاب استفسار می‌رفت می‌پرسید که جزیه چه باشد، لاجرم بدین
شیوه حصافت و خبرت هیچ مقرر دیوانی در مرکز خود قرار نگرفت،

با چنین رای و رسم شهر اوزن کشف را کفش ساز و بر سرزن

انقسام ممالك روم بر عهده صاحب قزوینی و مجیرالدین امیر شاه^۵

فی‌الجملة مجیرالدین امیر شاه در اثناء آن حالت که کارها از حد
اعتدال بدر افتاد و از هرج و مرج | مال ترت و مرت شد و دل مشغله

^۱ A. زنی ; ^۲ Y. شعر yok ; ^۳ Y. فی‌الجملة yok ; ^۴ Y.
yok. مؤلف گوید. ^۵ Başlık tarafımızdan konmuştur.

می کرد که آن ماکو واجب آن دید که ولایت روم را بدو قسمت کنند تا جلادت و خرابی و عمارت از هر طرفی که صورت بندد متصرف آن بجواب آن قیام نماید، امرای مغول نیز این قرار مستحسن داشتند، صاحب قزوینی از قیصریه تا حدود ولایات اوج که از حصه سلطان عزالدین بود اختیار کرد و با ایچی تتغاول^۱ که از امراء بزرگ اردو بود و بحکم یرلیغ بامارت روم موسوم شده^۲ بلوک خود بدر رفت، مجیرالدین ولایت دانشمندیه را از سیواس و توقات تا قسطنطنیه و سواحل سینوب و سامیسرون که نصیب سلطان رکن الدین بود قبول کرد و با طولادای که یرغوجی^۳ بزرگ اردو بود بدان جوانب عزیمت نمود و در مدتی که در آن اطراف بود قواعد و قوانین بر اصل نهاد و اموال موفور کشت و آن جوانب^۴ معمور شد و هیچ خللی در آن ولایات بمال و ملک راه نیافت، فخرالدین قزوینی که متابع رای برادران و دیگر اصحاب بود چون^۵ در آن بلوک خویش میدان خالی یافت تجاسر نمود و جماعتی از اصحاب و اتباع او که از سرهنکی بسپهسالاری و از دیلمکی بملکی پیوسته چون مانعی و زاجری نداشتند طریق خط و اختزال سپردند و دست تمرد در شاخ (ان الانسان لربه لکنود^۶) زدند و هریکی در مطبخ دماغ دیک سودایی پخت و بر حسب تمنا خود باستبداد رای تیره تصرفی نمود، البستان کله کرفس شده، از هر جانی مردم بدنفس دست تداول بر آوردند، از آن درماندگان دیار و ارکان بقاع که دست تصرف در آن جوانب بر آوردند هیچ کس از راحت طرفی بر نبست و هیچ صاحب حاجت فقاع متاعی نکشود (انک لایجتی من الشوک العنب)، در چنین ایام شدت و مدت حیرت، کم شده تدبیر و خطا کرده ظن، تعبیر زمانی می رفت تا از روزگار آستان چه زاید و برتخته^۷ نزد کردون از کعبتین اختران چه آید، خود از دیوان قضا و قدر منشور عزل بنام ایشان می نوشتند و بر^۸ صحیفه عمل رقم ترقین^۹ می کشیدند و بعضی را منشیان^{۱۰} اجل در ورق عمر حرف زوال ثبت می کردند

^۱ A. Y. سماول (bk. *Câmi'ut-Tevârih* nşr. Blochet, 529); ^۲ A. شده yok; ^۳ Y. مواضع; ^۴ Y. چون yok; ^۵ Sûre C, âyet 6; ^۶ A. یخت; ^۷ Y. بر yok; ^۸ Y. برقت; ^۹ A. مسبان;

و هر دو صاحب منصب از قضایی که در پرده غیب بنام ایشان نقش بسته بود غافل | شعر^۱ :

چو خواهد یافت دست چرخ کاری بدید آرد ز ۲ هر سو دوتاری
فلک چون راه کاری بر کشاید در و هر گونه تدبیری نماید

منهی قضا بتغییر احوال و تبدیل افعال صاحب قزوینی تمثال فرموده و چشم ذهول او از شورش آن غافل که می پنداشت که هرگز آن در کشاده بسته نشود و منشی قدر بعزل مجیرالدین امیر شاه خط نوایب در قلم آورده و طبع او از شوخ روزگار چنان بی خبر که پنداری که متیقن است که هرگز کرد انتقاض بر حاشیه عمل او نخواهد نشست، شعر^۱:

اذا اراد الله امرأ بامریء و کان ذا رای و عقل و بصر
و حيلة يعملها فی کل ما یأتی به مکروه اسباب القدر
اغراء بالجهل و اعمی عینه وسله من عقله سل الشر
حتى اذا انفذ فيه کله رد الیه عقله لیتمیر

هر که در هنگام اختیار در تدارك کار تفاضل نماید ناچار حالش^۳ باضطرار انجامد، خود کدام راحت است که در عقب آن محنتی و کدام عزت است که متضمن ذلتی نیست، شعر^۴ :

دولت^۵ نخست نقش کن و آنکمی بین یک نیمه از او «دو» و یک نیمه «لت» است
یعنی^۶ «دو» و اگر نه سرانجام «لت» خوری دردار و گیر نیز همین نوع زحمت است

۴ Y. قطعه؛ ۳ Y. حالش؛ ۲ A. yok: ۱ A. Y. k. mürekkeple; ۵ Y. دولت را؛ ۶ A. Y. یعنی که.

ذکر وزارت سعدالدوله یهودی صاحب دیوان

و تقریر واقعه حکام روم¹

صاحب فخرالدین قزوینی و مجیرالدین امیر شاه مدت دوسال از ابتداء سنه ثمان و ثمانین و ستایه² در آن حکومت بسر بردند تا وقت دخول سنه تسعین³ و ستایه³، درین سال سعدالدوله یهودی صاحب دیوان شد، وزیری بود که عقد وزارت در دست آن کربه چون طوق و قلاده زرین بود در کردن کلب و دست مسند امارت در قدم آن سفیه چون خلخال درپای حمار، چون حکم مطلق وزارت بحکم یرلیغ در قبضه تدبیر او نهادند از سر عداوتی که در باطن یهود کلین است راه تعصب پیش گرفت (لتجدن اشد الناس عداوةً للذین امنوا الیهود و الذین اشرکوا)⁴، و از روی شدتی که | در جبلت او مرکوز بود کارها بر مسلمانان سخت گرفت، (شدوا علی انفسهم فشد⁵ الله علیهم)، رسولان و قصاد در افساد حال اهل سداد باطراف بلاد روان کرد، آن لعین از روی تعصب دین ملوک بلاد روی زمین را هدف اعتراض و سپر تیغ انتقاض کردانید و هرکسی را که استعداد منصب وزارت بود در قلع و قمع او کوشید، چون فخرالدین قزوینی را در صدد آن شغل خطیر می دانست اجتهاد نمود که او را در خطری اندازد، سیما که از وی بر خلاف حال نقلها بردند، اولاد قلاوز را با صاحب شمسالدین احمد لا کوشی⁶ بحکومت روم اختیار کرد و آن هر دو عمل پیشه را در عوض آن دو وزیر پیشه بحکم یرلیغ بحکومت روم فرستاد و بغدی یرغوجی را بایالت ایشان موسوم کردانید و کوچبه ایلچی⁷ را بتقید صاحب فخرالدین و مجیرالدین

ستایه A, ³ A. k. mürekkeple; ² حکام روم که ذکر می رود A. ¹ A. k. mürekkeple; ⁷ A, Y, ایلچی, ⁶ A. Y. لا کوشی ⁵ A. شدوا ⁴ Sûre V, âyet 8 den; ³ A. Y. لا کوشی ² A. k. mürekkeple; ¹ A. k. mürekkeple;

امیر شاه بحکم یرلیغ معین کرد، از بی دینی چون ملحد باطنی قصد قزوینی مؤمن کرد و صیاد پیشه را جهت تصید او دام عمل ساخت، ایشان نیز بی استحقاق در کار خود¹ بغلط افتادند و برسبیل هوای نفس صاحب یهودی بردای فساد مرندی شدند، (الکلب اعلی همه و هی النهایه فی الحساسة فمن ینافس فی الریاسة قبل اسباب الریاسة)، از تحکم اولاد قلاوز فریاد (اذا ملک الاراذل هلك الافاضل²) از نهاد اکابر و امثال برآمد، رباعی³ :

آزاده دلان کوش بمالش دادند و از حسرت و غم سینه بنالش دادند
پشت هنر و مردمی آن روز شکست کین بی هنران پشت ببالش دادند

حکما گفته اند⁴، من شدة النوازل دولة الاراذل، تراجع هزار⁵ آدمی از علیه بهتر باشد از ترفع یکی از سفله، اگرچه صاحب یهودی نیز می دانست که از مرد شکاری کار دیوان بصلاح نیاید و باز دار آفت از ملک باز ندارد اما چون در بند افساد کار بود در تعذیب اخیار بترین قوم را اختیار کرد، بر مثال کسی که چون همت بر خرابیء موضعی کجارد او را مهندسی بکار نیاید که رسمی باساس وضع⁶ نهد، بجهت خرابی مجهول بی خبر لایق تر باشد تا در کسر آن هرچه زود تر مبالغت نماید، ایشان نیز در دماغی که مطبخ سودا بود چون شیطان بیضه هوسی نهاد | از صف النعال جانور داری قدم بر صفه جهاننداری نهادند و سودای وزارت و امارت قصر دماغ ایشان فرو گرفت، شعر⁴ :

موش کز دشت⁷ در دکان افتد یا⁸ که خویشیش باغبان افتد
خویشتن را خدای نام نهد خال و عمر را کدای نام نهد
بنشانند بجهل و کشخانی پدر پیر را بدریانی

از اصحاب اهلک الاراذل Y. , اذا ملک الاراذل فلك الافاضل A. ² yok, خود Y. ¹ ; هراز Y. ⁵ ; A. Y. k. mürekkeple; ⁴ yok. رباعی Y. ³ ; ملک الافاضل
⁶ رسمی بصواب اسس نهد A. ⁸ به A. ⁷ دست ;

اگرچه صید جانوران پیشه ایشان بود اما تصید قلوب شیوه ایشان نبود،
لا جرم رونق بازار مردمی بشکست کرد کدورت بر خراطر اهل فضل
نشست، شعر^۱:

در منصب این قوم خسیس مجهول کشتند خران حاکم و حران معزول
چون کرد فلک دولت این قوم قبول شد عقل عقيله خط خطا فضل فضول

فی الجمله چون این قوم شوم بمحکومت روم آمدند در صحراء سیواس اتصالی
که کواکب بنظر نحوس ناظر بودند بمجلس یرغو حاضر شدند و در
تنفید اوامر حکمی که بتقید^۲ اکابر داشتند بموقف عرض رسانیدند
و در اهانت و خلافت وزراء معزول هرچه ممکن بود از دنائت طبع و
لوم نفس تقدیم داشتند، کسانی را که من جمیع الوجوه از جرایم بری
الساحه بودند بمجاورت صاحب جنایت در ورطه صدمت آوردند (ایاک
وصاحب الکبر ان لم تخرقک ناره یصبک دخانه)، فی الجمله رقبه صاحب
قزوینی و مجیرالدین نائب را در رقبه تقید آوردند، اما قید صاحب قزوینی
چون پیمانه او پر شده بود سبب زوال او کشت و قید مجیرالدین چون در
امان حق بود جل ذکره^۳ و دولت عمر باقی حفظ کرد کارش واقعی کشت
و در ضمن آن واقعه بمحکم (عسی ان تکرهوا شیاً و هو خیر لکم^۴) از
روی برأت ساحت عافیت کرامت و راحت یافت، لبعض الحكماء^۱ (قالوا
حبست فقلت لیس بضایری^۵ حبسی و ای مهند لایفمد)، مؤلف کوید^۱:
در آن حالت شدت و پریشانی در رقبه که بدو نوشتم متضمن مصلحتی
چند این بیت در ضمن آن رقبه درج کردم، شعر^۱:

کفتی از وی دستها بستند آری کلشن است کر زوی دست زمانه دستها بندد رواست

بزرگی نیز از اکابر مشایخ بر سبیل تسلیه القب او نوشته بود، شعر^۱:

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ Y. تقید. ^۳ حق جل ذکره بود. Y.
^۴ Sûre II, âyet 213; ^۵ A. بضایری، Y. بضایری

تقیید مصحف از پی تمظیم شان اوست تشدید بر حروف نه بهر هوان بود
کل دسته بسته بوسه رباید ز دلبران باخار همبرست چو در بوستان بود
دیرست تا برابری* زر همی کند آهن از ین شرف که چو آخر زمان بود
او را چنان بلند شود دست اقتدار کوپای پوس خواجه صاحب قران بود

هیچ کس در تصاریف زمان و تفوق اراذل بر افاضل و تقدم اسافل
بر اعالی بهتر از قابوس و شمگیر¹ نظمی غرا نپرداخته است، شعر²:

قل للذی بصروف الدهر غیرنا هل عاند³ الدهر الامن له خطر
فان یکن نشبت ایدی الزمان بنا و مسنا من عوادی بو* سه الضرر
أما⁴ ترى البحر یملوه فوقه جیفاً و تستقر باقصی قمره الدرر⁵
و فی السماء نجوم غیر ذی عددٍ و لیس ینکسف⁶ الا الشمس والقمر⁷

القصه⁸ اولاد قلاوز فتنه اندوز بد آموز بمظاهرت بندی⁹ ایلیچی دست
در دامن تعدی زدند، مواد فساد طبیعت ایشان محکم شد اما بالتزام فاسد
بازار عملشان کاسد کشد، چون عامل و معزول و عالم و مجهول و سمین
و مهزول جمله در یک سلك کشیدند و میان نیک و بد فرق نکردند
در هوای نفس غبار هوان بر چهره منصبشان نشست،

سماقار¹⁰ امیری بود عادل و یرغوجی کامل چون مشاهده کرد که
عنان عدالت از دست داده اند و قدم از جاده صلاح بیرون نهاده در قطع
مواد فساد ایشان بقدر امکان اجتهاد نمود و چون درباب استرداد املاک
روم نیز حکم آورده بودند بغض ایشان در دلها خاص و عام جای گرفت
و چون سماقار در آن باب بدفع ایشان اجتهاد می نمود محبت او دردل
خلق می افزود، ارباب املاک چنان کلیم ارتکاب در آب انداختند و سوداء
آن دردل گرفتند چنانکه | خواستند که اجزاء آن کسند نمایان جو فروش را

اما⁴ A. Y. k. mürekkeple; عائد³ A. دشمه کبر¹ A. تشدید¹ ile;
teşdit ile; الدرر⁵ A. یکسف⁶ A. Son iki mısra İbn Bibî'de
zikredilmiştir (Houtsma nşr. s. 11). القصه⁸ Y. yok; Y. bâ zam-
me ile; A. Y. k. mürekkeple;¹⁰

با تعدی^۱ متجزا کردند، چون استعداد آن منصب خطیر نداشتند بی استعداد آلت شغل کاری نتوانستند کردن و در اندک زمان مهره عجز باز چیدند و چون بر سبیل تعدی تصدی^۲ عمل نمودند روی فلاح و نجاح ندیدند، پسر قلاوز روزی چند چون برف که در صحرا نشیند بنشست و بدم سردی که نمود از آن کار طرفی بر نبست و چون باد که بر دشت گذرد روزگار صحیفه^۳ کروفه در نوشت و در گذشت، رباعی^۴:

عمر از پی افزودن زرکاسته کیر کنجی بهزار حيله آراسته کیر
توبر سر آن کنج چو در صحرا برف روزی دوسه باشسته و بر خاسته کیر

القصه^۵ صاحب قزوینی و مجیرالدین امیر شاه در صحبت کوچبه با دیگر اصحاب از حاکم و محکوم و خادم و مخدوم با دیگر رسل از دوم عزم اردو کردند، اگرچه کوچبه ایلچی که بتقید ایشان موسوم بود نور ایمان نداشت اما بوجرد کفر طبعش بر مکارم اخلاق مجبول بود و بر موجب ارادت و مصلحت ایشان در رفتن تعجیل نمی نمود و حکم (العجلة من الشیطان و تأنی من الرحمن) را کار بسته بود و بتوقف و تصبریک منزل دو منزل کرد و در هر شهری بهانه اقامت واجب می دانست تا مکر بواسطه تأنی فرجی روی نماید و بشارت فرجی برسد (لعل الله يحدث بعد ذلك امراً)^۶، فی الجمله تا بیبلاق الاطاع^۷ که مقام درد و داغ یرغو خواست بودن خدم و حواشی مجیرالدین چون جوزا که علاقه حمایل فلک است بلکه چون عنقود ثریا قدم از دایره خدمت او بیرون نهادند و اتباع و اشیاع صاحب قزوینی که همه چون نقش دیوار صورت بی معنی بودند بلکه از بد دلی (احلی من جوف الحمار) در وقت منفعت تصرفات عمل دل شکر پیرامن او (کما احاطت الزمر احاطة الهالة بالقمر) مجتمع بودند و چنان

^۱ تعدی A. ; ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ Sûre LXV, âyet 1 den;

^۴ Y. آله طاع . ^۵ A. الامالة .

می نمودند که محبت او چون حبه القلب در دل گرفته اند، چون پرده عمل او در دیده شد و کوکب جلالش در افول افتاد جمله بیخ اعتیاد الفت برکنندند جمله چون بنات النعش پراکنده شدند، | او کابیات ص القصاید فی العقاید مختلف و متفرق کشتند و او در آن راه بی پایان وحشت و بیابان بی مدد خوف و خشیت مهجور و معسور^۱ پای بند حکم مقدور فروماندند^۲، شعر^۳:

ما الناس الا مع الدنيا و صاحبها بحیث^۴ ما انقلبت يوماً به انقلبوا^۵
یمظنون احا الدنيا فان وثبت^۶ يوماً علیه بما^۷ لا یشتهی وثبوا

مثنوی^۸:

خلق جز^۹ بند و بیخ نیند همرا آزمودم هیچ^{۱۰} نیند
تابدانی که روز ییچایچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

القصه^۳ بعد از شاید بسیار و مکاید بی شمار در اول فصل بهار باردو بتوضع الاطاع^{۱۱} وصول یافتند، صاحب دیوان یهودی در حق صاحب قزوینی از غایت بی دینی قصد و سعایتی نمود که اصلاح آن ممکن نشد و سد آن رخنه نامتصور بنامد^{۱۲}، چون تقدیر ازلی باعث ازاله او بود هر تیری که صاحب یهودی از جعبه غرض برکار می کرد در قلع او بر هدف مراد می آمد، فی الجمله^۳ آن سرکشته حوادث را در معرض اعتراض آورد و دست تعرض در دامن انتقال اوزد، اگر خود همه حاتم طی بود زمانه بساط سکان کوی او باسکان راه متساوی شدند، کویی آن حادثه لشکر سرماء زمستان بود که بر اشجار وجود اصحاب و اخوان او تاختن آوردند که همه چون صنوبر بی جامه و چون سرو بی قبا ماندند (الآمال مدودة و الانفاس معدودة و العواری مردودة)، و با آن همه عار و عواری

۴ A. ۵ A. Y. k. mürekkeple: ۶ A. ۷ A. Y. k. : ۸ A. ۹ A. ۱۰ A. ۱۱ A. ۱۲ A. ۱۳ A. ۱۴ A. ۱۵ A. ۱۶ A. ۱۷ A. ۱۸ A. ۱۹ A. ۲۰ A. ۲۱ A. ۲۲ A. ۲۳ A. ۲۴ A. ۲۵ A. ۲۶ A. ۲۷ A. ۲۸ A. ۲۹ A. ۳۰ A. ۳۱ A. ۳۲ A. ۳۳ A. ۳۴ A. ۳۵ A. ۳۶ A. ۳۷ A. ۳۸ A. ۳۹ A. ۴۰ A. ۴۱ A. ۴۲ A. ۴۳ A. ۴۴ A. ۴۵ A. ۴۶ A. ۴۷ A. ۴۸ A. ۴۹ A. ۵۰ A. ۵۱ A. ۵۲ A. ۵۳ A. ۵۴ A. ۵۵ A. ۵۶ A. ۵۷ A. ۵۸ A. ۵۹ A. ۶۰ A. ۶۱ A. ۶۲ A. ۶۳ A. ۶۴ A. ۶۵ A. ۶۶ A. ۶۷ A. ۶۸ A. ۶۹ A. ۷۰ A. ۷۱ A. ۷۲ A. ۷۳ A. ۷۴ A. ۷۵ A. ۷۶ A. ۷۷ A. ۷۸ A. ۷۹ A. ۸۰ A. ۸۱ A. ۸۲ A. ۸۳ A. ۸۴ A. ۸۵ A. ۸۶ A. ۸۷ A. ۸۸ A. ۸۹ A. ۹۰ A. ۹۱ A. ۹۲ A. ۹۳ A. ۹۴ A. ۹۵ A. ۹۶ A. ۹۷ A. ۹۸ A. ۹۹ A. ۱۰۰ A. ۱۰۱ A. ۱۰۲ A. ۱۰۳ A. ۱۰۴ A. ۱۰۵ A. ۱۰۶ A. ۱۰۷ A. ۱۰۸ A. ۱۰۹ A. ۱۱۰ A. ۱۱۱ A. ۱۱۲ A. ۱۱۳ A. ۱۱۴ A. ۱۱۵ A. ۱۱۶ A. ۱۱۷ A. ۱۱۸ A. ۱۱۹ A. ۱۲۰ A. ۱۲۱ A. ۱۲۲ A. ۱۲۳ A. ۱۲۴ A. ۱۲۵ A. ۱۲۶ A. ۱۲۷ A. ۱۲۸ A. ۱۲۹ A. ۱۳۰ A. ۱۳۱ A. ۱۳۲ A. ۱۳۳ A. ۱۳۴ A. ۱۳۵ A. ۱۳۶ A. ۱۳۷ A. ۱۳۸ A. ۱۳۹ A. ۱۴۰ A. ۱۴۱ A. ۱۴۲ A. ۱۴۳ A. ۱۴۴ A. ۱۴۵ A. ۱۴۶ A. ۱۴۷ A. ۱۴۸ A. ۱۴۹ A. ۱۵۰ A. ۱۵۱ A. ۱۵۲ A. ۱۵۳ A. ۱۵۴ A. ۱۵۵ A. ۱۵۶ A. ۱۵۷ A. ۱۵۸ A. ۱۵۹ A. ۱۶۰ A. ۱۶۱ A. ۱۶۲ A. ۱۶۳ A. ۱۶۴ A. ۱۶۵ A. ۱۶۶ A. ۱۶۷ A. ۱۶۸ A. ۱۶۹ A. ۱۷۰ A. ۱۷۱ A. ۱۷۲ A. ۱۷۳ A. ۱۷۴ A. ۱۷۵ A. ۱۷۶ A. ۱۷۷ A. ۱۷۸ A. ۱۷۹ A. ۱۸۰ A. ۱۸۱ A. ۱۸۲ A. ۱۸۳ A. ۱۸۴ A. ۱۸۵ A. ۱۸۶ A. ۱۸۷ A. ۱۸۸ A. ۱۸۹ A. ۱۹۰ A. ۱۹۱ A. ۱۹۲ A. ۱۹۳ A. ۱۹۴ A. ۱۹۵ A. ۱۹۶ A. ۱۹۷ A. ۱۹۸ A. ۱۹۹ A. ۲۰۰ A. ۲۰۱ A. ۲۰۲ A. ۲۰۳ A. ۲۰۴ A. ۲۰۵ A. ۲۰۶ A. ۲۰۷ A. ۲۰۸ A. ۲۰۹ A. ۲۱۰ A. ۲۱۱ A. ۲۱۲ A. ۲۱۳ A. ۲۱۴ A. ۲۱۵ A. ۲۱۶ A. ۲۱۷ A. ۲۱۸ A. ۲۱۹ A. ۲۲۰ A. ۲۲۱ A. ۲۲۲ A. ۲۲۳ A. ۲۲۴ A. ۲۲۵ A. ۲۲۶ A. ۲۲۷ A. ۲۲۸ A. ۲۲۹ A. ۲۳۰ A. ۲۳۱ A. ۲۳۲ A. ۲۳۳ A. ۲۳۴ A. ۲۳۵ A. ۲۳۶ A. ۲۳۷ A. ۲۳۸ A. ۲۳۹ A. ۲۴۰ A. ۲۴۱ A. ۲۴۲ A. ۲۴۳ A. ۲۴۴ A. ۲۴۵ A. ۲۴۶ A. ۲۴۷ A. ۲۴۸ A. ۲۴۹ A. ۲۵۰ A. ۲۵۱ A. ۲۵۲ A. ۲۵۳ A. ۲۵۴ A. ۲۵۵ A. ۲۵۶ A. ۲۵۷ A. ۲۵۸ A. ۲۵۹ A. ۲۶۰ A. ۲۶۱ A. ۲۶۲ A. ۲۶۳ A. ۲۶۴ A. ۲۶۵ A. ۲۶۶ A. ۲۶۷ A. ۲۶۸ A. ۲۶۹ A. ۲۷۰ A. ۲۷۱ A. ۲۷۲ A. ۲۷۳ A. ۲۷۴ A. ۲۷۵ A. ۲۷۶ A. ۲۷۷ A. ۲۷۸ A. ۲۷۹ A. ۲۸۰ A. ۲۸۱ A. ۲۸۲ A. ۲۸۳ A. ۲۸۴ A. ۲۸۵ A. ۲۸۶ A. ۲۸۷ A. ۲۸۸ A. ۲۸۹ A. ۲۹۰ A. ۲۹۱ A. ۲۹۲ A. ۲۹۳ A. ۲۹۴ A. ۲۹۵ A. ۲۹۶ A. ۲۹۷ A. ۲۹۸ A. ۲۹۹ A. ۳۰۰ A. ۳۰۱ A. ۳۰۲ A. ۳۰۳ A. ۳۰۴ A. ۳۰۵ A. ۳۰۶ A. ۳۰۷ A. ۳۰۸ A. ۳۰۹ A. ۳۱۰ A. ۳۱۱ A. ۳۱۲ A. ۳۱۳ A. ۳۱۴ A. ۳۱۵ A. ۳۱۶ A. ۳۱۷ A. ۳۱۸ A. ۳۱۹ A. ۳۲۰ A. ۳۲۱ A. ۳۲۲ A. ۳۲۳ A. ۳۲۴ A. ۳۲۵ A. ۳۲۶ A. ۳۲۷ A. ۳۲۸ A. ۳۲۹ A. ۳۳۰ A. ۳۳۱ A. ۳۳۲ A. ۳۳۳ A. ۳۳۴ A. ۳۳۵ A. ۳۳۶ A. ۳۳۷ A. ۳۳۸ A. ۳۳۹ A. ۳۴۰ A. ۳۴۱ A. ۳۴۲ A. ۳۴۳ A. ۳۴۴ A. ۳۴۵ A. ۳۴۶ A. ۳۴۷ A. ۳۴۸ A. ۳۴۹ A. ۳۵۰ A. ۳۵۱ A. ۳۵۲ A. ۳۵۳ A. ۳۵۴ A. ۳۵۵ A. ۳۵۶ A. ۳۵۷ A. ۳۵۸ A. ۳۵۹ A. ۳۶۰ A. ۳۶۱ A. ۳۶۲ A. ۳۶۳ A. ۳۶۴ A. ۳۶۵ A. ۳۶۶ A. ۳۶۷ A. ۳۶۸ A. ۳۶۹ A. ۳۷۰ A. ۳۷۱ A. ۳۷۲ A. ۳۷۳ A. ۳۷۴ A. ۳۷۵ A. ۳۷۶ A. ۳۷۷ A. ۳۷۸ A. ۳۷۹ A. ۳۸۰ A. ۳۸۱ A. ۳۸۲ A. ۳۸۳ A. ۳۸۴ A. ۳۸۵ A. ۳۸۶ A. ۳۸۷ A. ۳۸۸ A. ۳۸۹ A. ۳۹۰ A. ۳۹۱ A. ۳۹۲ A. ۳۹۳ A. ۳۹۴ A. ۳۹۵ A. ۳۹۶ A. ۳۹۷ A. ۳۹۸ A. ۳۹۹ A. ۴۰۰ A. ۴۰۱ A. ۴۰۲ A. ۴۰۳ A. ۴۰۴ A. ۴۰۵ A. ۴۰۶ A. ۴۰۷ A. ۴۰۸ A. ۴۰۹ A. ۴۱۰ A. ۴۱۱ A. ۴۱۲ A. ۴۱۳ A. ۴۱۴ A. ۴۱۵ A. ۴۱۶ A. ۴۱۷ A. ۴۱۸ A. ۴۱۹ A. ۴۲۰ A. ۴۲۱ A. ۴۲۲ A. ۴۲۳ A. ۴۲۴ A. ۴۲۵ A. ۴۲۶ A. ۴۲۷ A. ۴۲۸ A. ۴۲۹ A. ۴۳۰ A. ۴۳۱ A. ۴۳۲ A. ۴۳۳ A. ۴۳۴ A. ۴۳۵ A. ۴۳۶ A. ۴۳۷ A. ۴۳۸ A. ۴۳۹ A. ۴۴۰ A. ۴۴۱ A. ۴۴۲ A. ۴۴۳ A. ۴۴۴ A. ۴۴۵ A. ۴۴۶ A. ۴۴۷ A. ۴۴۸ A. ۴۴۹ A. ۴۵۰ A. ۴۵۱ A. ۴۵۲ A. ۴۵۳ A. ۴۵۴ A. ۴۵۵ A. ۴۵۶ A. ۴۵۷ A. ۴۵۸ A. ۴۵۹ A. ۴۶۰ A. ۴۶۱ A. ۴۶۲ A. ۴۶۳ A. ۴۶۴ A. ۴۶۵ A. ۴۶۶ A. ۴۶۷ A. ۴۶۸ A. ۴۶۹ A. ۴۷۰ A. ۴۷۱ A. ۴۷۲ A. ۴۷۳ A. ۴۷۴ A. ۴۷۵ A. ۴۷۶ A. ۴۷۷ A. ۴۷۸ A. ۴۷۹ A. ۴۸۰ A. ۴۸۱ A. ۴۸۲ A. ۴۸۳ A. ۴۸۴ A. ۴۸۵ A. ۴۸۶ A. ۴۸۷ A. ۴۸۸ A. ۴۸۹ A. ۴۹۰ A. ۴۹۱ A. ۴۹۲ A. ۴۹۳ A. ۴۹۴ A. ۴۹۵ A. ۴۹۶ A. ۴۹۷ A. ۴۹۸ A. ۴۹۹ A. ۵۰۰ A. ۵۰۱ A. ۵۰۲ A. ۵۰۳ A. ۵۰۴ A. ۵۰۵ A. ۵۰۶ A. ۵۰۷ A. ۵۰۸ A. ۵۰۹ A. ۵۱۰ A. ۵۱۱ A. ۵۱۲ A. ۵۱۳ A. ۵۱۴ A. ۵۱۵ A. ۵۱۶ A. ۵۱۷ A. ۵۱۸ A. ۵۱۹ A. ۵۲۰ A. ۵۲۱ A. ۵۲۲ A. ۵۲۳ A. ۵۲۴ A. ۵۲۵ A. ۵۲۶ A. ۵۲۷ A. ۵۲۸ A. ۵۲۹ A. ۵۳۰ A. ۵۳۱ A. ۵۳۲ A. ۵۳۳ A. ۵۳۴ A. ۵۳۵ A. ۵۳۶ A. ۵۳۷ A. ۵۳۸ A. ۵۳۹ A. ۵۴۰ A. ۵۴۱ A. ۵۴۲ A. ۵۴۳ A. ۵۴۴ A. ۵۴۵ A. ۵۴۶ A. ۵۴۷ A. ۵۴۸ A. ۵۴۹ A. ۵۵۰ A. ۵۵۱ A. ۵۵۲ A. ۵۵۳ A. ۵۵۴ A. ۵۵۵ A. ۵۵۶ A. ۵۵۷ A. ۵۵۸ A. ۵۵۹ A. ۵۶۰ A. ۵۶۱ A. ۵۶۲ A. ۵۶۳ A. ۵۶۴ A. ۵۶۵ A. ۵۶۶ A. ۵۶۷ A. ۵۶۸ A. ۵۶۹ A. ۵۷۰ A. ۵۷۱ A. ۵۷۲ A. ۵۷۳ A. ۵۷۴ A. ۵۷۵ A. ۵۷۶ A. ۵۷۷ A. ۵۷۸ A. ۵۷۹ A. ۵۸۰ A. ۵۸۱ A. ۵۸۲ A. ۵۸۳ A. ۵۸۴ A. ۵۸۵ A. ۵۸۶ A. ۵۸۷ A. ۵۸۸ A. ۵۸۹ A. ۵۹۰ A. ۵۹۱ A. ۵۹۲ A. ۵۹۳ A. ۵۹۴ A. ۵۹۵ A. ۵۹۶ A. ۵۹۷ A. ۵۹۸ A. ۵۹۹ A. ۶۰۰ A. ۶۰۱ A. ۶۰۲ A. ۶۰۳ A. ۶۰۴ A. ۶۰۵ A. ۶۰۶ A. ۶۰۷ A. ۶۰۸ A. ۶۰۹ A. ۶۱۰ A. ۶۱۱ A. ۶۱۲ A. ۶۱۳ A. ۶۱۴ A. ۶۱۵ A. ۶۱۶ A. ۶۱۷ A. ۶۱۸ A. ۶۱۹ A. ۶۲۰ A. ۶۲۱ A. ۶۲۲ A. ۶۲۳ A. ۶۲۴ A. ۶۲۵ A. ۶۲۶ A. ۶۲۷ A. ۶۲۸ A. ۶۲۹ A. ۶۳۰ A. ۶۳۱ A. ۶۳۲ A. ۶۳۳ A. ۶۳۴ A. ۶۳۵ A. ۶۳۶ A. ۶۳۷ A. ۶۳۸ A. ۶۳۹ A. ۶۴۰ A. ۶۴۱ A. ۶۴۲ A. ۶۴۳ A. ۶۴۴ A. ۶۴۵ A. ۶۴۶ A. ۶۴۷ A. ۶۴۸ A. ۶۴۹ A. ۶۵۰ A. ۶۵۱ A. ۶۵۲ A. ۶۵۳ A. ۶۵۴ A. ۶۵۵ A. ۶۵۶ A. ۶۵۷ A. ۶۵۸ A. ۶۵۹ A. ۶۶۰ A. ۶۶۱ A. ۶۶۲ A. ۶۶۳ A. ۶۶۴ A. ۶۶۵ A. ۶۶۶ A. ۶۶۷ A. ۶۶۸ A. ۶۶۹ A. ۶۷۰ A. ۶۷۱ A. ۶۷۲ A. ۶۷۳ A. ۶۷۴ A. ۶۷۵ A. ۶۷۶ A. ۶۷۷ A. ۶۷۸ A. ۶۷۹ A. ۶۸۰ A. ۶۸۱ A. ۶۸۲ A. ۶۸۳ A. ۶۸۴ A. ۶۸۵ A. ۶۸۶ A. ۶۸۷ A. ۶۸۸ A. ۶۸۹ A. ۶۹۰ A. ۶۹۱ A. ۶۹۲ A. ۶۹۳ A. ۶۹۴ A. ۶۹۵ A. ۶۹۶ A. ۶۹۷ A. ۶۹۸ A. ۶۹۹ A. ۷۰۰ A. ۷۰۱ A. ۷۰۲ A. ۷۰۳ A. ۷۰۴ A. ۷۰۵ A. ۷۰۶ A. ۷۰۷ A. ۷۰۸ A. ۷۰۹ A. ۷۱۰ A. ۷۱۱ A. ۷۱۲ A. ۷۱۳ A. ۷۱۴ A. ۷۱۵ A. ۷۱۶ A. ۷۱۷ A. ۷۱۸ A. ۷۱۹ A. ۷۲۰ A. ۷۲۱ A. ۷۲۲ A. ۷۲۳ A. ۷۲۴ A. ۷۲۵ A. ۷۲۶ A. ۷۲۷ A. ۷۲۸ A. ۷۲۹ A. ۷۳۰ A. ۷۳۱ A. ۷۳۲ A. ۷۳۳ A. ۷۳۴ A. ۷۳۵ A. ۷۳۶ A. ۷۳۷ A. ۷۳۸ A. ۷۳۹ A. ۷۴۰ A. ۷۴۱ A. ۷۴۲ A. ۷۴۳ A. ۷۴۴ A. ۷۴۵ A. ۷۴۶ A. ۷۴۷ A. ۷۴۸ A. ۷۴۹ A. ۷۵۰ A. ۷۵۱ A. ۷۵۲ A. ۷۵۳ A. ۷۵۴ A. ۷۵۵ A. ۷۵۶ A. ۷۵۷ A. ۷۵۸ A. ۷۵۹ A. ۷۶۰ A. ۷۶۱ A. ۷۶۲ A. ۷۶۳ A. ۷۶۴ A. ۷۶۵ A. ۷۶۶ A. ۷۶۷ A. ۷۶۸ A. ۷۶۹ A. ۷۷۰ A. ۷۷۱ A. ۷۷۲ A. ۷۷۳ A. ۷۷۴ A. ۷۷۵ A. ۷۷۶ A. ۷۷۷ A. ۷۷۸ A. ۷۷۹ A. ۷۸۰ A. ۷۸۱ A. ۷۸۲ A. ۷۸۳ A. ۷۸۴ A. ۷۸۵ A. ۷۸۶ A. ۷۸۷ A. ۷۸۸ A. ۷۸۹ A. ۷۹۰ A. ۷۹۱ A. ۷۹۲ A. ۷۹۳ A. ۷۹۴ A. ۷۹۵ A. ۷۹۶ A. ۷۹۷ A. ۷۹۸ A. ۷۹۹ A. ۸۰۰ A. ۸۰۱ A. ۸۰۲ A. ۸۰۳ A. ۸۰۴ A. ۸۰۵ A. ۸۰۶ A. ۸۰۷ A. ۸۰۸ A. ۸۰۹ A. ۸۱۰ A. ۸۱۱ A. ۸۱۲ A. ۸۱۳ A. ۸۱۴ A. ۸۱۵ A. ۸۱۶ A. ۸۱۷ A. ۸۱۸ A. ۸۱۹ A. ۸۲۰ A. ۸۲۱ A. ۸۲۲ A. ۸۲۳ A. ۸۲۴ A. ۸۲۵ A. ۸۲۶ A. ۸۲۷ A. ۸۲۸ A. ۸۲۹ A. ۸۳۰ A. ۸۳۱ A. ۸۳۲ A. ۸۳۳ A. ۸۳۴ A. ۸۳۵ A. ۸۳۶ A. ۸۳۷ A. ۸۳۸ A. ۸۳۹ A. ۸۴۰ A. ۸۴۱ A. ۸۴۲ A. ۸۴۳ A. ۸۴۴ A. ۸۴۵ A. ۸۴۶ A. ۸۴۷ A. ۸۴۸ A. ۸۴۹ A. ۸۵۰ A. ۸۵۱ A. ۸۵۲ A. ۸۵۳ A. ۸۵۴ A. ۸۵۵ A. ۸۵۶ A. ۸۵۷ A. ۸۵۸ A. ۸۵۹ A. ۸۶۰ A. ۸۶۱ A. ۸۶۲ A. ۸۶۳ A. ۸۶۴ A. ۸۶۵ A. ۸۶۶ A. ۸۶۷ A. ۸۶۸ A. ۸۶۹ A. ۸۷۰ A. ۸۷۱ A. ۸۷۲ A. ۸۷۳ A. ۸۷۴ A. ۸۷۵ A. ۸۷۶ A. ۸۷۷ A. ۸۷۸ A. ۸۷۹ A. ۸۸۰ A. ۸۸۱ A. ۸۸۲ A. ۸۸۳ A. ۸۸۴ A. ۸۸۵ A. ۸۸۶ A. ۸۸۷ A. ۸۸۸ A. ۸۸۹ A. ۸۹۰ A. ۸۹۱ A. ۸۹۲ A. ۸۹۳ A. ۸۹۴ A. ۸۹۵ A. ۸۹۶ A. ۸۹۷ A. ۸۹۸ A. ۸۹۹ A. ۹۰۰ A. ۹۰۱ A. ۹۰۲ A. ۹۰۳ A. ۹۰۴ A. ۹۰۵ A. ۹۰۶ A. ۹۰۷ A. ۹۰۸ A. ۹۰۹ A. ۹۱۰ A. ۹۱۱ A. ۹۱۲ A. ۹۱۳ A. ۹۱۴ A. ۹۱۵ A. ۹۱۶ A. ۹۱۷ A. ۹۱۸ A. ۹۱۹ A. ۹۲۰ A. ۹۲۱ A. ۹۲۲ A. ۹۲۳ A. ۹۲۴ A. ۹۲۵ A. ۹۲۶ A. ۹۲۷ A. ۹۲۸ A. ۹۲۹ A. ۹۳۰ A. ۹۳۱ A. ۹۳۲ A. ۹۳۳ A. ۹۳۴ A. ۹۳۵ A. ۹۳۶ A. ۹۳۷ A. ۹۳۸ A. ۹۳۹ A. ۹۴۰ A. ۹۴۱ A. ۹۴۲ A. ۹۴۳ A. ۹۴۴ A. ۹۴۵ A. ۹۴۶ A. ۹۴۷ A. ۹۴۸ A. ۹۴۹ A. ۹۵۰ A. ۹۵۱ A. ۹۵۲ A. ۹۵۳ A. ۹۵۴ A. ۹۵۵ A. ۹۵۶ A. ۹۵۷ A. ۹۵۸ A. ۹۵۹ A. ۹۶۰ A. ۹۶۱ A. ۹۶۲ A. ۹۶۳ A. ۹۶۴ A. ۹۶۵ A. ۹۶۶ A. ۹۶۷ A. ۹۶۸ A. ۹۶۹ A. ۹۷۰ A. ۹۷۱ A. ۹۷۲ A. ۹۷۳ A. ۹۷۴ A. ۹۷۵ A. ۹۷۶ A. ۹۷۷ A. ۹۷۸ A. ۹۷۹ A. ۹۸۰ A. ۹۸۱ A. ۹۸۲ A. ۹۸۳ A. ۹۸۴ A. ۹۸۵ A. ۹۸۶ A. ۹۸۷ A. ۹۸۸ A. ۹۸۹ A. ۹۹۰ A. ۹۹۱ A. ۹۹۲ A. ۹۹۳ A. ۹۹۴ A. ۹۹۵ A. ۹۹۶ A. ۹۹۷ A. ۹۹۸ A. ۹۹۹ A. ۱۰۰۰ A.

جمله خدم و حواشی متواری شدند و از صحبت او بواسطه آن نکبت
بیزاری گرفتند و آن قوم بنی‌باك^۱ حقه اورا که بتیغ از جریه پاك^۲ شده
بود (و السیف محآء الذنوب) بر سر خاك ب گذاشتند و برسم تدفین بر نداشتند
تا در آن صحرا طعمه و حوش و سباع شده، شعر^۳:

خك آنرا که نیست بر سر خاك تا چنين خاکسار می نشود

اهاتی که بر آن نفس لطیف رفت از آن گذشته بود که بر هیچ صحیفه
نقش شاید کرد، شعر^۳:

تیغ نیلوفری آخرچه کند برتن آن که و بالش بدی از رایحه نیلوفر

از مشاهده آن واقعه کرد انابتی بر هیچ خاطری نشست و بدان عبرت
ال هیچ عمل جوی اعتبار نگرفت، | فی الجمله چون دست برد تقدیر
ازلی غالب آمد تدبیر و تحذیر سود نداشت و از اوج اثیر حشمت در
اسفل السافلین هلاك چون دلو در چاه افتاد، شعر^۳:

و هبت^۴ رهاً یجری بها الیم ماء ها^۵ و لیس لها قطب فاذا یدیرها
و قد تنهض المصفور کثرة ریش و یسقط اذا ریش فیها بسورها (؟)

للمؤلف فی تاریخه^۳، مثنوی^۶:

چون قضا بروفق تقدیر از پی دور زمان در جهان خواهد فکند از چرخ تیری از کان
بر دل آزاده آید که آن بیچاره را چاره نبود از آن آسیب رستن جز بجان
روزیکشنبه که بود از ماه شبان کاف و ها سال برخا بود و طاوفا که دروستان روان
فخر مستوفی بیک ضربت که خورد از تیغ قهر چون جهان برکشت از او اونیز بگذشت از جهان

افاض الله علیه سجال مغفرته، فی الجمله^۳ مجیرالدین نائب و اتباع او از
صدمت آن ورطه از حاکم و محکوم و خادم و مخدوم چون موی از خیر

^۱ A. ياك ; ^۲ Y. باك ; ^۳ A. Y. k. mürekkeple; ^۴ A. Y.
yok. مثنوی A. ^۵ ماؤها A. Y. ; ^۶ دمهة ;

بیرون آمدم و چون فضل الهی دستگیر آمد مدتی در جوار صاحب دیوان یهودی دم (اللیل حبلی لست تدری ما تلد) می زد و در خوف و رجا بلعل و عسی روزگار نا سازگار بسر می برد و در آن مکیدت حسن عقیدت همنان (انتظار الفرج بالصبر عبادة) می کرد تا خود بجه زاید این شب آبتن،

القصة حوادث روزگار که درین سال واقع شد

بعد از تحمل آن شدت بسبب ملازمت در آن مقصد چون استقامتی روی نمود و مظنه آن بود که مواعید خوب بانجاز رسد و ایام شدت بر خا مبدل گردد خود بمرور ایام عقد آن مرام از سلك انتظام بدر افتاد و بواسطه مرضی که بنفس پادشاه عاید شد سیلاب حوادث روی سوی مسکن صاحب دیوان یهودی نهاد، نایره فتنه از جوانب قصد مقصد او کرد، دلایل و امارات معجزات نبوی در قلع و قمع آن منکوس و منحوس موسوی روز بروز واضح تر گشت و چون کار بدان انجامید که عروه پادشاهی و دولت آن^۱ انقسام یافت و مواد حیات آن مملکت منقضی گشت، امراء تومان کین مکرری که نهاده بودند برکشودند و تیغ خلاف از غلاف آسیب باستیلا برکشیدند و روزی از اول بامداد که طلوع کوکبه صبح صادق چون یدبیضاء کلیم سر از جیب افق بر آورد ناگاه موسی وار بدفع سحره فرعون دست تطاول بر آوردند و پای در رکاب تغلب نهادند و با پنجاه هزار سوار نامدار مقدمه ایشان طوغان^۲ قهستانی و تفاجار چون ابر غران و برق رخشان چنانکه فضاء شمشیر شان لوامع و صواعق مخدول می کرد و نواب ضرایب تیغ نهاد بنیاد کوه معلول می گردانید پیل از بیم کرز لشکر پیکر زبون شده و کوه از صدمت آن صرصر

^۱ Y. haşiyede واضح تر... دولت آن

^۲ A. طغان .

هائل هامون کشته چنانکه از زلازل آن هیبت که مصور و مخیل کشت
عقل آدمی مخیل می شد، روی زمین از موج فتنه چون دریا بجوش
آمد و سپهر از نعره دلیران مدهوش می کشت، شعر^۱:

فلک راه بلاها برکشاده اجل بر روی خنجر سر نهاده

آن منحوس موسوی که از استکبار و استنکار بر خلاف دین حنیفی خطبه
فرعونی می خواند و خود را در جمع خزاین همسر قارون می دانست
و از صدمت (اغرقوا فادخلوا ناراً^۲) غافل، ناکاه مؤکلان قضا چون
چنبر فنا پیرامن فناء ساحت او در آمدند و مسرعان قدر بآسیب وجل
ورد آمال او بفبار اجل مکدر گردانیدند و آتش صرصر در مرغزار
بمقصود او زدند نهال وجودش بتندباد حدثان از پای در آمد، سطوت
قهر (فخسفناه و بداره الارض)^۳ چون بر نهاد او و بنیاد اماکن او
بظهور پیوست در آن افواج بلیت و امواج اذیت فرعون وارث فریاد
(آمنّا رب العالمین رب موسی و هرون)^۴ سود نداشت و چون خواست که
باستعانت و استغاثت (لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل)^۵ آبی بر روی
کار خود آرد، خاک تیره (الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین)^۶
در دهانش کردند و در تیار بحار حدثان غرق شد، تقدیر ازلی بجهت
اعلاء کلمه اسلام اعلام احکام او نکوسار کرد، مالی که در حوصله
ظنون نکنجد و خزینه^۷ که جز قارون را مسلم نکردد در حوزه تصرف
آورده بود جمله در صدمات ورطات غارت و نهب ترت و مرت شد |
و اثقال احمال و احمال اثقال در معرض تاراج در صدد هرج و مرج
افتاد، در موضع سیاستگاه طائفه صلحا و زمره فساق بر روی پژمرد
او چندان بزاق^۸ انداخته^۹ بودند که (قبل الموت کخرقة بالیه بالت علیه

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ Sûre LXXI, âyet 25; ^۳ Sûre XXVIII, 81; ^۴ Sûre VII, âyet 118, 119; ^۵ Sûre X, âyet 90; ^۶ Sûre X, âyet 91; ^۷ Y. غزانه; ^۸ A. بزاق; ^۹ Y. انداخته yok.

الثعالب) شده بود و دور زمانه نقش وجود او نیز از لوح روزگار بسترده و از جاه مظلوم دنیا جز بار لعنت چیزی دیگر باخود نبرده، شعر^۱:

الحیر یبقی و ان طال الزمان به والشر اخبث ما او عیت من زاد

قومی که از سعایت یهودی سفاک در صدد^۲ هلاک بودند ناگاه از حسیض خاک مسکنت باوج سهاک رفعت و عزت پیوستند، جماعتی که در حمایت جاه او سر بزوئه افلاک فرو نمی آوردند از اوج رفعت آن جاه چون دلو در چاه افتادند، شعر^۳:

کم من علیل قد تخطاه الردی فنبجا و مات طیبیه و المود

عیسی علیه السلام بر کشته می گذشت گفت (قتلت فقتلت و سیقتل قاتلك)،

عیسی برمی دید یکی کشته فکنده حیران شد و بکرفت بدنشان تعجب سرانکشت
گفتا که کراکشتی تا کشته شدی زار فردا بکشند آنرا که امروز تراکشت
انکشت مکن رنج به بدر کوفتن کس تا کس نکند رنج به بدر کوفتن مثن

القصة طائفة از امراء نوینان مثل جوشی و قوجان و اردوقیا و ایداجی سلطان که جمله و جیه القوم و مرکز دایره اردو بودند در ورطه نوایر آن فتن و دوایر آن محن بعضی از خان و مان و بعضی از تن و جان بر آمدند و فنا بر بقا و عدم بر وجود اختیار کردند^۴ و بعضی در مجاورت آن کلب الیهود در صاعقه هود و عذاب نمود افتادند و بعضی که چون کرک یوسف بی گناه بودند بر مثال ناقه صالح در صدمت آن مفاصد طعمه تیغ شدند نص: (و اتقوا فتنة لا تصبن الذين ظلموا منكم خاصة و اعلموا ان الله مع المتقين)^۵، شعر^۶:

و بعضی از تن و جان ... و عدم Y. ^۳ ; صدمة Y. ^۲ ; yok شعر Y. ^۱ ;
dir; ان الله شديد العقاب Sûre VIII, âyet 25; âyetin sonu yok; بر وجود اختیار کردند
A. Y. k. mürekkeple. ^۵

صاحب السلطان لابدله من هموم یقتریه و غم
والذی یرکب بحراً سیری قعم الاهوال من بعد قعم

عقلا گفته اند^۱ که پادشاه بر مثال کوه است که بانواع اشجار و ازهار و الوان اثمار آراسته و پیراسته باشد و در او سباع ضراری و وحوش براری بسیار همچنانکه از نفاء^۲، آن صعب نماید تمکن^۳، نیز در او خطر افزاید (و المکانة لدى الملوك مفتاح فتنة او محنة) ، حکما گفته اند^۱: اگر تیر قلک نزدیکی تیغ آفتاب نجستی چون پیکان در آتش تافته نشدی و نسوختی چه سهیل و دیگر اجرام و ثوابت که دور دست افتاده اند از قرب آفتاب از احتراق ایمن اند، فی الجمله^۳ از ابتداء ارتفاع صبح صادق ضیا تا وقت انقطاع ثریا امیران هزاره و صده در نهب اموال غارت اجناس دست استیلا بر آورده بودند و درقع و قلع و ضرب و طعن نه آن مبالغت می نمودند که معرفت افهام بر کمیت و کیفیت آن احاطت یا بد، در یک لحظه بتلم و رقم غارت و نهب خط (جعلنا علیها و سافلها^۴) بر اطلال و دمن آن بوم و اثاث آن قوم شوم که در سلك انفاع و انتفاع صاحب یهودی بودند کشیدند و بساط نشاط جلّه بر افشاندند و شادان روان بدعت آن قوم چنان پاك کردند که نه خار ماند و نه خس و خرمن بساط آن بدکیشان چنان بصرصر قهر بر انداختند که نه کاه ماند و نه کرد و باغستان مملکت از خارستان عشقه ظلم و فسقه جور باز رست، للمؤلف^۵، شعر^۱:

رتب جاه بحام می کلکون ماند که بیکدم شود از کسوت خوبی عاری

فی الجمله مجیرالدین نائب السلطنه از آن مضیق حرج بسلامت فرج یافت و با اتباع و اشیاع خود از خلایب آن مخافت و مخلب آن آفت در

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ Y. یقاء; ^۳ Y. یمكن; ^۴ Sûre XI, âyet 84; ^۵ Y. للمؤلف yok;

کنف رافت حق بی ملامت بسلامت بساحل خلاص افتاد (و قد افلت من حمرة^۱
الدم الى خضرة النعم، و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء^۲)، در تاریخ نکبت
سعدالدوله^۳:

زهی مطالع دولت زهی طوالم فر	که یافت طالع سال انتظام فتح و ظفر
مبارکست زمای بزم برج حمل	طلوع کوکبه شاه باز شیر شکر
گذشته بود چوپیش از رقم علامت صفر	سه روز از اول ماه ربیع بعد صفر
قلم زخاء خط وصاد صفحه می فرسود	بمشک سوده رقم بر صحیفه دفتر
بیاد حادثه نا که زمبداء آذار	فکند دشمن دین را زمانه در آذر
بدید کشت امارت معجزات نبی	بر آمد از افق شرع صبح دین کستر
برای رونق دین حکمت قضای خدای	باقتضاء ارادت کشید تیغ قدر
در آتش غضب از صرصر عواصف قهر	بیاد داد سر آن یهودی خیر

القصه سریر پادشاهی از آن پادشاه خورشید منظر خالی ماند و از حوادث
آسمانی مدت دولت آن جهانبانی بسر آمد و زمان دولت او نیز منقضی
گشت، شعر^۳:

نه سام نریمان نه افر آسیاب	نه کسری و دارا و جمشید ماند
توهم دل مبنده ای خداوند ملک	چوکس را ندانی که جاوید ماند
و کر در جوانی برند این خیال	بیایان پیری چه اومید ماند

شعر^۴:

چو خضر آب حیاتش امید بود و لیک	فروشد از سر این خاکدان چو اسکندر
نداء «فاعتبروا منه یا اولی الابصار» ^۵	بر آمد از دل شوریده خاطر آن عبر

پادشاهی کیغاتو

در سنه تسعین و ستمایه بعد از ارغون دور پادشاهی و تاج داری و

^۱ حمرة A.

^۲ Sûre V, âyet 59 dan;

^۳ A. Y. k. mürekkeple;

^۴ A. شعر yok;

^۵ Sûre LIX, âyet 2 den.

سریر مملکت جهانداری^۱ ارثاً و اکتساباً بر کیفاتو مقرر گشت، در ابتدای فصل بهار که نو عروس چن در دیباء ملون هفت^۲ رنک ازهار مزین بود و اشجار در لباس هفتو رنک اثمار در حله^۳ قباء منقش از بلاد روم عزم دیار اران و آذربایجان کرد، سلطان غیاث‌الدین مسعود با مجیرالدین نائب السلطنه و دیگر اکابر دولت در بندگی عبودیت با ییلاق آله طاغ مشایعت نمودند،

حوادث^۳: درین ایام شاه زاده بایدو را سوداء پادشاهی باعث شد و سلسله^۴ معارضه را تحریک داد، از حدود بغداد در طلب سریر مملکت نهضت نمود، امراء تومانی^۵ و قونجبال^۶ و طغان قهستانی و توکال در هواداری او متابعت نمودند، چون بایدو در آمدن تهاون نمود و چندان در عواقب امور تدبیر و تفکر فرمود که فرصت وقت فوت کرد بدان تعلل و توقف فتوری درکار او در آمد و تدبیر امرا خلل گرفت، بدان سبب خواتین فوج از هرکوشه با سریه بیرون تاختند و روی بخدمت کیفاتو نهادند، امرای هزاره نیز چون وصول بایدو در توقف افتاد یک یک در عقب خواتین متوجه شدند، طلسمی که امرا در باب بایدو در هم بسته بودند بشکست، چون بایدو از طرف بغداد باردبیل رسید اسباب طلب کار او از و بال فتور در و بیل افتاد و دولت از وی روی بر تافت، چون امرا و عموم متجنده را با خواتین متفرق دید سپر سلامت در وی کشید و بی مقاومت ترك مملکت کرد، کیفاتو در ییلاق الا طاغ^۶ بر سریر مملکت تمکن یافت و مقرر فرماندهی و شهریاری بمجلوس او زیب و زینت گرفت، و الحاق پادشاهی بود که از کمال جود اموال موجود جهان در نظر بدل او چون پشه حقیر می نمود و خزاین دنیا در مقابله عطاء او چون خاک بی وقع بود در احیاء مراسم پادشاهی مبالغت نمود، کافه

۱Y. جهانداری ... و تاجداری yok; ۲Y. هفت yok; ۳A. Y. k. mürekkeple;

۴ A. تاجار; ۵ A. قونجبال, Cāmi'ut-Tevārih; (K. Jan, indeks);

۶ Y. آله طاغ.

جمهور خلاقی سر بر ربه طاعت او نهادند، ارباب دولت از جمله جوانب مأمور شدند، جهان در حفظ ایالت و ضبط سیاست آوردند، اعمال ولایت را بر نهج اتساق بر وجهی هرچه خوبتر اتفاق کردند، القصه بعضی از امرا که متابعت بایدو نموده بودند (اذا عجزوا عن الامر و لم یقدروا بالظفر) از کیفتو اعراض کردند و از خوف غیت نمودند، از آن جمله طغان قهستانی براه اردبیل بدر رفت و منهزم شد فوجی از ^۱ لشکر در عقب او رفتند، چند نوبت او را بالشکر اتفاق محاربت افتاد و الحق مردی مبارز بود، در آن مبارزت بنفسه لاغیر بر سیصد و چهار صد سوار حمله می آورد و صف لشکر بر می شکافت و بعضی را مطروح و بعضی را مجروح کردانیده بیرون می جست و هر وقت کمان می برد که از دام بلا رست و چون لشکر متواتر از عقب او باز نمی ایستاد بمقصود نپیوست، مصراع ^۲،

سبوز آب هر بار ناید درست

عاقبة الامر از چنبر قضا جان نبرد و متواتر مقاومت نموده طاقش طاق شد و ناکاه در دام قهر گرفتار گشت | و با دیگر امرا در قید اسار بآلاطاع آوردند، فی الجمله خواتین و بایدو ^۳ و امرای کهن و نورا جمله یرغو کردند، بعضی را رقم عفو بر جریده جرمه کشیدند و بعضی را داغ عزل بر ناصیه عمل نهادند، و بعضی را خرمن ثروت برباد غارت دادند، هر کرا از عمر مدتی دیگر باقی ^۴ مانده بود نجات یافت و هر کرا دور عمر ببایان رسیده بود از دست ساقی اجل جام فنا نوشید و لباس زوال پوشید و در آن میانه دور زمانه طبل رحیل بر در طغان قهستانی زد و منهی اجل این دویت بکوش هوش او رسانید ^۵ رباعی ^۶:

^۱ Y. yok; از ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ A. بایدورا; ^۴ Y.
باقی yok; ^۵ Y. رساند; ^۶ Y. رباعی yok;

محراب چن را زکل آمد قنديل و زياد بيک هفته فرومرد ذليل
يعنى که درين مرحله بی حاصل يك هفته نزول است و دکر هفته رحيل

فی الجمله اونیز کلیم عمر در آب فنا انداخت و جان در ششدر آن حیرت چون مهره در باخت (اذا اراد الله نفاذ قضایه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم لينفذ ما هو فی قضاء الله و قدره)، القصه آن سال در تدبیر مملکت در الاطاع¹ بسر رفت تا وقت² دخول سنه احدى و تسعين و ستمایه³، درین سال موکب هایون پادشاه⁴ کیغاتو از ییلاق بجانب روم نهضت فرمود بتدبیر آن که ممالك روم را نسق ظاهر شود، و چون مدت هشت سال⁵ در روم⁶ اقامت نموده بود وبا آب و هوای آن انس گرفته همت بر نظام مصالح آن مصروف داشت و در اول بهار بروم در آمد و چون آوازه خروج و تمرد اترک متواتر می رسید بر صوب ولایت اوج بدفع خوارج رغبت نمود،

خروج ملاک رکن الدین قلج⁷ ارسلان ابن سلطان عزالدین
کیکاوس⁸ برادر سلطان مسعود⁹

بر مقتضای قضای آسمانی رکن الدین قلج ارسلان سودای جهاننداری باستقلال در سر گرفت و درین سال از جانب اوج خروج کرد، چون موکب کیغاتو بدان جوانب پیوست او بجانب قسطنطنیه رفت و اترک آن ولایت متابعت او نمودند، آن ولایت را بتغلب بدست فرو گرفت،

هایون پادشاه. A. 4 yok. ستمایه. A. 3 yok. وقت. Y. 2 ; اله طاع. Y. 1 yok;
نهضت فرمود . . . هشت سال. Y. 5 yok; 7 İbn Bibi'de Keyûmers (s. 336); 8 A. yok; ابن سلطان عزالدین کیکاوس. A. 8 yok; 9 A. Y. başlıkta değil. برادر سلطان مسعود. Y.

مظفرالدین البیورک^۱ که سپهدار و طرفدار بزرگ قسطنطنیه بود در صدمات آن خروج عرضه هلاک و سخره فنا شد و دور امارت او نیز بسر آمد، اترک بی‌باک در مطاوعت ملک افاک دست تطاول و استیلا بر آوردند، شاه زاده کیقاتو | سلطان مسعود را بدفع برادر خود موسوم کردانید، سلطان با مجیرالدین امیر شاه و صاحب نجم‌الدین با لشکر تاجیک بجانب

^۱ Y. Elif'in fethası, lām ve bā'nın sükunu, ya'nın zammesiyle. Bu Alâeddin Keykubad zamanında meşhur Kıpçak seferini yapan Hüsameddin Çoban'ın torunu ve Alp-Yürük'ün oğlu Muzafferrüddin Yavlak Arslan'dır (bk. A. Tevhid, TOEM, I. 319). Alp (bk. F. Köprülü, İA.) ve Yürük unsurlarından mürekkep olan bu isim Anadolu'da Yürük adının zuhurunu gösteren ilk vesika olmak itibarıyla ehemmiyetlidir. Daha önce Divan-ı lügat-it Türk (III, 14) te ve Uygur yazılarında (A. Caferoğlu, Uygur sözlüğü) tâbir, şerh, izah (yani bugünkü yorma) mânâsında bir yörük kelimesi (msl. tuş yörüğü - ruya tâbiri) ve Uygurlarda Yürük şahıs adına rastlamakla beraber muahhar mânâda Yürük ıstılâhının zuhurunu bu devre çıkarmak imkânsızdır. Herhalde yürek'ten ziyade yürük okunması icabeden bu misale, eğer okuyuşumuz yanlış değilse, İ. Keykâvüs'ün 618 tarihli meşhur Dâr-üş-şifâ vakfiyesinde geçen Necmeddin Er-yürük adını da (Vakıflar Umum Müdürlüğü arşivi, Defter 584, s. 299) ilâve edebiliriz. Bir zaman yakın şarkta göçebe Türk boylarına âlem olan Türkmen tâbiri, zamanla mahdud aşiretlere inhisar etmiş, ve mevsuk olarak bildiğimize göre, XV asırdan sonra Anadolu ve Rum-ili'nin göçebe Türkleri Yürük umumî adı altında anılagelmıştır. XIII asrın bu müphem kayıtlarına karşı XV asrın sarîh kayıtları yürük adı altında bir unsurun mevcudiyetini göstermekte ve bunun XIV asır başında şâyi bulunduğuna işaret etmektedir. Yazıcıoğlu Selçukname'sinde «Merhum Kara Osman dahi bu öğüdi oğlanlarına verürmiş ki olmasun ki oturak olasız ki beğlik Türkmenlik ve Yürüklük edenler de kalur» dermiş» [Topkapu yazm. 1391, varak 16 a) ve «ol memleketin sahraları ve bîşeleri lğdir'den Yürük evi ... ile dolu» (Houtsma nşr. s. 88) cümleleriyle bu ıstılâhın zuhuru ve mahiyetini tesbit etmiş oluyor. Düsturnâme (M. Halil nşr. s. 79) deki «göçüben yürür yürük gibi ola» kaydı da bu unsurun mevcudiyetini ve fakat etnik bir mahiyet arzetmediğini gösteriyor. Yürükler ve onların hukukî durumlarına dair hususî bahisler tahsis eden eski Osmanlı Kanunnâme'lerindeki şu cümleler «Yürük táfesi bir yerde oturup ziraatle meşgul olmakla Yürüklük'ten çıkar raiyyet olur» ve «Yürük yürüyü geldiği...» (TOEM ilâve, s. 13, 61; Milli tettebbu'lar, II, 306 ve dev.) ve muahhar Divan-ı Humâyun hükümleri'nde «Akkoyunlu yürüğü, Avşar yürüğü . . . yürük oğlu yürüğün yürüklükten çıkmamasına dair 1018 tarihli hüküm . . .» (A. Refik, Türk

قسطمونیہ روانہ شدند، پادشاه آیت^۱ هزاره و کوکتای^۲ و کرای را باسه هزار نفر لشکر مغول بمظاہرت سلطان معین کردانید و بدفع و منع بضربہ^۳ یاغی و باغی جملہ بجانب قسطمونیہ روانہ شدند، چون بنواحی دربندها رسیدند در سرحد آن نزول فرمودند، بعد از تجسس معلوم گردانیدند کہ ملک رکن الدین با اترک جمعیتی انبوه دارد از حضرت پادشاه^۴ کیغاتو دیگر لشکر طلبیدند و استمداد نمودند، اجازت نفرمود و کثرت لشکر ترک را اعتبار نہاد، سلطان و امرا در آن روزی چند کہ در سرحد اقامت نموده بودند لشکریان از خوف آوازہ اترک کہ مظنہ آن بود کہ بفتہ شبیخون خواهند کردن شب ہمہ شب در آن مواکب بعضی را کب و بعضی مراکب در دست گرفته تا روز در یأس ہراس می بودند، عاقبہ الامر در آن خوف و خطر رای جملہ بر آن قرار گرفت کہ بر وفق امرا علی^۵ قہراً و جبراً از آن دربند در آیند، روزی از ناکاہ در اول بامداد کہ لشکر روز از ممکن مشرق بظہور پیوست و اعلام قبرکون شب در مسکن قیروان پنهان شد لشکر مغول و تاجیک در خدمت سلطان و امراء هزارہ اسباب کار زار مہیا گردانیدہ سوار شدند و بجانب دربند روانہ کشتند^۶، خود در آن مداخلت روزگار شعبہ ساز دغا باز در حالتی کہ راہ زنان صبح جواہر انجم از نطع

Aşiretleri) de Yürük adının etnik bir mahiyet alamıyarak, türlü Türk boylarının *göçebe* olanlarına ıtlak olunduğunu gösterir. Anadolu ve Rum-ili'de *Yürük* adını taşıyan köyler, Osmanlı İmparatorluğunun iskân siyaseti eseri olduğundan *Yürük*'ün menşeiini daha eski devirlere çıkarmak mümkün değildir. Yürükleri gayri Türk sanıp ta Herodot'ta zikredilen kavimlerle birleştirmek fikri (bk. E. I.) artık bugün burada kayde bile değmeyen çocukça bir düşünüşten başka bir şey ifade etmez. Gerek yukarıki kayıtlarla, gerek menşede bir hayat tarzını gösterip bilâhara etnik mahiyet alan bir takım Türk kavim isimlerinde olduğu gibi, *Yürük* adının da *Yürüme*'ten yapılan bir *participe* olup etnik bir mânâ ifade etmediği kolaylıkla kabul edilebilir.

۱ A. : با آیت , Y. آید . ۲ A. Y. : کوکسای . ۳ Y. : نصرت . ۴ A. : روانہ شدند . ۵ Y. : امرا علی . ۶ A. : yok ; پادشاه .

فلک بر می چیدند و پیش کاران آفتاب پرده شب بتیغ شعله می دریدند اترک از طرفی راهی کشودند و بلعی تمام مهره دزدی آغاز نهادند و بیای مردی حیل چابکدستی نمودند، همین که سلطان مسعود^۱ با لشکر مغول بسر دربند رسیدند و بیشتر کرای با چهار صد سرار از دربند گذشته بود، خواستند که ایشان نیز از دربند بگذرند، چگونه دربندی سراسر چون دست بخیلان تنک پسته و احجار و اشجار آن چون روز هجران عاشقان درهم پیوسته اگرچه می دانستند که از آن عقبه بمجاز از سر کزاف چون کراز نتوان گذشتن و ازان دربند صعب بی جواز^۲ تقدیر بتدبیر نتوان بیرون رفتن اما چون در افتادند و در آن مدخل چاره مخرجی نبود دل بر خط حکم قضا نهادند و در عقدها آن دربند چون مهره در ششدر تحیر افتادند | و در عقابین عقوبت گرفتار شدند، چون کرای برسم طلایه بیرون شده با لشکر خود دربند از لشکر ترك خالی یافته گذر کرده بود و از آن غافل که از دربند دیگر برای دیگر لشکر ترك در کمین اند و در یتیم او مترصد و سلطان با دیگر امرا در عقب کرای توجه نمودند، خود ناگاه لشکر اترک از راهی دیگر که در پیشه کمین مکر نهاده بودند با انبوهی تمام از پیاده و سرار و کوس و علم بسیار و بیرق و سنجق^۳ بی شمار چون لشکر دجال فی الحال تاختن کردند، آن مرده طواغیت و فجرة عفاریت که پای از جاده صواب بیرون نهاده بودند و عنان ممالك از دست داده و دندان غرض بطمع فاسد در ولایت قسطنطنیه تیز کرده هجوم کردند، از صداد کوس که در کوه افتاده بود کوش کردون کر می شد و از نعره سواران و پیادگان آن مخاذیل هوش^۴ از دل سواران پیل تن می رفت، پنداشتی که از صدمت لشکر از طرفین کره زمین بآب فرو خواهد شد، فی الجمله^۵ بفته

^۱ Y. مسعود yok; ^۲ Y. جوار; ^۳ Y. her iki kelime de hareke-

lidir; ^۴ A. هوس; ^۵ A. k. mürekkeple.

و فجأةً بر لشکر مفعول و تاجیک زدند و از طرفین خلق بسیار هدف
تیر و تیغ کشت لشکر مفعول سبب آنکه متفرق بودند و بهم نپیوسته در آن
مقاتلت از مقاومت قاصر ماندند، شعر^۱:

يا بني القداح اذا اجتمعن تكسرا و اذا افرقن تكسرت افرادا

ناگاه عقد مهره حرکت لشکر مفعول در کشاد انهزام افتاد، سلك اجتماع
و انتظامشان از هم کسسته شد (الهزيمة مع السلامة غنیمه) بر خواندند
و با آیت هزاره منهزم شدند، منهزم بر منهزم و رونده بر رونده می افتادند
و منهزمان از باز ماندگان و باز ماندگان از منهزمان بی خبر هریکی بهمان
خرسند که مکر از آن ورطه سر بدر برد، فی الجمله^۲ کوکتهای هنوز نپیوسته
بود که در آمدن بلشکر منهزم پیوست بی مقاتلت و مقابلت مراجعت نمود
و کریخته بکوشه بدر رفت و بمقصودی که در خاطر داشت منصرف شد، مفاک
تلال آن دربند پنداری که حفره بود بتغول عصیان کشیده که هیچ
منهزمی را مجال فرار نبود و از قلال جبال اکثر خیاله در مفاک تلال سر
نکون می افتادند و هیچ دستگیری نداشتند |، القصه^۲ در غوغا آن و غا
سلطان و امرا در حیص بیص و قید و بطش لشکر اترک افتادند، و در
یلک لحظه امیر اسیر و اسیر امیر کشت و آنچه اصل لشکر ترک بود
در عقب لشکر منهزم مفعول رفت، آیت در آن انهزام علف شمشیر شد،
قرب پانصد نفر از خیاله و رجاله ترک سلطان و امرا را در آن عقبات
بر سبیل اسار دستگیر کردند و از سر دربند بجانب قسطنطنیه توجه
نمودند، سلطان در تسلط آن جاهل و امرا در تورط آن تدابیر بحکم
قضا سر بر خط رضا نهاده در آن بیداء و حشت متحیر و در آن انقلاب
حیرت متفکر منکوب و مأیوس در حشر در عین خزی و خسار متوجه
شدند، مصراع^۳:

^۱ A. Y. k. mürekkeple;

^۲ A. k. mürekkeple;

^۳ Y. مصراع yok.

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

القصه فضل نامتناهی^۱ الهی (من حیث لایحسب^۱) در خلوص سلطان و ارکان درلت لطیفه کرامت کرد و نصرت بطریقی روی سوی موکب سلطنت نهاد که تا خلقت بشر بزینت بصر منجلی^۲ است و کوش انسان بکوشواره هوش ممتلی در هیچ زمان و اوان خوشتر ازان ظفیری خطیر در چنان محل خطر بصورتی پس مختصر مشاهده نکرده است و صورت آن حال چنان بود که کرای که در مقدمه لشکر برسم طلایه با چهار صد سوار از دربند گذشته بود، چون از انهزام لشکر آیت^۳ خبر یافت بر همان سمت دربند عودت کرد در مضیق آن مدخل مخرجی می طلبید و در مهاوی^۴ جبال و تصاعد قلال بهر جانب می تاخت تا مکر خلاص یابد یا بسطان و امرا پیوندد، ناکاه بر لشکر ترک که سلطان و امرا را گرفته می بردند مقابل افتاد، جهت خلاص خویش و استخلاص سلطان بر آن اترک سفاک زد و از طرفین تیر باران کردند، فی الحال نصرت که از موکب سلطنت روی بر تافته بود باز روی سوی مرکز سلطان نهاد همچنان که لشکر مفعول بهم مجتمع ناشده^۴ منکسر کشت، لشکر اترک نیز بسبب تفرقه جمع خویش منکسر شدند و سلطان و امرا خلاص یافتند و رجع القهقری روی سوی مقصد خویش نهادند و با کرای باز کشتند، لشکر اترک که در عقب لشکر منهزم مفعول رفته بودند ازین حال بی خبر متفرق مراجعت نموده بودند، همچنان با کرای مقابل افتادند، کرای با لشکر مفعول و تاجیک از آنجمله که با او بودند بر آن اترک متفرق زدند و جوق جوق و کوشه بکوشه اترک را بعد از آن که آنچنان ظفر یافته بودند طعمه طعن سنان و تیغ و تیر می کردند، شعر^۵:

^۱ Sûre LXV, âyet 2.

^۲ Y. منجلی ;

^۳ A. اسب ;

^۴ A. ناشده ;

^۵ A. Y. k. mürekkeple.

بچشم خویش دیدم بر گذرگاه که زد بر جان موری مرغی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

فی الجمله در يك لحظه روزگار ناساز کار شده چون کار سازی آغاز نهاد و باد نصرت وزیدن گرفت رایات سلطنت که از کسر بثری بود¹ بقوت آن ظفر باوج ثریا پیوست و لشکر اتراك بعد از استیلا و نصرت و استعلاء ظفر پنداری که لشکر جالوت بودند که از طالوت منهزم شدند و ناکاه منهی تقدیر داغ قهر موهم باذن الله بر روی روزگار ایشان نهاد، فی الجمله² آفریدگار ذوالجلال و الاکرام نقش (ان ینصرکم الله فلا غالب لکم)³ طراز حال سلطان و امراء خاص و عام آن معسکر کرد که در طرفه العینی دولت روی باتراك نهاد تا سلطان اسیر کشت و عجز و مذلت خویش مشاهده کرد و باز از اتراك روی بر تافت و نصرت بسطان پیوست تا اتراك مخدول شدند، سلطان که هزیمت را غنیمت شمرده بود بر غنیمت عزیمت افتاده، اتراك که غنیمت یافته بودند در شعار خزی و خسار روی بهزیمت نهادند، کویی آن سریه⁴ لشکر کرای بیاض روز بودند که بر سواد شب تاختن آوردند و ظلمت حجاب ترك از پیش سواد دیده بر گرفتند تا بیک لحظه اسیر باز امیر شد و سلطان اسیر باز صاحب سریر (و عاد غیث علی ما افسد، ثم بدلنا مکان السیئة الحسنه)⁴، بسیار صفا باشد که در تاریکی تعبیه بود و صاحب دل را ازان خبر نباشد، نکته²: (کم من زرع دنا حصاده و کان قبل حصاده فساد و کم من شجر اوردق عوداً و لم یثمر و ازهر غصنه و لکن لم یدرک)، فی الجمله² در اثناء آن داروگیر از صدمات زخم تیغ و تیر از زمره آن مدابیر خلق بسیار | از صغیر و کبیر بدرکات سعیر فرو شدند، از کشته که بر کشته افتاده بود هامون چون پشته برپشته بود، نکته²:

¹ A. yok.² A. Y. k. mürekkeple;³ Sûre III, âyet 154;⁴ Sûre VII, âyet 93.

(اهل الدنيا كصور في صحیفه اذا طوی بعضها نشر بعضها) صورت خسته و کشته در آن حالت در بصر مخیله چون دو شمع فروزان می نمود که¹، مصراع²:

يك شمع بمرد و دیگری می سوزد

شعر³:

لما رأينا رؤس التركان على روس الرماح فلاواراهم الرخم
اوردتهم قدعروا في عقدارهم ورداً هي الموت عن نبض هي السقم⁴

بعضی از جواهر ترك با ویل⁵ و ثبور طعمه سباع و وحوش و طیور شدند و بعضی اکر خود همه کوه البرز بودند چون طاقت طعن سنان و زخم کرز نداشتند در آن اضطرار در حجاب احجار و اشجار از ضربت تیغ تاتار در ذمت استتار⁶ رفتند، و بعضی که برهزیمت اقدام نمودند لشکر سلطان در عقب آن زمره بی دین چون شهاب ثاقب بر اثر شیطین روانه می تاخند و این بیت را ترانه می ساختند: ای کون زب فراخ غارب که بود⁷، اگرچه وجود و عدم در يك مکان صفت استحالت دارد در آن روز در صورت انهزام مغول و ظهور استیلاء اترک و بعد از آن استعلاء مغول و انعدام اترک دفعه⁸ واحده حیات و ممات در يك ربه عیاناً مشاهده رفت،

و کم من حیاة حیثها النفس من تلف و رب امر حواء القلب من و جل

شعر³:

آنچه من دیدم در آن بیداری اندر خواب خوش
شمه زان دیدمی هرگز دی نفنود می

القصة² از اول بامداد که شهباز آفتاب را از تتق افق مشرق وقت

¹ yok; صورت خسته ... فروزان نمود که
² A. Y. k. mürekkeple; ³ Y.
استتار. ⁴ A. Y. تاویل ⁵ A. Y. hâşiyede. قدعروا ... السقم. ⁶ yok; شعر
⁷ A. Y. bir mısırâdır; mânâsı anlaşılamamıştır.

ارتفاع طلوع بود تا شبانگاه که بنشینم مغرب رسید و هوا چون طبع عاشقان از دودهٔ ظلمت تیره شد لشکر در آن عرصهٔ داروگیر از طرفین در کشاکش تیغ و تیر بودند^۱ و از میخ تیغ خون بی دریغ می رانند، چون غبار ظلمت بال بکشد و آتش آن محاربت فرو نشست و نامه آن ظفر و نصرت بعنوان رسیده لشکر مغول بسبب قلت از خوف کثرت لشکر ترك احتراز کرده که مبادا که قلب لشکر سلطان و مغول^۲ معلوم کنند و لشکر متفرق شدهٔ ایشان جمع شوند و چشم زخم بد روزگار آسیبی رساند | حزم را کار فرمودند (و الحزم سؤالظن و من اغفل الحزم تندم)، از مقاسات حرب بر نیا سوده بمقصد خود عودت نموده روانه شدند، شعر^۳:

در آن حالت که شاه چرخ کردان بزر چتر نیلی کشت پنهان
برون راندم زورق را بافسون که تا باشد خلاص از تیره جیحون

همین که رخسار آفتاب سر در نقاب تواری کشید متواری وار در ظلمت استار شب همه شب تا بوقتی فلک از سرمه سایی بر آسود و صبح صادق از گوشهٔ بام افق روی نمود نفسی نیاسودند، در تردد خوف و رجا و توهم شدت و رخا در پردهٔ هزیمت بر سیل عزیمت در سیر خوایی قطع فیافی^۴ کردند و بناموس تمام بر آوای کوس فروش کوس بشارت بر کار کردند و بفناء قلعهٔ مانوس عثمانجوق فرود آمدند و يك روز علت خستگی بدواء اقامت و اداء شکر سلامت مداومتی نمودند (و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها^۵)، روز دیگر که بیرق آفتاب از تتق افق بیرون آمد موکب سلطنت باکوس و سنجق و علم و بیرق که بیشتر در آن مداخل از خوارج سته بودند روانه شدند و بمستقر خود توجه نمود و باز سرادق دولت که بمویی باز بسته بود باطناب فتح

لشکر مغول Y. ۳ yok شعر Y. ۲ yok تیره شد ... و تیر بودند Y. ۱
: در شیر قطع منای Y. ۴ : و سلطان Sûre III, âyet 99 . ۵

و ظفر مؤکد کشت و هریکی از امرا جان بفرجه فرج بیرون برده
بمرکز دولت خود پیوست (قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو
خير مما يجمعون^۱)، در آن حالت که از آن تیه ظلالات بیرون آمدم
انکشت حیرت بدنجان تعجب می کزیدیم و این بیت بر می خواندیم،
شعر^۲:

یارب منم که باز درین دوت آستان همچو کبوتران حرم آرمیده ام

چون آن نازله صعب و نائبه سخت از پیش بصر برخاست و روزی چند
فراغت حاصل آمد، باز شائبه غفلت حجاب بصیرت دل شد و از آن همه
تخوف و انذار هیچ گونه نذور صدقات یوفا نرسانیدند و بدان عبرت
چشم اعتبار نکشودند و ترك مزخرفات دنیا نکردند و در اداء مفروضات
و سنن عبادات همان تقصیر نمودند که می نمودند (و اذا انعمنا علی الانسان
اعرض و نآی بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعآء عریض^۳)، شعر^۲:

لله در النایات فانها صدآء الیام و صیقل الاحرار

عودت کیفاتو از بلاد روم بدار الملك آذربایجان^۴

الفصه^۲ آن سال درین حل و عقد و قبض و بسط بسر آمد تا وقت
دخول سنه احدی و تسعین و ستمایه، درین سال باز در اول فصل^۵ بهار که
کل برنک زر می شد صبا بمطاری کیفاتو از بلاد روم بدار الملك آذربایجان^۶
نهضت فرمود و سلطنت بر سلطان مسعود و نیابت آن بر مجیرالدین
امیر شاه و وزارت بر صاحب نجم الدین مقرر داشت و ایالت ولایت بر

^۱ Sûre X, âyet 59: ^۲ A. Y. k. mürekkeple: ^۳ Sûre XLI, âyet 51; ^۴ Bağlık tarafımızdan konmuştur; ^۵ Y. فصل yok; ^۶ A. آذربایجان.

روان کردند، بجای يك امیر یرغوجی دو امیر سر بر آوردند و^۱ بجای يك مستوفی چهار و بجای يك محرز هشت و بجای يك منشی ده نفر شروع نمودند و هریکی را علاقه دیگر بعضی بحکم کتابت و بعضی برسم نیابت و برخی بحکم تبعیت قدم در دایره حل و عقد | حکومت نهادند و هریکی بر سبیل غرض خود بر دیگری تفوق می جست، دیوان از کثرت سواد ایشان از بیاض روز محجوب می ماند، مجامع فی کل منبر الف خطیب شد و مجالس فی کل خان الف بواب، اصحاب دیوان استیفا با همه استیلا و استعلا غیر از مرسوم خود که بی بخش^۲ و نقصان هریکی باستیفا تصرف نمود، هیچ کس محاسبه مستوفی نپرداخت، امراء یرغو بایالت در مبادی کار بر متصرفان ولایت شدت عظیم نمودند و قدم از جاده صواب (یسروا ولا تمسروا) بیرون نهادند و طریق (اوغل فیه برفق) مهمل گذاشتند و در ابتدا بجای لطف عنف چنان نمودند که خاک و ریک در دهان عمال اعمال چنان می ریختند که شراب در قدح در انتها بجای عنف چنان لطف نمودند که شکر در مذاق اهل نفاق و خبط و شقاق چنان می انداختند که حوایج در دیک، شعر^۳:

هرجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

(نشر. K. Jahn, s. 305) zikredilmiştir. *Dalay, Talay, Taluy* şeklinde türkçe ve moğolcada okyanus, deniz, engin çöl manasında kullanılan bu kelime bazı unvanlara girdiği gibi (benim, *Çingiz adı hakkında*, Belleten XIX makaleme bk.) burada hükümdar ve ailesinin *malikâne - iktâ'* (incü) larına karşı *Divân'a* (devlet hazinesi), yani umuma, aid irad ve araziye ifade eden bir istilah olmuştur. Moğol lûgatlerinde yukarıki ibtidai mânâları haricinde bu hususî manasına rastlanamayan *dalay* kelimesi farsça metinlerde muşahhas manasını muhafaza etmiştir: «باق بالغ قول یعنی دلاى بزرگ موسوم بود» (Vaşşâf, Hammer nşr. s. 98, nâşır tarafından anlaşılmamış, 94). D' Ohsson Geyhatu zamanında Sadr-i Cihan'dan bahsederken bir yerde bunu doğru olarak «Hasan ve Taycu'nun idaresinde bulunan mülkleri (incü) umumî irad (*dalay*) haline getirdi» tarzında izah etmiştir (*Histoire des Mongols* IV, p.97). Anadolu gelirinin *dalay* ve *incü*'lere göre ayrılışına dair Aksarayî'nin bu kaydı ehemmiyetlidir: ^۵ Sûre XX, âyet 32, 33; ^۶ Sûre IX, âyet 40; ^۱ A. yok; ^۲ A. Y. بخش; ^۳ Y. شعر yok.

چون با صعوبت تفرط تساهل فاحش بهم پیوست در جوامع امور مراد فتور و قصور ظاهر کشت، شعر^۱:

و وضع الندى فى موضع السيف باللى مضر كوضع السيف فى موضع الندى

و با این همه هریک بر حسب مخدوم و مربای خویش بر دیگر تفوق می جست و از اختلاف در ایتلاف اصحاب دیوان واقع کشت، مستوفیان مجهول هریکی بفرض علتی معلول شدند تا مناظره بتکابره انجامید و معامله بجادله پیوست، مؤلف گوید^۱: هرکرا دست تغلب قوی تر بود صاف توفیر او می برد و دزدی دزد بدیکری می سپرد، کتاب بقوت روز یوماً فیوماً قانع بودند و حکام نکته (اجع کلبك يتبعك) دست انکاز کرده و دقیقه (اذا جاع کلبك يتبع من يطعمه و يتركك) مهمل گذاشته، چون کتاب را از کاس ارباب دیوان که (وللارض من کأس الکرام نصیب) فایده مایده نبود جمله شرائط کتابت مهمل گذاشتند، نکته^۱: عالی همتی باید که بدرجه (ویوژرون علی انفسهم) و لو کان بهم خصاصة^۲ رسیده باشد تا از حسن ترتیب (فامساک بمعروف او تسریح باحسان)^۳ در حق خدم و حشم باخیر تواند بود، حکام در آن حل و عقد و نقض و ابرام بعضی را کام و بعضی را زکام بودند، ترجمه^۴:

انا کالورد فیہ راحة قوم۔ نم فیہ لآخرین زکام

فی الجمله^۵ اگرچه اهل عمل دیوان مغبون شوند و در حوادث و وقایع مفتون کردند اما هرگز بیخ الفتی که در عمل فروبرده باشد^۶ ممکن نباشد که باختیار برکشند^۷ و از صمیم دل بیرون کنند، شعر^۱:

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ Sûre LIX, 9; ^۳ Sûre II, âyet 229,
^۴ yok; ترجمه Y. ^۵ yok فی الجمله ^۶ باشند A. ^۷ برکشید A.

اگر کویندش^۱ اندر نار جاوید بخوای ماند با فرعون و هامان
چنان سختش نیاید صاحب جاه که کویندش مرو فردا بدیوان
دو بهر از دینش از ممدوم کردد نیاید در ضمیرش هیچ نقصان
بر آید جانش از محنت ببالا کر از رسمش بریزر آید می‌نان

تنه^۱: در روزگار ابو مسلم خراسانی که سمرقند را بکرفت سنی یافتند که از زمان سلیمان علیه‌السلام در زمین نهفته بودند بر آنجا نوشته که ریاست آنست که سیاست نگاه دارند و کار آنست که از وقت نکذرانند، چون فرصت اوقات غنیمت نداشتند و فوت کردند و افراط در تقصیر از حد اعتدال در گذشت ناکاه زمانه شیوه^۲ تغییر و تبدیل آغاز نهاد، چنانکه جبر هیچ کسری نتوانستند کردن و باد فتور از نزدیک و دور آتش ویل و ثبور مشتمل گردانند و نایره^۳ فتنه سر بر آورد چنانکه اخبار مختلف و تردد رسل سبب انقطاع سبل شد،

خروج بایدو

چون ناکاه بحرئض امرا در طلب مملکت رغبت نمود و در آن سودا از جانب بغداد حرکت کرد و آوازه خروج او از جوانب منتشر گشت، سوداء استقلال امارت در دماغ هر ملک جویی جای گرفت، در اطراف غوغاء غلواء داروکبر مخالفان بر آمد، هر خشت اندیشه که در قالب تدبیر حکام ولایت بود از مرکز صواب بدر افتاد، اهل خطب^۴ پای از دایره ضبط بیرون نهادند، بایدو بالشکر انبوه بجانب آذربایجان نهضت نمود و چون ضحاک سفاک قصد جمشید پاك طینت کرد و چون بهرام بدفع ناهید میان در بست، چون در وقت فرصت در تعریک اهل عناد تأخیر فرمودند لا جرم تحریک ناصواب مبادرت نمودند، شعر^۲:

۱. کویند Y. ۲. شعر yok.

فان الجرح ينفر بعد حين
اذا كان البناء على الفساد

امراء تومان دست تغلب بر آوردند، دو گروهی فریقین از طرفین ظاهر شد، در سفینه دولت کیفتو آب خلل چنان رسوب کرد که بهیچ لنگر خدیعی صلاح پذیر نشد، اسباب امور امرا از ضبط موافقت بجنبط مکاشفت افتاد، از مواقع خطر آن وجل هرکرا اجل بسر آمده بود حذر سود نداشت (جاء القضاء عمی البصر اشکوا الى الله العمی)، فی الجملة^۱ کین داران قضا از کان قهر قدر تیر آفات بر کشادند، صنوف محن استیلا گرفت صروف فتن استیلا نمود، جهان از طوفان وقایع مالا مال شد، اسباب و غا ساخته کردند و ابواب هیجا بر کشادند، نزد یک بود که در آن تلاطم امواج بلا و تراحم سیلاب فنا منهی قضا آیت (و یهلك الحرث والنسل)^۲ بر صحیفه اهل بلاد و سکینه موالی و عباد کشد و صرصر آن آشوب عمارت کیتی خراب کند، اگر ذکر فلان اغا و بهمان بوغا^۳ که در صدمات آن و غا فلک شعبده باز بر تخت نزد اجل با ایشان لعب دغا باخت خوض رود بتطویل^۴ انجامد، چون زمام اختیار و تمالك بدست کس نبود هر یک بعنان کبر اضطراری مبتلا شدند، آقبوغا و تایجو در آن واقعه صحیفه عمر در نوشتند و هر دو باول سطوت حادثه در گذشتند، کیک نشاط از روزن امیدشان پیرید و روز دولیشان بشام زوال رسید، شعر^۱:

در آن حال کشت از قضا و قدر
بی خون مردم هبا و مدر

چون بر حقیات اسرار قضا و خیات تأثیر قدر عقول بشر اطلاع نمی یابد، هر حادثه که از عالم علوی بعالم سفلی نازل می شود دفع آن در تدبیر امکان انسان نمی کنجد، لا جرم هر کرا از قضا و قدر خطری

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ Sûre II, âyet 201; ^۳ Türkçe ağa ve buğa; ^۴ باامالت

دامن کبر می شود اگر خود | همه آفتاب جهانگیر است بهر طرف
 که سیر می کند عقدۀ رأس و ذنب چون سایه در اثر او می دود (اذا
 حلت المقادیر بطلت التدابیر)، القصه^۱ چون مدت عمر^۲ دولت منقضی
 شد منہیان قضا و مسببان قدر صورت تبدیل دولت کیفتو و حکم تغییر
 مملکت او بامعنا رسانیدند، چون آتش فتن بالا گرفت دست تدارک از
 اطفاء آن نایره قاصرماند، از چشم زخم حوادث روزگار آسیبی تمام در
 مملکت کیفتو در آمد، آن همه عدت پادشاهی و انواع و اسباب تجمل
 که در تصور نبود که هرگز تباهی بچنان کثرت راه یابد از سطوت دوران
 روزگار چنان واهی شد که هیچ آلت دولتی و عدت مملکتی دفع آن نتوانست
 نمود و در اثناء آن فترات از جوانب سیلاب آفات زمان بحافات دولت
 او راه یافت، شعلہ خورشید جهانداری او در غمام آن غموم شور و شغب
 از چهرہ روز طرب او باز افتاد، شمع دولتش بباد آن فتنه منطفی شد،
 نوبت پادشاهی او نیز بسر آمد و تندباد حادثه بساط دولتش بر افشاند
 و سریر جهانداری از وجود کامکاری او خالی ماند، القصه^۳ بایدو بتربیع
 کواکب تحت مربع مملکت را مستند دولت خویش کردانید و روزی
 چند بر مثلثہ خاک ایلچیان بی باک^۴ باطراف ممالک روان کرد، ارباب
 رسل آتش ملتسمات چنان در منازل و مسالک ولایات زدند که عموم
 خلق در ورطہ مهالک افتادند، در بیشتر جوانب ممالک و مواضع دیار
 از کثرت خرابی دیار نمائد و بمغارات و حصون از صدمت فتور و فتون
 متحصن شدند، رونق مدارس مندرس کشت، زوایا و خوانیق که مجلس
 و مأواء مشایخ و عباد بود مسکن زمرہ فجرة بطارقه و بخشیان شد،
 مواضع سجاده و محراب مصطفیٰ مجامع شراب کردند، زهاد که اهل طریقت
 دین بودند پای مال رهایین شدند، بازار بیع و صوامع رواج ظلم و ظلال
 یافت، همت بر هدم بنیان مسجد چنان مصروف داشتند که نزدیک بود که

^۱ yok; القصه^۲ yok; عمر^۳ A. Y. k. mürekkeple;^۴ A. Y. باک

منع اذان و صلوة کنند و مساجد را بیوت اصنام سازند | و مشاهد
اعیان و معاهد افاضل جهان بشواهد اهل ظلم و عدوان بدل کنند، لاجرم
اهل صلاح در مساجد و بر منابر همت بر ظلمه جابر گاشتند و دست
تضرع در خلا و ملا بدعا بر داشتند تا باندك زمان بنیاد آن تحکّمات
نا واجب خلل گرفت، الخبر^۱: (ما اهان قوم بالدين الآحق بهم الهوان)،
و قال عليه السلام، الخبر^۲: (الملك يبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم)، چون
کفر که مایه ضلالت و علامت ندامت است و ظلم که ظلمات روز قیامت
است بهم دست در دادند، جز انتفاء دولت و انتزاع مملکت نتیجه نداد،
رباعی^۱:

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون در نکری زهلو خویشت خورد
دنیا عسست هر که از و پیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد

فی الجمله^۱ آن سال نیز درین دار و کبر بسر آمد و آن دبدبه در تزلزل
افتاد،

پادشاهی قازان^۳

بر مقتضای فضل ربانی و تأیید لطف یزدانی در شب دیجور ضلالت
و پریشانی کوکبه صبح امانی از مشرق کامرانی طلوع کرد و از مهب
رحمت نسیم نصرت و شادمانی و زیدن گرفت و خاقان اعظم قازان معظم
سلطان محمود که آسمان بصد هزار دیده کوهر نکار مثل او پادشاهی
عدل کستر تاجدار در هیچ عهدی از عهود روزگار ندیده بود و نه در
انجا و ارجاء جهان کوش دوران زمان آنچنان خسرو صاحب قران
شنیده، مثنوی^۴:

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ yok; و قال عليه السلام الخبر A. ^۳ Me-
tinde hep قازان yerine قازان yazılmıştır; ^۴ A. شعر .

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین که نازد بدو تاج و تخت و نکین
بیزم اندرون آسمان و فاست برزم اندرون تیر جنگ ازدهاست

خورشید وار بر موکب سپهر جولان سوار شد و بدفع بایدو کمر مقاومت
بر میان بست و با جمعیت لشکری کواکب عدد ملائکه مدد که از کثرت
شعله^۱ خورشید از روی روز باز می داشتند و کرد ظلمت زلف شب
از دامن ایام فرو می شستند، شعر^۲:

یا خضر مثل البحر لیس اخضراره من الماء لکن من حديد مسرد

شعر^۳:

سپاه دلاور که کاه ستیز ره مرک پوید^۴ نه راه کریز

از طرف خراسان بجانب آذربایجان نهضت فرمود و با لشکر بایدو اتفاق
التقاء فریقین افتاده، کوپی صدای کوس آوای^۵ نفع صور بود که در طاق
آسمان افتاد که از صولت حشر سواران که کرد از روی زمین می انگیختند
و غبار در روی هوا می پیچید، دماغ هوا مفشوش می شد و کره زمین
از صدمت کرز (کالمهن المنفوش)^۶ و از ضربت حسام و طعن سنان
اجزاء خصمان (کالفراش المبثوث)^۷ در چنان محاربتی که از جمعیت
لشکر بی پایان روی کیوان از دود آتش سنان سپاه^۸ سیاه شده بود
و قرص آفتاب از شعاع تیغ آبدار آتش بار خیره شده و رمح شهاب
از دست بهرام افتاده دولت بایدو از پای در آمد و نصرت و ظفر
همعنان موکب قازان کشت و بایدو قصر و چون مددی نیافت
بهزیمت روی بر تافت و همان سروران که او را بر طلب مملکت

^۱ Y. شعله yok; ^۲ A. Y. k. murekkeple; ^۳ Y. شعر yok; ^۴ A.
پوید; ^۵ Y. آواز; ^۶ Sûre CI, âyet 4; ^۷ Sûre CI, âyet 3.
^۸ A. سپاه yok.

تحریض می دادند بتعریك و تعریض ازوی اعراض نمودند تا بدان سبب در اثناء آن دار و کیر گرفتار حکم تقدیر کشت و دور زمان رقم (هباء منشورا)^۱ بر صحیفه تدبیر او کشید و بصواعق شمشیر خون خوار و بوارق سنان جان کنار دمار بوار از وجود کفار که متابعت لشکر تاتار آنجانب اغنی بایدو کرده بودند کرد غبار آن فتنه از دیار ممالك و اطراف مسالك فرونشاندند و مجامع عبادات و مشاهد و مزار ولایات از عبده او ثان لعین خالی گردانیدند و همت بر عمارت مواضع خیرات و مساجد که مستقر صلوة است مصروف داشتند (انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یحیی الا الله فعسی اولئك ان یكونوا من المهتدین^۲) ، فی الجمله^۳ هیچ صاحب فتنه از دام بلا جان نبرد و هر جایی که مخالفی خروج کرده بود بتیغ آبدار آتش شور و شغب او فرو نشاندند و بساط معارضه او بر افشاندند، اکثر مشرکان ذمیم در سطوت آن عذاب الیم بدرکات جحیم فروشدند | (و ذلك جزاء الکافرین^۴) ، شعر^۳ :

اگر خونی نریزد شاه عالم بسا خونا که در عالم بریزند
باید کشت هر يك چند کرکی یزاری تا دگر کرکان کریزند

فی الجمله^۳ بهار دولت آن جست و جوی مملکت بایدو در خزان مذلت افتاده ماه مراد آن معارضت پیش از آن که بدر شود بمحاق پیوست، ستاره مقاومتش احتراق گرفت (من طلب عزاً بباطل او رثه الله ذلاً بحق) ، سریر مملکت که روزی چند مستقر دولت نا مساعد او بود از دست بردی قضا که وارد شد خالی گذاشت، مدت زندگانی او با تقضا پیوست، شاه زادگان و اتباع و اشیاع ایشان که در آن باب دمی زده بودند و بدان سبب قدمی سپرده هر يك در گوشه بعنان کیر بلای مبتلا شد

^۱ Sûre XXV, âyet 25; ^۲ Sûre IX, âyet 18; ^۳ A. Y. k. mürek-keple;
^۴ Sûre IX, âyet 26.

و خورشید مرادش در حجاب سحاب عتاب تیره ماند، شمع زندگانی هر يك جانش بلب رسیده بود بباد اجل فرومرد، هر يك در مقام خونی و محل خشیتی فروماندند¹، بیت²:

دی چند بسپرد³ و ناچیز شد بخنده فلك گفت کاو نیز شد

تنبيه⁴: بساکسا که از جام روزگار صاف طمع داشت و دردی نوشید و از ساقی دوران شربت شرفی جست و تلخی تافت، بیت⁴:

دیرست که تاجهان چنین است بی نیش مکس کم انکین است

القصة⁴ خاتم سلیمانی که در طلب جهانبانی بدست بایدو افتاده بود بفضل ربانی بدست کامرانی قآن اعظم قازان خان⁵ افتاد، روزگار خطبه (اعط القوس باریها و انزل الدار بانها) بروی خواند، چون بدان نبح دیده اسلامیان روشن و منفسح کشت و سینها بشرح آن فتح منشرع در رعایت عباد و عمارت بلاد بغایت مبالغت برسیدند و بساط عدل رافت کستردند آثار انوار معدلت لایح کشت، قواعد و قوانین انتظام مملکت هویدا شد،

حوادث زمان

عصیان کردن تغاچار در دیار روم⁶

درین سال تغاچار که امیر تومان لشکر جرار بود و بسیار دامهاء مکر دریده و در حل و عقد امور مملکت بسیار⁷ رنگ نیرنگ آمیخته چون بواسطه متابعت بایدو مجال عرصه حکمش آنجا تنگ بود او نیز

¹ A. yok; فروماندند. ² Y. بیت. ³ Y. بشمرد. ⁴ A. Y. k. mürekkeple; ⁵ A. yok; خان. ⁶ İkinci başlık tarafımızdan konmuştur. ⁷ Y. والفر.

برغبت تمام دل بر حکومت روم نهاد و باجازات اعلیٰ روانه شد و قدم در عرصهٔ ممالك روم نهاد و چون مدت انقضاء دولت او در روم مقدر بود جهت وصول مرحلهٔ اجل خویش^۱ دو منزل یکی می کرد، اگرچه منهی حوادث زمان در کوش هوش او می خواند که^۲، شعر^۳:

مشی برجلیه عمدأ نحو مصرعه لیقضی الله امرأ کان مغفولا

اما هوش استماع آن نداشت، نکته: روم اگرچه مأمن غرباست و مقام راحت و استراحت است اما معشوقهٔ روز بی نوایی است، هر کرا در آن اطراف و اکناف آذربایجان و عراق و خراسان سوداء تکلف و تبحری در دماغ می افتد چون داغ آن تننا بر ناصیهٔ اهل آن ولایت نمی تواند نهاد دست طمع در فتراک منصب روم می زند و قدم طلب در مسالك شور و شغب این ولایت می نهد و می خواهد که سد ثلثهٔ کار خود اینجا بندد و قید هر شدت که جایی دیگر یافته است اینجا کشاید، اگر خود هزار فرسنگ قطع مفاوز مرز و بوم می باید کردن که پای افراز خرسنگ طلب در منازل و مراحل روم می کشاید، القصه^۳ بتعجیل تمام از اران و دیار آذربایجان روانه شد و با محروسةٔ توقات که دارالملک ولایت دانشمندیه است و محل آفات او در ورطات آن ولایت بود باتصالات نحوس کواکب بمقصد غرامت خود پیوست، چون حکم قضا بصر بصیرت او بقطاع اختفا پوشانیده بود از احساس نزول بلایا که در ضمن قضایا بود غافل ماند، بیت^۳:

نه مرد عشق تو بودم من این قدر دلم ولی بدیده فرو می هلد قضا پرده

اگرچه نیک و بد ایام بسیار دیده بود و رنج معاندت سپهرداری بی نهایت کشیده اما، مصراع^۳:

^۱ اجلش Y.

^۲ Y. که yok;

^۳ A. Y. k. mürekkeple.

سیو ز آب هر بار ناید درست

چون کار ساز آن قضا دیده بصیرت ناساز کار او بر دوخته بودند آتشی که در راه وبال او فروخته نمی دید بر ^۱ دیوار خراب شده دولت سپری^۲ خویش اعتماد نموده، اگرچه بقوت شوکت آن پلنک توسن طبیعت کرک صفتی بسیار کرده بود اما از غروری که در سر داشت بخدعت و حیلت رویاه^۳ سیرتان^۴ زود در دام غدر افتاد و روی بمضجع بلیت نهاده، پنداشت که بمقصد حکومت و فراغت می رود، از نحوست طالع عزم هاویه^۵ محنت نموده بود و از شقاوت بخت قصد هوان و محل مذلت نموده و کان^۶ می برد که بحسن تدبیر خود را بساحل راحت و توفیر می رساند نمی دانست که بلامت گاه جراحات می پیوندد، فردوسی گوید^۷:

هزرجهانسوز و نر ازدها	زدام قضا هم نیاید رها
بخوامد بدن بی کان بودنی	نکاهد پیرمیز افزودنی
زکیتی چه سازی که خود ساختست	جهاندار ازین کار پرداختست

مدتی در تنکنای عرصه توقات خلق را بمطالبات و زحمات علوفات سپر تیغ آفات کردند، اجل درهدم بناء عمر او شتاب می نمود و او در حساب ولایات مهر آسیب بر دفاتر می نهاد و عیش کباب بسموم غموم اعتراضات منقص می کردانید، از قسمت مؤنات در مذاق اهالی توقات و سایر ولایات طعم شکر طبیعت زهر گرفت،

عرب ولد سماقار^۸ امیر لشکر آن ولایات بود روزی چند بدو پیوست، چون بوی آفتی که حادث خواست^۹ شد بمشام او رسید در صورت وفاقی که متضمن نفاق بود عودت کرد و^{۱۰} در ییلاق خود دام مکر و شقاق نهاده و از کان مخالفت تیر آفت در کین مخافت راست کرده و او بی خبر

^۱ Y. بر yok ; ^۲ شیرتان Y. ^۳ A. Y. k. mūrekkeple. ^۴ Y. خواهد ^۵ A. و yok.

در چنین حالت بقشلاق دلوجه رفت، القصه^۱ چون بدانجانب در قصبه قراحصار دمرلو^۲ نزول کرد عزیزالدین بکلبکی که بپراعت آداب و درایت و حید عصر بود و بشجاعت شیم و نفاست هم فرید دهر و بر موجب احکام در امور ممالك حکم ولایت داری و دست تصرف داشت و با آن همه همت بر قصد قطع املاک ممالك که در هیچ وقتی آن شیوه آغاز بحکم مبارک نیامده است کاشته و در جوامع مقاصد و امور و تقلد مصالح و مفاسد جمهور اعتماد بر دولت تفاجر و اعتضاد بر شوکت او کرده و خود همگی اختلال کار او در امتثال امر او شد و فساد حاش در انقیاد حال او بود، شعر^۱:

من استمان بغیرالله فی طلب
فان ناصره عجز و خذلان

نکته^۱: یوسف صدیق علیه السلام هفت سال در حبس اضطرار بر امید انتظار فرج بکنه حرج (اذ کرنی عند ربک^۳) که التجا بمخلوق کرد فروماند تا بداند که از قعر چاه ظلمانی جز بفیض فضل^۴ یزدانی او را از کید برادران کسی وافی نبود بمجرد خوابی که تعبیر ساقی کرد اعتماد نشاید کردن، القصه^۵ عزیزالدین بکلبکی را با بالتو عداوت قدیم بود و بکرات با او دم مخالفت زده و قدم مجادلت و مکاشفت سپرده، چون درین حال بالتو قوی حال بود همت بر قلع و قمع او کاشت، عزیزالدین بکلبکی را در آن مدت با او محاکمت و مخاصمت و مقاومت نمودن با کوه مناطحه کردن بود و با پیل در مصارعت آمدن و با درفش پنجه

^۱ A. Y. k. mürekkeple: ^۲ Selçuk Anadoluşunda mevcut olan bir takım Karahisar'lardan Karahisar-i Demürlü, *Mucem ül-Buldan* (IV, 45) ve *Nüzhat ül-Kulûb*'un (s. 97) Kayseriye üç merhale yakın olarak gösterdikleri Karahisar'dır; *Menâkıb ül-Arifin* Şeyh Muhammed Selmanî'nin mezarı'nın Karahisar-i Demürlü'de olduğunu kaydediyor (Ankara Umumi Ktp. yazma, varak 192 a). Anonim *Selçuknâmenin* yazdığına göre Gıyas ed-Din Mes'ud'un isyan eden kardeşi *Demirli hisar*'ına sığınmış ve Baltu tarafından teslim alınmıştır; ^۳ Sûre XII, âyet 42; ^۴ Y. بفضل فیتن; ^۵ Y. فی الجمله A. Y. k. mürekkeple.

زدن، اما بر عشوه تغاجار و حکم او ثبات نمود و از تدارك حال خود غافل ماند (ولیس هو اول من غرة الشراب)، القصه^۱ بالتو جوشن غدر در پوشیده و جام عداوت نوشیده، روزی از بامداد که پیکر آفتاب سر از دایره افق بر آورد چون دایره کرد نقطه وجود او در آمد و چار سوی مخیم و معسکر او فرو گرفت و چون حکم قضا بر سر فضاء تغاجار تاختن آورد و در اثناء آن سطوت عزیزالدین بکار یکی گرفتار شد و از بارگاه تغاجارش بقهر و جبر بیرون آوردند و تقرب و توسل او بدو سود نداشت و چون تغاجار قوت خصم مکار دید سپر سلامت در روی کشید و جز ثبات و صبر چاره دیگر ندید بقایمی فرو ریخت، محمد بك پروانه^۱ از آن میانه بجالاکی برون کریخت و بر صوب سینوب منکوب گشته بسلامت بدر رفت، شعر^۱:

ولیس لرجل حطه الله رافع^۲ ولیس لامر شاءه الله مانع

روزگار که مولع است بتفریق احباب آن یکی را از زمرة رفقا و معشر اصدقا جدا کرد و برین دیگر^۳ که سعادتش مساعدت ننمود بهیچ حال بخشود و ناکاه از دست برد قضا پای مال متغلبات سرمست شد، از رفقا و اصحاب هر که با او دم عهد و وفایی داشت از حاجب و امیر و ندیم و سمیر^۴ در آن صدمت داروگیر در قبضه تسخیر تقدیر افتاد و چون قضا در راه بود و قدر در قفاهیچ کس را تدبیر و تحذیر سود نداشت، رباعی^۱:

آزی نه همساله شکر باید خورد بسیار که زهر بر خطر باید خورد
ماسینه و کرد زان بی رد کردیم تالاجرم امروز جگر باید خورد

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ A. Y. دافع; ^۳ بدترین دیگر Y. ^۴ A. همسر Y. سمیر.

شعر ۱:

دهر سریع و دور غیر منصرم	نصب المیون ۲ و دون الفیب استار
والدهر ذو غیر احواله نوب	یسر و عسر و احلاء ۳ و امرا
من گان یخبر حال الدهر دایره	لم ینته عن عیان الحال اخبار
فانما حاصل الایام مختبر	جدرا صم علی التحقیق فرار ۳

القصه ۱ تفاجار در حالتی که نفیر زمهریر از فلک اثیر در گذشته بود و شخصی کهسار لباس دراعه برف پوشیده و ذرور هوا ذرور کافوری می بارید در دایره قشلاق دلوجه در آمد و چون نقطه در آنجا سرکردان ماند بالتو بقوت استعداد لشکر چار سوی جهان فراخ بر او تنک کرد و از یمین و یسار و جنوب و شمال بهر طرف که تفاجار جهت تمشیت کار خود قاصدی یا ایلچی روان میکرد بالتو تیر منع در پی او می انداخت و سنک در قندیل مقصود تفاجار می انداخت، مرکب حکم تفاجار بهر جانب که روی می نهاد چون بمقصد نمی رسید لنک می ماند، می خواست که دبدبه امرا و چون دمدمه دمه باطراف رسد روزگار ناسازگار با او چندان دم سردی نمود که آب حکمش یخند گرفت و نمی دانست که همچنان که آب جامد را بمسامیر جلید یخ بند می کنند، او را بتیغ جان ستان تحت بند خواهند کردن، مدتی در آن مدخل چندانکه شتافت از هیچ طرفی مخرجی نیافت، جهد می نمود که از آن منزل حیرت و مضیق شدت بیرون آید، بعضی از لشکر مغول و تاجیک و ایلچیان از دور و نزدیک جمع کرد و باستمداد ایشان در وقتی که ریاحین در عروق زمین بجوش آمد و برف در مشام هوا بکداخت کلیم مقاومت بر آب انداخت و از طرف قشلاق هایم و حیران مکر که باخضم راساً بر اس بر آید بطرف سیواس آمد، بالتو ۱ درین فصل که زمین بانوار ازهار رنگین شد در یسار و یمین در همه جوانب کین ساخت و در هر

۱ A. Y. k. mürekkeple;

۲ Y. الغیون ;

۳ Y. اجلاء ;

۴ A. قرار

طرف که عمر مفری بود آن مفر فروبست و با احتیاط تمام بسواس پیوست و تفاقار بهر جانب که توجه می نمود بحکم قضا متعاقب | در قفّاء او چون شهاب ثاقب می رفت و چون سایه از اثر او جدا نمی شد و نظاره کنان از طرفین منتظر تا از پرده روزگار چه بیرون آید و بر تخت زرد زمان از کعتین اختران چه زاید، و تفاقار از اشتر دلی هر دمدمه که اصحاب چون دمنه و کلیله در بار حکومت او می بستند قبول می کرد و برخارف اقوال و افعال فریفته می شد و در آن تحیل^۱ و تسویل منیان تغیر و تبدیل عقل غفلت^۲ چشم بند عقل او کردند تا بهر سو که رنکی آمیخت در شباك هلاك آویخت، فی الجمله^۳ روزی از اول بامداد که بتیغ صبح پرده ظلمت شب بر دریدند و سرادقات روز را طناب نور درکشیدند، بالتو تیغ تسلط بر کشید و آیین و ترتیب دیوان نهادن و حساب مال ملک خواستن و دادن دام کرد و او چون در طمع دانه از دام اصطلام غافل بود بر سیل حکومت و امارت بدیوانگاه بتفحص مصالح ولایت تقدم نموده، بالتو و عرب و دیگر جماعت که در آن شور و شغب متفق بودند کین مکر بر کشودند و صولتی چنان صعب نمودند که کفتی که بحر اخضر جوشان اند^۴ یا رعد ابر خروشان که از ترجم^۵ رمح شهاب شکل سواران روی روز روشن سیاه کرده بودند و بتبذیر شمل و تفریق جمع او پیرامن بارگاه و جوانب دیوانگاه فروگرفتند و چون دایره کرد مرکز نقطه او در آمدند و حسام انتقام از نیام غضب نقض و ابرام بر کشیدند خود از وقوع اجل و هیبت آن و جل خشیت آن فشل بفاقتی بود که بی دست برد ضربت تیغ جان از قالب بدن بیرون می جست و در آن میان وجود تفاقار پنداری که قاروره اثر بود که از تیر زمهریر بشکست یا خود نقش کره زمهریر که از و قده برق پژمرد، اگرچه از غایت شکوه چون کوهی بود صعب که سالها بود که از صدمات

^۱ Y. تحیل ; ^۲ A. غفلت ; ^۳ A. Y. k. mürekkeple; ^۴ Y. اند yok;

^۵ A. برجم.

عراة رد باك نداشت و زمانها بود كه از منجنیق صواعق حوادث خلل نیافته، ناكاه چون درختی كه از مایه نداوت بی نصیب مانده باشد كرد ذبول بر چهره دولتش نشست و نهال اهت و اهبتش بی برک و بار مانده^۱ و آن همه اتباع و اشباع كه بر هر صوبی كه عنان عزیمت معطوف می گردانید صد هزار سوار چون سایه بر عقب او می رفتند، چون دولت ازوی روی بر تافت از هیچ آفریده مددی نیافت، | رباعی^۲:

چو دولت خواهد آمد بنده را همه بیكانكاش خویش كردند
چو بر كردید روز نيكبختی در و دیوار بروی نیش كردند

چنان باتش انتقام دود از نهاد او ناکام بر آوردند كه كوی تنفس باد بود كه چون بسته دام قضا شد نتوانست^۳ دم زدن، رباعی^۴:

واقف نشود کسی بر اسرار قضا پس بوالعجبت کار بازار قضا
در کوی حقیقت همگان ممزورند کس نیست كه او نیست گرفتار قضا

فی الجمله^۲ او نیز قدم در کوی عدم نهاد و پنداری كه حکم نایم بود كه بیک نفس انقضا یافت یا ظل غمام بود كه بیک دم زایل گشت، هر يك از گوشه نعره بیچاره^۵ بر داشتند و رقم (كان لم تغن بالامس)^۶ بر صحیفه حالش نكاشتند، فی الجمله^۲ آن سال درین واقعه بسر رفت، سال دیگر كه^۷ حوادث^۲ روی نمود همان تهاجر حادثه نصیب حالت بالتو شد،

نکبت و حادثه بالتو

اگرچه بالتو بر تجارب ایام و وقوف بر مقادیر حشم و سپاه و دقایق سپهرداری و حقایق جهانداری رسوم پسندیده داشت و در محافظت اطراف

^۱ Y. مانده ; ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ Y. بموانست دم زدن ; ^۴ Y. yok. که A. ^۵ A. mükerrer; عاره ^۶ Sûre X, âyet 25 . ^۷ ; الرباعی

روم و ثغور آن سدی متین و رکن مبین بود، اما چون خذلانش دامن کبر شد و اقبال پشت بروی کرد دست از عبودیت پادشاه باز داشت و سر بکریبان عصیان بر آورد و بتوهمی فاسد و تمناء کاسد روی از صوب صواب بر تافت و بخیالی فاحش که بخواشی خاطر او متطرق گشته بود هر اساسی^۱ که در امور ممالك می نهاد جمله در عین خطا و خطر بود و چون بنفس خود از عبودیت پادشاه اعراض کرد سلطان مسعود و امرارا نیز از عزیمت بیندکی منع فرمود، سلطان مسعود^۲ در دام عشوۀ او افتاد و متابعت ارادت او نمود و بدانچه اختیار او بود بحکم قضا کرهأ لاطوعاً رضاداد، آری چه توان کرد، دستی که نتوان برید^۳ بوسه باید دادن، القصه^۴ تردد ایلیچیان بطلب بالتو متواتر شد و چندانکه در استحضار او مبالغت بیشتر می فرمودند او در تهاون تقاعد و تعلل بیشتر می نمود، و چندانکه یرلیغ باندار او در آن | اعراض ارسال می کردند او بطریق اعتذار پیش می آمد، احداث زمانه در قلع او بفته مشغول و او تحریض پیشکاران مجهول بتدبیر کارهائ ناصواب روزگار ضایع می کرد و بتعویق فاسد متربص دوایر انقلابی می بود تا مکر بتغییر زمان خود را از چنبر قضا برهاند، شعر^۴:

سپهر بوالعجب درکار سازی بقصد جان او می کرد بازی

و هاتف خرد بر سبیل نصیحت در کوش هوش او می خواند^۵، شعر^۶:

چه کار است این کزین سان پیش داری مکر قصد هلاک خویش داری^۶

بهیچ حال نصیحت عقل قبول نکرد، چون عهده اتهاض او بعقدۀ انتقاض انجامید در عین مخالفت و مین^۷ موافقت متحیر فرو ماند، نه راه شدن

^۱ A. آسایشی ; ^۲ Y. مسعود yok; ^۳ Y. بریدن ; ^۴ A. Y. k. mürekkeple; ^۵ Y. وهاتف . . . هوش او می خواند ; ^۶ Y. bu heyet yok; ^۷ Y. متن .

نه روی اندر بودن، عاقبت نقش اندیشه عزیمت اردو از لوح ضمیر بکلی محو کرد و رای او بر تحلف و تقاعد قرار گرفت و شریان پریشانی در اسره پیشانی او پیدا گشت، حرکات العیون تدل علی مافی القلوب، معین گشت که می خواهد که بلعاب عنکبوت نسر طایر کردون صید کند، و یکمند شعاع آفتاب دست در کنکره آسمان زند، قال الحکیم^۱ :
ماللدخان علی النار والدجاج علی الفرخ و العجاج علی الريح بادل من ظاهر
الرجل علی باطنه،

مؤلف گوید^۱ : فضل نامتناهی^۲ الهی مدد کرد که مشاورت رای و استخارت آرای ثاقب مجیرالدین امیر شاه از تقاعد او تباعد نمود و ما جمله اصحاب از دایره تحلف او بتکلف بیرون آمیدیم و از معرض آن سیلاب بلیت احتراز نمودیم و باعتماد (فاذا عزمت فتوکل علی الله)^۲ در خدمت مخدوم از حاکم و محکوم رخت اقامت بر مراکب رحلت بستیم و بر امید استیناف حکم عزم مصمم گردانیدیم، پنداری که آن حسن تدبیر و اندیشه تحذیر مناسب فالی^۳ بود موافق و مقالی بود^۴ صادق که باو حی همبری می کرد که از سمت اتصالات آن کواکب وحشت روی بر تافیم و سوی برج شرف و اوج خورشید سعادت شتافیم و عزم عبودیت حضرت مصمم دادیم، شعر^۱ :

قل للقاعدین علی هوانٍ اذا ضاقت بکم ارضاً فسیحوا

حکما گفته اند^۱ : من قابل الکثیر من الفساد بالیسیر من الصلاح فقد غدر بنفسه، یعنی اگر دیواری میل بخرابی کند اگر کسی خواهد که بقوه ساعد بی معاونت اعوان و انصار مساعد آنرا در مقام خود قایم دارد در هلاک خویش سعی نموده باشد، فی الجمله^۱ سفر در آن حالت اگرچه

^۱ A. Y. k. mürekkeple;

^۲ Sûre III. âyet 153 ;

^۳ قال A. ;

^۴ A. بود yok;

مستشعر خوف بود اما هم مستبشر رجائیز بود، و حضر اگرچه روزی چند صورت استراحت نمی بست اما در ضمن آن از تعاریف زمان نقش خبیت و خسران متصور بود، فی الجمله^۱ باتفاق جمله قدم در راه موافقت نهادیم و بی تردد مرافقت از سر اخلاص روانه شدیم، مصراع^۱:

تاخود چه کند بخت و فلک چون کردد،

عقلا گفته اند^۱ که اهل بأس را عنداللقاء توان شناخت و اهل امانت را عندالخذ والاعطا^۲ و اخوان را عندالشداؤد و النوائب، القصه^۱ بالتو از سر غرور کاسد اندیشه فاسد بدل راه داد و آن همه اسباب نعمت و عشرت بدمدمه دیو برخود منقص گردانید و آن ظلوم غشوم^۳ باستقبال شکر نعم بکفران طغیان نمود، شعر^۱:

دست خویش تبه می کنی تو صورت خویش و اگر نه ساخته اندت چنانکه می یابی

فی الجمله^۱ چون از آن اغراض نفسانی و هواجس شیطانی از عبودیت حضرت اعراض نمود و خود را باعتمادی که بر شوکت خود داشت در عقده و بال و دام نکال انداخت و چنک^۴ در دامن ضلال زد و خود را در ورطه زوال انداخت، بیت^۱:

چو خیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

القصه^۲ جد و اجتهاد که هرکرا استعداد جهاندارى باشد جهت رواج کار خود متابع کار خود گرداند، بدان سبب سلطان مسعود را^۱ از عنزم اردو منع کرد و قهرآ و جبرآ کرهآ لاطوعاً مصاحب خویش گردانید، و اگرچه سلطانرا ارادت صادق نبود و در آن باب کاره بود در ضمن

^۱ A. Y. k. mü'ekkeple; ^۲ A. الاغطا; ^۳ A. Y. عشوم. ^۴ A. چنک.

آن صورت خوف و خطر مشاهده می کرد، اما باستشارات حجاب تا اهل رسم آن عزیمت سهل گرفت و بسخن و ارشاد حواشی طاعی بمصاحبت باغی رضا داد، بیشتر فساد کار ملوک از پیش کاران مفلوک^۱ می باشد که از وکیل بد^۲ تباه کردد کار، بیت^۳:

تا نبائی حریف بی خردان که نکو کار بد شود ز بدان

فی الجمله^۴ (المستشار مؤتمن) حدیث حضرت رسالتست، چون مشیر مکارتر از موش باشد و محیل تر از روباه و خاین تر از مار، اگر مشاور همه شیر شریزه باشد که بدمدمه فاسد با جنس دمنه صفت در ورطه هلاک افتد، عقلا گفته اند^۴ که جاه جویان را بر تخت نزد فساد با منصوبه داران عالم که از کمبتین مراد فارد باشد طلب خانه گیری کردن جان در باختن است، فی الجمله^۴ سلطان اگر همه شیر بود از اشتدلی با فسون و دغدغه کلیله چند در صدد موافقت بالتو بر راه حيله افتاد دل بر موافقت نهاد، بالتورا چون فکر صایب و رای واثق نبود و تدیرش موافق و مطابق زمانه نیامد و بنظر اعتبار در مستقبل حال و مال صورت منفعت مطاوعت و نقش مضرت معاندت ندید از حقیقت (فتغشوا و تذهب ریحکم)^۶ غافل ماند، نکته^۴: نزد اهل بصیرت عوادی شکر ایادی مبرهن است و غوادی کفران نعمت مبین، چون سر از ربه طاعت بر تافت حال بروی شوریده گشت و چون آفتاب سعادتس در حجاب ظلمت غفلت ماند راه سلامت کم کرد، حکما گفته اند که^۴ پادشاه بتمثبات سراسر و سپاه بمنزلت اعضا، لاجرم هرکرا جانست طوعاً او کرهأ در بقاء وجود محتاج الیه باشد، چون خلائق سر از ربه پادشاه بدر آورند آفت علت اعضا بدیشان سرایت کنند، ناچار از سمت اقتصاد منحرف کردند و در محل مرام آرام نیابند^۷،

^۱ A. Y. مفلوک ; ^۲ A. در بد ; ^۳ Y. شعر ; ^۴ A. Y. k. mü-
rekkeple; ^۵ A. yok زمانه ; ^۶ Sûre VIII, âyet 48 ; ^۷ Y. نیاید .

ارسال کردن پادشاه اسلام غازان خان قتلغشاه را بدیار روم بدفع فتنه بالتو پسر تنجی در سنه ست و تسعین و ستمانه¹

القصة² چون ماجرای طغیان بالتو کماجرای بحضرت علیا و متابعت سلطان باو انها گردانیدند، پادشاه جهان جواب بزبان شمشیر داد، و السیف اصدق انباء من الكتب، و سفارت رسالت با تیر و کان اعوان حضرت انداخت که هر خللی که در ملک افتد جز بزخم تیغ و تیر صلاح پذیر نشود، القصة³ قتلغشاه که امیر بزرگ اردو بود بالشکر جرار⁴ اجل آثار کواکب عدد که در وقت مصادمت تیر جان شکر درع داودی را پرده زنبوری می شمرند و هنگام مسابقت بتیغ صاعقه کردار | مغفر پولاد را بر صفت آشیانه عصفور در نظر می آوردند، هریکی چنان که بقدرت تن بنیان صف قلبی بر تواند درید، و بسورت قوت دل قلب سپاهی درهم تواند زد، بدفع فساد عصیان بالتو و قلع اتباع اورا استقرار و استمرار مصالح روم چنانکه معلوم شده است موسوم فرمود، قراضب⁵ سیوف پیشوا کردند و سباسب قفار در قفا گذاشتند و مراکب باد پای در زیر ران آوردند و بعد از چندین بعد مسیر بی اطلاع هیچ برید و سفیر چون باد صبا در اندک زمانی بسیر در روزی که صفت آن این بود که (یوم عسیر علی الکافین غیر یسیر⁶) گردان فجری کفره (بقطع من اللیل⁷) بر مثال سیل در آمدند (فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرين⁸)،

فی الجملة⁹ در صحراء مالیه قیرشهر¹⁰ اجتماع فریقین حاصل آمد، عرب

¹ Başlık tarafımızdan konmuştur; ² A. Y. k. mürekkeple; ³ Câmî'ut-Tevarih (nşr. K. Jahn, 105) üç tümen. ⁴ A. قواصب Y. قراضب; ⁵ Sûre LXXIV, âyet 9; ⁶ Sûre XI, âyet 83; ⁷ Sûre XXXVII, âyet 177; ⁸ Bâ bâ îler ile Gıyâs ed - Din Keyhusrev II. kuvvetleri arasında cereyan eden muharebelerin biri burada vukubulmuştur. (İbn Bibî, s. 230).

پسر سهاقار^۱ در متابعت قتلغشاه از ولایت دانشمنديه در مقدمه لشکر آمده بود و در نزدیکی لشکر بالتو فرسنکی چند راه برسم يرك پيش رفته، ناگاه بر فوجی که ایشان نیز برسم يرك پيش آمده بودند بریکدیگر افتادند، در آن روز از وقتی که تیغ صبح از نیام شب بر کشیدند تا بهنکام شام که شب پرده ظلمت فرو گذاشت از وقت شبیخون برنطم کار زار دست خون بر آوردند، در آن مقابلت هلاک شدند و بعضی بهزیت از آتش تیغ آبدار روی بر تافتند و در آب دلوجه در خلاب افتادند، آن روز بدان سرگذشت تا بشب در گذشت و عرب از آن مصاف بر کشت و بلشکر بزرگ پیوست، روز دیگر که آفتاب جهانگیر چتر زرین بر کشید و بتیغ شمشیر پرده افق بر درید هر دو لشکر را مقابلی ظاهر شد و از طرفین محاربت قایم گشت، همت اجل در آن دار و کبر خوف و وجل بر خنجر مصروف بود و نهمت قضا بر تیغ معطوف، کردون کردان بصد بهانه درمرك بر مردان زمانه باز کرد، بيك حمله که لشکر بزرگ بر لشکر بالتو هجوم آوردند چون تطایر نجوم شهاب رجوم کردند و چون كرك درنده در اغنام و چون شیر کرسنه در انعام افتادند و بيك دم دمار بوار از وجود خصوم بید کردار بر آوردند، شعر^۲:

ز تیغ و نیزه و شمشیر و ژوپین	در آن میدان روان شد جوی خونین
زمین آغشته از خون دلیران	چوان سیر آمده از قتل شیران
زمین خسته ز سم باد پایان	چوان بسته بزخم تیر باران ^۳

حقیقه معرکه که بتیر باران حوادث و طعن سنان از رؤس اعتاق^۴ بانواع شکوفه احداق بار آورد، خلق بسیار از ظلمه فجار علف شمشیر آبدار و تیر آتش بار شدند، بعضی از امراء هزاره که در آن روز

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ مثنوی Y.; ۳ رایان A.; ۴ اغاق A.

مصادفت پیش از مصادمت صبر کردند، چندانکه در مواکب انجمن
 فلك چشم^۱ انجم و مراکب کواکب را عرض دادند^۲ و در پرده^۳
 ظلمت شب دیدبانان روز را فراغت حاصل آمد از بالتو اعراض کردند^۴
 و منحرف قتال نشدند، بلکه (متحيزاً الى فيئة^۵) در مخالفت در بستند
 و راه موافقت و مطاوعت بر گرفتند و بشکر قتلغشاه پیوستند، و چون
 امارات نصرت از آن طرف دیدند بطل رایت بزرگ پناه آوردند، و بعضی
 آن بودند که چون سعادتشان مساعدت نکرد مانده^۶ صعوه^۷ که با باز
 بر نیاید از مقاومت قاصر ماندند، و چون روباه که طاق^۸ت حمله شیر ندارد
 (تفرقوا شغری بفر) راه هزیمت بر گرفتند و هریکی بکوشه غاری^۹
 چون روباه پناه^{۱۰} آوردند یا برشط آبی چون بط نشیمن تواری بدست
 آوردند، و بعضی چون مرغ دام دریده بتقامی مجهول در خزیدند
 و متحصن شدند، و بعضی را که در اجل تأخیری نبود و زمان آمان
 او از متفاضیان حیات بپایان رسیده در آن صرصر عواصف از پای
 در آمدند و بغرقاب فنا فرو رفتند، فی الجمله^{۱۱} چون وهنی تمام خللی
 نا فرجام در بالتو و لشکر او در آمد و دمار و خسار روی بطرف
 او نهاد و از دفع هجوم لشکر بزرگ قاصر ماند، چون شهباز روز بال نور
 بکشاد دیدند^{۱۲} که مرغ اقبالس از دریچه اديار پریده بود و چون
 ارنب که^{۱۳} از هزبر احتراز نماید و یا چون ثعلب که از شیر غران
 گریزد او نیز از لشکر بهزیمت روی بر تافت، چون از آنجمله حشر
 مستنکر و حشم مستکبر جز فرار فایده نیافت از سر عجز و اضطزار
 بامید سلامت سپر ملامت | در روی کشید و پیش از آن که باد صبحگاهی
 دواج نور بر عالم کشید بناموس بباد رفته و آتش افسوس در خرمن
 عیش افتاده، با بعضی از اتباع دستگاه دولت از دست داده بجانب اوج که

از بالتو اعراض کردند ... و در پرده ظلمت Y. ۵ ; کردند Y. ۲ ; چشم Y. ۱ ;
 طاق ... Y. ۶ ; صعوه A. Y. ۵ ; Sûre VIII, âyet 16; ۴ yok; ۳ yok;
 ۸ A. Y. k. mûrekkeple; ۷ A. Y. ۷ ; ۹ yok; ۱۰ A. ۶ yok. ۱۱ ;
 ۱۲ yok; ۱۳ yok.

مستقر خروج خوارج است پناه برده و ازان كرداب بلا و سيلاب
فنا چون سر رشته اقبال بدست نياورده ادبار نمود (و رد الله الذين
كفروا بغيظهم لم ينالوا خيراً و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قوياً عزيزاً¹)
شعر² :

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه برك بهاری زپیش باد خزان

چون از عرصه با فسحت روم با ستظهار استنجداد و استمداد لشکر
بزرگ بولایت غرغروم در آمد اتباع و جنود او با تقود و اجناس تجمل
چون زاغ سیاه شب که در زوایاء مغرب نابدید شود در اطراف
و اکناف اوج متفرق شدند و چندین هزار خانه از خیل و حشم او
باعتقاد عهد و میثاقی که با قرامانیان داشتند بطرف ارمنستان رفتند، نمی
دانستند که سر بدکان رواس می برند و کندم در دستاس می اندازند³
و بمجاورت مار زخم حورده التجا می نمایند، بیت² :

تاترا دم مرا بسر یادست دوستی در میان ما بادست

چون امراء اتراك بر عهد و میثاق وفا ننمودند و نقض و نكث روا
داشتند و حطام دنیا بر ثواب عهد ترجیح نهادند ناگاه بر ایشان زدند
و چون اجل بر خرد و بزرگ ابقا نکردند و بعضی را ترت و مرد
و در هرج و مرج بعضی را تارومار کردند و چند هزار نفر از دلبران
ماه رخسار پری روی که با آفتاب برابری می کردند بر سبیل پرستاری
در قید اسار آوردند و بعضی خود چون هبا که در مهب صبا پراکنده
شود آواره شدند،

القصة² بالتوبا سریه از خدم و حواشی خویش در جانب اوج
بهریک دوماه خروجی می کرد و بی استنجداد | لشکر ترك (کالباحت عن

می آتدار در A. ³ A. Y. k. mürekkeple; ² Sûre XXX, âyet 25; ¹

جیفه^۱ بظلفه (ترك فضول^۲ نمی کرد و بحركة المذبوحی بلا فایده دست و پای می زد، چند نوبت سولیش سبط بایجور^۳ بود و ذکر بایجو پیش ازین رفته است بر سر او رفت و بمقابلت یکدیگر در مابین ایشان مقاتلت رفت و سولیش ظفر نیافت، فی الجمله^۴ بالتو در آن طرف چون قوت و شوکتی نداشت و باد غرور از هوای فتور و قصور او در آن سرکردانی منتفی گشت، هر وقت بمجواب می فرستاد و با هر کسی دم (الصلح خیر) می زد (لان فی الصلح تأخیر الآجال و تحقیق الآمال)، چون بهیچ حیلّی و شیوّه آبی بر روی کار خود نیاورد و از اترک مددی نیافت، مدتی (کالذیب ان تمکن تشب^۵ و ان طلب هرب) در قلق و اضطراب چون کبرک دام دریده و از جان شیرین طمع بریده روزگار بسر می برد، عاقبت چون امن و امان نیافت از اماکن و موطن اترک خسیس بدیار کفار سیس پیوست و از التجاء فاسد بمواثیق مسلمانان اعتبار نگرفت و از تیره رای اعتبار بر وفاء کفار کرد و بمعاهد ایشان اعتضاد فزود، خود آن تصور فاحش دام بلا و عقدّه و بال او شد، (فر من المطر و قعد تحت المیزاب بل خرج من البئر و وقع فی الکنیف)، تکفور سیس بر قول و قرار پر تلبیس ثبات نمود و او را در آن ولایت نه مقام داد و نه بطرف شام راهش کشاد و عاقبت او را در قید حکم خویش آورد و در صحبت مؤکلان خود باردو فرستاد تا دولتش قائد مرادات بود حکم راند و از اطراف ممالک آتش فتنه او می نشاند، چون سعادت از وی برکشت و آب دولت در جوی مرادش تیره شد و زمانش بآخر آمد دور زمانه بساط عمر و جاهش بر افشاند و در میدان تبریز شکوفه امانی او بتند باد اجل بر خاک ریختند و بتیغ قهر خاک و جل بر سرش ریختند، اموال و اجناس و اسباب تجمل او و خیل و حشم او که در روم مالا مال بود

۱ جیفه Y. ; ۲ فصول A. ; ۳ باجو A. ; ۴ A. Y k. mürekkeple.
۵ A. Y. نسب .

جمله در آن تلاطم بلا و سیلاب احوال قضا بتاراج رفت و آن همه مواشی چون هوا در هوا متلاشی گشت، شعر^۱:

چه کنجها که نهادند و دیگری بر داشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود
بتاز یانه مړك از سرش بدر کردند که سلطنت بسر تازیانه می فرمود
نفس که نفس بر اوتکیه می کند بادست بوقت مړك بداند که باد می پیود

القصة^۱ آمدم باحوال^۲ سلطان مسعود،

ذکر احوال سلطان مسعود^۳

چون عاقبت آن متابعت که با بالتو بود نا محمود بود و قلب احوال خویش در آن محاربت مشاهده کرد و در آن ورطه دار و گیر که سؤال مبارزان بحکم تیغ و تیر بود و او چون مرغ بی خبر بآب زن اختیار کرده و چون ماهی عاشق تابه شده چون مدت اجلس سپری نشده بود از آن مضایق حیرت و محال عقاب و حشت که عرصه فراخ جهان بر چشم او^۴ و حشم تنک شده بود اسباب امتعه و نقود خزینه و آنچه بود از دواب در معرض هرج و مرج برباد رفت و چون مال در باختند و جان بساحل نجات انداختند، هر کرا متقاضی اجل کریبان عمر گرفته بود ناکام کردن رضا بخنجر قضا داد و سلطان با فوجی از حشم صبرا کار بست و چون از صدمت آن طوفان بلیت بسلامت نفس خلاص یافت و سفینه عمرش در آن امواج اذیت بر جودی صبر قرار گرفت و در چنان حالتی که مهره تفکرت بر قطع تدبیر در ششدر تحیر بود میان خوف و رجا بوجود آن خیت و خشیت که^۵ در افتاده بود هم باز سعادتش تلقین می کرد،

^۱ A. Y. k. mürekkeple: konmuştur; ^۴ Y. او yok;

^۲ A. باحوال ;

^۳ Başlık tarafımızdan yok. در ششدر . . . و خشیت که Y. ^۵

کربشتابی^۱ هنوز جان دارد دل، با چهره غبار گرفته وحشت با هزار
کونه تردد و دهشت کمر عذر بر میان بست و بخدمت قتلغشاه پیوست
و بر سبیل اعتذار بر قدم استغفار بایستاد، متابعت بالتو چون از سر
اضطرار بود و اختیاری نبود عذر آن تخلف که بشکاف بود بقبول
مشفوع کشت و مسموع داشتند و رقم عفو بر جریده عمل او کشیدند،
نکته^۲: بهترین خاصیتی و خوبترین خصلتی ملوک جهاندار را در اصلاح
جرایم اصحاب زلت طریق عفوست چه عفو متضمن ثبات دولست، و الحق
در باب عفو بهتر از محمود و راقی | نظمی خوش مذاق کسی^۳ زرانده است،
شعر تازی^۴:

و ان کثرت منه علی الجرائم	سألزم نفسی الصفح آن کل مذنب
شریف و مشروف ^۵ و مثل معازم	وما الناس الا واحد من ثلاثة
و اتبع فيه الحق و الحق لازم	فا ما الذی فوق ^۶ و ان نال قدره
اجانبه ^۷ عرضی و ان لام لایم	و اما الذی دونی و ان نال صیته
تفضلت ان الفضل بالخیر کاتم	و اما الذی دونی ^۸ فان زل او هفا

فی الجمله^۹ بواسطه عنایت ازلی و حمایت قتلغشاه خوف سلطان برجا مبدل
کشت و سلامت نفس ازان ورطه کرامتی بود که ورای آن هیچ کرامتی
دیگر تصور نتوان کرد و موهبتی که در مقابله آن عطیتی بهتر ازان
نتواند بود، القصه^۲ چون قتلغشاه عودت نمود سلطانرا تا بندگی حضرت
علیا استصحاب فرمود و چون صورت حال بعد طول المقال و کیفیت
واقع و تصور حادثه او و متابعت اضطراری بود نه اختیاری عرضه
داشتند اگرچه عذر آن زلت در بندگی حضرت بمحل قبول افتاد

^۱ Y. بستانی ; ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ A. yok کسی ; ^۴ A.
yok تازی ; ^۵ A. مشروق ; ^۶ A. دونی ; ^۷ A. Y. عن اجانبه ; ^۸ A.
yok فی الجمله Y ^۹ yok دونی

و صحیفه عملش آدم واز برقم (فنی و لم نجد له عزماً)¹ مرقوم کشت
و تضرع او که بزبان حال می گفت، شعر²:

امید خلعت³ «ثم اجتباه»⁴ می دارم که بر درت شده ام «ربنا ظلمنا»⁵ خوان

مسلم داشتند و او را از همه تهمتی معاف گذاشتند، اما اجازت انصراف
بملك روم جایز نداشتند و در آن ابتلا در دار الملك همدان موقوف
حبس امتحان ماند و از ارکان دولت و اعیان سلطنت که همه عمر در
سایه حشمت او آسایش و آرامش یافته بودند، مددی و موافقتی نیافت
و بی مذاکره و انیس و مسافر و جلیس و خدم و حواشی و عدم نقود
و مراشی تن در زخم نیش روزگار داده بود تا چه⁶ پیش آورد، عرضه حوادث
زمان چه باشد، مدت بضع سنین باندک راتی که تعیین کرده بودند بی
حشمت و تمکین بسر برد، چون تخم احسان در زمین شوره رومیان
نا اهل بی وفا انداخته بود و اصطناع نه در محل خود نموده بوقت ثمره
وفا و مخالفت | بار نداده جمله را در وقت کامرانی اسباب شادمانی ازو
بود چون دولت ازوی اعراض کرد جمله را از اغراض نفسانی نواھض
عزیمات خدمت و ملازمت فتور یافت و از قصور همت حق نعمت ضایع
گذاشتند، شعر²:

چون بلا دید در سپرد او را بی بلا نازنین شمرد او را⁷
تا بدانی که روز ییجاییج هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

قابوس و شمکیر² در حالتی که در جرجان و نيسابور شهر بند تقدیر بود و
و از دایره سریر مملکت بدر افتاده این بیتی چند که در غایت حسن
انشا کرده است درین معروض مطابقست، شعر⁸:

¹ Sûre XX, âyet 114; ² A. Y. k. mürekkeple; ³ A. خاب, Y. حاب; ⁴ Sûre XX, âyet 120; ⁵ Sûre VII, âyet 22; ⁶ A. yok, Y. sonradan konmuş; ⁷ A. da birinci mısra' ikinci yerinde-dir; ⁸ Y. شعر yok.

قل للذی بصروف الدهر غیرنا هل عائد الدهر الامن لمخطر
 أما ترى البحر یملو فوقه جیف و یستقر باقصی قمره الدرر
 فان یکن نشبت¹ ایدی الزمان بنا ومستمین عوادی بوسه² الضرر
 ففی السماء نجوم غیر ذی عدد ولیس یکسف³ الا الشمس والقمر

القصه⁴ آمدم باحوال مجیرالدین امیر شاه، او درین حالت بحسن تدبیر و رای صایب از بالتواغراض کرد و با اتباع و اشیاع خود بیرون جست و ازان میانه کرانه گرفت و بجانب اردو روانه شد، در آن مسافت دور و دراز هیچ منزلی نبود که در آن آتی روی نمود و در آن منازل و مسالک دیر باز هیچ ساعتی بی مخافتی نبود، در هرکامی و در هر فرسنگی خرسنگی پیش می آمد یکدم نمی آسود، در هیچ مکان زمانی نمی غنود و شب همه شب که فلک در سرمه سایی می بود تا بوقت سحر سرمه سهر در بصر می کشیدیم، مراحل جبال در دیده چون خیال می گذشت و دو منزل در دیده وهم یکی متصور بود، متحیر از کردش روزگار متردد از حوادث عالم غدار و امید وار که، مکر ز غیب دری کرد کار بکشاید، خود در اثناء این حالت آمد غم دیگر که منم سر بازی، آوازه تغییر و تبدیل مناصب در افواه افتاد، القصه⁴ درین سال صاحب دیوانی بر جمالالدین⁵ دسکردانی مقرر شد،

تبدیل مناصب در مملکت روم⁶

مناصب روم⁴ برین جمله مقرر گردانیدند: معینالدین محمد بك⁴ پیروانکی منسوب شد | بامارت مطلق، و جمالالدین محمد بوزارت⁴ منصوب

¹ A. نشبت ; ² Y. بوسه ; ³ A. یکسف Bu şiir s. 159 da da zikredilmiştir. ⁴ A. Y. k. mürekkeple; ⁵ Cami'ut-Tevarih, Hwand-mîr, Düstûr ül-Vüzera, nşr. Said Nefisi, 313 کمالالدین دستجردانی . Baydû'nun ve ölümünden sonra, Sadrüddin'in azlı üzerine Gazan han'ın veziri olmuş ve 695 te Gazan tarafından öldürülmüştür. ⁶ Başlık tarafımızdan konmuştur.

کشت، و کالبدین تفلیسی^۱ بنیابت سلطنت، و شرف الدین عثمان^۱ باستیفاء و بجهت این مناصب التزام نمودند که شصت تومان مال بر مجیرالدین امیر شاه و دیگر متصرفان روم ثابت گردانند و حکم چهار جهت ممالک روم بدان سبب در قبضه تصرف این چهار گانه نهادند و مبلغ ده تومان دیگر که ششصد هزار درم باشد بیرون مقررات معین بزوائد در عهده رفتند و التزام نمودند، و درین ابواب احکام یرلیغها حاصل کرده، جهت تقویت حال خود ملک پهلوان را که از معتبران خراسان بود و بیسالت مشهور بایالت التماس کردند و بجانب روم عودت نمودند، چون اتفاق آسمانی با اتساق امانی مجیرالدین راست نیامد و دانست که آن کندم نمایان جو فروش که از درون نیش و از^۲ بیرون نوش بودند بی سببی دشمن دوست خواهند بودن، هر سواد اندیشه که بر لوح ضمیر نقش کرده بود برقم بیاض نه پیوست، هر تیر تمنا که در جعبه تدبیر نهاده بود بی حکم گمان تقدیر بر هدف صواب نتوانست انداخت، بهمه حال جهدی می نمود و در نهضت روز بروز تعجیل می کرد تا مگر بی ملاقات خصمان بمقصودی رسد و تدارک مقصود نماید، خود در نواحی شهر خوی مصادف امیر^۳ قتلغشاه افتاد که بدفع بالتو متوجه روم بود، او را بدان مصادف قتلغشاه استظهاری تمام روی نمود و قتلغشاه هر چه ممکن بود از حمایت و عنایت نامها باردو و بتزیت نوشتن هیچ باقی نکذاشت و مثال جواز ارزانی داشت، چون اردو در دیار عراق بود از شارع اصلی انحراف نمود و بر سمت راه همدان انصراف جست تا در مقابله خصمان نیفتد، چون کربک ارادتش در برج و بال بود بهر طرف که توجه نمود قضاء آسمانی چون بر اثر او دوان بود خود در آن راه که فرح خود در آن می دانست ناکاه ملک پهلوان با خصوم شوم^۴ چون راه زنان بی محابا یا چون مسببان قضا که بر قافله اعمار زنند بر اتباع اخیار او زدند، تا^۵ چون نوایب روزگار بر

^۱ A. Y. k. mürek. ;^۲ A yok,^۳ A. امیر yok;^۴ Y.یا ^۵ A. ; شوم

کاروان عصمت ما محبوم آوردند، مجیرالدین امیر شاه محمولات ائقال گذاشته با بعضی خدم از مقابلهُ خصمان انصراف نموده بود | و برای دیگر مجهول بدر رفته تا مکر بمقصد اردو پیوند و در تدارك خصمان مقصود خود حاصل کند که هم رجال و نحن رجال،

فی الجمله^۱ چون بار از بار سالار و خدمتکار از خداوندکار جدا یافتند مراکب خود بگذاشتند و از مرکوب و محبوب و خیول که جهت تقدّمه خاص بود سوار شدند و در عقب مجیرالدین امیر شاه^۲ چون تیر از کشاد^۳ کان بتعجیل روان شدند، تقدیر الهی که بنقض عزایم و فسخ هم موصوف است در ضمن حالت کریزندگان و جویندگان رسمی بدیع و نقشی غریب انکیخت که تا حلیت بشر بزینت بصر متحلی است بدان شیوه هیأت اجتماعی بی وجود جهت و مساعی بلا اختیار مشاهده نکرده باشد و صورت آن نقش انکیزی قضا و قدر چنان بود که چون مجیرالدین برای مجهول بدر رفت شب همه شب چون انجم که در عرصه فلك سیر می کنند در آن سمت که می رفت زعم آن بود^۴ که دو منزل راه از مقابلهُ خصمان دور افتاده است، خود در پرده استار شب با آن همه تعب راه طلب کم کرده بود و چون کوکبه صبح صادق از رواق افق طلوع کرد چون دایره بر همان مرکز اول که از آنجا قدم بر داشته بود باز آمده بود، شعر^۱:

رفته چون پرکار از اول منشأ خود باز پس

پس بسی گردیده و هم با سر آن آمده

ملك پهلوان نیز که طالب بود ترك فرع کرده در پی اصل رفته بود، يك شبانروز بساط زمین در نوشته بود واز پویندگان اثری نیافته، زعم آن چنان بود که بعد چندین سیر بعد دو روز بمنزل ائقال خواهد پیوست، خود بر همان مقام که رفته بود بمنیان قدر زمام او گرفته چون

^۱A. Y. k. mūrekkeple;
^۴ Y. yok.

^۲ A. امیر شاه yok;

^۳ Y. کشاد hāşiyede

شاگرد رسن تاب سفر از پس کرده بود و باز بر همان مقام که رفته بود باز آمده، شعر^۱:

اتركنى و دارك غند دارى و تطلبى بمصر على حمار

فی الجمله^۱ زعم پوینده وجوینده چنان بود که بجهدی که نموده اند کریزنده فراغت یافته است و جوینده را کمان چنانکه بر مطلوب ظفر خواهد یافتن، | خود هر دو طائفه بدور ماه و آفتاب بساط روز و شب در نوشته بودند و چون نظر کردند بعد چندان سیر از مرکز خود نقطه جدا نکرشته بودند و مسببان قضا و قدر همراهی چون پرکار کرد مرکز خود گردانیده بود تا چون روز با آخر آمد کریزنده وجوینده و طالب و مطلوب هم پیوسته بودند، نکته^۱: تا اهل بصیرت بدانند که مجاری امور در عالم کون و فساد بحکم تقدیر رب العباد است، هر چه بودنی^۲ است البته بودنی^۲ است و تا نشود ممکن نیست که بشود، اگرچه پیش بینان عالم کون و فساد چون مستان بی عقل بنقل لباسات فریفته نشوند، اما چون تدبیر آدمی اصلاً موافق تقدیر نمی آید، عاجزان حاکی (وان یسلمهم الذباب شیاء لا یستنقذوه منه)^۳ بقوت بشریت و حیل و فکر جمال مراد در حیز تصور نمی تواند آوردن، بیت^۴:

هرجیله که در تصور عقل آید کردیم و لیک باقضا در نکرفت

نکته^۱: آری چه توان کرد هر که از دریا کوهر طلب باشد، اگر نوبتی بمقصود رسد هزار نوبت باشد که نرسد، بلکه باشد که در طلب^۵ جوهر نورانی در قهر بحر ظلمانی خود را در خطر اندازد و بیشتر آدمی آن باشد که ببوی سود زیان کند و جان عزیز در بازده، القصه^۱ چون هیأت اجتماع مهیا گشت و هر دو طائفه بحکم تقدیر ازلی بهم پیوستند افتتاح بسلام که از رسوم اسلام است نمودند و بعد از آن مجیرالدین

^۱ A. Y. k. mürekkeple;

^۲ بودی A. :

^۳ Sûre XXII. âyet 72

^۴ Y. yok; بیت ^۵ A. در طلب haşiyede. اگر نوبتی ...

بضیافت که رسم اهل حصاقتست اقدام نمود، و حاصل آن احوال بعد طول المقال و بحث امهال و رسم انفعال بدان انجامید که در اصلاح ذات‌البین بميثاق وثيق و عهدي وافي بنياد مصادقت نهند و تناكر و تنافي از میان بر خیزد و هیچ کس رنگ نیرنگ فتنه نیامیزد و عامل و معزول و حاکم و محکوم و خادم و مخدوم جمله باتفاق بولایت روم باز کردند و هرکسی بدانچه موسوم است متصدی شغل خویش کردد و مجیرالدین و نواب او بهمان مرسوم که داشتند در نیابت سلطنت مستقل باشد و ماده تنازع منقطع کردد و مال رفعت^۱ که ملترم شده اند از کشف ولایت از مقررات امرا و خواتین استخراج کنند، برین جمله همین^۲ غموس بجهت ناموس که رعایت یکدیگر کنند تأکید عهد کردند و ملک پهلوان | بدین وساطت در عهده عهد رفت و در مابین خصوم بساط مباسطت ممد و مطابقت بر طریقت موافقت مؤکد گردانیدند^۳ و مجیرالدین هر دمی که از غرور دمیدند مایه صفا پنداشت و هر وعده که دادند در سمع قبول جایی داد و محض صدق انکاشت، عقلا گفته اند^۴: اذا كان الغدر^۵ في الناس طباعاً فالثقة بكل احد عجز، في الجملة^۶ بدین سبب ملک پهلوان در میانه بحق السعی و السکوت که محض رعونت و ریا بود هم کیسه پرکرد و هم کاسه چرب گردانید و هم ملبوس و مفروش خود که جمله (کالهن المنفوش)^۷ بود بدیبا و حریر منقوش بدل کرد و قرار داد که جمله قطره کردار شیوه متابعت یکدیگر پویند و مصاحف سینه بآیات وفا منقش و مذهب گردانند و رقم بغض و زنگ کینه از دل بزدانید، خود آن اساس عهد دام مکر و غدر بود که بر راه خصم نهادند و جهت استحکام احکام خود از بیم تیغ معارضه خصم جهت مصلحت خود سپری ساختند (اتخذوا ايمانهم جنة فصدوا عن سبيل الله انهم ساء ماكانوا يعملون)^۸، نکته^۹: آدم را علیه السلام پرسیدند که بتقریر شیطان از حکم رحمان چرا تجاوز نمودی و وصیت (لا تقربا هذه الشجرة)^{۱۰}

۱ Y. رفعت ; ۲ Y. همین ; ۳ A. گردانند ۴ A. Y. k. müre-
keple; ۵ A. الغدر ; ۶ Sûre CI, âyet 4; ۷ Sûre LXIII, âyet 2;
۸ Sûre II, âyet 33, 18.

نشودی، گفت که ابلیس بخدا سو کند خورد که راست می گویم،
 نداستم که مرکز مخلوق بوجود خالق سو کند بدروغ خورد، کدام مرغ
 دل که بطمع دانه در دام هوس نیفتاد و کدام آتش حرص که داغ
 دریغ بر آن آرزو و نیاز طالبان دنیا نهاد، فی الجمله^۱ همین که از حدود دیار
 آذربایکان دور شدند و دیگر بحال آن نماند که تیر تدبیر خصم بر کار رود،
 اندك اندك بنیاد معاهدت فتور می گرفت تا بدان انجامید که چون در تخوم
 ارزن الروم در آمدند که محل حکومت ایشان بود از جاده آن رسوم
 عهد و میثاق عدول جستند، نقش اندیشه جواز بر کعبتین حجاز ایشان
 راست نیاید، قدم از دایره (و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم)^۲ بیرون نهادند
 و در باب رفیعت شصت تومان عربده مستان آغاز کردند و در جام
 شکر مذاق وفاق زهر نفاق تعبیه کردند، | رباعی^۱:

من عهد تو سخت ست می دانستم بشکستن آن درست می دانستم
 آن دشمنی ای دوست که با من کردی آخر کردی نخست می دانستم

بحیرالدین امیر^۳ شاه و اتباع او آن همه عقبات عقوبات در نوشته و از
 مقصد مقصود باز کشته و تحمل مشقت و تحمل کلفت نموده، چون محقق
 کشت که آن همه عهد دام اغوا و ماده اضلال بوده است کراج آب
 مکسور النصاب متحیر فروماندند، مصراع^۱:

کم شده تدبیر و خطا کرده ظن

جهت وقایه عرض و ناموس خویش (خیر المال ما وقی به النفس) بر خواند
 و هر ذخیره که در کیسه مکنت داشت در کاسه ملتمس ایشان پرداخت،
 و هر نقدی که در خزینه عمل اندوخته بود در مسند عتاب ملبوسات و
 مرکوبات هرنیه کرد، معدّه اطماع ایشان ممتلی نشد، چون ذخیره نماند

^۱ A. Y. k. mürekkeple;

^۲ Sûre XVI, âyet 93;

^۳ A. امیر yok;

هرچه از قروض می پرداخت جمله در روی ایشان می انداخت، چشم نیاز ایشان سیر نکشت، ملک پهلوان در مابین تمهید عهد^۱ و نقض آن سرگردان مانده بود، (مذبذبین بین ذلك لالی هو لآء ولا لی هو لآء^۲)، نه دست منع در آن تعرض و پریشانی بر پیشانی اغراض آن طایفه می توانست نهادن نه دست ارادت مجیرالدین می توانست گرفت، آن ذواللسانین از طرفین تراشی می کرد و ارتیاشی می نمود و در وساطت او هیچ فائده خاص و عام را نبود و اگر اساس مناقشتی می نهاد بهانه بر دیگری می بست، شعر^۳:

إذا كان القضاء لابن آوى فتمدیل الشهود علی القروء

عقلاً گفته اند^۳ که در شریعت فتوت و دین مروت نقض عهود حرامست و مدار جهان و نسق و نظام آن بر عهد و وفاست، چه ملوک جهان و خسروان کشورستان خزائن بر خدم و حشم از آن بذل کنند که بوقت خروج دشمن وفا نمایند، چون ایشان بهر بهانه دست در شاخ نقض می زدند، مجیرالدین امیر شاه نیز در مقابله آن دم (و ان عدم عدنا^۴) می زد، لاجرم اساس مودتی که در امور مالی و جاهی نهاده بودند واهی شد، شعر^۳:

إذا ۵ اراد امرؤ مکراً جی ۴ عللاً و ظل یضرب اخساً لا سداس

چون برقول و قرار اقامت ننمودند کارهائ ایشان استقامت نیافت و عاقبت بوخامت انجامید، آری چون جهان از عهد و وفا خالیست نه از راحت اثر مانده است و نه از عاقبت چون عنقا جز خبر^۷، شعر^۸:

منسوخ شد مروت ممدوم شد وفا و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

^۱ Y. عذر؛ ^۲ Sûre IV, âyet 142. ^۳ A. Y. k. mürekkeple; ^۴ Sû-re XVII, âyet 8; ^۵ A. Y. اذا ما؛ ^۶ Y. جشی؛ ^۷ Y. خبر؛ ^۸ Y. بیت.

فی الجمله^۱ کمال الدین تقلیسی در مناقشت جز طلب دفتر که در هنگام واقعه تهاجر ناچار بغارت رفته بود دست آویزی دیگر نداشت و نصب العین آن مناقشت و معارضت کاتب را کرده بدان سبب قصیده بدو نوشتم مطول این ابیات از آنجملست، للمؤلف^۱:

زفته که در انداخت در جهان دفتر	زمانه باز کشاید بهر زمان دفتر
زدخل روی نیاید زخرج دم نژد	که تا ز درد دل آرد مرابجان دفتر
زهول واقه دانی که در تصادف تیر	چگونه بود سراسیمه چون کان دفتر
بیک درم دو مجلد روانه در سیواس	بچار سوی جهان برد کاروان دفتر
تخفه دست بدستش چو کلهک می دادند	سبک سران ورق دزد رایگان دفتر
قضا محاسب عمر آمد و قدر منشی	ورق ورق شده ایام جان ستان دفتر
بسا کسا که بی روزنامه شده که قضا	بدو نمود کتاب اجل که هان دفتر
زروز نامه عصمت بود و سلیک عمر	نه از وبال فلان نسخه یا فلان دفتر

نکته^۱: هر که برای غرضی طره دولتی مشوش کرداند و بطمع جذب منفعتی نعمتی بر بندگان حق منقص کرداند عاقبت مفاصد عاجل و آجلش در عقده تکدر و عقیده تغییر افتد، شعر^۱:

بدی مکن که درین کشت زار زود زوال بداس دور همان بدروی که می کاری

چون حکام مذکور در مهمات معلوم روم شروع نمودند اول در مال ارزن الروم اسراف و تقتیر بی حد روا داشتند تا هرچه بدست آمد از تقیر و قطمیر^۲ و مایه و توفیر جمله در معرض تقصیر و تبذیر تلف شد و سبب تکسیر مال کشت، آوازه استرداد املاک که در ضمن مکاتبات که باطراف نوشتند درج می کردند، چون متضمن قطع ارزاق خلق بود سبب تنفر خواطر وضعیع و شریف و قوی و ضعیف کشت، نکته^۲:

^۱ A. Y. k. mürekkeple: ^۲ yok; نکته

آری چو مار کرزه قصد زخم کسی کند تا تواند بی زخم بر نکرده،
کړک چون دندان طمع بتصیدی فروبرد بی تمزق^۱ بر نکرده،^۲ الحبر:
مصطفی صلوٰۃ الله^۳ الرحمن علیه چون معاذ ابن جبل^۴ را رضی الله عنه
بحکومت یمن فرستاد وصیت این فرمود که یا معاذ (یسروا ولا تعسروا
ولا تنفروا)، چون ایشان طریق عسر سپردند و در اول بجای سهولت
صعوبت نمودند موجب تفرقه جمع و ازعاج خلق کشت،

انقسام اداره دیار روم بر چهار قسم^۵

۱. محمد بك پروانه^۵

الفصه^۲ این چهار سهم و شریک قسیم بلاد و ولایات ممالك را بر
چهار قسم تخصیص کردند و هریک بقرعۀ که بر او افتاد بر عادت ملوک
بدان بلوک که بدو مخصوص بود توجه نمود،

محمد بك پروانه^۲ از آن میانه بلوک خود بجانب قسطنطنیه بدر رفت،
خلق بسیار در آن طرف بروی مجتمع شدند و حواشی قدیمی و خدم
پدرش معین الدین سلیمان از جوانب روی بخدمت او نهادند و او را بواسطه
آن اجتماع شوکتی تمام حاصل آمد، و اگرچه او بسبب شرف نسب
و طهارت حسب حلیۀ ادب داشت اما بمجاورت فتنه جویان نا جنس
شیاطین الانس کالنسر حوله الحیف تغییر مکارم اخلاق کرد و طینت
او ازان طیب اغراق^۶ که داشت انحراف نمود، للمؤلف^۲ :

دانی که در معاملات خلق راستی در سلك کثر روی زچه رو دارد انضمام
یعنی که گاه وحدت الف راست می رود لکن کثر او فتنه چوکتندش قرین لام

فی الجمله^۲ در آن ولایات پیش از آن که بر متوجهات ماضی و مستقبل

^۱ بی نسق Y. ; ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ A. الله yok; ^۴ A. Y.
معاذ جبل ; ^۵ Başlık tarafımızdan konmuştur. ^۶ Y. اغراق .

اطلاع یابد و در^۱ وضع قانون رسوم و حقوق خراجات اصلی معین گرداند، باعتناف تمام و تکلیف و ابرام رعایا را در حوالات اخراجات و قروضات و مایحتاج لشکر خود مکلف گردانید و بهر بهانه که امکان داشت باضاعاف و آلا ف آنچه متوجه بود | بشدت تمام در حصول آورد و جمله در خرج متجندۀ خود صرف کرد، القصه^۲ چون بکنکری^۳ رسید اموال مسلمانان در معرض نهب و تاراج انداخت، نفوذ و دفاين و اجناس و غلات و مواشی متمولان آن شهر و ولایت در وجه اجناد اترک آن صوب نهاده، از آنجا چون بقونیه پیوست مال اعیان و اشراف و معتبران در وجه اخراجات خود و خدم و حواشی خود حواله کرد، القصه^۴ اکابر که در مطالبۀ مال از ایشان بشکنجه قدم از دایرۀ وجود در راه عدم نهادند یکی اصیل الدین مستوفی بود و دیگر مظفر الدین طغرائی، و چندانکه منہی^۵ خردش نصیحت کرد چون کوش دلش پنبۀ غفلت آکنده بود هوش^۶ نکرده، شعر^۷:

بد می کنی و در حق خود می کنی مکن	اندیش نیک نیک چو بد می کنی مکن
دین می دمی بدنی و دنی ^۵ بدشمنان	این کار بر خلاف تو ^۶ خود می کنی مکن
این ره بهیچ ده نزود می روی مرو	این کار هیچ کس نکند می کنی مکن

چون خاطرش بباطل مایل بود کلمۀ الحقتش دلپذیر نیامد، فی الجمله^۲ در هیچ عہدی در کار روم بشدت مذموم هیچ مصلحتی منظوم نشده، و هیچ ظالمی دست تسلط بر نیاورد که درد دل ضعفا و سوز^۷ سینۀ مظلومان آتش در خرمن مراد او نژد، نکته^۲: کدام دولت که اگر روزی چند اقبال در ظل آن اقامت کرد چون طراوت عدل و احسان با آن هم دم نبود که چون بخت پذیر نکشت، از کدام نسیم راحتی بشام

^۱ A. mükerrer; در A. ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ A. Y. yâni bu-
günkü Çankırı; ^۴ A. هوش; ^۵ A. Y. دنیا; ^۶ A. Y. yok; ^۷ Y. سور.

کسی رسید که در عقب باد ترحی بر او نوزید و آفت بد راهی آب دولتش تیره نکرد و لهیب^۱ ظلم طراوت حکومتش نبرد، چون در ظلمات ظلم مدار حکمش بر قطع ارزاق خلق بود سعادت انوار عدل نیافت، چون ابواب ضرر مفتوح داشت اسباب منفعتش ممنوع نشد، هر اندیشه که از سر هوس کرد باد هوا بود که می پیود، فی الجمله^۲ او نیز بمرضی مزمن گرفتار شد و ایام رقم نا مرادی بر صحیفه عیش او نکاشت و هرچه از دیگران بقهر و جبر بستد از سطوت قهر اجل هم بدیکران گذاشت | و چنان شد که کویی خود وجود نداشت،

۲. کمال‌الدین تفلّیسی^۳

کمال‌الدین تفلّیسی^۲ که ظاهری داشت بحلیه وفاق آراسته باطنی بحیلت نفاق پیراسته بجانب آماسیه که آن طرف تا بخطه سامیسون بلوک او منسوب بود توجه نمود و طمطراقی بیرون از حد و اندازه خود درکار خود در افزود و فوجی را از مشاهیر کتاب و جاهیر نواب استصحاب نمود و از سر غرور و نخوت بردارد بتعظیمی تمام در آمد و چندان خلق از وضع و شریف و قوی و ضعیف از آوازه رعب و صهلت او باطل و تقاره و علم استقبال نموده بودند که از انبوهی و کثرت خیاله و رجاله از وقت طلعه کوکبه آفتاب تا هنگام عصر از کوجهاء باغها^۴ تا بدان قصر که مقر نزول او بود وصول نیافته بود و از دو گروهی آینده و رونده قدم را بمقام قرار نبرد، از جمعیت حشر که نفر بر نفر می آمدند ارباب قلم و اصحاب فضل و آداب را بهیچ جایی که محل استراحتی باشد مقری و ممری هویدا نیود، چون از سر عجب و تکبر بمجلس حکومت پیوست (کانه ظن انه اعز من فرعون علی سریره وقد صار مال کانه^۶ علی شیشه^۷ و نظیره)، قلم تکالیف و مصادرات بر آن

^۱ لهیب؛ ^۲ A. Y. k. mürekkeple Y. ک. yok؛ ^۳ Başlık tara-
fımızdan konmuştur؛ ^۴ Y. باغ؛ ^۵ A. Y. مالکانه؛ ^۶ Y. شیشه.

ولایات روان کرده، بار تکلیف بر خلاف امر الهی که (لا یكلف الله نفساً الا وسعها)^۱ بر جان خلق نهاد، از جمله التزامات او یکی آن بود که ملتزم شده بود که عشر مستغلات درکیل آرد و بجنس خود در انبارها کند و از صرف الکیل آن بارها توفیر بر بندد، خود در باب توفیر تاخیر و تقصیر بدرجه رسانید که سبب تکسیر اموال شد و عشر غلات پیش از ادراك حصاد برباد فساد داد و اهل زرع و حرث از نوایر وقوع عوارض و تکلیفات و مؤنات قسمت جلاء وطن کردند (ولولا ان كتب الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا)^۲، تا بدان سبب غله که بانبار خواست آوردن جمله تله دام ودد شد،

فی الجمله^۳ تفلیسی بدان عظمت و تجیل در شهر آماسیه در آمد و باد غرور چنان در سر که کفتی که^۴ (اصاب ملك تفلیس او استوی عرش بلقیس) | و چون در مدت اقامت بهوای نفس مشغول گشت و باعتراض و اطماع فاسد معلول شد و خواطر عوام و خواص از وی متفر گشت و هیچ مرغ دلی را بدانه احسان صید نتوانست کردن، بوقت خروج از شهر خلافت امارتش بمثابتی انجامیده بود که چندان قاصدی خیر نیافتند که دلالت شاعری کند و چون از اتباع او کسی از جاده مأمون وقوف نداشت (اذل من اقوی يوم عاشورا ومن کلب عقور دخل الجامع) برای مجهول باریک چون دل و دست اواز نخل و افلاس تنک و تاریک بیرون رفت و در اغواء آن ضلال در پیشه از پیشه راه ترخال^۵ افتاد، در ممری که شعله آفتاب را در منابت اشجار آن از کثرت راه نبود و سوزن از هوا از انبوهی اغصان بر زمین نمی رسید، راه زنان بی محابا و قطاع الطريق جان فرسا در مصاعد قلال آن و معاقل جبال آن در کین بودند، هزیمت را از توفیر بلوکات خویش غنیمت تمام شمرد، رجع القهقری منہزم بار بشهر عودت نمود، چون

^۱ Sûre II, âyet 286;
rekkeple; ^۴ A. که yok;

^۲ Sûre LIX, âyet 3;

^۳ A. Y. k. mü-

^۵ A. ترحال .

دزدان راه زن در عقب او تاختند بر قافله از قوافل تجار زدند و چون آن‌ها حاضر یافتند بدو نپرداختند و آن مسافران ضعیف سد عصمت او شدند، قطاع الطريق نیز (عصفور فی‌الید خیر من کَرَکِ فی‌الهُوا) بر خواندند، مصراع^۱:

کیسه طرازان برند آفت بیازان رسد

مقرر این کلمات نیز از اصحاب قلم در آن مهرب بی خساری نبود و چون در اجل تأخیری بود از آن صدمت بسلامت خلاص روی نمود بدان مقدار الم شکر حق تعالی^۲ بادا رسانید، شعر^۱:

بهر بد خرسند باید شدن که از بد بتر نیز شاید بدن

دزدان راه زن گفتند که ما تیر کینه در کمان کین جهت سینه تفلّیسی نهاده بودیم، چون تقدیر الهی بجای تفلّیسی سیواسی پیش آورد مارا درین ارتکاب بدین اجتذاب چه کناه (والله یحکم لامعقب لحکمه و هو سریع الحساب^۳)، فی‌الجمله^۴ چون در آن حیرت فرو ماند عزم سامیسون کرد، تا مکر در لُجّه بحر دست و پای زند و از آن منزلگاه سوق العبر و معبر نفع و ضرر نقدی وافر یابد و رأس‌المال | التزام را فایده متکاثر بدست آرد و خود آنجا باجناد تاجیک و فرنک کارش به محاربت پیوست و از لُجّه دریا جهت او نقد و جنسی بکنار نیفتاد، از کارداران دارالضرب آنجا یکاه^۵ بتوکیل در آن شدت و کرب بتعلیل ابطال رشوت و براطیل^۶ قبول کرد و برشاء آن ارتشا در چاه مظالم افتاد و اجازت داد که مشتی عیار بی معیار سیم سره ناسره گردانند و دغل مغشوش بر کار کنند، و اگرچه حکم او در ممالك ناروان بود فساد قلب کاری او در ممالك روان شد، الخبر^۱: (من سن سنة قبیحة سیئة^۷ فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القيامة)،

^۱A. Y. k. mürekkeple; ^۲ A. Y. yok; ^۳ Sûre XIII. âyet 41
^۴ yok، فی‌الجمله ^۵ Y. آنجا؛ ^۶ A. Y. برطلیل؛ ^۷ A. سیئة.

القصه^۱ از آنجا نیز عزم آقسرا کرد تا قهرآ و قسرآ از جام جفا نمای خویش جرعه در کام سقام اهالی آن ریزد، در آن خطه نیز بخطوه خطا راه قسبات و مؤنات بر کشاده، اعیان و معارف همچنان که از صباع ضراری متواری شوند از وی احتراز نمودند و چنان جلاً وطن کردند که از ثروت و مکنت و تجمل جز حصیر دیواری^۲ در آن تواری چیزی باقی ن گذاشتند، چون مناظرات او از معارف و اعیان با جدران و سواری افتاد قصد کرد که مزروعات خلق مستهلك بر دارد، چون وقت حصاد نبود خایب و خاسر معاودت نمود، (کراج آب فی کفیه طین)، برادرش جمال الدین را قائم مقام خود گذاشت تا مگر از جمال او آبی بر روی کار آید که بدان سبب رنگ نقصان از چهره کال بزدايد، او نیز روزی چند دندان طمع در خون مسلمانان تیز کرد، تا هر که از قید کال جسته بود در کید جمال خسته، او نیز بمحضری که یافت بغیر از اسباب خود هیچ کثری راست نکرد، فی الجمله^۱ تیر تمناؤ او بر هدف صواب نیفتاد و جمله بهر صورتی که بود خطا رفت، از کبر و بخل که بر نهاد او مستولی بود از معارف کتاب هر که بدو اقتراب نمود از نخوت دماغ او بوی راحتی بمشام هیچ صاحب قلمی نرسید و از نقصانی که در مروت او بود با آن ریاست که داشت هیچ صاحب فراستی در ملازمت خدمت او هنگام طعام او لیلاً و نهاراً تصور نتوانست کردن، شعر^۱:

فصادفت^۳ حجراً لو كنت تقربه من لؤمه^۴ بعصا موسى لما انجبا
فانما صیغ^۵ من بخل و من کذب فکان ذالک له روحاً و ذا نفسا

نکته^۲: از خصایص خروس یکی آنست که در التفات حباب ماکیان^۱ بالتقاط دعوت کند، بعد از آن بنصیب^۶ خود شروع نماید، آن خروس

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ A. Y. دیواری; ۳ A. فصادفت; ۴ Y.
بعضیت A. ۵ A. Y. ضیغ; ۶ A. لومه;

آدمی صورت از صفت خروس نیز چون دیگر اوصاف بشریت مجرد بود، چنانکه از غایت لوم که در طبیعت داشت تارفقارا دور^۱ نمی‌کرد بالتقاط لقاطات سفره خود رغبت نمی‌نمود، با این همه خصایص و خصال ذمیمه می‌خواست که از بی‌شرمی (کالکلب یا کلب فی بیوت الناس) پیوسته نان دیگران خورد و بر خوان دیگران مدح او خوانند و از بی‌آب روی می‌خواست که بنان دیگران خدمت او کنند، از فرومایگی می‌خواست که ساخته و پرداخته دیگران در دامن مراد او افکنند، شعر^۲:

یحب المديح ابو خالد و یجز عن صلة المادح
کبک المديح لذیذ النکاح و یجزع عن صولة الناکح

چون بنیاد حکومتش بر طریقت مطابقت عدل و احسان نبود و اوضاع آن بر نهج رشاد و سداد مستقیم نه صورت آن نصاب در مرکز اصلاح قرار نگرفت و چون صاحب قلمی یا سر کشته‌المی از وی بهرمنند نشد او نیز روی مسرت ندید،

۳. شرف‌الدین عثمان مستوفی^۳

شرف‌الدین عثمان مستوفی^۲ بنصب استیفا بمواضعی که در اهتمام او تخصیص کرده بودند با هزار گونه مکیدت بصوب نکیده و غیرها اتهاض نمود تا مقررات بلوک خود مستوفی بر قاعده و قانون مطرد باستیفا رساند، بهر موضعی که وصول یافت در اضاعت محصول آن دست باشاعت جور بر کشاد، در هوای طمع عتیه بر روی کارها انداخت و عقد انتظام رعیت از هم فرو کشود، چنان آتش قسما در آن ولایت انداخت که

^۱ دوز . A. .
konmuştur.

^۲ A. Y. k.mürekkeple;

^۳ Başlık tarafımızdan

دود از روزنها بر نمی آمد تا زمانی نفس شوم خود را سیر^۱ کرداند، هزار سیر را می خواست که کرسنه کند تا اکتساء لباسی کند، بمطالبات فاسد خلقی را برهنه می کرد، چون بخطه قیرشهر رفت بجور و افترا و عدوان^۲ و امترا^۳ آن بقعه^۴ (قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولا امتا^۵) کردانید، مشایخ آن بقعه زوایرا در وجه ملتسمات او مرهون کردند، نواب آن ولایت از مستدعیات و حوالات بروات او مفتون شدند، از کثرت قسمت و مؤنات در عین هیچ صاحب مکتی یسار نکذاشت، از بی رحمی چون علق خون از رگ و پی خلق بکشید و هیچ حاجتمند از حکومت او بفائده نرسید، از بی آب رویی آب روی^۶ یکساله بنانی می فروخت، چون آب بهر رنگی بر می آمد و از خست چون باد بهر دری در می افتاد از بد معاملاتی تیغ بی محاملتی در روی نواب چنان می زد که وقتی در دکان بالانرا، خدو از آن دهان چون کدو در ریش عمال چنان می انداخت که سنک در قنبدیل اعمال خویش شدت و صعوبت او در باره^۷ رعایا بمثابتی انجامید که اگر در ولایتی نیز که او را دست تصرفی نبود غم زده را می دیدند یا سخن واقعه رسید می شنیدند، نسبت آسیب آن غم زده مستمند بدو می کردند، چنانکه ابوبکر خوارزمی گوید فی الصاحب العباد^۸:

إذا مررت ببحر ذی مرقمة یا وی المساجد فقرا ضره باد^۸
فاعلم بان الفی المسکین قد قذفت به الخطوب الی لوم ابن عباد

اوصاف او^۷ بخل کذب و بر طبیعت او مستولی بود، در بخل ظاهری داشت پر از آز^۹ و باطنی از حسد پر نیاز چنانکه گفته اند، (لاتسقط

4 Sûre XX, âyet
3 A. بقعه؛ 2 Y. اطماع فاسد؛ 1 Y. اسیر؛
7 A. Y. k. mürekkeple؛ 6 A. باره؛ 5 Y. yok آب روی؛
9 A. پر از. 8 A. Y. مره؛

الخرذل من کفه لوقطع الکف بمنشاره) ، شعر¹ :

کربجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی درجهان²
وجه کاسه او از کیسه بی نوایان بودی، کربه در خانه او از بی طاقی³
و قوتی طاقت اقامت نیافتی، مکس از خوان او از هوا پیریدی⁴، مؤلف
کوید¹ :

قلی دیگر که چون نفس واپسین زند هرچه از خیانت است در ارکان فروبرد
یعنی که هرچه بر شرف رکنها ریند بسازد شرف نواله کماکان فرو برد

از افاضل کتاب روزی یکی التماسی کرده بود ملتمس او مبذول نداشت،
بدان سبب این رباعی بدو نوشته بود، رباعی¹ :

چنان در بخل معروفست خواجه که هرگز او بمردم چیز ندهد
بدان تا اسم دادن بر نیفتد ز قولنج ار بمیرد نیز⁵ ندهد

و اما در کذب بمثابتی بود که این ابیات بر قد لاف کنزاف او باندازه
راست آمده است، شعر¹ :

لومات من ظمأ و الماء فیده وکان متمزجاً بالصدق ما شربا
اوصاء ان یخت الاخشاب والده فما اطاع واضحی یخت الکذبا

قدر و سکونت و سداد حکام ما قبل بوجود تعدی و فساد او ظاهر شد،
(من لم یرضی بحکم موسی رضی بحکم فرعون)، فی الجمله¹ حکام باید که
اگر وقتی منفعت مالی بخود تراشد باب تساهل و تسامح نیز هم کشاده
دارد، چون او بکلی طریق مراعات مسدود گردانیده بود و باب جر و جذب
فاحش کشاده قبح اعمال و سوء افعال سبب وبال و نکال و اغوا و اضلال

¹ A. Y. k. mürekkeple; ² Sa'di'nin Gülistanı'nından. ³ A.
تیر. ⁴ Y. پیریدی; ⁵ A. یوک; ⁶ طاقی yok;

کشت و عاقبت بغیر از حیرت^۱ و پریشانی از آن منصب دون ثمره حصول فراغت و امانی نیافت،

۴. صاحب جمال الدین^۲

صاحب جمال الدین^۳ اگرچه بحکم وزارت بر دیگر اصحاب رتبت تقدم داشت چون در آمدن تأخیر نمود از فوات فرصت آفات غبن در عین فواید او راه یافت، اگرچه آخر الامر چون نقطه مرکز درمیان افتاد اما چون بهنگام در صحیفه عملش رقی نرفته بود، چون صفر میان تہی ماند چندانکه بر جوشید که از عنوان مکاتبات سطری از متن تصرفات ایشان بر خواند، چون صورت پرفتن^۴ ایشان بمحشو احتیال^۵ پوشیده بود، بر هیچ حرف بارزی استدلال نتوانست نمود، و الحاق عامل پیشه بود^۶، اگرچه در بعضی اعمال باعمال صحیفه حسناتش بحروف و ظروف سیئات مکتوم می بود اما بعضی سیئات را نیز برقوم حسنات مرقوم می داشت، (خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی الله ان يتوب علیهم)^۷، چه اگر از باد صبا روح راحتی بدل رسد اما طرء دلبران نیز مشوش گرداند، و اگرچه کل شکفاند اما خار سر تیز^۸ روایند، القصه^۹ در اہتمام او بلوک دیاربکر بود و آن ولایت را سه چهار عامل^۹ پیشه عیار اندیشه بود، یکی اصفهانی بہانہ و افسانہ در ہرج و مرج خرج و برج انداختہ بود، یکی دیگر ہمدانی کہ بہمہ دانی خودرا موصوف کرده بود و چون کرک درندہ در سلخ رعایا افتادہ، توفیرات متوجہات ولایت چنان بنوالہ بر داشتہ بود کہ دانکی در وجہ حوالہ

^۱ Y. حسرت ; ^۲ Başlık tarafımızdan konmuştur; ^۳ A. Y. mürekkeple; ^۴ A. Y. ترفین ; ^۵ A. Y. اختیال ^۶ A. بود کہ ; ^۷ Sûre IX, âyet 103; ^۸ A. تیر ^۹ Y. مال

نکذاشته بود و از همه دانی او اثر آبادانی^۱ پیدا نبود، یکی دیگر ختی بود که بر ابواب المال^۲ آن تاختن کرده بود و ببحث طینت چشمه ابواب المال^۳ بطن خط و خیانت انباشته، | صاحب جمال الدین ایشانرا بمواعید بزرگانه و استمالت مخلصانه مخدومانه بدست آورد و چون در قبضه تسخیر او افتادند می خواست که بمطالبات حساب بدیشان آسیبی رساند، ایشان نیز بوعده برطیل سد باب تحویل و تبدیل خود کردند و چون بوعده صد هزار درم توفیر خاصه او بیرون وجوه خاص باد عشوہ در نهاد او دمیدند و آتی چند از ترویج مال بکوش غرض او فرو خواندند، چون مستان بی عقل بنقل^۴ لباسات ایشان فریفته شد و ببوی طمع بوعده آجل نقد عاجل از دست بداد و چون عمل پیشکان عیار بوسیلت حیل از چنگال حوالت او بجهستند، باب ایفاء آن تقبلات در بستند و دیگر بدو نپیوستند و او نیز در تأسف آن اتلاف و اختلاف روزی چند خروشید و بویی از ساحت راحت آن ولایت^۵ بمشام او نرسید و آن عشوہ رشوة نقشی بود که بر آب زده بود که اثری نداشت، مؤلف گوید^۶:

در ملک حرم و عده طلسمیت بی اساس در دست و عده عشوہ چراغیت زود میر
خواهد که دل زدست طمع جان برد ولیک چون سر بر آورد شودش عشوہ پای گیر

مدتی در سیواس بتصرف متوجهات و تئیر وجوه معاملات استغراق نمود و بر جاده انصاف روزی چند ثبات واجب دید، چون دخلش بخرج تقبلات وفا نمی کرد قدم از جاده عدل و انصاف بیرون نهاد، و دست تظاول در قسمت دراز کرد، چون کافه مقیمان زبان طعن بر کشودند و اساس عریده نهادند، چون سایه هنگام زوال بی اثر حشمت ماند و چون آفتات وقت غروب از پرتو همت بی وقع شد دست

۱ آبادی : A. Y. ۲ ابواب المال : A. Y. ۳ ابواب المال : Y. ۴ بعمل : A. Y.
yok مؤلف گوید yok آن ولایت : Y. ۵

طمع در آستین ناموس کشید و از تدبیری که می کرد فائدهٔ بنخاص وعامه نرسید و بیش از رواتب معتاد خویش صورت مائدهٔ عائدهٔ ندهد، للمؤلف^۱:

صاحب که هست حامل اسفار بی فساد رأس الحمار خفه^۱ بیستان فرو برد
روزی دوسه بر آورد از باد^۲ شغل سر ناکه بیاد عزل هراسان فرو برد
سالی زیس در آید و کانون رفته را قنون نهد که در مه نیسان فرو برد

۲ روزی چند در منصب مستعار وزارت باسم مجرد متفرد شد، چون کار اصحاب در تزلزل افتاد بهمان راضی شد که در عرصهٔ آن مخافت لکد کوب آفت نشود و بسلامت نفس از ورطهٔ آن مداخلت مخرج خود^۳ بی ملامت مهیا کرداند، شعر^۴:

علی انی راضی از^۵ اهل بالهوی واخلص منه لاعلی ولا لیا

الفصه^۴ چهار مستوفی در دیوان مناشیر مهمات شغل قلمی ولایت بودند، دو نفر در دیوان دلای و (ثانی اثین)^۶ دیگر در دیوان اینجو چون عجز و اضطرار ایشان در دیوان استیفا بغایت رسید، مادام که عادت کرده بودند که در مباشرت شغل کاسه از کیسهٔ دیگران چرب کنند و شمع از چراغ بیچارگان افروزند و جهت هیبه هامة درویشان در مقابلهٔ صد چوب دستی نهند و بصد هزار حیاه خرج هر روزه از حوالهٔ توفیری انگیرند، چون ازین نوع ابواب دخل بر ایشان بسته شد طاقت خرج نداشتند و نیز حکام را از هوای نفس پروای کتابت و حساب نبود، در معرض آن آسیب روی بر تاختند و چون نیلوفر سپر بر آب انداختند و (شریک فی المال و بری من الضمان)، چون کشف سر در کریبان تواری کشیدند و لعبی چند از حیل بر انگیختند و از آن میانه کرانه کردند و بگریختند و هر یک بطریق سعایتی و بهانهٔ شکایتی

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ A. خفه; ^۳ Y. یاد; ^۴ Y. خود yok;

^۵ A. Y. بان; ^۶ Sûre IX, âyet 40.

بصاحب ولایتی التجا نمودند؛ فی الجمله¹ در افواه خلایق از رسوم فاسد و آیین فاحش ایشان متداول شده بود که زمان کرد و رفت است، قصیدهٔ مظلوم بر همین ردیف انشا رفته بود، این ابیات در باب ارباب استیفا از آنجملست، للمؤلف¹ :

دور چرخم زارغوان رویان بر آتش دان بجز
دل بخون طبع همچون لاله بریان کردورفت
جامی اندر بزم منصب جام² باقی نوش کرد
و آنجه فاضل بود در صندوق و انبان کردورفت
برد از میدان دیوان کوی خبط از هرکه بود
عاقبت قد خیده همچو چوکان کردورفت
و آن دگر مستوفی سرکشته ز آسیب حساب
روی چون بر تافت پیشانی چو سندان کردورفت
روز کور آمد فلک زان حکم استیفاء ملک
پای مال این خس شوم تن آسان کردورفت
سروران دیگر اندر ملک ازین عشواء خبط
هریکی در جانبی شهری دو ویران کردورفت

القصه³ که چون اصحاب دیوان غیبت نمودند چون نصب العین | کسی دیگر نبود نفس من ضعیف هدف تیر تعرضات شد، بهمحال در آن تمادی ایام محنت و تراکم افواج⁴ کربت بر رسوم محاسبات⁵ و مکاتبات ثبات می نمودم و جز مشقت و معرفت مسرتی نمی یافتم، مکرر وقتی که در مابین ایشان مجادلهٔ واقع می شد و در آن مناطق با همدیگر سری برهم زدند و بدان سبب دست از من می داشتند و در آن تجاهل و تغافل تسلیهٔ قلبی حاصل می شد،

¹ A. Y. k. mürekkeple; ² A. Y. حام . ³ A. yok; ⁴ Y. . محاسب . ⁵ A. ; امواج

ذکر بعضی حوادث که درین سال واقع شد¹

نوادری² که بسبب طلب محاسبات روم حادث شد درین حالت امراء مغول ایاجی³ و یایمور⁴ و عرب ولد سهاقار بجهت استخلاص قلعه کاوله بجانب قونیه روانه شدند و ملک پهلوان را که بایالت⁵ موسوم بود استصحاب نمودند، حکام نیز در عقب بتعجیل عزیمت نمودند و تا صحراء قونیه کوچ بر کوچ در هیچ منزلی و موضعی اقامت ننمودند، فی الجمله² بعد طول المقال و تغیر الحال بعد الحال مایطول شرحه در موضعی که معروفست باوجی قیا امراء مغول بارگاه دیوان زدند و در مجلس حکومت نشستند و از من ضعیف ورق مال خزانه طلب داشتند و بعربده و عنف و شدت تمام، و غرض ایشان آن بود که مجموع مال را چون بروات دیوان بزرگ و آلتوتما نباشد اخراجات محسوب ندارند و فتنه انگیزند و ضرر رسانند، نمودن ورق متضمن فساد بود و عناد خصمان و نا نمودن موجب خطر، در چنان حالت خوف و خشیت تعبیر زمان می کرده و بنوشتن نا واجب تعلل می نمودم و بزبان باطن بحضرت ربوبیت از سر صدق تضرع می فرودم تا از حضرت لایزالی چه لطیفه گردد که موجب خلاص و نجات باشد (عسی الله ان یائی بالفتح او امری من عنده)⁶، خود (من حیث لایحتسب)⁷ حالتی نادره حادث شد و بادی صعب بر خاست صعبتر از باد صرصر عاد و شمود و جمله اطناب آن بارگاه از هم فروگسست و از آسمان صحو از اندک ابری تکرک باریدن گرفت و از هول رعد و هیبت صاعقه خیال آن بود که آسمان بر زمین خواهد افتاد⁸ و جهان از دود ظلمت چنان سیاه شد که دیدن یکدیگر ممکن نبود، مگر باواز (النجا النجا) حال یکدیگر معلوم می کردند، فی الجمله⁹

¹ Başlık tarafımızdan konmuştur; ² A. Y. k. mürekkeple; ³ A. ایاجی; ⁴ A. تاجور; ⁵ A. پایالت; ⁶ Sûre V, âyet 57; ⁷ Sûre LXV, âyet 2; ⁸ A. فناد; ⁹ A. فی الجمله yok.

در آن حیرت که آن باد صعب روی نمود آن اوراق مال خزانه را با دیگر اوراق | دفاتر که از سلک بیرون بود چون هوا برد و چنان نا بدید کرد که هیچ دیده اثر آن ندید، چون بدان نقش بندی قضا و قدر نقش دفتر از صحیفه ایام محو شد و حاکم و محکوم و خادم و مخدوم و طالب و مطلوب و محب و محبوب و مسر و مکروب جمله متساوی شدند، هیچ معارض را راه سؤال و جواب نماند و مودی را بامودی بی وجود دفتر را مطالبه و اعتراض بسته شد و آن همه اموال چنان محو شد که نه حشو ماند و نه باره^۱ و نه تسکین ماند و نه ترقین^۲، نزد هر که مال خاص بود آنکه در دست داشت از دست نداد و آنچه در دهان کسی بود نکفت، و هر که در سینه چیزی داشت آشکارا نکرد و هر نقدی که در کف عمال بود بکبتین کیفیت بیرون نیامد و آن جمله دفتر منکوس چون کار هاء ایشان معکوس گشت و هیچ سوادى در آن سودا بیاض خبر نرسید و امرای مغول در آن حیرت از سر ضجرت کوچ کردند و از آن باد صعب آب بآب بر نیامد و بآن شورش آتش فتنه مال بخاک فرو رفت (مصائب قوم عند قوم فوائد)، بدان لطیفه که از پرده غیت روی نمود رنگ و حشت از دل بزد و دو^۳ روزی چند از آن فرسوده کی بر آسودم (و ذلك فضل الله يؤتیة من یشاء)^۴،

القصه^۵ واقعه دیگر آن بود که هم بر موجب التماس این طائفه کور تیمور یرغوجی بجهت استرداد^۶ املاک بروم آمد، ازان مطالبه آتش در نهاد ارباب املاک افتاد، شرر آن باطراف^۷ ممالك متطایر شد، در اکثر جوانب متمردان عصیان آغاز کردند، کیفیت حال را^۸ بحضرت علیا عرضه داشته، بر موجب امر مطاع بمبلغ شصت تومان بقطع رسانیدند و مقرر فرمودند که ارباب املاک^۹ برسانند و املاک بر ایشان مقرر و مسلم

^۱ بارز A. ; بارز Y. *rd'nin fethasi, zd'nin sükûnu ile*; ^۲ ترقین Y.

^۳ بزدوم و روزی A. ; ^۴ *Sûre V, âyet 59*; ^۵ A. Y. k. *mürekkkeple*;

^۶ استرداد Y. ; ^۷ باطراف A. ; ^۸ حال A. ; ^۹ املاک Y. yok.

باشد، آن شصت تومان مال بر ولایات قسمت کردند و محصولات آن بعضی بوجه خزانہ رسید و بعضی بشکرانہ بنوالہ متصرفان روم برداشتند و کور تیمور باز کشت و آن نابرہ آفت نیز برآفت بدل شد و خلق را فراغت حاصل آمد، القصہ^۱ از تقصیر در مهمات خاص و اہمال در مصالح خلق نہ جبر مافات نمودند و نہ احتیاط | و تدبیر مہموآت تمامت اشغال اعمال روی بانحطاط نہاد و از تدارک قصر ماندند، تتبع الامر بعد الفوت تعزیر، و ترکہ مقبلا عجز و تقصیر، القصہ^۲ آن سال درین حال برین منوال بسر رفت تا وقت دخول دولت جمال الدین دستگردانی کہ مرہاء این طائفہ بود، چون ماہ بدر بکمال رسیدہ بود در محاق نقصان افتاد و بتغیر عیار اخلاص در بندگی عبودیت و تعریف تنکیر نفاق در امور مملکت متہم کشت، صحیفہ عملش بدودہ تہمت طغیان سیاه کردند، صباح نجاح دولتش تیرہ شد و بشام ظلالت عزلت پیوست، فراشان قضا اطناب سراق عملش پریدند، خیاطان قدر بتقراض انتقال جامہ اغراض او بارہ کردند، روزی چند در ظل سعادت جہانبانی حضرت اعلا دست بردی نمود، چون عزیز حوادث کریبان زندگانی او گرفت کارش از نہج استقامت بر کشت و پای مال حوادث شد،

تبدیل وزارت در مملکت ایلخانی^۳

شرف الدین سمنانی^۱ بعد ازو قدم بر مسند وزارت نہاد، او نیز از خشم زخم روزگار بزودی سیلی حوادث خورد و سیل حادثہ روی سوی ممکن او آورد تا عروس دولتش روی در نقاب کشید، فی الجملہ^۲ خلل منصب این ہر دو وزیر کہ بر فلک وزارت چون فرقدین بودند صلاح

^۱ A. Y. k. mürekkeple;
konmuştur;

^۲ فی الجملہ

^۳ Başlık tarafımızdan

پذیر نشد و چون مذلت عزلت^۱ روی بدیشان نهاد و چون دولتشان روی بر تافت جراحتشان التیام نیافت، شعر^۲:

آدمی کار خویشتن تمام زابلق چرخ تیز کار نیافت
در جهان هیچ کس کلی نرود تا هزاران هراز خار نیافت

دستکردانی در آن سر کردانی سرور سرکار کرد و سمنانی با انواع خسارات و پریشانی جان بسلامت بدر برد و بعزالت بکوشه فراغت فرو نشست (و من نجا برأسه فقد ربح) بر خواند و حکمی چنانکه واجب بود نراند، مال دنیا معشوقه رعنا و ملک یار بی وفاست اگرچه وقتی چون سایه در عقب آید اما چون زوالش بر اثر است از عرضه عوارض قرار و آرام نمی یابد، و الدهر ذو دول ینقل فی الوری، للمؤلف^۲:

زینت ملک ز دوران جهان عاریتی همچو کلکونه جام است ز عکس صبا
زینت^۳ منصب از آن سایه صفت منقلبست که کالش همه در عین زوالست و فنا

تنبه^۲: عاقل آنست که چون امارات را فساد توهم کند بتدارك مشغول گردد و خامل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نشود، نکته^۲: جماعتی که متیقض باشند باصطکاک آهن و سنک التهاب آتش تصور کنند، پس در حیز تزلزل آید از ضرر آتش توقی تواند نمود، اما آنها که در غوائل غفلت باشند تا در صمیم حریق غریق نشوند از تحقیق آن ادراک نکنند،

القصة^۲ درین سال^۴ وزارت بصدرالدین^۵ خالدی تعلق گرفت، و او وزیری^۶ بود ناقص رای کار افزای و سوء تدبیر و طمع و تبذیر بر نهاد او غالب و نه در قول او از معقول حجتی بود واضح و نه در فعل او از منقول بینتی لایح، از هر بابی از ابواب تکلف دغدغه در دماغ

درین A. ^۴ رتبت Y. ^۳ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ عزت Y. ^۱ صدرالدین Y. ^۵ و اوزیری بود A. ^۶ سال سنه

داشت و از هر فصلی از فصول تصلف سودایی در سر اطراف ممالك
تحکیمات فاسد مشوش گردانید و بجهت مستردات قروضات و مصارف
اخراجات خویش رسوم بدعت اختراع نمود، از آن جمله قواعد فاحش
و رسوم فاسد یکی آن بود که کاغد پاره را آل زده چاو نام کرده بود،
و می خواست که کاغد پاره بآل در عوض مال نهد و بحکم بیع و شری
در مبادله اجناس و نقود و مواشی و اصناف مطعومات و انواع ملبوسات
و مبیاعه از ضیاع و عقار و بیوتات و عقود جواهر و زر در ممالك روان
کنند، همین که روزی چند آن کاغد پارهها باطراف بردند، هیچ عاقلی
مال خود از نقد و جنس و مواشی که بر آن زکوة بحکم شریعت
مسلمانی واجب است صرف نخواست کردن، مبیعات و معاملات ممالك
در توقف افتاد، بدان بدعت شوم از حدود خراسان تا ساحل دریاء
روم متوجهات اموال خاص و عام و مقیم و مسافر در ورطه تزلزل افتاد،
طوائف تجار از جوانب روی بدیار شام نهادند و از معرض سیل تلف
| و ویل سلف برخاستند، مدتی در تردد و شورش آن حکم و استقرار
آن در ولایت آتش در خان و مان خلق افتاد و دود از نهاد اهل حرفت
بر آمد پیش از آنکه آن پاره پاره کاغد بنهره باطراف و اکناف ممالك
رسانید، کافه خلایق چرن کاغد دوروی و چون قلم دو زبان شدند،
فی الجمله خللی بزرگ و وهن و فتوری عظیم در جهان خواست ظاهر
شدن، عاقبت چون شجر آن بدعت نهالی نداشت مشمر نشد، اغصان
آن چون متزلزل بود بارور نیامد، اوراق آنکه بسریشیم مکر و حیل
الصاق کرده بودند بزودی ذبول یافت و آن حکم چون دعاء نا مستجاب
از بروت او بالا نرفت^۱، رباعی:

نه هر که ستم بر دگری بتواند فی مال چنانکه می رود می راند
پیداست امر نهی تا کی ماند ناچار زمانه داد خود بستاند

^۱ Geygatu'nun veziri olan Şadr-i Cihân Ahmed Zencani, Baydu zamanında azl edilerek Anadolu'ya tâyin edildi ise de Şadreddin Hora-

اصل دیگر^۱ از تدبیر آن بود که در قشلاق اران بر کنار آب کر که بحریست جزی در اول بهار یک نیزه بالا زیادت می شود و ممکن نیست که در فصل تموز و حزیران از کثرت مارکسی در آن بقاع از هیچ کاری انتفاع یابد و متمکن تواند بود شهری اساس نهاد و دعوی کرد که در معرض آن همه خلل آن شهر را بمثابت درجه عالی بغداد رساند، چه گفته اند که (من لم یر بغداد فکانها لم یری الدنيا)، و چون اساس نهاد مال بسیار بر آن صرف کرد چنانکه هر روز متواتر یکهزار مُشاق درکار می بود و چون شهر از بیوتات و دکانین و وضع رباطات و حمامات بقدری رسید و در وسط شهر جوی آب رسم زدند، بر آن نسق که هم از آب کر جوی آب در شهر روان کرد و بازار از^۲ طرفی دیگر بآب کر پیوندد و این عمارت در فصل صیف و خریف و شتا بسر برد، چون فصل بهار در آمد همین که آب روی در زیادتی نهاد و برفهائ کوههائ البرز و انخاز بکداخت و آب بالا گرفت، سیلاب در بنیان آن شهر ناصواب افتاد و هرچه در یکسال | بعمارت پیوسته بود بیک ساعت بازمین برابر شد و غیر از توده‌ها خاک از^۳ هجوم آب اثر عمارت نماند،

سلطنت علاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس^۴

القصة^۱ درین سال چون سلطان مسعود در همدان مانده اجازت

san'a Gazan Han tarafına gitti. Gazan 695 de Cemaleddin Destcerdanî'yi azlederek Sadreddin'i vezir yaptı. 697 de (*Düstur-ül-Vüzerâ* s. 312, 699 da) öldürüldü. Müellifin kaydattığı bu hâdisce onun Geyhatu zamanındaki vezirliği sırasında olmuştur. Malî sıkıntıya çare bulmak maksadiyle Çin' deki ananeden faydalanılanı olarak ihdas edilen *Çav* (kâğıt para, H. 693) hakkındaki kaynak ve tetkikler için son olarak K. Jahn'ın *Archiv Orientalny* (1938, X, 1-2, s. 308-340 terc. *Belleten XXIII-XXIV*) deki makalesine bakınız. Az bir müddet süren ve Anadolu gibi uzak sahalara kadar tedavüle sevk edilmeden ortadan kalkan *Çav*'ın ticarî hayata verdiği sektenin Anadolu'ya da tesir icra ettiği, müellifin kaydile, anlaşılmaktadır.

^۴ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ A. از yok. ^۳ A. از ; ^۴ Başlık tarafımızdan konmuştur;

انصراف نیافت سلطنت بر علاءالدین کیقباد بن فرامز بن کیکاوس برادر زادهٔ سلطان مسعود بتدبیر و ترتیب صدرالدین خالیدی صاحب دیوان مقرر داشتند و در آن باب حکم یرلیغ بنفاز پیوست، صاحب شمسالدین احمد^۱ لاکوشی بوزارت موسوم شد بامید آنکه کسر مالی که در عمارت تبریز یافته بود از مال روم جبر آن کند بانواع توفیرات التزام نمود، منصب^۲ استیفا^۳ بر عبدالعزیز نامی مقرر داشتند که جهالت آن مجهول (لا یعرف هراً من بر) بغایتی بود که بی آنکه مساحت دو کز زمین داند خواستی که ققیضهٔ محسوطی سازد و عقدۀ مشکلات ابو معشر کشاید،

الحیز نان نداند والماء آب نه قصد ققیضه گفتن اهل الهوا کند

روزگار دون پرور کسی را باستیفا موسوم کرد که نه قوت بنان داشت و تحریر و نه قدرت بیان و تقریر، شعر^۳:

هم رنگ زمانه باش زنهار جز ناکس و بی هنر مپرور

القصة^۴ بائخار بامارت و بجخور^۵ بایالت در صحبت سلطان علاءالدین عزم روم کردند، محمد بك پروانه و جمالالدین صاحب و کمالالدین قلیبی و شرفالدین عثمان هنوز در آن قبض و بسط رفیع بودند و در آن رفیع بتدبیر فاسد باد می پیودند، بعد خراب البصره شیوۀ مدارا و طریق مواسا پیش گرفتند و با مجبرالدین امیر شاه از در عذر در آمدند، چون داغ غنشان لا فی محله بود مرهم لطفشان در مرکز الفت قرار نمی گرفت، وقتی از نکته: من حسنت مداراته کان فی ذمة السلامة، انتباه یافتند که کار از دست رفته بود، | مصراع^۳:

هر چه تو با ما کنی با تو کند روزگار

فی الجملة^۳ مدتی بر نطع حکومت لعب باختند و از هرباب چابکدستی

^۱ A. yok احمد; ^۲ Y. منصب yok. ^۳ A. Y. k. mürekkeple; ^۴ Y. yok; ^۵ A. Y. بوجخور, Bu isim Cami'ut-Tevarih'te geklinde-dir. (nşr. K. jahu, s. 121).

نمودند و از هر طرف مهرهٔ توفیری در انداختند، چون داووشان بر وفق ارادت نیامد در ششدر عزلت افتادند و زمام تمالك از دست بدادند و بر آن اختصار کردند که در آن مضیق تقابل و تعارض بقایمی فرو ریزند و دیگر نستیزند و بجهت خبط عشواء خود دشمن نه انگیرند و از آن میانه بسلامت بی ملامت بگریزند، مجیرالدین شاه نیز از حسن خلق بهمان راضی شد که بانتقام رنگ مکاشفت نیامیزد و با طائفهٔ بی مروت در نیاویزد (عفا لله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام)¹، عرب² مثل زنند که اللیل طویل و انت مقمر، اصل این از آنجاست که سلیک ابن سلکه³ نایم بود هر یک مردی بر سینه او تغلب نمود، او را گفت: اللیل طویل و انت مقمر، پس گفت: استأسر یا خبیث، او قوی تر گرفت و بقوت تمام او را بخود ضم کرد، در آن قوت بادی رها کرد، این شخص گفت: (اضراط⁴ و انت الاعلی) و این سخن مثل شد، ایشان نیز در آن عمل که بقوت دست بالا بودند از سخت گرفتن باد حکم فرونشست و سودای تفوق از دماغ بدر آمد، نکته²: هرکاری را غایتی محدود دست و آمدی معلوم، شعر²:

اری دنیا و زخرفها ککاس۔ پدر علی اناس۔ من اناس

شعر²:

یامن تولى فابدى⁵ لنا الجفا و تبدل الیس منك سممنامن لم یمت فسیعزل

فی الجمله بر همان صورت که دام مناقشت نهاده بودند در دام مکاوحث افتادند، کسی که تخم جفا کارد خرمان وفا چگونه پیماید، کسی که نهال مخالفت نشاند ثمره موافقت چگونه یابد، اگر صاحب دردی را آن قوت

¹ Şûre V, âyet 96; ² A. Y. k. mürekkeple. ³ Babası Câhiliye şairlerinden olan Süleyk peygamberin eshabından idi; ⁴ اطراطا A. ; ⁵ ایدی A. ;

مصارت باشد که کار بطیعت روزگار باز گذارد باندك زمان بی عدت
ابهت^۱ و مؤنت لشکر از آنچه می اندیشد فارغ آید؛ بیت^۲:

تا چند کنی ناز که تا چشم کنی باز از حسن تو و عهد من آثار نماند

قال الله تعالى: (ولا یحیی المکر السیئ الا باهله)^۳، بیت^۲:

هر چه کاری برش همان دروی هر چه کوی جوابش آن شنوی

القصة^۲ صدرالدین صاحب دیوان چند نوبت سراز چنبر واقعه روز-
کار بیرون جهانیده بود و خود را از کشاکش قید و بطش نکبات رها نمیده،
چون چشم عبرت نین نداشت بهیچ حادثه سر رشته عمل از دست نکذا-
شت و سوداء منصب از دل بیرون نکرد، سک با همه سکی از لدغه کارد
و زخم تبر روی از دکان قصاب بر می تابد، بیچاره آدمی که هر روز زخم
می خورد و جراحی تازه می بیند انتباه نمی یابد؛ شعر^۴:

بر دردگان قصابان چه کردی چون مکس زخم ساطورست و خوردی يك دو نوبت زخم آن

در حق او گفته اند^۲:

شنیدم من که کیفاتو شه نیکو سیر روزی چنین گفت از سر شفقت باحد صاحب دیوان
همی خواهم که تا شهر خراب آباد زنکار را کنی مانده تبریز زهتگاه و آبادان
زمین بوسید کین نتوان ولی تبریز خرم را چو فرمای بیك ساعت کم ویران تراز زنکان
زمی صاحب زمی صاحب نیامیزد نیامیزد قوانین و زارت را ازین به پرداخت نتوان

فی الجمله جهان بدور زمان در خیال پرده بازی او را از آن کار سازهاء
مجازی بر انکیخت و اسباب ازو و اتباع او باز گرفت و از مقام تمنع
بمقام تفجع پیوست، تاریخش اینست^۲:

^۱ Y. ایهت؛ ^۲ A. Y. k. mürekkeple;
41. ^۴ Y. شعر yok.

^۳ Sûre XXXV, âyet

یکی ۱ ششصد آنکه نود بود و هفت صباح احد از رجب بیست و یک
که تیغ قضا نام چای شوم ز سر دقتر مهتری کرد حک

یکی ششصد آنکه نود بود و هفت بیرون رفته از هجرت احمدی
گذشته دو ده با یکی از رجب صباح احد قدرت سرمدی
لب جوی جاندار آلوده کرد بخون دل احمد خالیدی

القصه^۲ بعد از حکم دیوان بخواجه سعدالدین ساوجبی تعلق گرفت و من بعد ذکر او در وزارت بجایش خویش کرده آید انشالله تعالی، فی الجمله^۲ این سال برین احوال بسر آمد تا وقت دخول سنه ثمان و تسعین و ستایه^۳، چون باینجار و بمجخور^۴ و صاحب لاکوشی بروم در آمدند مجیرالدین امیر شاه با بعضی از اکابر از عامل و معزول و سایر نواب از فاضل و مفضول عزم اردو تصمیم دادند، القصه^۲ چون بدیار آذربایجان وصول افتاد مدتی مدید در مکاشفات محاسبات بسر رفت و رفع محاسبات و فصل ابواب دعاوی و قضایا بتسلسل انجامید تا وقتی که رایات و موکب هایون بر صوب عراق بجانب قشلاق واسط نهضت فرمود و عقده بر عقده تراخی افتاد و تا بقشلاق واسط اجازت انصراف ممکن نکشت، چون اتمام مهمام رهنه اوقات است جهد و جد فائده نمی دارد، بیت^۲:

تا برناید وعده هرکار که هست سودت نکند یاری هر یار که هست

القصه چون بقشلاق واسط بموضع جوقی رحل اقامت فرو نهادند واقعه خروج سولیش شد^۲، حوادث در روم واقع گشت،

خروج سولیش^۵

سولیش درین مدت در روم خروج کرد و کمر طغیان بر میان بست و بدست تمرد و عصیان مشارع امارت خود مکدر گردانید، باستعدادی

ثمان و تسعین و ستایه^۳ A. Y. k. mürekkeple ;
۱ A. بی ;
yok; ۴ A. مجخور، بمجخور . ۵ Bağlık tarafımızdan konmuştur,

مختصر و شوکت مستعار ما حضر آرزوی جهاندارى باستقلال دردل گرفت، کان المشؤم نعماً فاستنسر^۱ ای صار نسرآء باضعف بنجشك هم آشیانکی باز طلبید و چون تارکتن در مهتاب افتاد، از تیره رای آب دولت جیحون صفت را بچشمه کل خواست که باز کرداند، اذالم یردالله بالثملة صلاحاً انبت له جناحاً، از مفسدان سپاه و کار داران کوتاه نظر تباه کار طائفه از عواقب امور بی خبر باد هواجس نفسانی و وساوس شیطانی در دماغ او دمیدند، جماعتی که چشم و کوش دل ایشان بداغ (فعموا و صموا^۲) موسوم بود و تعویذ (الالعة الله على الظالمین^۳) طوق کردن ایشان چشم و کوش^۴ دل او نیز فروبستند، خصوصاً قاضی آفسرا و برادر او که در آن فترت فتن زمام تسخیر و تذلیل بدست ارادت او دادند و بقصد انتزاع ملك جمعیت لشکر ساخت و چون دیوانکان بی خبر سنکی در چاه ممالك انداخت،

فيا موقداً ناراً لغيرك ضوؤها ويا حاطباً في خيل غيرك تحطب

با یخجار و بجخور^۵ بالشکری که در اهتمام ایشان بود بدفع او قیام نمودند، در آن اقدام دولتشان یاری نداد از مقاومت قاصر ماندند، با هزار گونه درد و دریغ علف تیر و تیغ شدند و چون عمرشان با آخر آمده بود و داع دنیا کردند، الدنيا دول لكل قوم يوم، القصه^۶ بواسطه هلاک با یخجار و دمار بجخور^۷ سولیش^۸ غالب شد و دست استیلا بر آورد، مکتوبات متضمن اخبار اراجیف و قسمات و تکالیف بولایات اصدار کرد و ایلچیان مخدول که بجوانب رفتند، محصول هر خطه که بود بتمام تصرف نمودند، و چون این حادثه در فصل زمستان واقع شد پادشاه وقت قازان از اصابت رای و حسن تدبیر اجازت نداد که در چنان هنگام

^۱ A. Y. فاستنسر ;

^۲ Sûre V, âyet 75;

^۳ Sûre VII, âyet 42:

^۴ hâşiyede; ایشان بداغ ... چشم و کوش

^۵ A. Y. بخجور , بخجور

^۶ A. Y. k. mürekkeple;

^۷ A. بخجور .

شدت برودت و صعوبت نداوت لشکر بر نشاند و بسبب منازل در مراحل لشکر را زحمت رسد و بواسطهٔ علیق^۱ چهار پایان رعایا مکلف کردند، در آن فتور حکم بأساء حکم یاسا فرمود که تا فصل بهار توقف کنند، اما باحکام یرلیغها جواسیس در خفیه جهت تأسیس کارها بشهرهای روم فرستاد تا بر اخبار اراجیف سولیش اعتماد نکنند، چون بدان سبب بی بنیادی و ناهمواری دعوت و عصیان اظلم من اللیل بود از معتبران ولایت هیچ صاحب درایت و رزانت متابعت او ننمود، غیر قاضی آقسرا و برادرش مؤمن که استقبال قضا نمودند و در معرض آن سیل آمدند، معاونة العاجز دل، مکتوبات که بدعوت امرا و صدور کافهٔ جمهور باطراف اصدار می کرد، کالنجش علی الماء ترانهٔ باد هوا^۲ می پنداشتند، اما متوجهات اموال و حقوق و رسوم ولایات در صدمات تردد لشکر و ایلجیان در معرض تلف افتاد، فی الجمله علاءالدین کیقباد و صاحب شمس الدین لاکوشی و دیگر امرای روم محصور ماندند^۳، جماعتی که در سلك خدمت او بودند (کالنایم و رجلاه فی الماء لابل کاللاعب فی السجن) تعبیر زمان می کردند، شعر^۴:

خذبک الامر^۴ یا عمرو وانت عکاف علی الخمر
تشریبا صرفاً و ممزوجة^۵ سال^۵ بک السیل و ماتدر^۶

فی الجمله سیواس را محاصرت نمود و وضع و شریف شهر مدافعت و مقاومت عظیم نمودند و مدت یکماه در محاربت بسر بردند، چون خر در خلایب مانده بود و کبوتر در مضراب چندانکه منهی عقلش تلقین می کرد، مصراع^۷:

ترا این کار برناید تو با این کار بر نایی

^۱ Hayvana verilen günlük yem, arpa, boynuna takılan yem torbası (bk. Ouatremère, *Histoire des Sultans Mamlouks*, I, p. 180);

^۲ ترا برا باد هوا ; ^۳ A. Y. k.müreккеple; ^۴ A. Y. خذبک الامر ; ^۵ Y. ; ^۶ و ماتدری A. ; ^۷ yok. مصراع Y. ; سال ;

چون هوش^۱ استماع نداشت و بصر بصیرتس بدوده خذلان بپوشیده قبول نکرد، لاجرم چندانکه خواست که اطراف آن خلل فراهم گیرد نتوانست و از ورطه آن مدخل اذیت خروج نتوانست، القصه^۲ چون امراء روم را گریه لا طوعاً اقلت و توقف در قشلاق واسط لازم شد و بی وجود سفینه لشکر در دریاء خطر خوض نمی توانستند کردن و بی قدرت سیل حشر روی بآتش ضرر نمی یارستند آوردن، شعر^۳:

صبراست دواء مرد چون کار افتاد بی صبر کسی در مرادی نکشاد

چون صورت مراد در حجاب تغییر افتاد و مطلوب امانی در آن حیرت و پریشانی در پرده خیت متواری شد هر یک بتدبیر و تفکر منصبی مشغول شد و ساعات اوقات و لیلی در طلب آن صرف می کردند، لعل الله یحدث بعد ذلك امراء، در طلب منصب التزام مالا یتق می نمودند، تا چون فتح الباب اسباب روم میسر شود و بقوت لشکر سد آن ثلثه باغی کنند، هر کسی منصب خود را آماده باشد،

ذکر مناصب دولت^۴

مناصب^۲ که تقریر فرمودند: امیر شاه^۲ بنیابت حضرت علیا و نیابت سلطنت روم کماکان منصوب شد، شرف الدین عبدالرحمن^۲ تبریزی^۵ باستیفاء ممالك موسوم گشت، و امارت پروانکی بر معین الدین محمد پروانه برقرار سابق مقرر داشتند، و صاحب جمال الدین^۲ بوزارت

^۱ A. هوس ; ^۲ A. Y. k. mürekkeple; ^۳ Y. شعر yok; ^۴ Bağ-
lık tarafımızdan konmuştur; ^۵ Y. شرف الدین عبدالرحمن تبریزی yok; hâşiyede
. شرف الدین عثمان .

منسوب گشت، و هر یکی را یرلیغ و پایزه علی قدر مرتبه ارزانی داشتند، اما از جمله التزامات فاحش که عهده نمودند یکی آن بود که چون شرف الدین عثمان مستوفی را تمکین منصبی ندادند التزام نمود که از ضیاع روم که اصحاب املاک بتبعیت ملک خود بفصب بدست فرو گرفته اند سه هزار جفت کاو عوامل قایم دارد، چنانکه سیصد هزار تغار از ارتفاع عوامل | در وجه لشکر جرار و حوالات خاص برسد و متوجهات سایر مالی محفوظ و موجود ماند، چون در چنین التزام خطرناک که ترتیب آن صعوبتی تمام داشت بر او اعتماد نداشتند، قهرآ و جبرآ اصحاب مناصب کردند و شرف الدین عثمان بامید آنکه در بلوک این ملوک ضمان شهری یا ولایتی را عهده کند دلیل این اکابر^۱ گشت تا مواضعی که اصحاب املاک بتبعیت دارند باظهار رسانند، اذا کان الغراب دلیل قوم فسلکه طریق الهالکینا، فی الجمله^۲ هر جفتی را از عوامل مبلغ صد دینار رایج از مال روم برات بآلتونمغا صادر شد و چون بروم آمدند و متصرف اموال اعمال گشتند سامری وار چندانکه اجتهاد و استکثار نمودند از سه هزار جفت کاو ترتیب کاو ساله^۳ نتوانستند کردن، پنداری که همه (عجلاً جسدآله خوار)^۴ بودند، بلکه همه نقش دیوار اعتبار که از خری بترتیب کاو اقتصار نمودند و بار پنجاه هزار سوار لشکر جرار در ترتیب تغار معدوم بر کردن خود نهادند و مال و اسباب موروث و مکتسب جمله در سر آن عهده شوم رفت و مال سلف روم نیز چون وقت فوت شده بود چیزی بمحصول نپیوست، شعر^۴:

بری صاحب غرض رقم بیفتم ز راه آن مثل نشیده باری اذا کان الغراب

خود حرص جاه دنیا غشاوه بصر بصیرت ایشان و اندیشه نکردند که

^۱ این کار Y.

^۲ A. Y. k. mürekkeple;

^۳ Sûre VII, âyet 146;

^۴ Y. yok.

از مالی که در سال عصیان سولیش پای مال شده باشد سه هزار جفت عوامل چگونه بدست آید و از شیار نا بوده و تخم نا کاشته غله تغار کجا دروده شود و اسباب معاش لشکر از باد هوا بچه طریق از وجه نا نهاده مهیا و آماده کردند،

القصه^۱ چون معین الدین محمد بك پروانه را اندیشه تمرّد در خاطر بود و نیت کرده که دیگر سفر اردو نکند و امثال هیچ حکم یرلیغ نیاید، حال را جهت استخلاص نفس خویش از قید خدمت اردو هر عهده که صعب تر از آن خطری نبود می نمود تا چون از آن چنبر تکلیف بسلامت بدر جهد، آتش تمرّد در خرمن عمل زند و خاک بر دنبال التزام دغل کند، کی بیند باز مرغزی^۲ رازی راه پنداری که همه آن غریم بد معامله بودند که اندیشه مطل و مدافعت | بر لوح دل نکاشته باشد که هر چه صاحب دین از سود رأس المال عین و مدت اداء مابین تقریر کند رضا دهد تابدان سبب مصلحت وقت او گزارده شود و بوقت اداء مال (المفلس فی امان الله) بر خواند، مصراع^۱:

ازده ویران کی ستاند خراج

فی الجمله^۱ چون اندیشه اداء مال و توفیر از لوح خمیر محو کرده بودند بهر چه وزراء مملکت تقریر می کردند دست بر سینه قبول می نهادند و انکشت مثول بر دیده فضول می زدند و ترانه (اليوم خمر و غذا امر^۳) بر می گفتند، عاقبة الامر از رفته اثری پیدا نشد و نه از مانده خبری، و شرف الدین عثمان^۴ از چنبر ملامت جان بدر برد و از آن همه بنیاد فاسد جز بار مظلّمه چیزی باخود نبرد (کمل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال انى برى منك انى اخاف الله رب العالمين)^۵، فی الجمله^۱

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ مرغزی، Y. مرغزی; ^۳ İmri'ul-Kays'a babasının ölüm haberini getirdikleri zaman, şarap içerken bunu söylemiştir; ^۴ A. شرف عثمان; ^۵ Sûre LIX, âyet 16.

هر تبتا که در طی ضمیر ایشان کنجید آنجا باسعاف و انجام پیوست و بعواطف عوارف خسروانه اختصاص یافتند و در آن توفیرات خالصات انکیختن و آب عمل بغربال هوش^۱ ییختن، از جانین تراضی بحصول پیوست و بعد از آن مترصد واردات غیب دیده اومید کشاده بر جاده انتظار موقوف حرکت لشکر جرار ماندند، (فعسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده)^۲،

آمدن امیر چوبان بدفع عصیان سولیش^۳

القصه بعد از احتباس انوا و انکشاف شتاء و انقطاع سرما و انکسار هوا که جهان از نشاط نوروزی جوان شد و شهباز آفتاب از آشیانه برج حوت بشرف اوج حمل پیوست و ایام حمل ربیع زیب و طراوت و نزاهت و نصارت از سر گرفت، بر موجب امر مطاع حضرت علیا لشکر بزرگ در حرکت آمد، لشکر کتس کیتی خسرو جهانکشای نوین اعظم چوبان و مولای وسوتای امراء تومان و باشقرد و دیگر امراء هزاره و دیگر طائفه از ارباب مناصب که پیش از این استقرار ایشان رفته است بدفع خوارج بی سرو پای بطالع فرخنده سعادت فزایی عنزم روم کردند و سباسب قفار و قباقب دیار در قفا گذاشتند، هریک از حوادث زمان ترسان و در منازل و مراحل از احوال رومیان^۴ پرسان و از بازماندگان | خویش ترسان با حالتی که نه دلرا دستگیری بود و نه جانرا پای مردی کوچ بر کوچ می آمدند، چنانکه در ماه شعبان سنه ثمان و تسعین و ستایه^۵ در صحراء ارزنجان^۶ سولیش منحوس با لشکر منکوس پذیرد لشکر بزرگ شد، در مقدمه لشکر نوین اعظم چوبان بود، پیش از وصول سوتای و مولای

^۱ A. Y. هوس. ^۲ Sûre V, âyet 57 ^۳ Başlık tarafımızdan konmuştur; ^۴ Y. رومیان yok; ^۵ A. Y. k. mürekkeple; ^۶ Erzincan Akşehir sahrasında olan bu muharebenin tarihi Câmî'üt - Tevarih'te 4 receb 698 dir (nşr. K. Jahn, s. 122).

بالشکر یاغی مقابل افتاد، چون روز با آخر آمده بود در پردهٔ ظلام شب بالشکر کران کین کرد و چون جواسیس کواکب از افق فلک همه شب دیده کشاده دارند در مواکب خیل پاس^۱ می داشتند، همین که خسرو سیاره یکسواره مشرف پای بدین سبزخنک جهان نورد در آورد، پاس^۲ داران طلایع لشکر جرار تیغ آبدار از نیام انتقام بر کشیدند و بر غنودکان لشکر بدکار آن مکار زدند و سرهاء ایشان چون انجم که بباد صبحگاهی فرو ریزد بر زمین خزی و خسار ریختند و باول حمله که دست برد^۳ نمودند آتش دمار در لشکر خوارج بدکردار زدند و با آتش غضب دود از نهاد آن مواد فساد بر آوردند، رایت طغیان نکوسار شد، بیشتر سرهاء سروران یاغی وداع تن کردند، روح از قفس^۴ قالب بدن چنان بیرون می جست که مرغ از آشیان،

القصة^۵ بدان فتح مبین^۶ و دفع مردهٔ شیاطین مدبران قضا و قدر آیت (و قال موسى ما جئتم به السحران الله سيبطه ان الله لا يصلح عمل المفسدين)^۷ بر خواندند، سولیش مخدول را شجر داروگیر از فتور قصور و آسیب فلک دوار بی برک و بار ماند و جانی که در چنکال اجل خراست افتاد بیک تای موی از چنبر وبال بیرون جهانید و منہزم بجانب دیار شام بیرون رفت، و آقبال برادر آقبوغا^۸ که متابعت او نموده بود در کند و قید ادبار افتاد، و طاشتمور^۹ خطایی که حاکم روم بود در قید اسار گرفتار گشت، بفر دولت و سایهٔ معدلت بادشاهی و حسن تدبیر و رزانت و مبارزت نوین اعظم چوبان مرزبوم روم از دست تشبث خوارج شوم خلاص یافت، پای فتنهٔ عاصیان در وحل بد عاقبتی از سرنکال تا کعب کل آلود ماند، مملکت مصر آسا از خیل فرعونیان بی فروعون خالی گشت، خلد نعیم از ننگ مار و دیو ذمیم باز رست بنفس

^۱ A. Y. پاس ; ^۲ A. پاس ; ^۳ A. برد ; ^۴ Y. قفس ; ^۵ A. Y. k. mürëkkeple; ^۶ Y. فتح مبین ... می جست چنان بیرون می جست hâşiyede; ^۷ Sûre X, âyet 81; ^۸ A. افوغا ; ^۹ A. طاشتمور .

آدم رسید، فی الجمله^۱ نوابض عرق آن فتنه سکون یافت، عوارض آن عارضه متبدد گشت، احوال و ائصال آن مخاذیل در آن هجوم که محل تبدیل و تحویل بود بتاراج رفت، اموال و امتعه و خیول و اسلحه لشکر مقهور روزی لشکر منصور شد، از صغیر و کبیر و مأمور و امیر هیچ کس از فائده و مائده غنیمت بی نصیب^۲ و عائده بی بهره^۳ نماند، بلکه طیور و سباع^۴ و ستور ضیاع را نیز مدتها از مقتولان^۵ آن معرکه عیدی نشاط افزای بود و فائده مائده دلکشای، نص (فکالوا مما غنتم حلالاً طیباً و اتقوا الله ان کنتم مؤمنین)^۶، القصه^۱ باز حکام و ارباب مناصب آغاز تخصیص بلوک کردند، سوتای بالشکری که در اهتمام او بود بجهت محافظت اطراف روم باز ماند و نوین اعظم جوان بمحافظت سینور حلب بدانصوب توجه نمود، مجیرالدین امیر شاه در بلوک قیصریه با سوتای باز ماند، چون رئیس اصحاب مناصب و سرور وجیه القوم او بود ترتیب مایحتاج لشکر بدو تعلق گرفت،

ذکر احوال رجال و مملکت^۷

معین الدین محمد بك پروانه^۱ بجانب اوج که منشأ خروج او بود و جوانب قسطنطنیه متوجه شد، چون بحروسه کنکری^۸ رسید در هر جایی که از آن جوانب و در هر ولایتی از آن ولایات از کافه جمهور متمولی از^۹ صاحب ثروت مشهور بود تمامت اسباب و مکنت او مستهلك بر داشت و بتاراج داد، چنانکه بیشتر معتبران در صدد ازعاج افتادند و جلاء وطن^{۱۰} کردند، نصره الدین چلی^{۱۱} که از اکابر و اخیار روم بود

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ Y. yok; ^۳ yok, V. hâşiyede; ^۴ A. ... طیور و سباع hâşiyede; ^۵ A. مقتولان; ^۶ Sûre VIII, âyet 70; ^۷ Başlık tarafımızdan konmuştur; ^۸ A. Y. کنکر; ^۹ A. yok; ^{۱۰} Y. اوطان; ^{۱۱} A. Y. حلی.

و در آن جوانب بیدل و احسان و کرم و سخا موصوف و به نیکو کاری و حق کزاری و درویش داری منعوت و با مکارم اخلاق از هر فنی از فنون بهره داشت، اهالی شهر و ساکنان و متوطنان آن ولایت در حمایت جاه و مکنت او آسوده بودند، مواشی او از^۱ خیول تا هفتصد سر و اغنام تا ده هزار^۲ و غلات و دیگر محصولات خیرات او بتقریب و تخمین پانصد هزار عدد تصرف کرد و آن عزیز النفس بی موجب جنایتی و بی واسطه خیاتی^۳ کوشه بکوشه متواری از وطن مألوف ازعاج یافت و با قسرا بخدمت سوتای پیوست و باستصواب مجیرالدین امیرشاه^۴ نائب الحضرة^۵ او را بمحکومت آقسرا موسوم کردانیدند تا مکر در آن وقعه از بی قوتی قوتی حاصل کند، او خود بدان مقدار قوت قوت مالی نیافت و از وسوسه آن مال طایل سودا بر دماغ او غالب شد و عاقبت در آن تزلزل زوال یافت و بجوار حق پیوست،

دیگر^۶: پروانه را چون بدان اموال منصوب قوت و شوکت حاصل شد با جمعیتی انبوه عودت کرد و بقونیه پیوست، بکلی آنجا امارات عصیان ظاهر کرد و جواهر اعیان و مشاهیر صدور و اعوان را در قونیه بتکالیف بی نهایت عرضه طوارق بلا و شجره صواعق عنا کردانید معتبران بسیار در تعذیب او بعد از غارت و نهب خان و مان از تن و جان بر آمدند بدین تفصیل^۷،

اصیلالدین مستوفی^۶ را که سر آمده ارباب استیفا بود در قید اعتراض و ورطه انتقاض انداخت و در طلب مال و ملک او آن نفس بی کناه را سپر تیغ بلا کردانید، بعد از آنکه اندوخته و پرداخته حاصل عمر او بتشدید و ضرب و تهدید در حوزه تصرف خویش آورد،

و بی واسطه جنایتی بی موجب خیاتی Y. ^۳ دهزار A. Y. ^۲ yok; از A. ^۱

A. ^۷ yok; نائب الحضرة Y. ^۵ yok; امیر شاه A. ^۴ A. Y. k. mürökkeple; ^۶ بدین تفصیل yok;

بعد ماهی از جراحتی که از زخم کرز و چاق او یافته بود مهجور کشت و رنجور در گذشت،

محمود^۱ ابن کامل^۲ که ملک قونیه بود از مطالبات و تکلیف مالا یطاق او چون طاقش طاق کشت کالش روی در نقصان نهاد و در حوالات و تعذیب او چون مالش نماند سر در سرکار کرد و در آن وجل در کشاکش اجل افتاد، رضی بابا^۳ کوید در حق شخصی^۴:

موی ز سرت ملک جهان می ارزید رفتی و سر اندر سر موصل کردی

مظفرالدین طغرایی^۴ که از اکابر دولت بود و بحلادت و کفایت موصوف و مشهور، اگرچه پیوسته چون آب کستخی کردی و بباد غرور درکارهء صعب خطرناک مدخل نمودی با همه استعداد که داشت چون از متابعت او اعراض نمود بر سبیل مخالفت چون مرمفری نداشت بدارالشفاء قونیه متحصن کشت و عاقبت جان شریں در آتشی سطوت او برباد داد، فی الجمله^۴ بعد از تصرفات و تحکیمات و قبض و بسط و حل و عقد و اعمال و عمال قونیه باز عزم قسطنطنیه کرد، در راه گذار اوج اتراک بر او خروج کردند، بعد از محاربت و مقاتلت بر اتراک ظفر یافت | و از آن طائفه نیز غنیمت گرفت و چون بسفری محصار پیوست آن خطه درعهده مجیرالدین بود تمامت اموال و متوجهات ماضی و مستقبل آن در تصرف خویش آورد و مجیرالدین در مطالبه متوجهات آن اضطراب تمام یافت، مصراع^۴:

^۱ A. محمود yok ; ^۲ A. ولد کامل ; ^۳ Razi ud-Din Baba, Abaka zamanında Diyarbekir valisi idi. Güzel şiirleri olup azledildiği zaman vezir Sâhib Şemseddin'e yazdığı şiir bize kadar gelmiştir. Mengü kaan zamanında Kazvin valisi olan kardeşi İftihâred-Din Melik Said Mogolca ve Türkçe okur yazar idi. *Kelile ve Dimne*'yi mogolcaya *Sindbad-nâme*'yi türkçeye tercüme etti (Hamdullah Kazvîni, *Tarih-i Güzide*, s.819). Bu tercümeler bugün mevcut değildir (F. Köprülü, *Türk Edebiyatı Tarihi* s. 274); ^۴ A. Y. k. mürekkeple;

کیسه طراران برند آفت بیماریان رسد

فی الجمله^۱ برین تصرفات فاحش از اتباع و خدم و حواشی قدیم و از عموم متجنده قسطنطنیه و دیگر ولایات لشکر بسیار بر او جمع شدند و چون بقوت مال شوکت حاصل کرد و سر از ربه طاعت بتافت و از عهده التزامی که نموده بود تفضی نمود و چون تغار که از مقرری عوامل در جمع او بسته بودند مطالبه می کردند باستهزا می گفت، مصراع^۲:

خویش بین که بکا و اقتصار می نکند

و اگر از مقرر مال وجهی طلب می کردند می گفت که ولایت اوج بی لشکر نتوان داشت چه وقت حوالت مغول است، للمؤلف^۱:

فرمان دمی نداد و محصول مملکت بی امثال یرلیغ و فرمان فروبرد
تبا له که کشتی ظلمش کران شدست وقتست کش حوادث طوفان فروبرد

چون امراء مملکت احوال عصیان او کجای بحضرت اعلیٰ عرضه داشتند و دانستند که ارسال لشکر بدفع او بخرابی ولایت انجامد، ترك مقررات مال بلوک او کردند و چون بکمند لطف و استمالت و مواعید خوب جهد کردند که او را در دام تسخیر اندازند اصلا بدان التفات ننمود، آخر الامر در اثناء این تمرد و عصیان و استیلا و طغیان و غصب اموال بزور و بهتان تقدیر الهی عدوان او از خلق کفایت کرد و بی وجود و تدبیر انسانی مرضی مهلك بر او مستولی شد و در آن مرض دوران زمان رقم مات بر صحیفه حیات او کشید و هرچه از دیگران بظهر و جبر ستمه بود از سطوت قهر اجل هم بدیگران گذاشت و بار مظالم با خود برد و چنان شد که کویی خود وجود نداشت، بیت^۱:

^۱ A. Y. k. mürekkeple;

^۲ Y. مصراع yok.

دی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده فلک کفت کاو نیز شد

رکن‌الدین پروانه^۱: آقسرا و ولایت ایوب‌بصار در اهتمام او بود، او نیز همت بر قسبات و مصادرات مصروف گردانید، همگی نظرش بر آن بود که اگر اهتنامی تحصیلی رود خون او بی جنایتی بریزد و اگر کاتبی روزی در ولایت قلمی بر کاغدی رانده باشد | بی شائبه جریمه مال او بظلم بستاند، اگر وقتی مسلمانی نظری برکاری داشته باشد بی آنکه خیانتی نموده باشد، بار جنایتی بر جان او نهد و دود از نهاد او بر آرد، دیگر از تعرضات که بمخلوق که ودایع آفریدگار اند می‌رسانید و بار تکلیف بر جان رعایا می‌نهاد، از تکلیفات و مطالبات و مستدعیات او آن خسارات بر خلق وارد شد که آتش با پنبه نکند^۲ و باد با کاه نیندیشد و دود با دماغ روا ندارد، وضع و شریف وقتی از چنگال نکال او خلاص یافتند که از ثروت و ااث ایشان بیوتات (لیس فی البیت سوی البیت) مانده بود، مؤلف گوید^۱ که این ابیات از جمله قصیده‌ایست مطول که در آن ایام بدو فرستادم:

دوره حادثه زای فلک پرکاری	تاتو بر کاری و بر وفق مراد تورود
پای بیرون منه از دور نکو کرداری	محور آسا اکرت رای ثبات قدمست
هیچ منظر نبود شوم تر از بدکاری	زیر تخت زمین زیر سر پرده چرخ
هست کم عمر مکس از پی خلق آزاری	عمر کرکس که نیاز ارد کس هست در از
که مکر مست امل یابد از آن هشیاری	خوب کفت این سخن آن زنده پاک نظر
که بیک دم شود از کسوت خوبی عاری	رتبت جاه بجمام می‌کله کون ماند

للمؤلف^۱:

نام سلف بخاک پریشان فروبرد	آن طینه الحبال بذی اللسان که او
کر نشترش اجل برک جان فروبرد	هرگز نکردش رک دل راست با کسی

^۱ A. Y. k. mürekkeple;

^۲ Y. نکند yok.

عاقبت قضایاء فاسد او از قضاء مبرم دامن گیر او شد و در صدد حوالات و اخراجات فاحش افتاد و از جواب رسل و متقاضیان مال قاصر ماند، کلیم عجز در غرقاب خسارت و حیرت و ملامت انداخت و رطب و یابس حاصل نمر خویش از نقود و مطاع و املاک شهر و ضیاع جمله بباد هوا و هوس بر داد و خویشتن در کشاکش حوادث حیران فرو ماند، فلاالدين معمور و لاالعیش طیب، فی الجمله^۱ عاقبت الامر جان در آن ورطات در باخت و ملک موروث | و مکتسب بتاراج داد، علی سؤالحال رخت عمر وا پرداخت،

شرف الدین عثمان^۲ تخصیص و تقسیم مال توانکر و درویش با زمره اتباع از بیکانه و خویش بطرف موضعی چند از نکیده و غیره توجه نمود، بهرجا که رسید دست تعدی دراز کرد و قلم تکلیف روان، آنچه از ترك و تاز غصب و ظلم از وی بر آن مواضع رفت که^۲ از بخت النصر بر دیار شام زفته باشد و نه از خروج اترک غز بر بلاد خراسان، آنچه از اسباب ضعفا بزخم چوب و چاق بر خود مباح داشت در هیچ ملتی از اهل اباحت روا نداشته باشد، شرح سؤ افعال و قبح افعال از آن گذشته است که بزبان قلم شرح توان داد و زحمات او بر آن ولایت پیش از آن که صروف آن در ظروف حروف کنجد، للمؤلف^۳:

بالله از برکوه خواند قصه او را خرد ننگ دارد از جواب قصه او هم صدا

شعر^۱:

آن دزد باد پویه که در عدو عادیات	نعل از سم دو جفته یکران فروبرد
انبار سنبلات سنین شدادرا	در قحط سال دهر بکنمان فروبرد
ز آن کردکار جفت بهانه که از خری	هنکام زرع خانه دهقان فروبرد
بیرون کند ز مرده کفن و از گریزگاه	تابوت مرده را بگریبان فروبرد

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ A. yok ; ^۳ A. شعر .

صاحب جمال الدین^۱ در غلواء این غوغا و آشوب خط این عشوا یکسال تمام بجهت تدارك احکام و ترتیب بلوک در دیار عراق باز ماند و چون شور و شغب^۲ سقط و سخط سولیش بسر آمد در ابتداء شهر سینه تسع و تسعین و ستایه^۳ بولایت روم آمد، دردی تلف و سلف سینه ثمان و تسعین و ستایه^۴ چشیده بودند و زحمت نصب و تعب آن کشیده، او خواست که بر صاف سینه تسع و تسعین زند، در بلوک رکن الدین پروانه شریک بود، بار مشقت بر جان او گذاشت، ثمره^۵ منفعت خویش برد، للمؤلف^۶؛

روزی که دست وزر بر آرد وزارتش	اوزار جله خلق بتاوان فروبرد
سالی ز پس در آید و کانون رفته را	فانون نهد که در مه نیسان فروبرد
سجاده که قطب نهد از بنات چرخ	تلیس او چو سنجه کردان فروبرد
روزی دوسه بر آورد از تاب شغل ^۶ سر	ناکه بیاد عزل هراسان فروبرد

تأمین آسایش با همت مجیرالدین^۷

مجیرالدین امیر شاه^۲ با شرف الدین عبدالرحمن که بحکم استیفامصاحب او بود کیف ماکان بمصالح مواضعی که در اهتمام داشت قیام نمود، اول قیصریه و توابع آن را در ضبط آورد و کارداران امین بر آن ولایت نصب کرد و در خدمت سوتای بجانب نکیده رفت، چند سال بود که قنفور ترک^۸ بقلعه اندوغی^۹ از قلاع نکیده متحصن شده بود و آن ولایت را در آشوب می داشت، بواسطه رفتن او گرفتار شد و مدتی او را اگرچه محبوس داشت اما نکذاشت که ضرری بدو رسانند و بخون او رضا نداد و عاقبتی بخدمتی که امراء مغول را کرد خلاص یافت،

که شور شعب^۳ Y. de شعب^۲ A. ; mürekkeple; A. Y. k. ^۱
^۴ yok; ستایه^۴ A. ; fazla; سخط و سخط سولیش با آخره بود بولایت روم
^۵ Y. ; فحق شرف الدین عثمان مستوفی
^۶ A. ; شغل^۶ A. ;
^۷ Bağlık tarafımızdan kon-
^۸ A. ; قنور^۸ A. ;
^۹ اندوغی^۹ A. ; muştur;

سابق‌الدین^۱ کوتوال قلعه لولوه^۲ آغاز عصیان کرده بود، از نواب معتبر خود یکی را بایسر طفل خویش بدان قلعه فرستاد تا بعوض سابق‌الدین آنجا موقوف دارند و سابق‌الدین بدان سبب اعتماد کند و بیاید، بدانجهت سابق‌الدین مطاوعت نمود و بمخدمت آمد و استمال یافت و چون عودت نمود آن نائب را بآن پسر طفل باعزاز با تحف بزرگانه کسیل کردانید،

دیگر در میان ایوبحصار و نکیده سفریحصار^۳ حصنی عظیم بود، جماعتی اترک بدان قلعه متحصن شده بودند، بر سر آن قلعه رفت مدت دو سال بود که ولایت از غارت و نهب ایشان در خوف و خطر و صدد ضرر بود^۴، جهت تقدمه او و امیر سوتای اسپان می دادند بدان فریفته نشد، چون اعتقاد بر مصلحت ضعفاء ولایت داشت حق تعالی او را نصرت داد و بر آن قلعه ظفر یافت و از دست متمردان یاغی مستخلص کرده خراب کردند و بعد از آن باقسرا آمد،

بدرالدین ولد بغدین و برادرش^۴ در مفارقات دیه خلیره که مواضع حصن است در آمده بودند و قرب سیدصد نفر سوار حرامی مردانه از آشنا و بیگانه متابعت ایشان نموده و مدت دو سال بود که از حدود نکیده تا کنار آب سیواس ولایت را تاختن می کردند، در دیهی روزی آفریده این نبود، هیچ رومه و کله مواشی لحظه بی دیدبان در مرعی نمی توانستن گذاشتن، مدت مدید بود که خلق در مضیق شدت و غارت و نهب ایشان بودند، با ائمه و مشایخ | آقسرا و غیره مشورت کرد و بحکم استشارت و استخارت که (ما خاب من استخار و لاندن من استشار) که چون ایشانرا بقوت لشکر از آن مواضع حصین بیرون آوردن متعذر است و لشکر که بر آن مواضع رود خرابی دیگر مواضع باشد، اگر من

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ Y. yok, bunun سابق‌الدین کوتوال قلعه لولوه ; ^۳ Y. فتح قلعه سفریحصار ; ^۴ A. Y. اولاد بغدین حاجی .
علیها yerinde ; قتل بدرالدین ولد بغدین و برادرش .

سو کند خورم و با ایشان عهد کنم اگر بدست آیند در قلع ایشان
نقض عهد کنم، در اطفاء نایره این فتنه بدان نقض عهد و سو کند آثم
شوم یانه، جمله حجت دادند که جواب آن نقض روز^۱ قیامت بحضرت
ربوبیت در کردن ما باشد، بدان سبب جماعتی بسفارت در مابین تردد
نمودند و معاهدت کردند که بعد از سو کند ولایت ساله را برسم اقطاع
بر ایشان مسلم دارند، تا بدین واسطه چون بخدمت آمدند هر دو برادر را
و از اتباع ایشان هر که حاضر بود جمله را بقتل برد و اسباب ایشان که
از خون مسلمانان اندوخته بودند خاص کرد و اهل ولایت از دست
تغلب و تسلط ایشان خلاص یافتند^۲ و او را در آن باب هم فائده
دنیوی و هم ثواب اخروی مدخر ماند، درین حالت از اکابر فضلا
نزد مجیرالدین نوشته بودند^۳: پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون
کنند، مؤلف^۴ در تحت آن نوشته بود: پادشاهی از پی صد مصلحت
یک خون بکن، القصه^۵ یقین است که مال بی وجود عمارت ملک مسلم
نشود و عمارت ملک بی وجود رعیت ممکن نکرد و وجود رعیت بی
وسائط معدلت و قاعده سیاست صورت نبندد، مادام که صاحب ولایتی
خواهد که بشیوه تعدی بجمع مال تصدی نماید و اساس عمل بر فائده
طمع نهد، جز زلت و خبت دنیا و خسران عقبی ثمره نیابد، فی الجمله
چون اصحاب دیگر از ارکان دولت مشاهده کردند که مواضع و ولایت که
در اهتمام مجیرالدین بود مصالح بسیار که متضمن فائده دینی و دنیای
بود روی نمود و احکام یرلیغ از حضرت علیا بنام امیر^۶ سوتای و او
صادر می شد، بقدیم تعصب پیش آمدند و زبان طعن دراز کردند
و سنک خبت و نفاق در قنذیل عمل و وفاق او می انداختند و کیف

^۱ A. mükerrer; روز . ^۲ Y. رهانید : ^۳ Y. بود ; ^۴ A. Y.
k. mürekkeple ; ^۵ A. نکته . ^۶ A. yok. امیر .

ماكان مدارا و مواسا مى نمود و بدانچه مصلحت وقت بود كار خود
مى رانده، شعر¹:

آن كره ب مادر خود گفت چون كه ما آبى همى خوريم صغبرى همى زنند
مادر چه گفت گفت برو بيهوده مكوى² تو آب خویش خور كه همه ريش مى كنند

للمؤلف³:

دستور ملك نائب اعظم بحسن خلق جورى كه مى كنند از ايشان فروبرد
خشم سبك عنان عداوت ركاب را هر چند هست تلخ شكر سان فروبرد
تا در قران خویش نكردد قرين شر هر نيك و بد كه باشد از اقران فروبرد
روزش خجسته بادوشبازوى خجسته تر تا آسمان بر آورد اين و آن فروبرد

رفتن مجيرالدين امير شاه بطرف ساميسون⁴

القصة از آق سرا عودت نمود و عزم ساميسون كرده، ساحل ساميسون را
مذهب الدين مسعود بك سبط معين الدين پروانه با ولايت بافره بدست
فرو گرفته بود و ساميسون را غارت كرده، حاصل شهر و ولايت و موجود
دار الضرب بتاراج داده، آن ولايت را از دست تشبث و تغلب او مستخاص
كردانيد، ركن الدين راحت سيواسى⁵ كه از معتبران روم است آن سال
متصرف ساميسون بود بر سيل ضمان و از هجوم لشكر مسعود بك كلیم
عجز در آب انداخته بود و بكشتى از طرف دريا بولايت جانيت در آمد،
او را از ولايت جانيت بيرون آورد و بر كار خود كاشت و چون بدفع
مسعود بك چاره ديكر نداشت با او طريق وصلت پيش گرفت،

¹ Y. شعر yok; ² A. üçüncü mısra ikinci olmuştur; ³ Y.
للمؤلف yok; ⁴ Başlık tarafımızdan konmuştur; ⁵ Rahat oğulla-
rından Kemaleddin Ahmed bin Râhat'in 721 ve 'Alaeddin 'Ali bin Ah-
med'in 787 tarihli Sivas'daki vakıflarına ait vakfiyeler tarafımızdan
neşredilecektir.

حادثه^۱ که در آن ایام واقع شد: قرب یکهزار فرنک جوشن‌ور بکشتیا بساحل سینوب آمدند و بیهانه^۲ بیع و شری فوجی از کشتی بدر آمدند و بفروختن غله مشغول شدند، چندانکه اهل سینوب بمبیعات ایشان فریفته شدند و علی حین غفله^۳ من اهلها هجوم کردند و مسعود بك گرفتار شد و در کشتی نشاندند و قصد قتل او کردند، چون در اجل تأخیری بود بعد طول المقال بنصد هزار درم او را باز فروختند و خلاص یافت، در چنین ورطه جهت اصلاح حال خویش بر سبیل تزویج دختر طالب دامادی مجیرالدین امیرشاه شد و بناء آن وصلت مستحکم کشت وائمه و مشایخ در مابین تردد کردند و تحفها آوردند و بعد از فراغ ازین نوع مهمات بمحاسبات شهر و ولایت^۴ و تدارك سکه دارالضرب مشغول شد، القصة^۵ شرف‌الدین عبدالرحمن مستوفی بود و الحق در فنون سیاق مهارتی تمام داشت و اگرچه در تمامت بلوکات بضبط قلم حاکم بود اما بر موجب حکم از مصاحبت مجیرالدین امیرشاه مفارقت نمی نمود و لکن تصرفات اصحاب در دیگر بلوکات ضبط می کرد و در استکشاف آن بغایت مبالغت می رسید، القصة^۶ سال سنه ثمان و تسعین و ستمایه درین حل و عقد بسر رفت تا وقت دخول سنه تسع و تسعین و ستمایه^۷،

آمدن نظام‌الدین یحیی پسر خواجه وجیه بدیار روم^۳

درین سال (ای ۶۹۹) نظام‌الدین یحیی (پسر^۴) خواجه وجیه^۵ که وزیر و وزیر زاده خراسان بود جهت استخراج مال و متوجهات و استکشاف قسمت و عوارضات و وضع قانون ولایات بموجب حکم یرلیغ بروم آمد و حکم بر آنجمله بود که از هر زوجی که از عوامل رعایا در قلم آید

^۱ Y. واقعه ; ^۲ A. k. mürekkeple; ^۳ Başlık tarafımızdan konmuştur; ^۴ Y. نظام‌الدین یحیی خواجه وجیه ; ^۵ tarafımızdan konmuştur; ^۶ Y. yok.

بر وفق مساحت يك جفته دیناری سیم رایج از خاصه رعایا در وجه مرسوم و اخراجات مایحتاج خود تصرف نماید لا غیر و زعم وزراء مملکت رشیدالدین و سعدالدین صاحب دیوان آن بود که از زوجی که از عوامل قائم دارند تصرف دیناری محقری سهل المأخوذ باشد و تکلیفی مختصر می پنداشتند و بر آن قرار حکم یرلیغ بنفاز رسانیدند و او از دیار عراق بدین مهم بعزم روم اتهاض نمود و خدم و حواشی بسیار و اتباع بی شمار از کتاب نیسابوری و خراسانی و حجاب آذربایجانی و محصلان قهستانی و پیش کاران ساوجی و کرمانی و قواد اصفهانی و مازندرانی استصحاب و استخدام فرموده، فی الجمله ^۱ اگرچه شریف الاصل کریم النفس بود اما سفیه بالطبع نیز بود و اگرچه دیر پیشه سرتیز بود اما بقلم خون ریز بود، اگرچه بهنکام وقار چون کوه اروند ^۲ بود اما بی وقت سبکساری بی مغز تر از باد بود، اگرچه باز حکمش در صید وجوه تیز پرواز بود اما رامی فکرتش راست انداز نبوده، خیرش باشر آمیخته بود و مضرتش بر منفعت راجح بود و اتباع و اشیاع او را همه طبیعت بر حسب ارادت او بود و (الناس علی دین ملوکهم)، چون بمقر حکومت پیوست پیش کاران | لثم النفس باعث فساد شدند و (کالدمل مع الحمی و مثل الزکام مع الرمد) او را بر تصرفات نا واجب تحریض دادند، هیچ کس از آن طایفه آن نبود که نسبت از خویشتن کند، چون ^۳ کهر بلکه همه خاکستر آتش نژاد بودند که دود از نهاد مسلمانان بر آوردند، مخیر شان بنسبت با محضر حدیث نعمان بن منذر بود که (تسمع بالمعیدی ^۴ خیر من ان تراه)، هیچ کس از کارداران قصد خدمت او نکرد که انتفاعی یافت بلکه خائب و خاسر باز گشت (کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماءً حتی اذا جاءه لم یجد شیاً) ^۵

^۱ A. k. mürekkeple; ^۲ Y. اروند yok, Hemedan'da bir dağ; ^۳ A. جو ; ^۴ A. البعیدی; Çirkinliğinden dolayı Câhiz'e de böyle bir fıkra isnad edilir; ^۵ Sûre XXIV, âyet 39;

القصه^۱ در اول وهلت که بارزنجان وصول یافت سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز بپندکی عبودیت پادشاه متوجه صوب دیاربکر و ربیعہ بود، چون مرغ دام دریده جسته از دام نکال سولیش جسته می رفت، در نواحی ارزنجان هر دورا اتفاق التقا افتاد، تیر خدیعت از حق طمع و مکر بر کشاد و سلطان و حواشی او را هدف اعتراضات کردند و هر تحفه که جهت تقدمه حضرت داشتند باد آورد راه پنداشتند و بقهر و جبر تصرف نمودند، چون بارزنجان در آمد بپناه رسوم عوامل مغایل ولایت شد و بپناه کشف و استخراج بشدتی (اشد من شدائد بنی اسرائیل) وحدتی (اسو^۲ من مکائد عزرائیل) از هر زوجی از عوامل که مقرر آن دیناری فرموده بودند بده دینار راضی نمی شد، تا از ولایتی که در حوز حکام روم نبود بعوض دو سه هزار دینار که متوجه مرسوم او بودی قرب پنجاه هزار دینار استیفا بود خاص کرد و جهت خاصه خود بر داشت، چون بسیواس پیوست بپناه بیع و شری سیم مغشوش بکراف از يك صراف قزل^۳ نام پازده هزار دینار در وجه حواله نهاد، چون بآماسیه رسید از اولاد تاج‌الدین پروانه بی آنکه در شغلی و عملی بوده باشد تا^۴ بر ایشان حسابی متوجه هست هزار دینار بضرب و صلب و تعذیب فاحش از خاصه ایشان در وجه مایحتاج خود مستوفی کردانید، در توقات عورات قاضی صدرالدین مقتول را بدست عوانان ظلمه که به بی آب روی مژه از چشم می ربودند و از بدکرداری اگر خود بایزید و جنید زمان بود بسخره کار می فرمودند باز داد، بعد از آنکه دوست مجلد | کتب نفیس او بغارت برد، بیست هزار دینار بر ترکات مر و املاک او بی آنکه بر ایشان چیزی متوجه باشد در حوزة حصول آورد و بر سبیل از امرا و متصرفان ممالک و هم مجیرالدین امیر شاه

۱ یا A. ۲ ; ۳ قزل A. Y. ۴ ; ۵ اشر Y. ۶ مقدمه Y.

و ركن الدين پروانه برادرش و غيرها و هر كه شدتی نمود در محل اعتراض آورد و بصد هزار درم ازو بر نكشت، شعر^۱:

لقد صدقوا و الراضات الى منى بان مداراة المدى ليس ينفع
ولواتنى داريت عمرى حية اذا استمكنت يوماً من اللسع يلسع

چون بر ابن^۲ معين الدين پروانه ظفر نیافت خواهر او را دختر معين الدين سليمان پروانه را دست انكاز كرد و بهانه فاسد كه برادرش او را بزنا^۳ شوهری با من در نكاح آورده است، هر وقت بر خانه او هجوم می برد و آن ستیره مخدیره كه آفتاب از روزن او^۴ كستاخ در نمی آمد جهت عرض و ستر خویش و رعایت ناموس خاندان قدیم هفتاد هزار درم در خلع نكاحی واقع نشده در وجه منعه او نهاد، شرح تصرفات او علی حده كاهی تطویل تمام دارد این مختصر احتمال نكند، اما بطریق اجمال خلاصه آنست كه هر شهری را بجهت مرسوم عوامل و استخراج تصرفات حكام درعهده متعهدی معين كرد و هر نا جنسی را كه بولهب بدو عبده و خادمه نوشتی و اكر ابوبكر ربانی حاضر بودی غاشیه^۵ خیل او بر دوش نهادی بولایتی فرستاد تا در آن نواحی هريك دست تسلط بر آورد و از هر شهری و ولایتی كه متوجه رسوم عوامل بود ده هزار^۶ عدد^۷ می ستندند، هر ملحد الموتی تیغ بد معاملتی چنان می زد كه وقتی در روستای الموت بهیمه راء هر جهانسوزی كه باستحضار صاحب عملی می فرستاد بانواع تنفیر^۸ و تعزیر در طلب توفیر خلق را چنان متفرق می كرد كه باد خرمن كاه راء هر مجهولی را كه بر ذوی العقولی نصب می كرد در فضول بر ایشان چنان می زد كه وقتی دردكان بزخم پتك سندانرا، طعمه مرام در كام مراد خلق چنان می شكستند كه لقمه دركلو،

۱ Y. شعر yok; ۲ A. ابن yok, Y. satir arasinda; ۳ Y. بزنا; ۴ A. . بنفیر . Y. A. ۵ A. Y. غاشیه; ۶ A. Y. دهرار ۷ A. عدد yok. ۸

بصر بصیرت اهل خرد بسوزن حیل چنان بر می‌دوختند که خیاط
جامه راء در عرصه طمع دست طبع چنان دراز می‌کردند که در بستان
خیار، پرده منع بر روی تمنا حاجتمندان چنان می‌پوشیدند که ظلمت
نور بصیراء آتش در جان | بیچارگان چنان می‌زدند که سورت باده در دل
شیشه و او بواسطه اغراض بی رسمیا بنهیان اغماض می‌فرمود، شعر^۱:

کرتو خواهی که خاص خواجه شوی پیشه‌کن ظلم و از خدا مترس
رشوتش پیش‌دار و انکاهی زنش را پیش او بکای و مترس

از کثرت مردم نا سزاوار که در جوانب بهانه عوامل و حساب محاسب
سر آورده بودند کویی که از بی تمیزی خرد مهره بود که با سنک
بر آمیختند و در و شبه بریک نطع می‌ریختند، شعر^۲:

چراغیست در برج هر آفتابی کلاغیست بر جایی هر کدخدایی
بیا سرو بالا ازین خیره روی بیا صدر عالی ازین تیره رای
عزیزان ذلیل و ذلیلان عزیزاند کم افتد چو کردون بناکس کرای
جهان جهان بین که آورد بیرون زهر صابن‌الدین الغ قرقطایی

فی‌الجمله^۳ هرکسی از رشاء رشوة کیسه بر می‌دوخت و هریک جهت
خویش دیک خود جهانی می‌سوخت، آب اگرچه حیات بخش اشیاست
اما گاه از غایت افراط سبب انحطاط می‌کرد، چون سرو^۴ از
حد اعتدال در گذرد متابع کجا استقامت پذیرد، فی‌الجمله^۵ چون
مستخرجان از ولایات عودت می‌نمودند سواد قانون و محاسبه که پرداخته
بودند تیره تر از چهره ایشان می‌بود، اوراقی که بقلم نا هموار منقوش
کرده بودند همه آن بودند، جمله از بی ترتیبی^۶ (کالعهن المنفوش)^۷ بود،
هر تذکره موخش و تبصیره مؤلم که در طی کتابت آورده بودند همه آن

^۱ Y. الریای حاله ; ^۲ Y. yok; ^۳ A. k. mürekkeple; ^۴ A.
سرور ; ^۵ Y. تربیق ; ^۶ Sûre Cl, âyet 4.

بود که از آن تحریر ناهموار خلق متألم بود، فی الجمله چون در سر عمل مستخرجان
فلاحی نبود و در اوراق بی سر و سامان صلاحی نه، کرّۀ بعد اخیری
منهیان عنیف و قصاد کشیف و محصلان کریه و سرهنکان عوان پیشه
بداندیشه رأی باستحضار نواب و کارداران و عمال اعمال باطراف و اکناف بلاد
و ولایات روان می کرد تا آن اوراق ابتر با ایشان در بحث اندازد
و بدان بهانه توفیری دیگر اندوزد، | (سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب
عظیم)^۱، مثنی و مکرر خلق را مکلف و معذب می داشتند، کارداران
بیچاره جان از مطالبات بلب رسیده و هنوز از تکلف مستخرجان
نیارامیده، رهبةً لارغبهً آن تکلیف مکرر تحمل می کردند و بعد از
قطع بعد مسافت چون بخدمت می آمدند در هنگامی که از شدت سرما
آب از دیدکان سیارکان می پالود و نیش زمهریر کام آدمی را در کام
می افسرد بمارضات فاسد و تسویلات کاسد و تحیلات (ان بعض الظن
اثم)^۲ عیش مردم منقص می گردانید و بعد از اخذ تحف مقدمه واجناس
تکلف تعذیب الحیوان می نمود و بتعللات تا صواب اجازت انصراف
نمی فرمود، تا هر مسکینی از بی مسکنی در موضع چون و حوش
براری^۳ در مغارات زمین مقام می ساختند و هر نایب ولایتی در حمایت
حاجبی بی باک مدتی در مفاک خاک توطن می نمود و جمله از کلفت آن
مشاق و موأخذات و مطالبات شاق در جوشن صبر از تضرع فریاد (رب
نجنی و اهل مما یعملون)^۴ بآسمان می رسانیدند و در درع ابتهال باستمداد
و اعتماد (اشتمد البلاء فانظر فرحاً) طریق مصابرت می سپرد، بعد
طول المقال و شدة المحال و کثرة السؤال وضعیف و شریف و قوی و ضعیف
در آن هرج و مرج خان و مان در سر خرج و برج بر باد داده،
همین که اجازت انصراف می یافتند در معرض اسار و خسار (حیاری

^۱ Sûre IX, âyet 102; ^۲ Sûre IXL, âyet 12; ^۳ Y. بربری ; ^۴ Sûre
XXVI, âyet 169.

مثل السکاری) از صحرای قشلاق مانند استر از عطن و مرغ از قفس بیرون می‌جستند و می‌پنداشتند که از قید اعتراض او چون تدریجاً از چنک باز و چون کبوتر از محلب عقاب رستند، جان بلب آمده و کارد باستخوان رسیده (کأنهم هم مستنفره فرت من قسورة)^۱ در پرده تواری متواری چون ابنا السبیل در مداخل و مخارج صحاری و براری روی بمقصد خود می‌نهادند، همین که بآمن خود می‌رسیدند، هنوز پای افزار سفر از پای بیرون ناکرده و در مقام امید راحت استراحتی نیافته و از مخافات آفات بتدارك مافات قیام نا نموده؛ چون شهاب ثاقب که بر اثر شیطاين رود | یا چون كرك^۲ درنده که در عقب کوسفند دود عنان عزیمت بر صوب روندگان کیزنده معطوف می‌گردانید، و یا هر که از معتبران بلاد غرضی داشت بقتة و فجأة شبیخون می‌کرد و خون از عروق او مننی و مکرر می‌پالود، مال وافر از خاص و عام بشدت تمام و نقض و ابرام در حوزه تصرف آورد و در منازل و مراحل بواسطه نزول او ضعفا مکلف گشتند، نکته^۳: ضبط ایالت در پیرهن ذهن صافی نهاده اند و حفظ جمهور ولایت و سیاست ثغور در منزل مشقت بسته اند، بیت^۴:

نه هر که ملك جم و خاتم سلیمان یافت بحکم و ائق شد یا بملك و اصل گشت

فی الجمله^۵ او همه چون کاو خراس کرد خود بر می‌گشت و چون دوك همه بخود می‌تراشید و دیگر کارداران را هدف تیر اعتراض می‌کرد، در جنایت خود بصد هزار خط و خیانت اندیشه نمی‌کرد و زبان طعن در دیگران بصد درم دراز داشت، عرب کوید^۶: تدع الجذع المعترض فی حلقه و تبصر القداة فی عین اخیه، گاهی در چشم دیگران^۷ می‌دید، گویی در چشم خود تصور نمی‌کرد، نص^۸: (و ضرب لنا مثلاً ونسی خلقه)^۹، للمؤلف^{۱۰}:

^۱ Sûre LXXIV, âyet 51; ^۲ Y. كركي; ^۳ A. k. mürekkeple; ^۴ Y. دیگران yok; ^۵ Y. نص yok; ^۶ Sûre XXXVI, âyet 78; ^۷ Y, yok. ^۸ للمؤلف yok.

کام دل آن برد که برای صلاح ملک
و آن کو چو کرم پیله تند کرد خویشتن
بیرون نهد ز دایره کام خویش کام
سازد همان تنیده بر اندام خویش دام
مست هوای نفس چه داند که عاقبت
درد سرست بیهوده خاصیت مدام

روز و شب بمثالب و معایب خلق مشغول بود و باستدراک و استکشاف اصحاب
مناصب اوقات خود مستغرق کرده و خبط و خیانت و تصرفات فاحش^۱ او^۲
از حد اندازه در گذشته، شعر:

و غیر تقی یا مرا الناس بالتقی طیب یدای الناس و هو مریض

مؤلف کوید^۳: خواجه یحیی^۴ که چون با قسرا پیوست و دست نظام و تعدی
دراز کرد قصیده مطول بدو فرستادم این بیتی چند از آنجمله است که ذکر
می افتد،

و هذه القصيدة لبعضه

شد تیره از دخان جفا خانه عمل	و افتاد تاب حادثه در خان و مان ملک
بر عکس حالتست دماغ جهان تباه	بوی فساد می دمد از مشکبان ملک
در یاب پیش از آنکه بدستوری قضا	روزی شود دراز بدعوی زبان ملک
دردست حکم دست کسی را برد کنز او	دستان نام نیک شود داستان ملک
با صد هزار مشعله شهباز آفتاب	هر روز سر بر آورد از آشیان ملک
درهم دریده پرده ظلمت ندی کند	کای غافلان ممتحن از امتحان ملک
تا چند ازین غرور که دور زمانه راست	در دور من تسلسل دیگر زمان ملک
دین است وعدل ثابت و این هر دو وضع خوب	هستند از اصل مجد و شرف توأمان ملک
نیکبست یادکار ملوک از جهان که کس	بی رسم نام نیک نیامد نشان ملک
ورنه ز دور چرخ بد و نیک روزگار	ز آن سان رود که وقت گذر کاروان ملک

القصة^۵ شرف الدین عبدالرحمن مستوفی در وقت و صول نظام الدین یحیی مدتی
با او مصاحب بود^۶، چون حل و عقد بی نظام و نقض و ابرام بی اهتمام او

A. ۴ yok مؤلف کوید Y. ۳ yok او Y. ۲ A. ۱ فاسد A. ۱ yok خواجه یحیی
A. k. murekkeple ۵ Y. ۶ ما او مصاحبت کرده Y. ۶

مشاهده کرد از مجاورت او جهت صیانت عرض خویش بجانب نمود و با نواب و اصحاب او (الصمت ولا مجاورة الجهال) را کار بست و از اختلاط با ایشان (الانفراد ولا مواصلة الاشرار) بر خواند و بخدمت مجیرالدین امیر شاه پیوست و از طرف توقات عزم سامیسون کردند و آنجا بیکاه چنانکه پیش ازین ذکر رفته است بمصالح سامیسون و تبدیل سکه و دفع مسمود بك متصرف سینوب مشغول شدند، چون در پرده قضاء تقدیر الهی را حادثه مخفی بود و ایشان از آن غافل در ساحل سامیسون که (احر من الهوی و امر من النوی بل احمر من الجمر و امر من الفقر) صفت آنست رحل اقامت فرو نهادند و بترتیب سفن و جوارى و تفرج بحارى و برارى سواحل از خط و ترحال منازل و مراحل بر آسودند،

شعر^۱:

دماء على الرضراض تجرى كأنه صفائح تبرقد سبكن مداولا
كان بها من شدة الحرجنة وقد البستهن الرياح سلا سلا

بر کنار آن دریا که بیانش چون دور آسمان بی پایان است و ماه آسمان در ماهی کشتی ربای او حیران، شعر^۱:

إذا عليها الصبا ابدت لها حنكا مثل الجواشن مصقولا حواشيا
لا يبلغ^۲ السمك المحصور غايتها بعد ماين قاصيها و دانيها

بامید صلاح حال و استصلاح مال تعبیر زمان می کردند و بلبل و عسی روز بشب می رسانیدند، چون از پرده بازی کردون در تراکم امتزاج حالات دیده نجات از تلاطم امواج (وهی تجرى بهم فى موج كالخيال^۳) نداء (لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم^۴) از مسبحان قدس بکوش هوش استماع نمی کردند، فی الجمله^۵ چون حکم قضا غشاوه بصر می شود

^۱ Y. yok; شعر ۳; ^۲ A. Y. لا ينفذ; ^۳ Sûre XI, âyet 44; ^۴ Sûre XI, âyet 45; ^۵ A. k. mürekkeple;

نظر وهم دورین از ادراك واقعه قاصر می ماند و آدمی را^۱ از مسکن راحت بی ارادت بمنزل جراحت می رساند، ستساق الی ما انت لاق، القصة^۲ چون شرف الدین عبدالرحمن بر حقیقت تصرفات و محاسبات و مکاشفات مصادرات نظام الدین یحیی از فقیر و قطمیر اطلاع یافت آنجمله منکرات او بتحریر رسانید، از حدت آن منقولات آتش حقد و کید در دل او برافروخت تا اندك اندك انتقام آن از تنور خاطرش مشعله بر آورد، بیت^۳:

وان النار بالودین تذک^۴ وان الحرب اوله کلام

عقلا گفته اند^۲ که بند تن بسوهان سوده شود اما قید حقد دل بهیچ آلت سوده نکردد، چون عادت روزگار آنست که (ربما ضاقت الدنيا باثنین) در مابین ایشان عداوت و کدورت ظاهر گردانید، نظام الدین یحیی بجهت دفع او شخصی را از او باش خراسان بلك رندی را از مرده طواغیت و فجرة ملاحده الموت بهانه دارالضرب سامیسون بریختن خون عبدالرحمن روان کرد و آن سك صفت آدمی صورت بمواعید و تمهدات او از نقود و اجناس مفرور شد و طمع دانه حطام دنیا عذاب ابد عقبی اختیار کرد و بر آن فعل مذموم شوم اقدام نمود و حدیث (كاد الفقر ان یکون کفرآ) نصیب حال او شد، فی الجمله^۲ آن مفسد بسامیسون آمد و بهانه عیار سکه در خدمت شرف الدین عبدالرحمن ملازمت نمود و بدان ملازمت ترحیب و نوازش تمام یافت، قهستانی ملحد بخون او تشنه و او بصاحب قهستانی مستأنس، عبدالرحمن با آن همه دقت نظر که از مقام اقامت استکشاف اقصی بلاد می نمود و بر غوامض اسرار ملك اطلاع می یافت، از ماری که در کنار داشت و از کژدمی که دربار بی خبر بود تا شبی از شبها که چهره شب از دوده^۵ ظلمت رقم گرفت

^۱ Y. آدمی از ; ^۲ A. k. mürekkeple; ^۳ Y. بیت yok; ^۴ A. دود . ^۵ Y. مذک Y.

و کدورت جهان با طراف پیوست و کرد کفر بر روی آفاق نشست
و دیده سیار کان نیم خواب شد و احداق خلایق بواسطه نفاس در
بستند، آن ملمون می دانست که اگر ساکنان وثاق دریچه احداق
بسته بود فلک بصد^۱ هزار نظر نظاره آن لعب ایستاده است، از چنبر
دید بانان قدر بیرون نتواند^۲ بست، در نیم شب در یتاق او در آمد
و بر بالین آن خفته خواب غفلت بایستاد و تینی در آن ظلمت شب بر
چهره روشن او راند، چنانکه تا قفا بشکافت و بر عقب آن زخمی دیگر
زده بود که بتقدیر الهی در جنب آن زخم اول چنان آمد که در مابین
جراحین غیر یک سر مویی تفاوت بیش نبود که اگر کسی بجهد جمیل
خواستی که در روشنی روز بتأمل و تدبر بسیار تیغ را بدان صورت وضع
کند که آنچنان مقارن افتد که نتوانستی، اما اگر چه تیغ دردست خصم
بود و لکن سر رشته بدست تقدیر آنچنانکه مقدر بود راند، بعد از
فراغ از آن زخم از آن یتاق بیرون جست و پنداشت که از راه زنان
قضا و قدر تواند رست و خون ناحق دامنش نخواهد گرفت، عبدالرحمن
خواب آلوده استراحت از زخم جراحت پیهوش کشت و از پیهوشی چون
با خود آمد بر آن زخم کران ثبات نمود، هر شب بر نوای صعقات
خروس بیدار شدی، آن شب از خروش خون جوشان که در پیرامن
جیب و دامان او روان شد، شعر^۳:

دگر شبها که بختش یار بودی بیانک رود و نی بیدار بودی
فلک بنکر چه سردی کرد ازین بار بخون کرم خویش کرد بیدار

فی الجمله^۴ پیش از آنکه پرده صبح دریده شود و انجم از نطع فلک مهره
بر چینند^۵ پرده قاتل و مقتول دریده شد و ولوله در خیل وحشم مجیرالدین

^۱ Y. بامد . ^۲ Y. نتوانست ; ^۳ Y. شعر yok; ^۴ A. k. mū-
rekkeple; ^۵ Y. چینند .

امیر شاه و زمره فرنگان | سامیسون و نواب ولایات که در آن خطه حاضر بودند افتاد و جوانب راه و پیشه سامیسون گوشه بگوشه طلب داشتند و گرفتار کشت و معترف شد که باعث و محرض او بر آن قتل نظام الدین یحیی بوده است، اصحاب عبدالرحمن آن ملعون را بزاری قصاص کردند و طعمه کلاب شد، عبدالرحمن مدت ده روز در آن جراحت حرکت المذبوحی نمود و بهر نوع جراحان مداوای کردند، چون زخم از آن قبیل نبود که صلاح پذیر باشد دوران زمان بر او بخشود و جراح عمرش بدان جراحت فرومرد، در آن روزی چند که از انقباض او چیزی باقی بود هنوز امیدی داشت که کردون بر او بخشاید و نهنگ اجلس از مسند صدارت نرباید، همت بر انتقام نظام الدین یحیی مصروف می داشت و تدبیری می کرد که بامراء مملکت چه نویسد و اقتصاص آن چگونه طلبد، عجب حالتیست طول امل آدمی جان شیرین بلب آمده هنوز سودای سروری و پایداری در سر داشت، فی الجمله^۱ فراشان زنگی و رومی سیه و^۲ سپید شب و روز فرش و عمرش که از شرف با فلک همسری می نمود در نوشتند و کرد زوال بر حاشیه عمل او نشست، مصراع^۳:

و اية دولة امنت زوالاً

مدتی رقم استیفا بر جریده اعمال و اعمال ولایات کشید و همان روز که روز عمرش بشب رسیده بود شب خیالش بروز نرسیده، بیت^۴:

خنك آنرا كه نیست بر سر خاك تا چنین خاكسار می نشود

للمؤلف فی تاریخه^۵:

^۱ A. k. mürekkeple; ^۲ A. و yok; ^۳ Y. مصراع yok; ^۴ Y. yok; ^۵ Y. للمؤلف فی تاریخه yok; بیت

شب یکشنبه بگذشته زماه صوم کاف و بی رسیده سال هجرت را شمار خایصاد و طی که دوران عبد رحمن را بدست کید یحیی داد لبالب جام زهر آلود مرک از دست بو یحیی قضا در قصر سامیسون چنان رسم قدر بنکاشت کزان فرش شرف برکشت در دیوان استیغی

نکته^۱: بر اهل بصیرت پوشیده نیست که هر جنسی که از اجناس حیوانات که در وجود هست از جنس خویش در امان است، مثلاً باز قصد باز نمی کند و عقاب از مخلب عقاب آسیبی ندارد، کرک از بهر کرک تیر و کمان نمی سازد، شیر | جهت چنگال شیر جوشن و سپر نمی پردازد، غیر می شوم آدمی که با آن همه که در بستان فطرت هیچ وجودی از موجودات چون بکرامت مخصوص نیست و از خبت طبیعت پیوسته جنس خود را رنج می دارد، شعر^۱:

شرالسباع الضواری دونه وزر و الناس شر هم مادونه وزر
کم معشر سلموالم یوژهم سبع و مازی بشرأ لم یوژده بشر

حوادث^۲ که درین سال واقع شد: آسمان ترکیب مدرار امطار باز گرفت مدبران آسمان در ارزاق خلق در بستند، چنانکه مدی کندم با^۳ پنجاه عدد یافت نمی شد، در آقسرا چون کربه مادر بچه خویش می خورد، حال بجایی رسید و سخط خالق چار سوی طبیعت خلق فرو گرفت که در هر باغی که چاه آبی بود از خوردن گوشت مردم پر استخوان آدمی کرده بودند، جور و جفای اهل دیوان باقصای آسمان همداستان شد، للمؤلف:

از وبای قحط دوران خون خلق بد هدر وز وبال جور دیوان مال ملکی بد بها^۴

کامل نفسی باید که یوسف وار علیه السلام سرأشبع و حولی عبادالله

^۱ Y. yok. شعر.
de bu beyit yok.

^۲ A. k. mürekkeple;

^۳ A. با yok;

^۴ Y.

جیاع داند تا خود را کرسنه و بندگان خدای را جل ذکره سیر تواند داشتن، شکم از آرز دنیا و بمال غیری برداشتن و حاجتمند کرسنه را آب از جگر پالودن خرمن دولت برباد زوال دادن است،

خروج سولیش نوبت دیگر^۱

درین سال چون سولیش را در روم کار از سلك نظام بدر افتاده بود و جان از چنبر قضا جهانیده بدیار شام پیوسته بود، ناگاه چون متقاضی اجل کریبان عمرش گرفت از دیار شام عودت نمود و خروج کرد، تا مکر بمنقار غراب الین دریای محیط را از جانین بشوراند، یا بروبه بازی قدم در دایره شیر فلک نهد، با^۲ فوجی حرامی غراب الین بتلیس از دیار سیس گذر کرد و آوازه چهل هزار سوار که از آغچه دربند بدر می آید در عرصه ممالك انداخت و لعبی فاسد می باخت، تا بدان سبب شورشی در اطراف اوج بر انکیخت و خوارج در آن جوانب | هم بر آمدند، هر حیلہ جویی فتنه انکیز بزعم آنکه در عقب آن مقدمه لشکر شام خواهد پیوستن، دست در شاخ فتنه زد، در آقسرا بعضی از نواب که بوصول او استبشار نمودند و استظهار افزودند عاقبت آن تمنا دام خزی و نکال و عقد خسارت و وبال ایشان کشت، سعد کوسه^۳ که دبیر پیشه و دفتری قدیم دیوان سلطنت روم بود در آن آوازه بحرکات نا واجب سر بباد داد و ایام بتلتمس او وفا نکرد و روزگار بنجح و طرا و محابا نمود، فی الجمله عاقبت چون دبدبه او دروغ بود و دهممه مزور اصلی نداشت بی فروغ ماند و نقش کلی که بر دیوار زده بود اثر نکرد، شورشی که از خوارج اوج

^۱ Y. de bağlık yok; kılmıştır

^۲ A. یا ;

^۳ Y. سعد کوسه yeri boş bira-

ظاهر شده بود تسکین یافت، مفسدان از متابعت او اعراض کردند تدبیر مهرب او و تعیین مطلب او از ملک روم غیر ولایت غرغروم نبود، مدتی در آن ناحیت چون کوی درخم چوکان قضا سرکردان ماند، چون عضاده نداشت قلاده ادبار در کردنش افتاد و از آنجا بجانب انکوریه رفت، در آن طرف نه مقام مقرر یافت نه راه مقرر و دردست سپهداران انکوریه ناکام گرفتار گشت و شاره بقاء او سیاه شد و از آنجا در قید اسار بجانب اردو بردند و در دیار عراق بدست مسبین ستیزه کار باز دادند، تاخون او هدر کردند و آن همه شورش فتنه و فساد او هبا شد و آفتاب عمرش که باصفرار رسیده بود در کرداب ظلمت افتاد و نفس چند بشمرد و جان بقابض ارواح سپرد، روز کارش بدین دست جلوه داد و بدان دیگر رسوا کرد، زمانه بقطع مواد فساد او مدتی انجام خوب یدید آورد، و ان البلیا اذا توالی تولت،

القصة پادشاه قازان قصد فتح دیار شام کرد^۱

درین سال بنا بر آن که متلصصان و مفسدان شام اطراف و اکناف روم را در آشوب می داشتند و هر وقت بنهب و غارت صبح روشن دیاربکر بر اهل آن چون شام تیره می گردانیدند، قفجاق^۲ که امیر الامراء دمشق بود از پادشاه مصر اعراض کرده، از خوف و خطری که او را آنجا روی نموده بود بعبودیت پادشاه قازان التجا نمود، اول پادشاه جهان قازان در ارسال رسولان باصلاح ذات الین | مبادرت نمود که (وماکنا معذین حتی نبعث رسولاً)^۳، پادشاه بکرات از طریقه صلح

^۱ Y. de başlık yeri boş bırakılmıştır ;
میشت؛ ^۳ Sûre XVII, âyet 16.

^۲ Y. قفجاق yeri boş bırakılmıştır.

همت بر آن داشته بود که در مابین بواسطه صلح اصلاح ملک از جانین ظاهر شود،

نکته فی الصلح^۱: لا يدفعن صلحاً دعائك اليه عدوك لله فيه رضا فان فی الصلح دعاً لجنودك وراحةً من همومك و اماناً لبلادك و لكن الحذر الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب لينفذ الحزم فانهم فی ذلك حسن الظن فان عقدت بينك و بين عدوك و عقد ذلك عنده او آليته منك ذمته فحط عهدك بالوفاء و ازرع ذمتك بالامانه،

القصة پادشاه بالشکری که قرصه آفتاب از پرتو آثار آن منور و عرصه کینی در سایه چترهای آسای آن معمور بطالع میمون و اختر فرخنده از جانب موصل نهضت فرمود، با تجملی که کوه از تحمل آن عاجز ماند و کثرت لشکری که مواکب آن از حشر کواکب بیشتر بود روانه شد و همت و نهمت بر انتزاع دیار شام و مملکت آن از دست تشبث پادشاه آن مصروف گردانید، بتمناء آن که از خیل زنکبار شام بر ترك رومی روم ترك و^۲ تاز نباشد و بحکم یکانکی دوی از میان بر خیزد، قال الله تعالى (لو كان آلهة الاالله لفسدتا^۳)، شعر^۴:

خوش نباشد یکی جهان و دوشاد نیک نبود یکی سپهر و دو ماد

مصاف بالشکر دیار شام^۵

در صحراء حمص التقاء فریقین و مقابله طائفتین اتفاق افتاد، از حسن اعتقادی که در جبلت قازان مرکوز بود از تقابل قبله اعراض نمود و بر صوب جهتی قلب و جناح لشکر بر آراست که پشت آن

^۱ Y. yok; نکته فی الصلح. ^۲ A. Y. و yok; ^۳ Sûre, XXI âyet 22; ^۴ Y. yeri bog. مصاف بالشکر دیار شام. ^۵ Y. yok; شعر.

بر قبله بود تادر روی قبله تیغ نکشیده باشد و چندان توقف کرد که
سلالهٔ صبح از مشیمهٔ ظلام بدر آمد و از طرفین اداء فرض صلوٰه
باقامت رسانیدند، بر موافقت تیغ شمشیر آفتاب زرکشیده از اول بامداد که،
شعر^۱:

صبح کشاده روی در تیرگی بپست خورشید نور بخش ره باختر گرفت
کردون که زیب یافته بود از نجوم سمد از فر آفتاب جمال دگر گرفت

منجوق شهریاری بیاراستند، جهان از غریو کوس و نهیب برق شمشیر
پر مشعله و مشغله شد، | دو بحر آتش بجوش آمدند، دو کوه از آهن
برهم افتادند، از رجوم سوار و هجوم غبار پنداشتی که جهان برکشت
یا فلک بساط زمین در نوشت، از نهیب خنجر زمین ستمکار و از آسیب
پیکان هوا بلابار شد، کفتی که مکر آسمان از دوران باز ماند، یاخود
زمین چون آسمان در اضطراب افتاد،

توکفتی که روی زمین ز آهن است	ز نیزه هوا نیز بر جوشن است
زمین شد بگردار کشتی بر آب	توکفتی سوی جنک ^۲ شتاب
بیابان چو دریا خون شد درست	توکفتی که روی زمین لاله رست
زگرد سواران هوا بست میغ	چو برق فروزنده پولاد تیغ
دهاده خروش آمد از دازوگیر	هوا دام کرکس شد از بر تیر

سنان جان ستان در جوشن سیاهی تیز تر از آن می رفت که سوزن در
حریر، شمشیر خون خوار میان مغفر قوی تر از آن می شکافت که
کارد قلم راء، کرز کران بازوی مخالفان سخت تر از آن می کوفت که
باغبان مار راء، تیر کشاده دهان در اعضاء سواران روان تر از آن بود که زبان
در کلام، زخم خندک سندان سینه چنان می شکافت که برق سحاب راء،
(واذا الارض وهی غبراء صارت من دم الطعن، وردة کالدهان)^۳، در آن

^۱ Y. de bu giir den sonra; منجوق... مشغله شد ^۲ Y. زمین

^۳ Sûre LV, âyet 37;

حالت که فلک نقش مهره غالب و مغلوب می باخت، تقدیر الهی رعب در دل خصمان انداخت و پادشاه قازان^۱ در آن صفوف قتال که چون بنیان مرصوص بود ثباتی نمود که فلک بصد هزار زبان بر آن ثبات ثنا گفت، خود راست گفته اند که : پشت سپه‌کران سواری دارد، در حالت آن محاربت بر آن ثبات و سکون بدعا و افسون بامر قادر (کن فیکون)^۲، شعر^۳:

روح قدسی و ان یکاد بخواند سوی ملک خدایگان بدمید

ساکنان حضایر قدس و مقربان ملاء اعلی نداء (لقد جاء نصر الله و الفتح مقبلا) در دادند و بشارت (لقد جاءكم الفتح من ربکم) بکوش هوش پادشاه و لشکر او رسانیدند، چون طالع آن تحویل مدبرات فلک بر نهج سعادت نهاده بودند نصرت روی سوی موکب پادشاه جهان قازان آورد
۲ و ظفر پشت بر لشکر شام کرد و (کالثلث المنشور | و الجراد المنشور) در صحاری و براری متفرق و متواری شدند، از ابتداء محاربت تا اتمامی هزیمت شمشیر بران از فرق دلیران مفارقت نکرد، هرکرا صباح دولت تیره شده بود روز عمرش بشام هلاک پیوست و هرکرا از عمر موجل انقاس معدود باقی مانده بود چون مرغ دام دریده از چنکال اجل خلاص یافت، شعر :

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضانیست

للمؤلف^۴ :

فراز خود و زره دامن سپر شد چاک چنانکه بزیر موج بود آب نیلوفر
قضا بهم زده دیده ز سرعت ناوک حیات امید بریده زحمت خنجر
درون جوشن و خفتان چنان روان شده تیر که زیر برک کل و یاسمین نیم سحر

۱ Y. : قازان ; ۲ Sûre II, âyet 111 ; ۳ Y. شعر yok; ۴ Y. القصیده .

رخ یلان زرد^۱ و سرگردان پیچیده ز کیش پردل و تاب کند کند آور
 بعمق جان دلیران رسید نوک سنان چو طول رخ ز پا در شده زعرض سپر
 میان خاک چو زرخس یکی قتاده نزد سرش نکون و رخس زرد و دیده نیم نکر
 چو شمع کشته یکی را هنوز نیزه بدست قتاده مرده و در سرنشسته خاکستر
 زکوب کرز و ترنکیدن حسام شده فضاء ممرکه همچون دکان آهنگر
 فروغ تیر و سنان در غبار تیره روان چو شکل گاه کشان بر سپهر عمر شکر

القصه^۲ در يك لحظه بحکم قضاء (کن فیکون)^۳ طائفة مغبون شدند
 و منهزم و مفتون و طائفة دیگر را بوسیلت ظفر مقاصد و مأرب بنجاح
 مقرون (فوقع الحق و بطل ما كانوا يعملون)^۴، فی الجمله^۵ بواسطه آنکه
 باعث آن محاربت و شقاق امیر دمشق قفجاق بود قازان امارت دیار شام
 بر او مقرر داشت و نحيیح السعی مقضی الحاجة روی بمقر دولت و مستقر
 مملکت خویش نهاد با طالع مستقیم (فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم
 یمسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم)^۶ قال الشاعر^۷:

تمربك الابطال کلی هزيمة و وجهك وضاح و ثغرك باسم

القصه^۲ آن سال درین نوع احداث بسر رفت و کار روم و ملوک
 و امراء آن در هر بلوک که بود متروک ماند و هیچ کسی از عقدها که
 بر کارش افتاد از هزار یکی نکشاده، نظام الدین یحیی را نیز هر دفتری که
 بدان شدت و تعذیب الحیوان پرداخته بود چون دیگر متمنیات او ابر
 ماند و هر مبالغتی که در تکثیر مال و تمیز وجوه و توفیر کرده جمله
 در محل تقصیر افتاد، عاقبة الامر بمرافعت اصحاب روم در اوجان و همچنان
 در راه همدان چند نوبت یرغو کردند، در آن تصدی که نموده بود
 هر تعدی که کرده بود دام و بال او شد، طاوس دولتش در آن یرغو
 صید چنکلی عقاب کشت، نهنک عذاب و پلنک خزی و نکال روی بدو

^۱ A. زرد yok;^۲ A. k. mürekkeple;^۳ Sûre II; âyet 111^۴ Sûre VII, âyet 115;^۵ Sûre III, âyet 168;^۶ Y. شعر.

نهاد، از عهدی کاری که در آمده بود تفضی نتوانست نمود، فرزندان عبدالرحمن مستوفی نیز خون پدر طلب داشتند، عاقبت تیغ قهر لباس وجود از سرش بر کشیدند و بر راه لشکر دو پاره کردند، آری در نوش دنیا زهر تعبیه کرده اند و در زهر او با زهر خرماء دنیا با خارست و زهر او با خمار، شعر^۱ :

انما الدنيا كطل زائل او كضيف بات ليلاً فارتحل

القصه^۲ عمل ملوك روم در هر بلوك كه بود با وجود شدائد و مكائد كه نظام الدين يحيى مى نمود كويى همه نقش نفس باد بود كه بر روى آب مى نكاشتند و از التزام سه هزار جفت عوامل چنان در تدارك و تدبير آن غافل و عاقل ماندند كه كوساله قائم نتوانستند داشتن، تا در آن تسويل و تسويف با هزار گونه تردد و تخويف سامرى وار ندای (لامساس)^۳ در دادند و سر بر خط تسليم و رضا نهادند (ولما سقط في ايديهم ورأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم يرحننا ربنا و يفقرلنا لنكونن من الخاسرين)^۴،

قصد پادشاه جهان قازان بجهت فتح شام نوبت دوم

درین سال قفجاق كه امير شام بود بعد از چنان فتح بزرگ و اعتمادی كه قازان در تمشيت امور آن مملكت بر او كرده بود چون بواسطه آن فتح از كيد خصمان ايمن شد نادم گشت و (ما الحب الا للحبيب الاول) بر خواند، (كالمشئوم يرجع الى اصله) سر از ربه طاعت قازان بر تافت و باز بر همان منزلت و مرتبت سابق خود رفت (كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال انى برى منك انى اخاف الله رب العالمين)^۵، | پادشاه جهان^۶ قازان باز بجهت استحكام كلی فتح شام بر سبیل محاربت

^۱ Y. yok شعر ;

^۲ A. k. mürekkeple;

^۳ Sûre XX, âyet 97 ;

^۴ Sûre VII, âyet 148;

^۵ Sûre LIX, âyet 16;

^۶ Y. جهان yok.

در ترتیب و جمعیت لشکر استیناف نمود و از جانب دیاربکر از سرحد رأس العین نهضت فرموده، با لشکری بدان انبوهی که از صدمات عذبات رایات ایشان زمین را بحال فسحت نبود و خویشان در سرحد رجب شام توقف نمود و امراء لشکر را با لشکر جرار چون قطره باران بی‌عدد و چون ریک بیابان بی‌پایان روان کرده، اول پیش از التقا بلشکر بزرك در نواحی حلب مقدمه لشکر مغول با لشکر طبانخی^۱ امیر شام بمقابل افتاد و در مابین ایشان يك روز از طلوع آفتاب تا وقت اصفرار در محاربت از طرفین جواب و سؤال بتیر بران و تیغ بران بود و عاقبت شکست بر لشکر طبانخی افتاد و هزیمت را غنیمت شمرد و از راه حلب روی از آن شور شغب بر تافت و منهزم بلشکر مصر پیوست، در عقب ایشان لشکر جرار از دمشق در گذشت و در مقام بریه از براری معبر مصر بهم پیوستند و اسباب مصاف قایم گشت و در آن محاربت و مقابله از طرفین مقاتلت عظیم رفت، چنانکه شرح آن مقابله و اعراض و عزیمت انتقاض تطویلی تمام دارد در ذکر آن فایده نیست بر بیتی چند از ابیات فردوسی اقتصار کرد، فردوسی گوید^۲:

ز تیغ و ز کوس ^۳ و ز کرز و ز کرد	سیه شد زمین آسمان لاجورد
همی چشم روشن جهاز را ندید	سپهر و ستاره سنان را ندید
برده درون شد خور تابناک	ز جوش سواران و از کرد خاک
توکفتی مکر خاک جوشان شدست	هوا پر سوار خروشان شدست
سر از تیغ باران چو بار از درخت	یکی زیر تخته دگر یافت تخت
چنین است فرجام آورد ^۴ کاه	یکی خاک باید یکی تاج و کاه

القصه^۵ بی حضور پادشاه جهان قازان امراء تومان در آیین لشکر تدبیر و تدارکی صایب واجب تقدیم نداشتند و تقدیر الهی موافق تدبیر

^۱ Müellif, Şam emiri Kıpçak'ın Gazan han'ın emrinden çıkması dolayısıyla tazyif olarak ona *Tabbah* (aşçı) adını veriyor; ^۲ Y. مشنوی فی شرح
^۳ A. کوش; ^۴ Y. ناورد; ^۵ A. k. mürekkeple. الخصومة;

سلطان مصر آمد و از تفرقه که در لشکر مغول واقع بود هیات اجتماع کلی نیافته، بدان سبب لشکر شام چون روز پیروز شدند و لشکر مغول با مضرت تمام قدم در راه انهزام نهادند، بیت تازی^۱:

یأبی ۲ القداح اذا اجتمعن تکسرا و اذا افتقرن تکسرت افرادا

لشکری چنان جرار از سر اضطرار در صورت انهزام و اختلال در اعطاف سهول و جبال و اکناف سهوب و قلال که مرغ در هوای آن پر و بال بریزد و سنان در فضاء آن کمره شود روی بمأمن خود نهادند، چون جدول انهار بمقصد بحر تیار پادشاه^۳ پیوستند و جان یحان بفرجه نجات بیرون بردند و هرکرا صباح عمر بمساء اجل انجامیده بود در پرده تواری در مفاوز صحاری و براری در صدمات احزاب اکراد و اعراب بی باک در ورطه هلاک افتاد،

آمدن سلطان علاءالدین بن فرامرز نوبت دوم بسلطنت دوم^۴

در آن حالت که قازان از مراحل دیار شام درین حادثه بجانب دیاربکر و^۵ موصل عودت نمود سلطان علاءالدین بن فرامرز از آشوب سولیش شوم از ممالک روم غیبت نموده بود و متوجه حضرت عبودیت کشته، در دیار ربیع بر سیل استقبال شرف عبودیت حضرت در یافت و پادشاه آن استقبال را در آن حالت نوعی از اقبال و وفاداری علاءالدین تصور نمود، بدان سبب کرامت و عاطفت بی نهایت در باره^۶ او ارزانی داشت و عارفی که ورای آن رتبی دیگر تصور نتوان کرد و ممالک را از تخوم ارزن الروم تا ساحل انطالیه و از حدود دیاربکر تا ساحل

^۱ شعر A. ; ^۲ یأبی Y. ; ^۳ پادشاه A. ; ^۴ Y. de başlık
^۵ Y. و yok; ^۶ باره A. ; dir مراجعت پادشاه قازان از دیار شام

سینوب بروی مسلم داشت و یرلیغ در آن باب بنفاد پیوست و بتزویج دختر شاه زاده هولاجو تجیل و تعظیم و اعزاز و تکریم تمام یافت، مناصب^۱ که مقرر داشتند: مجیرالدین امیر شاه اگرچه در آن خدمت حاضر نبود نیابت سلطنت کماکان بروی مقرر گذاشتند، چه امور مملکت روم بی وجود تدبیر و تقویت او تمشیت نمی یافت و خود واسطه عقد سلطنت او بود، وزارت بر صاحب علاءالدین ساوی که استعداد آن منصب عالی داشت ارزانی فردموند، اتابک^۲ مجدالدین قاضی قراحصاری که از تبه کاری قضاء مبرم بود و بی آنکه در نهاد او علمی موفور باشد خودرا بفنون علم مشهور کرده بود و بطریق زرق و ریا بدعوی علم کیمیا بحضرت علیا قربت یافته و خودرا | مهندس قواعد و قوانین اشیا نموده و نظری داشت کوتاه و خطائین که هیچ تیری از کمان فکرت او بر هدف صواب نمی آمد، مستوفی^۳ ناصرالدین محمد بود که اگرچه مستوفی پیشه دیرینه بود و با سیاحت آشنایی داشت، اما ادراک تحقیق در^۴ تنقیح آن بیکانه بود و ضابطه کامل نداشت، باشراف ممالک^۵ سید شرف الدین^۶ حمزه علوی بموجب حکم موسوم و منسوب شد که نه دمی داشت در فتوت و نه قدمی در مروت، بلکه سببی بود آدمی صورت که هزار سک درنده در زبان داشت و هزار کرک خون خواره در شکم، القصه سلطان در چنان اهتمام پادشاهانه بطنطنه خسروانه از خیل و حشم و کوس و سنجق و بیرق و علم از حدود رأس العین اجازت انصراف یافته بجانب دیاربکر نهضت فرمود و بتقریر و تدبیر اتابک قراحصاری تا جنس و دیگر پیش کاران (شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً)^۷ سلطان از جاده استقامت عدالت و انصاف انحراف نمود و هر خصائی حمیده که در طبیعت شدیده

yok در A. ^۴ استیفا بر Y. ^۳ نیابت Y. ^۲ نیابت Y. ^۱

Sûre VI, âyet 112. ^۷ yok شرف الدین Y. ^۶ حکومت و امارت Y. ^۵

او بود بمصاحبت قراحصاری و سید حمزه که ماده بدکاری بود بصفات
ذمیمه بدل شده شعر^۱:

از پس که با دو زلف ستمگر همی نشست تالاجرم گرفت رخس رنگ همنشین

تا بدان سبب دست بی مساحتی و استطالت در خون و اموال مسلمانان
دراز کرد و بار بد محاملتی و پای بی معاملتی برگردن حاجتمندان نهاد،
جماعتی اراذله شرذمه از هر طائفه که بفساد موصوف بودند بنسبت
حواشی سلطنت باد غرور در سر کردند و از هر^۲ طرف می شتافتند و همه
چون نقاب قلاب کیسه ذخیره مظلومان می شکافتند، چون^۳ بمحروسة
خرتپرت رسیدند سید مجدالدین^۴ قاضی آنجایگاه بود، و الحق مردی بود
صاحب فضیلت که شرف نسبت و انما بخاندان مطهر نبوت داشت و در
تبحر علوم یکاذه زمانه و در قواعد علم تفسیر و رسوم مواعظ و تذکیر
متکلمی بی نظیر، بهمت آنکه از اسباب و مکنت دنیوی مایحتاج الیه
النفس بکسی احتیاج نداشت، بنوعی در طلب مال بر او تهدید و تشدید
نمودند که با آن همه طیب اعراق در ساعتی صد نوبت عرق خون
از عروق او روان می شد و بآتش غضب دود از نهاد او بر آوردند
و بزخم کرز که اگر کوه البرز بودی طاقت آن نداشتی بعد از آنکه
اعضا و جوارح او مجروح شد، پانصد هزار درم از نقد و جنس و بهاء
املاک از وی بفضب^۵ مستخلص گردانیدند و چون در آن قبض و بسط
فالحش صاحب فراش کشت، خواستند که فرش استیالات کسترانند و جبر
آن کسر بتشریف کنند و در آن تکلیف و تعنیف آن مظلوم را تسکینی دهند
و توبره علف بر سر ستور سر بریده نهند، هیات شکسته کی شود باز
درست، فی الجمله زخم تشدید و اخذ مال بانعام التیام نیافت و آن جراحت

^۱ Y. yok شعر ; ^۲ A. هر yok; ^۳ A. چون mükerrer; ^۴ Y.
yok: سید مجدالدین ^۵ Y. بفضب .

باستمال فاسد استراحت پذیر نشد و عاقبت بهاء تشریف در وجه تجهیز او صرف کردند و چون از اسباب دنیوی فارغ ماند قدم در راه آخرت نهاد، هرکسی از هر جایی بچاره چند گفتند و چون چاره نداشتند رقم (کان لم یکن) بر صحیفه کون مکان او نکاشتند و آن خطه از وجود خطیر و استماع مستمعان از اسجاع^۱ کلمات دلپذیر او خالی ماند، نورالدین شهاب دیوانی^۲ ملطیوی که در کردانی نظیر نداشت و بسفارت خواقین و سلاطین مشهور بود و از معارف و اکابر دیاربکر بکفایت و درایت مذکور، با هدایا و تحف از ملطیه استقبال نمود پیش از آنکه بتقبیل باسطه محل قبول یابد و بواسطه افتتاح سلام که قبل الکلام از سنن اسلام است الفتی روی نماید آغاز کلفت کردند و تحفه او را بنواله^۳ بر گرفتند و آن بیر دولت را که عمر از حد^۴ ثمانین در گذرانیده بود و قدم در منازل عشره^۵ تسعین نهاده و آفتاب عمرش پشت بر دیوار اصفرار آورده، در مطالبه مصادره اربعین الف دینار چنان مجادله و مکابره صعب نمودند که در اربعین قلب الشتا که از برودت هوا آب در جوشن قواریز بود و نفس از صدمت شدت زمهریر بر در کلو می افسرد آن بیر بارد مزاج را از کسوه شتا چون درخت بی برک و بار عریان کردند که از آن تعذیب سرد کاری که با سردی روزگار دست درهم داد، اعضا و جوارح او دردمند شد و از سر آن درد وداع جهان کرد و صبح مرادش چون شام تیره روی خیره گشت، قطب الدین پسرش که سپهدار ملطیه بود چون از وفات پدر بدان تعذیب آگاهی یافت | سر از ربه طاعت بر تافت و عصیان آغاز کرد، قال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه^۴: اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فان عصیت الله فلا طاعة لی علیکم، بدان سبب محصلان را که تحصیل این نوع مصادرات بملطیه فرستاده بودند جمله را چون پیاز

قال امیر المؤمنین Y. 4 yok حد Y. 3 ; امیر ملطیه Y. 2 ; اسجاع Y. 1 yok عمر رضی الله عنه

تو بر تو پوست بدر آوردند و همه را چون سیر عریان کردند و هر مالی که در تحصیل ایشان بود حقاً او باطلاً در تصرف خویش گرفت و هر چه بخاصه شهری تعلق داشت استرداد نموده بدیشان باز داد، سلطان بانتقام آن دعوت لشکر آن دیار کرد کرد و با جمعیت تمام بر سر ملطیه رفت و محاصرت نمود، قطب‌الدین مقاومت عظیم کرد، بعد از ده روز و سد ابواب و طرق و دربندهاء ملطیه سلطان را فتح میسر نشد و با لشکر و حواشی خود اکثر ایشان جراحت یافته روی بر تافتند و از آن محاصرت فلاحی نیافتند، چون از آنجا بدورگی رسیدند بر همان سیل بمصادره و برطیل مال بسیار بتعجیل تحویل قروض کردند، تا بحدی که نصرانی را که صاحب ثروت بود با آن همه که (حرام علی المسلم ماله و دمه) در حق اهل ذمت وارد است آن بیچاره را در میدان بردند و چون کوی سرگردان در ضرب صولجان انداختند و هیمة آوردند که بر افروزند و نفس آن بیچاره را بد آن آتش بسوزند، تا از آن محنت عذاب الیم که در دنیا از عقوبات حمیم جحیم مشاهده کرده بود، هر چه داشت از رطب و یابس و نقد و جنس از قلیل و کثیر جهت خلاص نفس خود در باخت و جان از عذاب حرق بجهانید،

فی الجمله بر همین شیوه ذمیم بی اصل و اساس بمحروسة سیواس آمد و در ماه رمضان که ابواب جنان مفتوح باشد عذاب جحیم و عقاب الیم حمیم بمخلق نمودند و دما و فروج مسلمانان که محقون^۱ بود هبا و هدر کردند و اعراض و عروض خلاق که مصون بود در ضیعت و وقیعت افتاد، از امارات تزلزل آن سلطنت یکی آن بود که در ماه رمضان بشرائط آن قیام نمود و در روزی که شب آن لیلة القدر بود اکثر اوقات و ساعات آن روز در میدان | بکوی باختن واسب تاختن بسر برد و چون در آن کروفر و حرکات بی حد و مر کرد^۲ عطش بر او غالب شد، در افطار

^۱ محقون A.

^۲ yok. کرد A.

روژه بین الظهر والعصر مبادرت نمود و در میدان عشرت که مستلزم عسرت او بود علی ملاء الناس در اکل و شرب در زاویه میدان مبالغت فزود و از بی قیمتی قدر آن چنان روز عزیز و شب شریف که (لیلة القدر خیر من الف شهر)¹ صفت آنست ندانست و پنداشت که روزه می شکند، ندانست که بیخ دولت خود می کند و بدان شرب بکان برد که تسکین عطش می کند، تصور نکرد که خاک بر دنبال اقبال خود می کند و آب روی حشمت می برد و آتش سخط می افزود،

نکته: رعیت را مدارا نمودن ظلم و معصیت وقتی میسر شود که قدم پادشاه بر جاده عدل و عبادت مستقیم باشد، چون پادشاه از غایت ظلم و معصیت ظالم از مظلوم فرق نکند و روز عزیز و شب قدر از هفتم شوال باز نداند و بجهت يك ساعته لذت که بمذاق او رسد حرارت و وخامت عاقبت آن اندیشه نکند از اتباع و اشیاع او که (الناس علی دین ملوکهم) چه توقع توان داشتن، شعر²:

من غص داوی بشرب³ الماء غصته فکیف یصنع من قد غص بالماء

القصة شرر آن نایره ظلم پیش از وصول سلطان بولایت دانشمندیه مثل توقات و سائر بقاع متطائر کشت و صورت آن حال چنان بود که سید حمزه را تحصیل مصادرات و قسبات و تکلیفات نا واجب بر موجب فرامین موقع بولایات⁴ دانشمندیه فرستاده بود و مال مسلمانان از تحصیل و جمع او بمحصلان خراسانی بد کردار⁵ و مغولان تبه کار بی ثبات و سداد حواله کرده و او از سر⁶ نفس اماره بالسوء بهر منزل که نزول می کرد و خط (جعلنا علیها سافلها)⁷ بر خطه آن دیار و دمن می کشید

¹ Sûre XCVII, âyet 3, ² Y. شعر yok; ³ A. داوا لشرب Y. داءوا لشرب; ⁴ Y. بولایت; ⁵ Y. بد کرد کار; ⁶ A. شره; ⁷ Sûre XI, âyet 84.

و بهر مرحله که می رسید و بهر راهی که می گذشت در هر فرسنگی خرسنگ^۱ حادثه در پیش می داشت، چنانکه ره روان فلک از شومی آن دیده بر هم می زدند تا بانسان چه رسد، در هر شهری که رحل اقامت فرو می نهاد چندان سنگ تفرقه در قنديل مجامع مقیمان می انداخت و بر بساط عمل مهره دغل می باخت | که از جلاء وطن دود از دلها و خلق بر می آمد نه از روزنها^۲، هیچ کسی در آن ولایت نماند که از جام تصدی او شربت تعدی نخشید و از آغاز و انجام حوالات او مقاسات نا فرجام نکشید، در اوصاف او این ابیات از قصیده ایست که مؤلف گفته بود و بدو فرستاده، للمؤلف^۳:

بد یحی حمزه بو یحی دیگر شد که کشت
دام کید و مکر او سر باری بار شقا
از بلا و کرب او آن ضرب خوردند اهل روم
کز یزید و شمر شوم اخیار حرب کربلا
مصب آن خیره رو تلی بد از ظلمت بروم
و او چو حشو بر ره کز لاش او قد بر روی لا
اقترا بر آل حیدر پس نبودش می کند
این زمان بر آل حکم و اهل دیوان اقترا
لیس مناکفته ختم انبیا من غشنا
و او بدان سیرت کند نسبت با آل مرتضا
راست دید این خواب را آن زنده دل ز آن راست شد
بر نوای پرده این نظم ساز آن ادا
گفت در خلوت سرای صبح^۴ می دیدم بخواب
در جهان جان که می آمد خرامان مصفا
گفتش کین حمزه سید یقین از اهل تست
گفت لا والله لا بالله لا تالله لا

فی الجمله آن لیم را خست بر نفس خبیث و طبیعت ذمیم چنان غالب

۱. مسجدم. Y. ۴؛ ۲. شمر. Y. ۳؛ ۳. روز نهاری. Y. ۲؛ ۴. خرسنگی. Y. ۱

بود که اگر خود همه عظام رمیم بودی از کاسه یتیم سودای کاس طعام حمیم داشتی، حرص شوم بر دلش چنان مستولی بود که اگر همه تن در آتش بودی که از چراغ بیوه روشنایی طمع داشتی، علوی را دلیل بر صحت نسب آن باشد که بر جاده سنن صاحب شریعت صلوٰۃ الرحمن^۱ علیه قدم راسخ دارد، چه نسب درست نسب دینی است، چه اگر بی عمل صالح نسبت قرابت سود داشتی فرزند نوح را علیه السلام بودی که چون از نسب دینی محروم بود ولادتش سود نداشت، قوله تعالی (یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألنی ما لیس لك به علم انی اَعْظُک ان تکون من الجاهلین)^۲،

القصه مجیرالدین امیر شاه با اتفاق صاحب علاءالدین در دفع این مظالم سعی می نمود، از منکرات اتابک قراحصاری نصیح ایشان در سمع قبول سلطان قرار نمی گرفت | چه آنها که خلق را بصلاح دعوت می کرده اند، صد بیست و چهار هزار نقطه نبوت اند که بندگان را در سلك دایره طاعت می کشیده اند و ابلیس لعین که خلق را از منهج سداد دین بر می گرداند، یکی بیش نیست سیما که يك نفس سلطان را در موسوس مشوش، یکی قاضی اتابک قراحصاری و دیگر سید حمزه که بسپاه کاری کوی از مرده شیاطین ربوده بودند^۳، فی الجمله مجیرالدین امیر شاه از شر ضرر آن نایره احتراز نمود و عزم اردو تصمیم داد، صاحب علاءالدین نیز از آن امارات ملوم و علامات شوم اجتناب نمود و بآبشفا که رکن شدید روم بحکم امارت در آن زمان در روم او بود توسل نمود و خود را بر فتراک حمایت او بست، آبشفا را چون آتش غضب از تصارم ایشان در طبع کائن بود صاحب نیز بادی در دمید، تا شعله آن تیز تر شد، عاقبت بهر نوعی که ارادت داشتند حالات در موقف حضرت اعلی باز نمودند، حکم یرلیغ نفاذ یافت که سلطان در

^۱ Y. الله ;

^۲ Sûre XI, âyet 48;

^۳ A. بعد .

بیلاق و قشلاق (رحلة الشتاء والصيف)^۱ با آبشفا مصاحب باشد و بی صواب دید او کاری نکند تا بر کسی حیف نزود، بدین سبب آبشفا اصحاب خود را بر کاشت تا سلطانرا از سیواس بیلاق ینلو^۲ برند و سلطانرا کره‌ا و طوعاً در هفتم شوال سنه ...^۳ بموضع آلا کلیسا اتفاق اجتماع افتاد و در نزدیک آبشفا بمسافت یک فرسنگ دهلیز و بارگاه و سرپرده خسروانه قایم کردند و پنج نوبت سلطنت می زدند،

فی الجمله آبشفا می خواست که حکم سیاستی راند که هیئت او در دلها این طأفه اثر کند، چون بوالفضول سید حمزه مجهول بود قرعه تأدیب بروی افتاد، روزی از اول تابشیر که آفتاب جهانگیر سر از تنق افق بر آورد سید حمزه چون مار سیاه از خرگاه خود بیرون آمد و عزم دیوان کرد و رفت^۴ و چون کربۀ دزد پیش از اجتماع اصحاب درخیمۀ دیوان خزید و در مسند اشراف بکارها نا مشروع شروع نمود تا چون کژدم کدام دل ریش را نیش زند و باد نخوت در بروت کرده تا آتش در خانه کدام مستمند اندازد و کیسو چون کوکب نحس کیسودار دراز تاب داده تا دام کدام حاجتمند کند، آبشفا می خواست که سرش چون مار بکوبد دیر آمدن بدیوان بهانه کرد، اگر چه هیچ روزی زودتر از آن روز که فتحالباب عذاب او بود | سر از خواب غفلت بر نداشته بود و قدم در عرصۀ دیوان نهاده، چون کینه در سینه باشد بهانه بسیار دست دهد، مصراع : سیر آمده بها نها می جویی

^۱ Sûre CVI, âyet 2;

^۲ *Ibn Bîbî* 'de Otlak ve düzlükleri ile meşhur olarak zikredilen Y a b a n l u p a z a r ı (Houtsma neşrinde yanlış olarak بازارینلو okunmuştur) Selçuk ordularının Şark ve Cenup istikametlerindeki hareketlerinde taplanma yeri olmuştur. Hadiselerin gidişi ve *Ibn Bîbî* -nin de ifadesi [bk. Ayasofya yazm. s. 162, 185] burasının Sivas ile Kayseri arasında olduğunu gösteriyor. *Mesnevî* 'de ve Salemann'ın *Noch Einmal die Seldschukischen verse* (Petersburg 1891 s. 229) de ینلوغ، ینلوغ؛ şehirler arasında emtia, kumaş ve galle satılan pazar yerine denilip bir ismi cins olarak izah edilmektedir. ^۳ Y. سنه yok; A. Y. yıl yeri bog;

^۴ Y. رفت و yok.

فی الجمله بر عدد سی و دو دندان مار پیکر او چوبه‌ها محکم تحویل مقعد او کردند، چنانکه دو ساعت زمان چون مردم محموم سی و دو دندان تا بحلقوم بر هم می زد، ناصرالدین مستوفی نیز بر اثر او بر سبیل مصاحبت او بهمان تعذیب از علت آن بی نصیب نماند، قیل: ایاک و صاحب الکبر ان لم یحرقک ناره یصبک دخانه، سلطان را بدین حرکت تحلیلی فاسد روی نمود و توهمی فاحش بدل راه یافت و باغراء جلیس السؤ خبیث خسیس و حجاب شیاطین الانس که انیس او بودند سوداء اجتناب از مجاورت آشفنا و مصاحبت مجیرالدین و صاحب علاءالدین غالب شد و اندیشه آنکه بقونیه رود و عرصه سلطنت بر او فراخ شود و باستبداد رای خود حکم راند لا غیر در دل گرفت، چون حجاب غرور و غفلت بصر بصیرت او فرو گرفته بود نمی دید که خود را از ساحت فسحت حشمت در مضیق شدت و ذلت خواهد انداخت، شعر^۱:

بدست خویش تبه می کنی تو صورت خویش
و اگر نه ساخته اندت چنانکه می یابی

آروز درین اندیشه فاسد و تخیلات فاحش از سؤ تدبیر صبر کرد، چندانکه مقام را جهت اتلاف^۲ آشفنا بدل کرد و پای شب نیز^۳ بزنجیر قیر فرو بستند، بی آنکه دشمنی غالب در قفا باشد و بی شائبه حکمی که بر خلاف سلطنت او صادر شده باشد در حالت نفاذ حکم سلطنت بر نفس خود شیخون کرد و آن بارگاهی از فلک عالی تر و بایکاهی از رایت خورشید افراشته تر و آن خزانه نقود و اجناس از شکم دریا انباشته تر از باد هوا و هوس بر جان گذاشت و آتش در خرمن دولت خود زد، بد آن کار خام نا فرجام دیک نیک پخته حشمت سلطنت سر نگون کرد و با وجود آنکه بنظر عنایت حضرت علیا ملحوظ بود و از

hâşiyede. صبر کرد؛ پای شب نیز. Y. 3؛ اتلاف. A. Y. 2؛ بیت. Y. 1

حکم سلطنت محفوظ از طالع منحوس پای از دائره دولت محروس بیرون نهاد و (علی حین غفلة من اهلها)^۱ همین که رخسار آفتاب سر در نقاب تورای کشید متواری وار پای در رکاب | انهم از آورد و در ظلمت استار شب روانه شد و تا وقت طلوع طلیعه صبح با اتباع سرمه شهر در بصر کشیدند و در یک شب پنج منزل راه از حدود سیواس آنچنان تا محفوظه برکوب برانند، جمله اسباب او و خدم و حواشی از تجمل و مواشی در آن حرکت صعب متلاشی شد، سوار منہزم از ضعف مرکوب پیاده می شد و پیاده روستای مکروب بر اسب^۲ باز مانده سوار می گشت و کریزان را که را کب بود چون قوت مرکوب ساقط می شد هر کسی در نشیب کناره آبی چون مرغ آبی نشیمن می گرفت، یا در گوشه سنکلاخ کوی چون ربه پناه می برد و سر در کریبان حسرت می کشید و سلطان مجرد با غلامی در مغاره از مغارات برکوب^۳ که مکمن سباع ضواری از سر اضطرار متواری شد، عاقبت در آن مغاک نا پاک، بدت^۴:

آن بیدار فتنه چون طاوس آن بکفتار غره چون کفتار

علی اسو الحال کرفتار کشت، کوی و بال استحقار آن روزه شب قدر بود که عزت آن غنیمت نشمرد و فرصت ادراک سعادت فوت کرد تا سبب آن طغیان لشکر صولت صیام نا کاه بر او تاختن کرد^۵ تا روز روشنش چون شب تیره سیاه شد و بطرفه العینی از اوج دولت و مفترش راحت بحضیض خمول مذلت پیوست، شعر:

^۱ Sûre XXVIII âyet 14; ^۲ Y. mükerrer; ^۳ Burasının gerek metinden ve gerek bilhassa *Bezm ü Rezm*'de geçen hâdiselerin cer-
yanından bugünkü *Ürgüp* olduğu anlaşılıyor. Müellifin bir gecede
Sivas'tan buraya gelindiği hakkındaki kaydı dolayısıyla hasıl olan tered-
düt, mağaraların tavsifi neticesinde, zail olabilir. *Ürgüp*'ün mağaraları
malumdur. Bundan Zamanla (b) nin düştüğü gözüküyor. *Bezm ü Rezm*'in
bir nüshası *برکوب* şeklinde olduğu halde nâşır diğer iki nüshanın yanlış
olan *برکوت* şeklini kabul etmiştir. ^۴ Y. yok; ^۵ تا سبب آن طغیان ...
yok. بر او تاختن کرد.

کریبدانستی که نا که مرد خواهد در میان
جامه چندین تنیدی پيله کرد خویشتن
خرم آن کو خورد و بخشید و پریشان کرد و رفت
تا چنین افسون ندانی دست در افعی مزن

خالد برمکی^۱ وقتی که در حبس هرون الرشید بود بر رقعۀ بدو نوشت: اذا
دعتك قدرتک علی الناس علی ظلمهم فاذا کر قدر الله عليك و نفاذ مایائی
الیه و بقاء مایوتی الیک، و الحق این سخنی است خالص که از خلوص
عقیدت رانده است،

مؤلف گوید که چون سلطان منہزم شد بر موجب اشارات عالیہ
متروکات مخزن و اصطبل و مطبخ و انواع نقود و اجناس او در قلم
آوردیم، آلودگی که از بیہودہ کاری در خزینہ و فراش خانہ او مشاهده
رفت | از نوادر آن حادثہ بود، یعنی کہ بی وجود دشمنی ظاہر خوف
و خشیت و رعب بتقدیر الہی در آن کمراہی بر دل ایشان چنان مستولی
شدہ بود کہ در نقل مایحتاج حقہ جواہر از علبہ نقل مویر تمیز نکردہ
بودند و میان نفایس آلات ابریشم و مسدودات یشم^۲ فرق نہادہ
و محمولات بی قیمت فراش خانہ بسہو بردہ و طوف و ستام زرین و اوانی کہ
از خون مظلومان و مساکین بدست آورده بودند پای مال گذاشتہ،
الحبر: من ادرك مالاً من نہاب^۳ اتلفہ الله فی نہابر، دریک دست ستام
و بالدم و حزام پنج ہزار عدد طرف زرین بعدد در قلم آمد و یک
طوق زرین بوزن یک ہزار دویست مثقال بود و مناطق و غیرہ علی ہذہ
القیاس، الخواجه سنائی رحمہ اللہ علیہ^۴، شعر^۵:

مال درویش و بیوہ آوردی	حلقہ فرج استرازان کردی
در زر و سیم اگر ^۶ کالستی	کی ^۷ قرین سک و دوالستی
چند خواہی بدزد مارا سوخت	کہ نہ مارا خدای بر تو فروخت

۱ Y. خالد برمکی yok; ۲ A. Y. یشم; ۳ A. Y. نہاب; bu kelime-
nin manası yoktur, نہاب olabilir. ۴ A. Y. الخواجه سنائی رحمہ اللہ علیہ yok;
۵ Y. شعر yok; ۶ Y. ار; ۷ A. Y. کہ.

فی الجمله اورا از محفوظه برکوب منکوب گرفته بیلاق آبشفا آوردند و بعد از فحص و بحث یرغوی هرکسی را بشرط عمل خود جزا دادند و حجاب بدکردار در دام قتل افتادند و سلطانرا با اتابک قراحصارى با زمره اسار بانواع خسار باردو بردند، شعر تازی^۱؛

طلبت بك التشكير فازددت قلةً و قد يخر الانسان في طلب الربح

و از آن همه اموال که بدان خزی و نکال که از مردم قوی و ضعیف الحال ستمه بود جز مظلوم و وبال دردست او چیزی نماند، شعر^۲ :

چه کنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

عتبی کوید که^۳ : وقتی رفته بودم بکه^۴ ابا نامله^۵ را بین الصفا و المروه سوار دیدم، سال دیگر پیاده بر جسر بغداد می رفت، کفتم: انت راجلا^۶ فی هذا الموضع، گفت: نعم، انی رکبت فی موضع لا یرکب الناس، یعنی سوار شدم در جایی که پیاده می باید رفتن، لاجرم پیاده ماندم در جایی که سوار می باید بودن، در آن شك نیست که استحقار و استکبار در اوضاع^۷ شرع استخفاف و استنکار نتیجه دهد،

القصة سید حمزه را کوکب اشراف از سبب اسراف که در مال اشراف کرده بود در احتراق افتاد و جماعت متظلمان که آتش درجان ایشان زده بود و مال و مکنت ایشان بر باد داده و طائفه را که دماغ از کید مکیدت و بوی غایت آکنده شده بود و از شومی غضب و تعدی از وطن مهجور مانده از غبن آن تکالیف دست از ریش کیسوی کشیف او باز نمی داشتند،

وقتی A. ۴ yok عتبی کوید Y. ۳ بیت Y. ۲ yok تازی A. ۱
راجلا Y. ۶ yok ابا نامله Y. ۵ yok رفته بودم بکه

عاقبت سلطان علاءالدین کیقباد و وفات اتابک قراحصاری و مجیرالدین امیرشاه¹

القصه سلطان علاءالدین را کیف ماکان باردو بردند، بعد از بحث و فحص و یرغو خواستند که حکم سیاست بر او رانند، در آخر در حمایت شاه زاده دختر هولاجو² در تأدیب بر چوبی چند اختصار نمودند و رقم عفو بر جریده جریمة او کشیدند و حکم یرلیغ در باب سلطنت بنام سلطان غیاثالدین مسعود نفاذ یافت و سلطان علاءالدین را بموجب حکم باصفهان فرستادند و آنجا بوجه معیشتی که مصارف مایحتاج او تعیین کرده بودند قناعت نموده بود، عاقبت در مجلس باندک سقط اللسان از زخم کارد حرینی از حرفاء سؤالمجلس³ بناء عمرش خرابی گرفت و صحیفه زندگانی در نوشت،

اتابک قراحصاری چند نوبت سر از چنبر هلاک جهانیده بود، اگرچه بتیغ یاسا خلاص یافت اما هم عاقبت بی دادیها که کرده بود کربان عمرش گرفت و بمرضی مزمن گرفتار گشت و علی اسؤالحال واضیق المنال در گذشت، نکته : هر نفسی را غایتی محدود است و امدی معلوم، چون امد ایشان نیز بتجدید پیوست ماه جاه آن سلطنت ناگاه در محاق افتاد و وصل آن بفراق بدل شد و وعد بوعید، (و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید)⁴،

القصه آن سال درین حوادث و کوارث⁵ بسر آمد، چون دولت سلطان علاءالدین سپری شد علاءالدین صاحب در خدمت آبشفا مکانت و منزلت وزیرانه یافت و برسم الغ بتیکجی مستقل و مستبد گشت تا وقت دخول⁶.... |

¹ Başlık tarafımızdan konmuştur; ² Gazan Han Hulacu'nun kızını Alaeddin Keykubad'a vermişti. (s. 279 bk). ³ A. Y. السؤالمجلس; ⁴ Sûre XI, âyet 104; ⁵ Y. کوارث; ⁶ A. Y. yıl boş bırakılmış.

درین سال مجیرالدین امیرشاه عزم اردو حزم کرد، همین که قدم از دأره مرکز روم بیرون نهاد نکبات و نازلات سماوی چون دأره پیرامن او در گرفت دولت رفعتش روی در تراجع نهاد، کوکب طالعش بدرجه^۱ وبال رسید، بهر جانب که توجه نمود قضا چون سایه بر اثر او روان بود بهیچ راهی معلوم و مجهول انصراف و انحراف نمود^۲ که در آن منازل و مراحل حوادث فلکی چهارسوی طبیعتش فرونگرفت^۳، بیت فی وصف الحال^۴:

چو کار افتاده گردد بی نوایی درش در کبرد از هر سو بلایی

الدنيا اذا اقبل اقبل على همار، و اذا ادير ادير على فرس، چندانکه دولتش یار بود و بخت کامکار شیر دلی بود که نه از لوامع صواعق یم داشت و نه از حوادث نوازل اندیشه، و هر که روزی درگاه دولت از مأمن خود می ساخت از تعرضات مصون و محروس بود، چون سعادت از راه مساعدت برکشت و آسیب فلک غدار فتور روزگار بدو راه یافت چون درختی^۵ که از مایه نداوت بی نصیب ماند کرد ذبول چنان بر شجر دولت او نشست که بصد هزار سریشم^۶ حیات برک مرادی بر او نتوان دوختن و لباس دولت او چنان دریده شد که بهیچ تدبیری رفو نترانست کردن و چون خلل در سفینه اعمال او رسوب کرد، تا در قعر فنا بنشست بهیچ لشکر حیاتی اصلاح آن ممکن نشد، عاقبت^۴ دست تصرف انتقاض دامن انقراض او گرفت، اگر همه حاتم طی بود زمانه بساط وجود او نیز طی کرد، و کالفیت یقذف بالوبل او الريح یعصف بالرمل، در قرا باغ اران در گذشت و دور فلک بساط احسان و کرم او در نوشت، دیده

^۱ بدرجه Y. ; ^۲ نمود Y. ; ^۳ بگرفت A. Y. ; ^۴ A. k. mürek-
keple ; ^۵ hāşiyede چون درختی Y. ; ^۶ شریشم A. Y.

امید اکارم بدان مکارم روشن بود و قضاء مراد حکما و علما بدان
مراحم کلشن تیره کشت، |

الرباعی فی حال الوفاة مجیرالدین امیرشاه^۱

مهمان جهان یکشبه بنای که بود کش روی سیه نکرد این چرخ گبود
آپیش که خورد تا هم از دیده نریخت نانی که بکه داد کاخرش جان نر بود

للمؤلف فی تاریخ وفاته^۱

سال هجرت چون گذشت از هفتصد	سال دیگر هفتم ماه رجب
صاحب منعم مجیرالدین امیر	شاه ظاهر حشمت طاهر نسب
خفته بد بیداریش روزی نشد	داد جان درعین صحت نیم شب
جوهر او شد عرض بی عارضه	در رجب بر حسب حالی بس عجب

اسکنه الله بمجوحة الجنان، و البسه ثوب العنوة و الففران

قتل نظام‌الدین یحیی ابن خواجه وجیه خراسانی

هم درین تاریخ بود و سبب آنکه در روم خبط بسیار و تصرفات
ناسزاوار نموده و بنظر خطائین تحکیمات نا صواب رانده چنانکه پیش
ازین ذکر آن رفته است، چون آن قضایا گاهی در حضرت اعلی اعلا
الله بموقف عرض رسانیدند و در وقت یرغو خصمان رومی از هر سو
قضیه نمودند و در سؤالات معارضات خصوم روم از جواب قضایای
مذموم قاصر ماند و تظلم اولاد شرف‌الدین عبدالرحمن مستوفی مظلوم با آن
معارضات^۲ مضموم شد، در راه همدان بصد هزار درد و دریغ سر در
سرتیغ کرد و جهت اغراض و اطماع دنیا دوز از دین بر آمد^۳، مصراع^۴:

^۱ A. Y. k. mütekkeple; ^۲ Y. با آن معارضات

^۳ A. yok از دین بر آمد; ^۴ Y. مصراع yok.

بيك دم زدنش كاردكرسان كردد

لعي دغا باخت و عاقبت مهره در ششدر قتل انداخت و سري كه درو
انواع مايه سروري بود وداع تن كرد و چون با آتش آب روي | خود ريخته
بود با خاك تيره برابر كشت، نکته: رسم مستمر روزكار چنين است كه
هيچ فصل بهاري بي خزان و هيچ وصل نكاري بي هجران نباشد،
شعر¹:

آنكه چون چرخ كرد عالم كشت عاقبت جله را گذاشت گذشت
عالم هيچ كس بهيچش كشت چرخ بجان بجرخ بخش كشت

وصول سلطان غياث الدين مسعود²

القصه سال سنه احدى و سبعمائه³ بسر آمد تا وقت دخول سنه
اثنی و سبعمائه، درین سال سلطنت روم بر سلطان غياث الدين مسعود
بحكم يرليغ مقرر شد و آفتاب طالعش از كسوف عزلت انجلا یافت
و بعواطف و عوارف حضرت اعلى مخصوص كشت و از جانب موصل
بجانب روم نهضت فرمود و بمستقر سریر سلطنت پیوست، وزیرش
كماكان صاحب علاءالدین بود و حاكم مملكت ترك و تاجيك آبشغا در
مصالح ممالك اجتهد می نمودند تا وقت دخول سنه ثلاث و سبعمائه⁴ هجریه⁴،
در آن سال ولد جاهی در قلعه دولحصار⁵ كه میان نكیده و آق سراست
دست استیلا بر آورد و قدم در راه عصیان نهاد، اكثر ضیاع ولایت
از جوانب در تصرف گرفت، رعایا از صدمات او در صدد انزعاج

القصه سال سنه⁴ احدى Y. ³ A. da başlık yok; ² ایات فارسی Y. ¹ yok; و سبعمائه
دولیه تراحصار Y. ⁵ hâşiyede yok, ⁴ هجریه A.

افتادند، آتشفا با سلطان مسعود و علاءالدین صاحب و دیگر امرا با لشکر جرار بر سر آن قلعه رفتند و در محاصرت مدت یکماه منجیق برکار داشتند و کار بر متمردان قلعه دشوار شد، چون هنوز از آشوب ایشان مدتی باقی مانده بود و اجل نرسیده باخبار مختلف که از طرف اردو منتشر شد موانع پیش آمد و از سر قلعه بر خاستند و آن مصلحت مهمل ماند،

وفات پادشاه قازان خان¹

القصه² درین سال پادشاه جهان قازان بر سیل طواف و تدارك حفظ اطراف عزم بلاد خراسان کرد، ناگاه آوازه انقضاء دولت او منتشر شد و کوکب طالعی بافول پیوست و آفتاب دولتش در کسوف زوال یافت و در ظاهر قزوین که آنرا باب الجنه گویند وداع ملک کرد، دیده اولیاء مملکت | که بانوار عدل و احسان آن دولت روشن بود تیره گشت، لب اعداء سلطنت که از حریم بارگاه آن حضرت خاک مذلت تقبیل کرده بود خندان شد،

القصه² پادشاهی عدل کستر بود و ذهن و ذکا صافی داشت و آیین مملکت او هیچ پادشاهی را نبود، از آنجمله کله چند درین مقام واجب آمد ایراد کردن، اکنون باید دانستن³ از آیین مملکت او یکی این بود که بارگاهی بس عالی بر طاقات مشمن با منبر و محراب بادو منار چوپین در جامه منقش گرفته جهت اقامت روز جمعه ترتیب کرده بود، تا بعد از ترتیب قواعد جمعه علما و مشایخ روی

¹ Başlık tarafımızdan konmuştur; . اولاً اکنون باید دانستن

² A. K. mürekkeple;

³ Y.

بدان مقصد معدلت و مأمن مكرمت او می نهاند؛ در آن بارگاه مسجد نزول می کردند و جمعیت عزیزان در آن مأمن خیر بر دوام بود و بنظر اکرام ملحوظ و بنوال انعام محفوظ می گشتند و در اساس خیر و ممکن دین راه افادت و استفادت گشاده می بود، فی الجمله جهت خاصه خود بارگاهی عالی چنان ترتیب کرده بودند که مدت بیست روز دویست نفر جلد و استادان چابکدست در استقامت آن بسر بردند، تا بدان عظمت افراشته شد بر سه عمود سیمین و خرکاهی لایق آن بر سه عمود زرین با قوایم آستانه چون صحن فلک که بزواهر نجوم مزین است بجواهر مرصع گردانیده ترتیب کردند و سریری مثل آن چون عرش برین عالی مكلل بجواهر بر چهار ساق زرین در آن خرگاه وضع فرموده بودند و آلات مجلس از اوانی زرین و نقره کین و باطیه و اقداح و جامات مرصع بجواهر لعل و مرجان ملمع مهیا گردانیدند، فی الجمله تادیده انسان بطلعت آفتاب روشن است و کوش بشر بکوشواره هوش متحلی است مثل آن سراپرده و خرکاهی چون آسمان عالی ندیده اند و نه در عهد هیچ صاحب مملکتی شنیده، چون اطراف خرگاه عنبر آویز و جوانب سریر مشک آمیز کردند بحضرت عرضه داشتند که بجشم^۱ نماید و بر سریر نشیند، چند روز در آن جلوس توقف نمود و از حسن اعتقادی و وقوفی که بر دقائق امور و حقایق کافه جمهور داشت فرمود که من استفسار و استخبار نموده ام و یقین دانسته که پادشاهی را با صد هزار گونه استعداد قدرت استكمال بارگاه و سراپرده و خرگاه بدین کمال نبوده است و هر قاعده دولتی که کمال یابد نقصان پذیر باشد، شعر^۲:

اذا تم امرا دنا نقصه توقع زوالاً اذا قیل تم

^۱ A. تجشم ; ^۲ Y. شعر yok.

خاطر بتفرج آن تنزه و تمکن بر آن سریر رخصت نمی دهد، تا بنا برین تقریر امرا و وزراء مملکت ائمه و قضاة و مشایخ و حفاظ و صاها و عباد را دعوت کردند، تا بیشتر در آمدند و سه روز اوقات و ساعات ایام و لیلای باداء صلوات و دعوات و ختم قرآن علی التوالی مستغرق گردانیدند، تا بعد از آن اوضاع دینی پادشاه در آمد و نظر بر آن آیین خسرآوانه انداخت که دور زمانه مثل آن در هیچ عهد پادشاهی ندیده بود،

فی الجمله وفات او سبب فوات آن مقامات عالی کشت و چون اجل دامن گیر شد، (اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون)¹، غبار زوال بر دامن جلال او نشست، عقد آن آیین و ترتیب و تزین از سلك انتظام و تمکین بدر افتاد، شعر²:

کیست کو بر زمین فرازد تخت	کاخرش آسمان نکیرد سخت
هر جسدر که زیر کردون است	مادری خاک و مادری خونست
مادر خون پیوردد در ناز	مادر خاک ازو ستاند باز
خانه خاکدان دو در دارد	یکی چون برد یکی آرد

نکته³: اسکندر⁴ که در طلب آب حیات باد غرور خزاین در سر داشت، و سوداء سرور دفاین در دماغ چون بهم راهی زمرد و یاقوت رفت، در طلب قوت جان در تیه حیرت بیجان ماند و دیده مطلوبش | بحمال مقصود روشن نشد، اما خضر روح پرور که مطیة حکمت داشت و موسی کلیم علیه السلام بحکمت آنکه (لن تستطیع معی صبراً)⁵ بصحبت او در نکنجید، لا جرم مطیة آب حیات در بار حکمت او نهادند،

¹ Sûre VII, âyet 32; ² Y. قطعه; ³ Y. نکته; yok; ⁴ A. Y. سکندر; ⁵ Sûre XVIII, âyet 74.

آن عزیزى كويد^۱ كه صاحب دولتى بايد كه در مشاهده اين انتقالات و تغييرات كالات داند كه دنيا منزل عبور است و طول و عرض پر مكر و فريب او مجال غرور، در عالم اعتقاد شاهين خاطر را پرواز دهد و بنظر فكرت در احوال جهان نكرد كه جهانداران چون آمدند و داشتند و چون رفتند و گذاشتند و چه ستند و خوردند و چه آوردند و بردند، تا چون بچشم اعتبار در^۲ زخارف دنيا نا بايدار نكرد و نا هموارى و بى اعتبارى طول و عرض مكر و فريب جهان پر آسيب بيند، قدم از دايه غرور او بيرون نهد و زخارف او فريفته نشود و خود را از مزخرفات او خلاص دهد، روزگار چون كرك هر كرا مى كبرد مى درد و هر كه از^۳ آدمى خورد بر او چه اعتماد توان كردن، شعر^۴:

فن سره ان لا یرى مایسوءه فلا تخذ شیاً یخاف له قددا

هيچ كس چيزى از مال و نعمت دنيا با خود نبرد و هر كه آيد و رود
جز عمل چيزى نبرد، شعر^۵:

بيا بكوى كه پرويز از زمانه چه برد	برو بپرس كه كسرى ز روزگار چه خورد
گر آن نهاد خزاین بديكرى بگذاشت	ور اين گرفت ممالك بديكرى بسپرد
نه هر كه مال نبودش بماقت نبزيت	نه هر كه مال جهان داشت عاقبت نبرد
اگر بيد كسى آن قدر بيد كه برد	واگر بخورد كسى آن قدر بخورد كه خورد

تاريخ و فاش اينست^۶ | افاض الله عليه سجال مغفرتة و هذا التاريخ المذكورة

بسال هفتصد و سه درده ويك از شوال نماز ديكر يكشنبه در حد قزوین
جهان عدل قران پادشاه دين پرور ازين جهان فنا رفت سوى خالد برين

^۱ Y. آن عزیزى كويد yeri boş bırakılmış ve hâşiyeye yazılmış; ^۲ Y. وقت
درين ; ^۳ A. Y. او ; ^۴ Y. شعر yok; ^۵ Y. نکته ; ^۶ Y. پادشاه غازان .

جلوس پادشاه جهان¹ اولجایتو سلطان

بعد از انقضاء دولت قازان سریر مملکت بجلوس اولجایتو سلطان مزین گشت و پنچ نوبت خسروانی او در هفت نوبتی آسمان صدای جهانبانی افکند، یکی آصف زمان رشیدالدین بود و یکی صاحب دیوان سعدالدین ساوجی، والحق هر دو یکانه سرور صاحب کفایت و درایت بودند و در حمایت کفایت ایشان کافه² برایا و جمهور رعایا را امن و سکون حاصل بود و وضع و شریف در پناه معدلت آن دولت مصون،

درین زمان ایرنجین² بروم آمد و طواف ممالك نمود، چون بصوب قونیه توجه نمود از امراء اترک الیاس نامی در خان اعظم علایی در آمده بود و بدان رباط متحصن شده تمرد نمود و بنخدمت نیامد، لشکر ترک و تاجیک را بر محاصرت آن کاشت و مدت دو ماه تا بیست هزار سوار اوقات شب و روز در فتح آن مستغرق گردانیدند، نه بمنجنیق سنک بار ظفر یافتند و نه بتیر جوشن گذار مسلط گشتند و نه بهراده آتش اندوز و نه بنقاطه چون برق جهانسوز تدارکی ممکن شد و بعد از آن هر که در بقعه برباطی و اما در شهری بدارالشفایی متحصن گشت و سراز کریبان طفیان بر آورد متمسک او محاصرت آن رباط بود و ماده آن فتنه سبب انبساط و عدوان متمردان گشت،

القصة درین سال شرف الدین مسافر برادر زاده صاحب دیوان بجهت وضع قانون ممالك و استکشاف اموال و متوجهات مقررات ممالك بروم آمد، والحق سروری بنخصل حمیده موصوف حسن الخلق، اما حجاب و نواب او جمله طامع بودند و سی³ الخلق کالنسر حوله الحیف، گفته اند: اذا حسن خلق المرء ساء اخلاق خدمه، بدان سبب چون ابر

¹ Y. جهان yok;

² A. Y. k. mürekkeple.

تیره که حجاب شعاع آفتاب شود رای روشن اورا بسبب اغراض خویش
محبوب می گردانیدند و صورت حالات کاهی بر او پوشانیدند ، لا جرم
مجاری امور بر وفق صلاح در مرکز صواب قرار نمی گرفت ، اگر
وقتی از آن طائفه کسی بحیر کسی حاجتمندی سعی می کرد نه از عادت
طبیعت و حسن شیمت بود ، بلکه^۱ رمیه من غیر رام بی اتفاق می
افتاد و ربما غلط الخطی الصواب ، شعر^۲ :

لا تمعین لخير زل^۳ عن يده والكوكب النحس يسقي الارض احيانا

بیت^۴ :

بخل بر آفتاب نتوان بست لکن ابر سیاه مانع اوست

اگر طبری بود از امانت و دیانت بری و اگر کرمانی و خراسانی بود
جز سرکردانی ضعفا ازو فایده صورت نمی بست و از رازی و شیرازی
کار سازی ممکن نکشت ، فی الجمله دو نایب داشت ، یکی بهاء دین بارو که
از بی دارو هیچ دردی نبود ، بلکه خلقی را بآتش تکلیف و طمع
می سوخت ، و یکی هوله رودی بود که آب روی هزار آدمی بیک
نان می فروخت ، اگرچه مال مقرر گردانیدند اما مستخرجان که
باطراف ممالك و ولایات رفتند چون قدم از دایره غرض خود بیرون
نهادند، آن مقررات که اساس نهادند در مرکز حق قرار نگرفت
و چون شرف الدین مسافر عودت فرمود عقد آن قرار از هم فروکسته
شد و متصرفان ولایات بار قدم در خطه خبط عشواء نهادند و متوطنان
و متعهدان ولایات (نحن کما کننا والعنا زیاده) بر خواندند ،

^۱ A. تلك ;

^۲ yok. شعر Y.

^۳ Y. زان ;

^۴ yok. بیت Y.

وفات سلطان غیاث الدین مسعود

درین مدت سلطان مسعود را علتی نا محود مزمن از افلاج و غیره بر مزاج مستولی کشت و بامتداد ایام پیوست ، قوای نفسانی او از نطق و ذوق و لمس و قبض و بسط جمله از حرکات باز ماند ، اگر خود همه جمشید روزگار بود چون دولت پشت بروی کرد جفاء فلک کرد نکش را که سخاک وار دو مار پیشه بر کردن دارد طاقت نداشت و با زخم بازوی حوادث بایرداری نتوانست نمودن ، سینه اش که سفینه عزت بود دریاء غموم شد ، شکم صدف مثال او چون ناف آهو کفیده کشت ، رقم بیت الحیوتش بی حروف سعود آسمانی چون صفر میان تهی شد ، طینتش چون عهد غوانی منفسخ کشت ، مزاجش چون طراوت جوانی تفسیر پذیرفت ، یکسال تمام در آن صعوبت و شدت چنان بسر برد که روزش شب مار کزیده بی فریاد می ماند و شبش بروز دیده کور مادر زاد ، عاقبت مرغ روحش را در آن قفس تن پر وبال بشکست ، آتش تزلزل و اختلال در خرمن سلطنتش افتاد ، آفتاب خسرویش منکسف شد ، ماه دولتش بر فلک جهاننداری محاق گرفت و روز تازکی جهانش پایان آمد، نکته¹: هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالیست، روزگار دون هر که را بدستی جلوه کند بدیگر دست رسوا کرداند ، هر چه بامداد بدهد شبانگاه باز ستاند ، هر چه بنهد بر دارد و هر چه بر افرازد نکون کند ، عاقبت وام جهان باز داد و مهره جان او از ششدر این تخت نزد باشکونه بیرون برد ، | شعر²:

ای روزگار کرک دل افغان ز دست تو تا توز جان یوسف دلها چه خواستی

¹ A. k. mürekkeple;

² A. Y. شعر yok.

ذکر وزارت صاحب لا کوشی

درین مدت صاحب لا کوشی با امیر آغاچری نام بوزارت روم آمد و از حکم یرلیغ بآلتونتمغا موشح موامره داشت که از تخوم ارزن الروم تا ساحل انطالیه و از ساحل سینوب تا حدود دیاربکر حکومت ممالک بدو تفویض فرموده بودند و در موامره التزامات نا صواب متضمن تکلیفات مالایطاق رعیت نموده،

تنبیه: ¹ هر که خواهد که جهت اغراض حطام دنیوی باری بر کردن بندکان که ودایع آفریدگار اند و از جاده (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت) عدول جوید عاقبت جز وخامت ثمره نیابد، سهولت در همه ابواب متضمن راحتست و شدت متضمن مضرت تنبیه حضرت رسالتست، الخبر، حدیث: شددوا علی انفسهم فشد الله علیهم، در حق بنی اسرائیل وارد است صلوة الرحمن علیه،

القصة مدتی با آغاچری کروفری نمود و از سیورغامیشها و نوازش ² علم و نقاره داشت، می خواست که بدبده علم و دمدمه نقاره رونقی انگیزد و چاره حال و مال و توفیر و توقیر کند، چون چاره حسن تدبیر با علم و نقاره قرین نبود بیچاره ماند و تدارك اختلال هیج حال نتوانست کردن، مؤلف گوید فی هجو صاحب لا کوشی ³:

کرت زمدح و هجا ناکزیر خواهد بود	چو جان حدیث مت دلپذیر خواهد بود
بکوش تا برسانی بکوش لا کوشی	که کردو ماه ذکر او وزیر خواهد بود
نه تاو در ⁴ شهری زیاد خواهد کشت	نه منزعج شده خانه کیر خواهد بود

; للمؤلف فی هجولا کوشی Y. ³ yok نوازش Y. ² A. K. mürkkeple; ¹ نه هیچ فارد A.

نه هر کرا علمی بد وزیر خواهد¹ شد نه هر که او قلمی زد دبیر خواهد بود
میان کوس و نقاره نفیر حاجت نیست بهر دیهی که رسی خود نفیر خواهد بود

فی الجمله² آغاچری را ایرنجین التفات نکرد و تمکین نداد، بد آن سبب رنجش نمود و بتظلم عزم درگاه و دادگاه عبودیت حضرت اعلی اعلاه الله کرد، تا مکر تقویتی یابد و باز خواستی فرمایند، آنجا نیز مددی و معاوتی که مستلزم تمکین و تقویت او باشد بر وفق ارادت خد نیافت، اما بجهت ناموس و غرض خود تجدید حکمی حاصل کرد و باز آمد مؤثر نیامد، هیات شکسته کی شود باز درست، فی الجمله² صاحب لاکوشی چون فتور ایلچی خود دید از وی اعراض کرد و خود را بر فتراک دولت ایرنجین بست و هر چه بحیلت و خدیت از ولایات کسب می کرد با ایرنجین بنصفه در میان می نهاد و آغاچری از دور (کنناظر الحرب بل کالبغاة فی الشطرنج) بلا فایده تعبیر زمان می کرد، چون عاجز و مأیوس ماند ترك احمد لاکوشی کرد | (و مکسور النصاب العود احمد) بر خواند و خایب و خاسر باز گشت و باد در دست خاک بر دنبال عمل کرد (و کان قد دخل بالفرج خرج خایباً بالترح)، صاحب لاکوشی مدتی دست و پای زد و بوق و نای بر کار کرد، بوق و نای پی حسن خلق و رای و تدبیر صایب جز صدا میان تهی صفایی نمود و ثمره نداد و رونق و طراوتش بذبول و انحول بدل شد، عقلا گفته اند¹ که دل سلطان تن است، هر وقت که بند احسان بر دل نهند جوارح³ تبع آن باشد، بد آن سبب نفس انسان مسخر شود، اما چون بند جور بر تن مردم نهند هر کسز دل موافقت تن نکند و جز مخالفت نتیجه ندهد، شعر⁴:

و قیدت نفسی فی ذراک محبة و من و جد الاحسان قیداً تقیدا

۴ Y. : جوارح Y. ۳ A. k. mürekkeple; ۲ A. Y. داند ۱ yok. شعر

ذکر مظلّم ایرنجین و ظهور فتنه و آشوب¹

القصّة² ایرنجین درین سال دست حکومت باشاعت ظلم بر کشاد، | اغراض و اطماع دنیوی تقویت ظلمه جایز نمود، بدانسبب قضایای فاحش از میل و محاباء فاسد او در جوانب آقسرا حادث شد،

اول قضیه² رباط علایی بود، مؤلف کوید² که در آن سال بحکم یرلیغ پادشاه جهان قازان تولیت اوقاف ممالک داشتیم و قرامانیان بواسطه عداوت ممرش³ نامی که از معتبران اتراک در خان اعظم سلطانی علائی⁴ بیض الله غرة بانها آمده بود و بدان بقعه خیر متحصن شده، دو برج از بروج آن خان خراب کرده بودند⁵ و بواسطه آن خرابی راه قونیه و آقسرا بکلی بسته شده بود، بحکم یرلیغ و آلتغفاء وزراء مملکت ده هزار عدد از خاصه خود بممارت آن برجهها صرف کردم بامید آنکه عوض از اوقاف آن حاصل شود، بعد از دو سالی در آن خان رونقی ظاهر شده بود و رعایا متمکن گشته و راهها کشاده شد، الیاس نامی از امرای اتراک در آن خان در آمد و با ایرنجین عصبیان نمود، ایرنجین چنانکه پیش ازین ذکر رفته است با بیست هزار مرده که دو ماه در محاصرت آن بسر برد از فتح آن قاصر ماند، بسعایت ولد شنکیت آقسرای که پیوسته وجود آن نا اهل موجب خرابی بوده است و عمارت ولایات و ابواب خیرات در مذهب آن قوم متبطل جنایتی بزرگ، ایرنجین این ضعیف را بتهمتی عمارتی بر موجب شرایط اسلام با قامت رسیده بود

¹ Başlık tarafımızdan konmuştur; ² A. k. mürekkeple; ³ Y. Birinci *mim* fetha ile; ⁴ Y. علائی yok; ⁵ Han'ın bundan önceki tahribi hakkında s. 41 e bk. Türkiyedeki Selçuk devri han (Kervansaray) larının mahiyet ve ehemmiyetleri üzerinde Karatay vakfiyesi dolayısıyla malûmat verilecektir.

شرایط اسلام باقیمت رسیده بود در معرض اعتراض و مؤخذات آورد، یعنی که اگر این رباط بحال عمارت نمی آورد الیاس بدان متحصن نمی شد و بدان بهانه فاسد خون بهاء هر مغولی که در آن محاصرت بقتل رفته بود بدین ضعیف حواله می کرد، تا ده هزار عدد که در وجه عمارت خیر صرف شده بود خسارت حال شد و شش هزار عدد دیگر جریمه مقتولان مغول که بزور ستند علاوه آن خسارت کشت، فی الجمله^۱ در اسلام و شرایط حکومت بر متولی اوقاف ممالك خیانت بتهمت خرابی واجب شود، در حکومت ایرنجین جرم و جنایت بتهمت عمارت واقع شد و این حکم معکوس از نوادر زمان است، فی الجمله^۱ حاکم باید که قدم بر جاده عدالت راسخ دارد تا عواقب امور بخیر مقرون گردد و^۲ ولایت از آفت مصون ماند، عقلا گفته اند که چون کوشش بکنند بلك اصلاح پذیرد^۳، چون نمک بکنند آنرا دوائی نباشد و چاره^۴ نتوان کرد، چون مظلوم را واقعه باشد چاره از حاکم طلبد، چون حاکم ظلم کند و او را بصر آن بصیرت نباشد که در عواقب امور دورین باشد آنرا چه چاره و تدبیر توان کردن^۴، اول صف بر آن کسی ماند که آخر کارها نیکو داند،

قضیه دیگر^۱: اوقتا^۵ ولد شکتور بحکم یرلیغ در حکومت اینجوها باقسرا آمد، او نیز از ایرنجین تمکین نیافت، بعد از اجتهاد که نمود و مقالات بسیار او نیز بر همان سبیل آغاچری خائب و خاسر بازگشت، اما^۱ حکومت و ملکی بر علی پاشا که ملکی^۱ موروث و مکتسب داشت مقرر گردانید و بدو تفویض فرمود، ولد شنکیت بتقویت ایرنجین با او کمر عداوت بر میان بست و بخلاف حال چنانکه عادت اوست بخدمت ایرنجین از علی ملک و برادرش اخی احمد فواحش و سقط اللسان بافرا

^۱ A. Y. k. mürekkeple; ^۲ A. و yok; ^۳ پذیر A. ^۴ Y. اوقتا Y. , اوقا A. ^۵ سرور;

و بهتان نقل کرد تا بدان افتعال انفعال بخاطر ایریخین راه یافت، بقلع علی و اخی احمد و اتباع ایشان رغبت نمود و اجازت فرموده، تا بدان سبب کار ولد شنکیت با علی ملک و احمد بمحاربت پیوست، چنانکه مدت چهار ماه هر بامداد ولد^۱ شنکیت از دارالشفاء آقسرا که بدان متحصن شده بود بیرون می آمد، با اتباع^۲ خود و علی ملک و اخی احمد با اشیاع خود در میدان^۳ آقسرا بمقابلت و مقاتلت^۴ می نمودند و از فریقین چندین سوار و پیاده مجروح شده، هر فریق روی بوطن خود می نهاد، عاقبة الامر بمکر و حیل آوازه وصول لشکر تاتار در افواه انداخت، تا بدان اخبار اراجیف لشکر تاتار علی ملک در پرده استار شب^۵ منہزم بقلعه سالمه که ملک مؤلف است رفت، بدان قلعه باعتماد خویشاوندی و حکم قرابت که در مابین کاتب و او بود متحصن شده، ولد شنکیت با سبط مجدالدین مرندی که قضاء آقسرا بنام اوست در عقب رفتند و بسوکنند و عهد ولد^۶ شنکیت و قاضی علی ملک فریفته شد و بیرون آمد، قاضی و ولد شنکیت بنقض ایشان قدم از دایره ایمان بیرون نهادند و از جاده (و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها)^۷ عدول جستند (اتخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبیل الله انهم ساء ما کانوا يعملون)^۸، فی الجمله^۹ کیف ما کان علی ملک را باسی نفر دیگر از اتباع او بقتل بردند و ثروت و مکننت او آنچه از آن مؤلف موجود بود در معرض تاراج افتاد،

شیخ^{۱۰} جمال الدین حاجی^{۱۱} خاموش که از اکابر مشایخ است^{۱۲} | از غوغاء شهر احتراز نموده و جلاء وطن کرده بامید فراغت که روزی چند مکر استراحتی یابد بقلعه سالمه در آمده بود، پیری عزیز متعبد

۱ yok ولد A. ; ۲ باتباع Y. ; ۳ و میادرن A. ; ۴ بمقابلت مقاتلت Y. ;
 ۵ A. Y. اشارت ، ۶ yok ولد A. Y. ، ۷ Sûre XVI, âyet 93; ۸ Sûre I.VIII, âyet 77; ۹ A. k. mürekkeple, ۱۰ احوال شیخ Y. ; ۱۱ A. بود Y. ۱۲ yok حاجی

سجاده نشین را عمر بصد سال رسیده مقید کردند و پیاده بشهر آوردند و مدت بیست روز شکنجه کردند، چنانکه از زخم چوب و چاق جمله^۱ اعضا او مجروح شد و بر شرف هلاک افتاد و هر نقد و جنسی که در مدت صد سال اندوخته بود که در حالت پیری وضعف قوت کند و سبب قوت او باشد بیرون اجناس نقد قرب دوازده هزار عدد سلطانی بود جمله مسکوک سلاطین متقدم بفصب و ضرب تصرف نمودند و آن مفتون بی دین ملعون آن پیر عزیز را مغبون کردانید، از آن جمله خمس مال بایرنجین داد و باقی اعشار و اخماس در حوزه تصرف خود گرفت،

قضیه^۱، ذکر مقتولان آقسرا: جماعت معارف و هم انی احمد و^۲ برادر علی ملک و^۳ شرف الدین خواجه عمر و^۳ خواجه یاقوت و^۳ الحاج یوسف و^۳ فرهاد تیر باشی و^۳ ولد لیلله^۳ کاتب که ولد شنکیت^۴ از ایشان توهمی داشت جمله را در عقب یکدیگر بردست رنود و بسر مفسد خویش هلاک کرد و در عقب دیگر طائفه^۵ کتاب را مثل صاروجه^۶ مشرف و غیره و اکثر ثروت و مکنت ایشان بتاراج و تلف رفت،

قضیه^۱ دیگر: ولد ممرش^۷ که با اصحاب^۸ خود^۹ از پنجاه نفر از قرامانیان^{۱۰} اعراض کرده و از خان علایی منهزم شده و باجارت سوتای در قلعه ایوب محصار متمکن بود، ولد شنکیت بی موجبی بی آنکه از او^{۱۱} زحمتی بخلق رسد بر سر آن قلعه رفت و در حصار گرفت، بعد از خرابی بسیار چن ظفر نیافت. بازگشت، ولد ممرش بعد از مدتی تا بعصیان موسوم نشود بشهر آمد و در جوار مسجدی نزول کرد، ولد شنکیت همچنان باختیال بفعلها^{۱۲} دروغ و بهتان چنانکه از علی ملک کرده بود

^۱ A. k. mürekkeple; ^۲ A. و yok; ^۳ A. Y. و yok, isimler arasında aralık; ^۴ Y. شنکیت; ^۵ Y. طائفه yok; ^۶ A. صاروجه; ^۷ Y. 1. mîm fetha, 2. sūkûn ile; ^۸ Y. باصحاب; ^۹ A. جود; ^{۱۰} A. قرامان; ^{۱۱} Y. او را; ^{۱۲} A. بفعلها.

از او نیز برکار کرد، تا بدآن اختیال و افتعال او ایرینجین انفعال یافت و در نفس او چنانکه شرائط اسلام است آن خصلت نبود که اگر سخنی شنوند و فعلی کنند تا هر دو خصم را مقابل بکند بر قول مجرد يك خصم حکم روا ندارند، لاقض^۱ احد الخصمین مالم یسمع کلام الآخر، فی الجمله^۲ (علی حین غفلة من اهلها)^۳ در حالتی که اصحاب او متفرق بودند جمعیت کرد و بر سر او رفت و محاربت نمود، ولد ممرش چون بی مدد و معاون و اصحاب قوت مقاومت نداشت در مسجد کریخت تا مکر پرکت مسجد | باشد که امان یابد، شنکیت بی دین آتش در مسجد زد، ولد ممرش از تابش آن لهب که آن ابولهب افروخته بود از^۴ مسجد بدر آمد و در آن صدمت مکر و حیلت بقتل رفت، فی الجمله^۵ مدت یکماه نقود و اجناس و انبارها و او که در شهر بود بعضی بغارت بردند و بعضی نقل کردند، آخر الامر نایب و معتمد او را تعذیب نمودند، تا دینه^۶ که^۷ در باطن ایوب محصار داشت چهار بستو زر و سیم مسکوک بود چنانکه دو استر حمل پیش بود تصرف کرد، القصه^۸ مجموع متروکات کویند که نقد و جنس و خیول با^۹ مبلغ سیصد هزار عدد می انجامد، بعد از حق السکوت ایلچی ایرینجین محقری مختصر بایرینجین فرستاد و باقی آن جمله مال را پای مال کرد و بخاک فروبرد، چنانکه آب بآب برنیامد آن بدبخت بخیل از غایت امساک از آن مال تمتی نیافت و بهیچ خیری صرف نکرد و جمله روزی دشمن شوم شد (بشروا مال البخیل بحارث او بوارث) حدیث حضرت رسالت^{۱۰} صلوٰة الله علیه،

قضیه دیگر^{۱۱}: بعد از وقوع این وقایع قرب صد نفر از اعیان و معارف آق سرا و ائمه و شیوخ و ورثه مقتولان تا بیلاق پندلو^{۱۲} از ظلم و تعدی ولد شنکیت بخدمت ایرینجین بتظم رفتند، ولد شنکیت از همان اموال نهب و غارت محقر

^۱ A. لبعض ;^۲ A. k. mütekkeple;^۳ Sûre XXVIII, âyet 14;^۴ A. Y. واز ;^۵ A. yok ;^۶ Y. تا ;^۷ Y. gâ ve bâ zamme ile.

در وجه زبان بند ایرنجین صرف کرده، با آن همه ظلم مسلم داشت
و داد هیچ مظلومی نداد و آن همه اعیان و معارف مأیوس و منکوب
معاودت نمودند، کراج آب فی کفیه طبن، للؤلؤ^۱ :

حاکم ظالم بسان قلم دزدی با تیر و کمان می‌کند
کله مارا کله از کرک نیست این همه بیداد شان می‌کند
چون نکند رخنه بدیوار باغ دزدکه ناطور هان می‌کند

القصة^۲ ایرنجین بعد از وقوع این وقایع عزم عبودیت حضرت
کرد، سیورغامیشی یافته و تجدید احکام حاصل کرد عودت نمود و آن
سال در نکیسار قشلاق کرد و مال نکیسار و متوجهان آن بملکیت
بهانه که شرح آن مطول است بدست فرو گرفت و مقررات شهر چنان
بشدت و عنف در حصول آورد که مجموع متوجهات و رسوم مالکی
بمقرری که کرده بودند وفا نمی‌کرد؛ مالک دست تعلق و تصرف از
ملك خود بازمی داشت تا مگر خلاص یابد و محصلان دود دست از
ریش و کریان او باز نمی‌داشتند، تا بدان سبب آن سال ولایت روی
بخرابی نهاد، بیت^۳:

از رعیت شهی که مایه ره بود بن دیوار کند و نام اندود

فی الجملة^۴ چون خلق بیچاره را چاره دیگر نبود التجا بحضرت خالق
جل ذکره کردند، شعر^۵:

اذا اشتبهت مبهات الامور فوض الى الله تلق الرشد
ولا یتوکل علی غیره فتم الوکیل و تم السند

چون بتهمت مظلومان برقلع آن ظالم مصروف بود عهد آن مملکت نیز

^۱ شعر A. ; ^۲ A. K. mürekkeple ; ^۳ بیت A. yok; ^۴ Y.
yok; ^۵ شعر A. Y. yok. فی الجملة

بسر آمد و دولت پادشاه اولجایتو بانقضا و غبار انتقال و زوال بر چهره
آن جلالت و سلطنت نشست و¹ او نیز رحلت نموده، شعر:

هفت کشور داشت سنجر سالیان	چون بمرد او هیچ از آن نبرد
مال کیتی جمع کرد از حکم و داد	خود بخورد و جمله دشمن را سپرد
کرچه بسیاری بشاهی حکم راند	ورچه دورانی بماند آخر بمرد

پادشاهی ابوسعید بهادر خان²

بعد از انقضای دولت اولجایتو سلطان جهان بفر دولت و یمن
مملکت و سلطنت ابوسعید بهادر خان جوان کشت، تزهت و رونق
و طراوت و نصارت³ از سر گرفت، امن و امان تازه کشت، سکون
و آرام در کافه انام ظاهر کشت، المثنوی للمؤلف⁴:

چون سعود چرخ درهم ساختند	نخس کیوان را بیرون انداختند
دور کردون رتبت تقدیس یافت	اختران را سبجه برتسدیس یافت
بست از نور اندرین حال آفتاب	خیمه اقبال و دولت را طناب
تا منظم گردد اسباب مراد	روح قدسی خواند بر ملک ان یکاد
در چنین حالت که اسطربلاب آن	داشت در بر آفتاب آسمان
دولت و اقبال درهم داد دست	پادشاه بر تخت سلطانی نشست

القصة⁵ بعد از مدتی بواسطه تغییر و تبدیل مملکت اترک روم
از جوانب مخالفت آغاز کردند و از شیشه ضبط و سکون بیرون
افتادند، چه زمره اترک بی باک افک سفاک چون | سک و کرک اند وقتی که
فرصت یابند غنیمت گیرند و چون خصم پیش آمد بگریزند،

۴ A. : نظارت Y. ۵ خلداله ملک Y. ، ایداله ملک A. ۱ Y. و yok : المثنوی للمؤلف yok; ۲ A. k. mürekkeple.

القصه^۱ در هر طرفی در ممالك روم تزلزل افتاد، بدان سبب نوین اعظم چوبان نوین^۲ بجهت امن و سکون مسلمانان و حفظ ثغور و رعایت مصالح جمهور از مستقر^۳ اردو با لشکر جرار بمحانب روم نهضت فرمود و چون بطالع هایون و اختر میمون بروم پیوست و ظل عاطفت برولایت کسترده، القصه آن سال^۴ در قرانبوک قشلاق کرد و جوانب و اطراف ممالك بحکم^۵ و از حسن تدبیر و آیین معدلت چنان فرو گرفت که هیئت آن در دل اتراک افتاد، شعر^۶:

وقد ابرق وجه الارض من نور عدله وقد کان فی داجٍ من الجو هالک

القصه^۱ از هر طرف که بود امراء اتراک سر بر خط طاعت نهادند، فلک الدین دندار حمید^۷ از بورغلو^۸ و اولاد اشرف از غرغروم و اسباط صاحب فخر الدین از قراحصار دوله و امراء کرمان و ابناء علیشیر از کوتاهیه و قلاع آن حدود و سلیمان پاشا از قسطنطنیه که در هیچ عهدی از عهود متقدم احضار و استحضر ایشان صورت نبسته بود جمله^۹ متعاقب بقشلاق قرانبوک حاضر شدند و مطاوعت و امثال نمودند مطیع و منقاد گشتند، ملک الارمن تکفور نیز از سیس بخدمت آمد و جمله تحف و هدایاء ملوکانه و تقدمة خیول خسروانه با جوشن و برکستوان مذهب و اسلحه و امتعه نفیس بادا رسانیدند و بنوازش و عواطف خسروانه اختصاص یافته با تشریفات فاخر از قشلاق قرانبوک بفراغ دل اجزت انصراف یافتند و اطراف اوج بوجود امن و امان آرام گرفت، اما^۱ چون ابناء قرامان در مطاوعت

^۱ A. k. mürekkeple; ^۲ A. نوین yok; ^۳ Y. مقرر; ^۴ A. حمید
^۵ A. حکم; ^۶ Y. شعر yok; ^۷ A. سال: آن سال القصه
^۸ A. بورغلو; ^۹ Y. جمله. yok;

و حضور اهل اهل نمودند در اول بهار که جهان طراوت از سر گرفت بجانب قونیه تاختن کرد و دار الملك قونیه را از تشبث و تصرف ابناء قرامان مستخلص گردانید و اترك قرامان که بیایلاق بیرون آمده بودند در صدد قتل و غارت و نهب افتادند و پیشتر پای مال سم ستور لشکر جرار شدند، فی الجمله^۱ بعد از فترحات خسروانه نوین اعظم چوبان بمستقر^۲ و ممکن و موقف شریف اردو معاودت فرمود و سلاله^۳ مطهر خود را خسرو پیروز تخت تمورتاش^۴ را قایم مقام خود با مارت و حکومت ممالك معین فرمود^۵،

حکومت و امارت خسرو عادل تمورتاش نوین^۵

در اول فصل بهار | که روی زمین کل نکار شد و از انوار (فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها)^۶ اطراف و اکناف جهان منور گشت، بمقر قیصریه که مستقر سریر قیصر بوده است عزیمت فرمود و تمکن نمود و اگرچه در آن زمان لا کوشی بوزارت موسوم بود نوین اعظم چوبان سبب آنکه از زیب و زینت سداد و عدالت عاطل^۷ و عاری بود بر وزارت او اعتماد نمود، سنان الدین عارض را که از امراء قدیمی روم بود و ثبات و سکونت موصوف و بسداد و حق کزاری معروف، اورا بنیابت و مصاحبت نوین^۸ و نوین زاده تمورتاش^۹ منسوب و منصوب گردانید که مشیر و محرم اسرار مملکت باشد و بی استصواب او در ممالك کاری نکنند، چه در جوامع امور قاعده کلی است که شاهد حال دوکس باشد، از آنجهت که رای یک وزیر فطیر باشد، و الحاق در مدتی که قشلاق سقریه در حال حیات او^۱ بود بشرایط

عودت den sonra ۲ A. ، بمستقر عرب ۱ A. k. mürekkeple; ۳ Y. : تمورتاش ۴ A. و حکومت ممالك فرمود ۵ A. yazılmış ve çizilmiş; ۶ Sûre XXX, âyet 49; ۷ Y. yok; ۸ Y. نوین yok; ۹ Y. تمورتاش yok.

مهمات و مصالح مملکت بواجبی اقدام نمود و دیوان بوجود او آراسته بود و نیز مکارم اخلاق و همتی عالی داشت، تا گاه اجل بروی تاختن آورد و عراضه عارضه بدو نهاد و ² قندیل حیاتش در کالبد تن تیره و تاریک شد، قدم در راه عدم نهاد و فرش عمر در نوشت و در کشت بعد از او آن سال بوزارت صاحب لا کوشی بسر رفت، در اثناء این حالات خواجه جلال ³ بحکم وزارت و ² بحکم یرلیغ بتصرف اموال و مترجعات و مقررات ممالك بروم آمد، و الحقی سروری کامل بود و مکتبی وزیرانه و تجملی امیرانه شامل داشت و لا کوشی اگرچه معزول بود در پناه حمایت و عنایت خسرو عادل تمورتاش از مواخذت ⁴ و معاقبت و باز جست تصرفات نا واجب که نموده بود مأمون و مصون بود کیف ما کان خواجه جلال در آن طنطنه ⁵ که بود حکم وزارت می راند،

تا گاه در موقف شریف اردو در مابین خواجه رشیدالدین و سعدالدین صاحب دیوان مکاشفت افتاد و الفت بکلفت انجامید و موافقت بمخالفت بدل شد، شعر:

دو دوست چون بهم آیند همچو پره قفل که تا دی رخ هیرانشان نباید دید
همی بنا که پی کرانی در حال در آید و بمیانسان فرو خزد چو کاید

القصه زیر تدبیر خواجه رشید در باب ⁶ تدبیر ⁷ خواجه ⁸ سعدالدین صاحب دیوان بر حلقه افتاد، چون تقدیر ازلی مطابق آن تدبیر بود صاحب دیوان را تحذیر سود نداشت، درمیانه آن حالات که از مکاشفات مقالات از سر خیالات حادث شد بتهمتی فاسد کان واقعاً او لم یکن گرفتار حکم

¹ A. yok; او ² A. yok; و ³ A. Y. k. mürekkeple; ⁴ A. yok; خواجه ⁵ Y. ; طنطنه ⁶ A. yok; در باب ⁷ Y. تدبیر ⁸ A. yok; مواخذات

قضا و قدر کشت و با چندین سرور دیگر از اکابر و صدور دیوان مثل جلال توره و مبارکشاه و غیرهم بعد از ضربت تیغ و جل شربت جان انجام اجل نوش کردند، القصه^۱ بعد از او خواجه رشید را نیز که وزیری کامل و باصابت رای و ادراک اشیا^۲ مثبت و مکانت بزرجمهری^۳ داشت، معارضات هم در حق او سعایتی نمودند و او را نیز بتهمتی فاسد منسوب و متهم کردند و در آن تهمت کرد غرایب بر حاشیه عمل او نشست، عرصه فراخ کیتی بر اوتنک کشت و مرکب رهوار سعادتش لنگ شد و مدت عمرش با آخر کشید و برید اجلش در رسید و کان کان او چنان سست شد که يك ناوك تدیرش بهدف صواب^۴ نرسید و چون اجل تاختن آورد کفایتش سود نداشت و بتیغ جان فرسای وداع تن کرد، شعر^۵:

اری هم المرء اکتیاباً و حرةً علیه اذا لم یسمعه الله جده
وما للذی من حادث الدهر حيلة اذا یحسبه فی الامر غالب سعه

عزیزی^۱ از اکابر تابعین کوید: رأیت رأس الحسین بین یدی زیاد و رأس الزیاد بین یدی المختار و رأس المختار بین یدی المصعب و رأس بین یدی عبدالملك ابن مروان^۶ شعر^۵:

عسی برمی دید یکی کشته فکنده حیران شده بگرفت بدنجان سرانکشت
کفتا کراکشتی تا کشته شدی زار فردا بکشند آنرا کامروز تراکشت

القصه^۱ درین حالات وزارت و^۷ منصب صاحب دیوانی باستقلال تمام بر تاج الدین علیشاه جیلانی مقرر شد، و الحق وزیری^۸ صاحب خیر بود^۹ و مسجد جامعی در تبریز اساس نهاده است که غیر از مسجد

^۱ A. K. mürekkeple ; ^۲ A. اسا , Y. اسا ; ^۳ ابو زر جمهری Y. ;
^۴ Y. صدق ; ^۵ Y. شعر yok ; ^۶ A. عبدالملك بن مروان yok, Y. hâşiyede ;
^۷ Y. و yok ; ^۸ وزیر Y. ; ^۹ است . A.

جامع دمشق مثل آن در جهان در هیچ اقلیمی نشان نمی دهند و نظیر ندارد و بدان بناء خیر بسعادت (انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یخس الا الله فعی اولئک ان یکونوا من المهتدین)¹ مخصوص است ،

القصه² تزلزلی عظیم درکار خواجه جلال در آمد و در اثناء این حالات از حضرت اعلی ایلچیان بقلع و قمع او وصول یافتند ، در حالی که دست از نفس و مال شسته بود و در غرقاب مذلت افتاده ، خسرو عادل تمورتاش از سر لطفی که در جبلت او مرکوز است³ در حمایت و رعایت او هر جهد وجدی⁴ که مقدور بشر⁵ بود در اخلاص او تقدیم داشت ، تا از آن ورطه هلاک ببحسب و جانس که در قفس تن بمویی باز بسته بود از کشاکش آن وجل باز رست و بعد از آن در حضرت او باسم⁶ نیابت رتبی وزیرانه یافت ، چنانکه قایل کوید مناسب وصف حال او ، شعر² :

جان من بخشیده شاهبست کاندز عهد او صد امیر ملک بخش است و وزیر بارخواه
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه

ذکر وزارت صاحب لا کوشی و وفات او

در اثناء این حالات که ذکر رفت از اوصاف ذمیمه او و تجاسر و معایب و مثالب را و بعضی بحضرت نوین اعظم⁷ چوبان عرضه داشتند و از امراء مغول نواب شکایتها تقدیم داشتند ، و الحق وزیری غلیظ القلب بود و قساوت بر طبع او غالب و موعظه با او مؤثر نمی آمد ،

¹ Sûre IX, âyet 18 ; ² A. k. mürekkeple; ³ Y. بود ; ⁴ A. باشم ; ⁵ Y. بشر yok; ⁶ A. باشم ; ⁷ Y. اعظم yok. هر چند و جهدی

نکته^۱: اذا قسا القلب لم تنفعه موعظة والارض از سجت لم ينفعه المطر، و از اوج عجب و نخوت در حضيض مسكنت ارباب كفايت و كتابت پچشم حقارت می نكريست و^۲ نمی دانست كه زمرة آدمی كه رقم عبوديت حضرت^۳ الوهيت دارند و اهل ايمانرا با ذات مقدس الهی و عنصر يك رسل در يك سلك عزت كشيده اند كه (و لله العزة و لرسوله وللمؤمنين)^۴، هر كه در تدليل آن كوشد خودرا از دایره عزت وجود بیرون آورده باشد و خوار گردد، بيت^۵:

هر كرا كردكار كرد عزيز چون تواند كسی كه خوار كند

بيت^۶:

كرچه خوبی بسوی زشت بخواری منكر
كاندرين ملك چو طاوس بكارست مكس

هر حرفتی را آلتیست و هر صنعتی را آدابی، هر كز با آلت حدادی
حلاجی نتوان كرد، اكر وقتی احسانی از وی بوجود می آمد، رمیه
من غير رام بود، شعر تازی^۷:

فكل ماساء نی فن خلقك و ما سرنی فن غلط

مؤلف نوشته بود قصیده، این بيتی چند از آن جلست^۸:

ای ستم دیدگان لا كوشی حال كردیدگان لا كوشی
هان وهان تا خراب دیده كنید خاك در دیدگان لا كوشی

^۱ A. k. mürekkeple; ^۲ A. و yok; ^۳ Y. حضرت yok; ^۴ Sûre LXIII, âyet 8; ^۵ Y. بيت yok; ^۶ A. Y. بيت yok; ^۷ شعر تازی A. yok; ^۸ مؤلف بيتی چند از قصیده كه گفته بود نوشت Y.

خرب الله داره بجلأ¹ با مکین و مکان لا کوشی
زهد خلق تا نبستاند ملک الموت جان لا کوشی

قال الشاعر² :

وما دعوت عليه قط اللعنة³ و الاواخر يتلون⁴ آمین

الفصل² بعد تغیر الحال و طول المقال ایلچیان بزرک بقید او متواتر آمدند و احکام بقتل اوصادر شد، چون کار از دست رفته بود سر نتوانست رهانیدن و تحذیرش مفید نیامد و تدبیرش سود نداشت و هیچ عنایت و حمایتی در استخلاص او دستگیر نشد، هم بسموم قصد جان خود کرد و هم ضربت کرز ایلچی با آن سموم دست بهم در داد و علی اسؤ الحال شاهین اجلش از اوج رفعت در حضيض مذلت انداخت، بحالتی که بتر از آن تصور نتوان کرد، (کما تعیشون تموتون) نصیب حال او گشت و بعضی مردم را از وفات او فراغت و بعضی را ثروت حاصل شد، مصائب قوم عند قوم فوائد، شعر :

اگر مرک خود هیچ سودی ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر خوش خویی از کران قلتبانان و اگر بد خویی از کران قلتبانی

ذکر عصیان ایرنجین و عاقبتش⁵

الفصل² بعد از ورود این واردات⁶ خسرو عادل تمورتاش بمجهت حفظ اطراف و جوانب معدن و احتیاط حدود قرامان بصوب نکیده

¹ A. Y. ; ² A. k. mürekkeple; ³ A. Y. ; ⁴ A. Y. ; ⁵ Bağlık tarafımızdan konmuştur; ⁶ بعد از واردات و ورود Y.

نهضت فرموده بود، ایریغین را در آن بالا که رفته بود بلاء آسمانی دامن گیر شد و خار خذلان و شقاوت در راه افتاد، کوکب طالعش بدرجه احتراق رسید و آن مغرور شراب سهورا دیده اقبال خیره کشت و زلال آمال تیره شد و از سر تحیر شوم و سوداء تفوق در دماغ گرفت و با نوین اعظم چوبان¹ مقاومت آغاز کرد و کار بمحاربت انجامید، آن مغرور غلواء غفلت ندانست که از دم افی مسواک ساختن و ازدهان اژدها² خلال کردن بهتر از آن که با صاحب دولت منازعت پیوستن، القصه³ بعد از مقابله بسیار نوین اعظم در آن محاربت از مقابله اعراض نمود، لاعن (من یولهم دبره متحرفاً)⁴ بل (متحیزاً الی فته)⁴ روی بمرکز⁵ سریر سلطنت نهاد⁶ و اسباب اعتداد و استعداد متجذبه مهیا کردانید و غیر بعید با رایات هایون بادشاه جهان⁶ ابوسعید بهادر⁶ خان روی بدفع خصم آورد، مسبین قضا و قدر درین شعبده در پرده غیب نقشه‌ها بوالعجب بستند، شعر⁷:

هزار نقش بر آورد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصورماست

درین حالت که نوین اعظم چوبان (متحیزاً الی فته)⁴ از قلب لشکر اعراض نمود، ایریغین از نقش بندیه‌ها قدر غافل آن عزیمت صایب را بر هزیمت حمل کرد و بامرای هزارهای⁸ روم حکم فرستاد مبنی بر ذکر ظفر خود و⁹ پیش از آنکه حالش بتحقیق رسد حکم فاسد راند، امراء لشکر بدان حکم مطوق فریفته شدند و حجاب غفلت غشاوه¹⁰ بصر بصیرت ایشان شد، (حتم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه)¹⁰

¹ yok چوبان A. ² ازدهان A. ³ A. k. mürekkeple; ⁴ Sûre VIII, âyet 16; ⁵ مرکز A. ⁶ yok بهادر و جهان و نهاد Y. ⁷ شعر Y. ⁸ هزارها A. ⁹ yok و A. ¹⁰ Sûre II, âyet 6.

چون خسرو عادل تمورتاش^۱ را از مکمن خود غایب یافتند و مکان عزت خالی دست تطاول بر آوردند و شکرانه نعمت او را بکفرانه عصیان بدل کردند و بر مسکن او زدند و غرایب اقمشه و عجایب امتعه و نقود و اجناس و خیول خاص بغارت بردند و بلعی کژک^۲ باختند و از سر غفلت در تاختند، هرچه موجود یافتند در معرض نهب و غارت^۳ انداختند، خسرو عادل تمورتاش^۱ از آن جاده معلوم که متوجه بود منحرف گشت تا^۴ تحقیق خبر کند، متوکلاً علی الله برای دیگر مجهول منصرف شد و بعد دو روز سه منزل بطرف ولایت دانشمندیه نهضت فرمود، تا از پرده غیب چه فتوح روی نماید و از منشاء سعادت منهی قدر چه حقه ظفر کشاید، عقلاً گفته اند^۵ که : چون آفت ببال رسد بر سلامت نفس جای شکر است و چون بتن رسد بر سلامت جان همچنان،

القصه^۵ نوین اعظم جوان بعون تأیید الهی و تقدیر ربانی و تدبیر و موافقت پادشاه جهانگیر در همان روزی چند که (متحیزاً الی فته)^۶ منصرف شده بود بالشکر انبوه عودت نمود، چنانکه از کثرت لشکر مرغ را در صحرا بحال پرواز نبود، شعر^۷ :

اندر آمد سپاه چون دریا موج پولاد خاست بر صحرا
زهره شیر نربخوش آمد دل پولاد در خروش آمد

و بر لشکر محبط ایرنجین زد و بعد از مقابله بسیار که دریک لحظه چندین هزار بدارالبوار انتقال کردند، رقعۀ^۸ بقعۀ آن معرکه چنان

۴ A. : غارت و نهب. ۵ A. : کژک. Y. : کژک. ۶ A. : تمورتاش. ۷ Y. : شعر. ۸ Y. : رقعۀ. ۹ A. k. mürekkeple, ۱۰ Sûre VIII, âyet 16; ۱۱ Y. : واک; yok;

شد که مدتها وحش و طیر^۱ را فلک از کشته میزبانی کرد و سباع و کلاب را از مقتولان سماطی بی نهایت هویدا شد و شعله و غوغاء آن مخاذیل^۲ بانهزام فرونشست، (ولو اعلی ادبارهم نفوراً)^۳، (و کان امرالله قدراً مقدوراً)^۴،

القصه^۵ ایرنجین در آن کرداب شقاوت غوطه خورد و (کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفراً ثم یكون حطاماً)^۶ در قید خسار و اسار در مضایق حرب و بوایق صلب افتاد و اندیشه فاسد در بازار تعب او کاسد شد و بامید دانه تفوق در دام وجل اجل بانباع خود نکوسار کشت و مسببان قضا بر قافله عمرش زدند و پوستش بزندی از تن بیرون کردند و کید و مکر او دامن گیر حیات او شد، بیت^۵:

چومر ماژرا عمرش آید بسر بخواباندش مرک برره کندز

(خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبین)^۶، ثلث من^۷ کان فيه کن علیه البغی و المکر و النکث، قال الله تعالى: (انما بغیکم علی انفسکم)^۸، (فمن نکث فانما ینکث علی نفسه)^۹، (ولا یحقق المکر السیء الا باهله)^{۱۰}، القصه^۵ چون بدان غرقاب فنا فرورفت کعبه از پای پیل ابرهه برست باغ مملکت از مفسدت باغی بر آسود، هر آلت احتیالی که پرداخته بودند تارۀ او مره ترت و مرمت شد، تیغ بران صاحب دولت چون عصاء موسی بر اهل عصیان هجوم آورد، خیال فرعونیان را^{۱۱} نیست کردانید، (فاذا هی تلقف ما یافکون)^{۱۲}، ایزد تقدست اسماء وجلت

^۱ Y. طيور؛ ^۲ Y. و شعله مخاذیل و غوغا؛ ^۳ Sûre XVII, âyet 49;
^۴ Sûre XXXIII, âyet 38; ^۵ A. k. mürekkeple; ^۶ Sûre LVII, âyet 19;
^۷ Sûre XXII, âyet 11; ^۸ Y. yok ثلث من؛ ^۹ Sûre X, âyet 24;
^{۱۰} Sûre XLVIII, âyet 10; ^{۱۱} Sûre XXXV, âyet 41; ^{۱۲} A. فرعونیان;
^{۱۳} Sûre VII, âyet 114.

کبریاء در بیست چهار ساعت شبانروز دوران فلك سیصد و شصت درج آبتن صد هزار گونه عجایب و غرایب گردانیده است، وقتی که دولت ظالمی در وقت زوال بدرجه وبال رسد از حرکت آن سیصد و شصت درج انعکاس دقیقه بس باشد که بیک ساعت هزار شرف و دولت و عزت را با زمین ذلت و کربت متساوی گردانیده بلکه بطرفه العینی از حجاب ظلمت ظلم انوار سعادت و کرامت مهیا گرداند، آمدم باحوال^۱ سعادت نوین اعظم تمورتاش^۲ نوین^۳،

ذکر احوال تمورتاش نوین^۴

در آن منازل بولایت^۵ دانشمندیه که توجه نموده بود و مترصد واردات فتوحات غیبی التجا بحضرت رب الارباب و مسبب الاسباب کرده، ناکاه از فتح و فتوح نوین اعظم چوبان ابدالله دولته^۶ بشارت (انا فتحناک | فتحاً میناً)^۷ بسمع اشرف او اسمعها الله البشایر رسانیدند^۸، در ظلمت پریشانی خبر آب حیات زندگانی یافت، در تیرکی شب حیرت^۹ (من حیث لا یحتسب)^{۱۰} بصبح نجات سلامت پیوست، خاتم سلیمانی که بدست دیو لعین افتاده بود بدست صاحب سریر صدق و یقین بازگشت، منہیان (لاتخف نجوت من القوم الظالمین)^{۱۱} نداء (هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب)^{۱۲} بکوش هوش او در دادند جهان شوریده در آن

^۱ با احوال A. ; ^۲ A. k. mürekkeple; ^۳ A. نوین yok; ^۴ Baş-
lık tarafımızdan konmuştur; ^۵ A. ولایت ; ^۶ Y. ابدالله دولته yok;
^۷ Sûre XLVIII, âyet 1; ^۸ Y. nüshasının hâşiyesinde (s. 350) «Çoba-
n'ın öldürülmesi, Timür-taş'ın Şama kaçması, Ebu Said'in ölümünden son-
ra Şeyh Hasan'ın, Timür-Taş'ın oğlu Şeyh Hasan Küçük'un han olmaları,
Eşref Han'ın zulmü, büyüklerin Altın ordu hanı Canı Han'a sığınmaları,
Canı Han'ın Tebriz'i zabtı, Eşref'i öldürmesi, Birdi hanın Tebriz'e han
edilmesi» yazılmıştır; ^۹ Y. حیرت yok; ^{۱۰} Sûre LXV, âyet 2; ^{۱۱} Sûre
XXVIII, âyet 25; ^{۱۲} Sûre XXXVIII, âyet 38.

تبرکی آیین روشنی از سر گرفت، اولیاء دولت مسرور و اعدا مقهور کردند (و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظيم)¹، قال حمید الطوسی²: لما اتانی خبر الرنات، انه صار فی الاموات، علمت ان موته حیوئی، چون پرتو عنایت الهی بر کسی تابد بطرفه العینی هر فرو مانده را که باشد از حضيض خاك باوج سماء رساند، بسیار صفا باشد که در تاریکی تنبیه بود و صاحب دلرا از آن خبر نباشد، رب مکروم ادی الی محبوب و رب مرغوب اسفر عن وجه مطلوب،

القصة² جماعتی از امرا که طغیان ورزیده بودند و شکرانه نعمت بکفرانه بدل کرده و در آن حالت تزلزل بی ثباتی کرده و شورش نموده و در غارت و نهب بشور و شغب دست درازی کرده خسرو عادل تمورتاش همت بر هلاک ایشان گماشت، چه بترین بادشاهان آنست که کناهکار از باس سیاست او ایمن باشد و بی کناه در خوف و این شیوه علامت سخط خدای تعالی تواند بود، القصة² کور بوغا و بوغا از ضربت تیغ با هزار درد و دریغ سر در سر سوداء فاسد کردند، بلارغو از سبب دست درازی بای مال و بال خود شد، ایحیل (؟)³ سبط سهاقار از آن آتش سرتیزی که نموده بود چون باد در اطراف آواره گشت و عاقبت جان بفرجه هیچ فرجی بیرون نتوانست بردن، کوشه حصنی که بدان متحصن شده بود شبك هلاک او شد و چون در هر مفری که بود نجاتش دست نداد ناگاه از سر برآمد، بارنبای ولد سوتای از میانه بچالاک بیرون جست و بجانب دیاربکر پیدر خود پیوست،

دولت شاه مستوفی که از صف النعال قدم در صدر صفة استیفا نهاده بود غرور آن منصب نیز چنان در دماغ او بیضه نهاده بود که

۱ Sûre XLVIII, âyet 21; ۲ A. k. mürekkeple; ۳ A. یحل; Y. یحل

بروباه بازی می خواست که با شیر پنجه زند و اموال روم بی نظر و توقیع
هیچ حاکم مملکت عفواً صفواً تصرف ننماید، شعر^۱:

لاتفرحن بمجدٍ جاء^۲ عن غلطٍ فللزمان اسآت و احسان
فكن من الدهر اذيصحوا علی حذرٍ فما تقدمت الا و هو سكران

فی الجمله^۳ اول که از دایره حد خود بیرون نهاد بدفع او مشغول نشدند،
در آن فتور شعله فضول او سر بر آورد، لاجرم عاقبت طلیعه عذاب
و مقدمه عقاب روی بدو نهاد، او نیز با^۴ دیگر طغاة شربت ضربت ممات
نوشید، شعر:

ای روبهک چرانتشینی بجای خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

عقلاً گفته اند^۵ که فرود آوردن هزار اصلیل از درخت بهتر از بر
آوردن يك بی اصلیل بدرخت و مرتبت، پادشاه را با هر يك از اصناف
خلق متساوی معامله نشاید کردن، با نيك نيك با بد بد باید بودن، آنرا که
تلخی سازد شیرینی ضرر کند و آنرا که خشونت سازد رفق موافق
نیاید، فضیل عیاض^۶ کوید هارون الرشید^۷ خلیفه را که: اگر کسی از
تو پرسد که «از خدای تعالی می ترسی» اولتر که خاموش باشی، از
آنجهت که اگر کوئی «منی ترسم» سخن بزرگ باشد و محض کفر،
و اگر کوئی که «می ترسم» بنده خایف، آن نباشد که نيك و بد
و امین و خاین و عالم و جاهل در نظر غفلت بی موازنه عقل یکسان باشد،
القصة^۸ بيك لطیفه از فیض فضل الهی پای فتنه که در وجل شورش
تا کعب کل آلود شده بود سرتاسر پاك کشت، بهشت از نيك مار
و دیو برست بنفس آدم رسیده، مایه فساد و قاعده زور تلاشی^۹ کشت،

^۱ Y. yok; ^۲ Y. جاء yok; ^۳ A. k. mürekkeple; ^۴ Y.
بدیکر; ^۵ A. هرون الرشید; ^۶ A. لاش ولاشی

سایه مکر^۱ و غدر بکاست^۲، روی زمین^۳ از فرو شکوه و حسن سیرت و آثار^۴ معدلت و سریرت خسرو عادل تمورتاش^۵ چون کل دهان بخنده بکشاده، چنانکه^۶ در بعضی احجار ببریانی منقوش یافتند که (الملک والعدل توأمان لاغناء احدهما الآخر)، یعنی ملک و دولت بعدلت و احسان انتظام یابد و کفارت عمل سلطان عدلست و احسان،

فی الجمله^۷ چون حق تعالی خسرو عادل تمورتاش را لباس کرامت پوشانیده است و قاتون دولت او بر قاعده عدل و انصاف است همچنان که دست فساد متعديان از مظلومان قاصر می دارد، من کان لله کان الله له، یقینست که لباس کرامتی که از خزانه (تؤتی الملک من تشاء)^۸ پوشانید، بتعاقب و ترادف زمان نکرده، | القصه^۹ درین مدت که با اترک طریق صلح پیوست و باستمال و مواعید احسان امرای قرامان را استخدام فرمود و در جوانب کافه رعایا را امن و امان ظاهر شد و هرکسی از وضع و شریف در وطن خود بی خوف تمکن یافت از حضرت علیاء پادشاه جهان رسولان متواتر بطلب آمدند کیف ماکان، خسرو عادل^۹ عزم عبودیت حضرت کرد، چه سکون بی حرکت از لوازم جهاد است، هیچ سایر و طایر بی حرکت بمطلوب نرسد، مرد قوی حزم دست از عزم باز ندارد و^۹ جواهر از مسکن سکون تا رحلت کند عزیز و کرامی نشود، لله الحمد و المنة که این جهاندار را از سکون و حرکت و مقام ونهضت مقصود امانت عوادی و اطفاء شرر و دفع ظلم و ضرر است و همت بر آن مصروف می دارد و نهمت بر آن معطوف که پیوسته فراغت اصحاب سلامت و رفاعت ارباب دیانت حاصل باشد،

فی الجمله^۷ آن سال در آن سفر بسر برد، سال دیگر بنوازش و عوارف حضرت علیاء پادشاه جهان اختصاص خسروانه یافته بطالع

^۱ Y. مکر yok; ^۲ A. نکاشت; ^۳ Y. sonradan جهان; ^۴ Y. آثار; ^۵ Y. تیمور; ^۶ A. که; ^۷ A. k. mürekkeple; ^۸ Sûre III, âyet 25; ^۹ A. خسرو پیروز بخت; ^{۱۰} A. و yok.

فرخنده و اختر میمون عودت فرمود و چون بمقر و مستقر^۱ امارت و حکومت پیوست و سایه سعادت بر کافه جمهور ممالك انداخت تقویت دین اسلام و رعایت اسلامیان چنان نمود که از آثار خیر و احسان و دفع ظلم و عدوان و قمع متعديان و متمردان امارت افعال و احوال مهدی بظهور پیوست، شعر:

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

فی الجمله^۲ افعال حسنه^۳ او و آثار عدالت او بغایتی است که، شعر^۴:

از غایت سیاست او در دیار او يك موی کوسفند کند کار صد شبان

اتراك را که از هر طرف راه مخالفت کشوده بودند و سوداء عصیان چنانکه غارت مذموم ایشانست در دل گرفته از بأس سیاست و هم سطوت او آرام گرفتند، اترك مشئوم^۴ چون ذیاب اند و قاحت را حرفت ساخته اند و فرصت را چشم نهاده که اگر مجال باشد فساد انکیزند و اگر خطر تصور کنند بکریزند، اگر این جنس طایفه متمردان را^۵ زاجر^۶ و مانع نباشد قوانین عالم^۷ از نهج سداد بر گردد و هر کس بقوت و شوکت خود طمع در ملکی کند، السلطان | ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم، و هر جزء و کلی غشوم چون نهمت عالی رای روشن او قوی است و مبین و افعال و خصایل حمیده او بتأیید الهی محکم و متین، باستیلاء عساکر جراره و خدم کراره و غلمان درم خریده و شجاعان کرم پروریده کثرهم الله بتراذف النصره و تضاعف الفتح دمار از اترك مار صفت بر می آورد و رقعۀ هر بقعه که از عهدی بعید و دوری مدید

^۱ Y. yok: مستقر ; ^۲ A. k. mürekkeple; احسنه ; ^۳ A. hâşiyede. عالم ; ^۴ Y. میشوم ; ^۵ A. متمردرا ; ^۶ A. ازاجر ; ^۷ A.

بادناس و ارجاس آلوده شده است و فرسوده کشته از ترك تاز ترك سترك باك مى گرداند ،

القصة^۱ آنچه در آن باب باقى الغايه مى كوشد و از امارات ظهور مهدى يكي آنست كه شراب را كه ام الحبايث است و (الخمر جماع الاثم) حديث مصطفى^۲ است صلوات الله عليه ، از بلاد و ديار چنان زایل گردانیده است كه هيچ آفریده را از ترك و تاجيك و كافر و مسلمان زهره و يارای آن نيست كه نام شراب بر زبان راند تا بشرب چه رسد ، چنانكه نقلست از جامع الاصول^۳ كه در عهد مصطفى صلوات الله عليه شارب الخمرى را در موضع حنين^۴ آوردند ، بدست مبارك خود خاك در روى وى افشاند و فرمود كه حد زدند تا بجهل و در زمان خلافت اميرالمؤمنين ابوبكر رضى الله عنه همان حد چهل مطرد بود و اما در زمان اميرالمؤمنين عمر رضى الله عنه باستشارت اصحاب و عبدالرحمن بهفتاد رسانيدند ، مسطور است كه^۵ « من شرب الخمر فاجلدوه ثم ان شرب فاجلدوه ثم ان شرب فاجلدوه ثم ان عاد فاقتلوه » ، بعد از اقامت حد چون اصرار كند فرموده است ، حكما گفته اند^۱ كه حرام على الملك السكر لانه حارس الملك و من القبيح ان يحتاج الحارس الى الحراسة ، يعنى مستى بر بادشاه حرامست ، زيرا كه باسبان ملك است و زشت باشد كه باسبان محتاج بود بپاسبان ديكر ،

صاحب دولت آن باشد كه اول سياست بر خود راند و اخلاق خود مهذب گرداند ، تا بعد از آن رياست و سياست را اعتبارى تواند كردن ، قيل^۱ : اوحى الله تعالى الى عيسى عليه السلام ، يا عيسى عظ نفسك ثم اعظم ، در قوانين عدل و انصاف مستى بر بادشاه از آن سبب منهى و محرم است كه بواسطه آن از اصلاح مقاصد و استصلاح مفاصد بازماند ، سلطان

چنانكه نقل است نقل A. ۳ : نبوى Y. ۲ : A. k. mürekkeple; ۱ : yok. كه A. ۵ : حنين Y. ۴ : چنانكه نقلست از نقل جامع الاصول Y. ، جامع الاصول

عادل خیر من مطر و ابل، پادشاه داد دهنده بهتر از باران باریده،
 قطرات امطار بر بوادی و بحار و فلات و قفار برابر ببارد^۱ | بعضی را
 نافع آید و بعضی را ضایع گذارد، اما شعاع آفتاب عدل بر قوی و ضعیف
 چنان رسد که همرا نافع و ناجح آید، نکته^۲: چنان که اعضای آدمی
 محتاج است بتعهد و تقصد، ولایت نیز محتاج است بعدل و عمارت، حیات
 عالم بعمارت است و عمارت بعدل انتظام یابد، امیر حمص^۱ نوشته بود
 بمبدا ملک و اجازت خواسته که حمص را بارویی و سوری سازد از بیت المال که
 مسلمانان از خوارج این باشند، بجواب نوشته بود که « حصنها بالعدل »
 یعنی که بوجود عدل هیچ حصن و غیر آن بجیزی دیگر احتیاج نیفتد،
 القصة^۲ از تقویت و تربیت این جهاندار دیندار یکی دیگر آنست که
 یهود و نصاری را که بصورت لباس در زی^۳ اسلامیان چنان درآمده
 بودند که هیچ کس مؤمن از کافر من حیث الصورة فرق نمی کرد،
 اکنون یهود و نصاری را بعلامت غیار و کلاه و دستار زرد چنان معین
 گردانیده است و تمیزی ظاهر شده که موجب اذلال اهل ضلال است
 و اعلاء درجه اسلام، نکته^۱: دین پادشاه قوت گیرد و پادشاه بقوت
 دین بر قرار ماند،

نامه محی الدین عربی بسططان عزالدین کیکاوس^۴

شیخ محی الدین عربی^۵ رضی الله عنه^۶ که صاحب تألیف « فتوحات
 مکی » است درین ابواب که اسباب شرایط اسلام است بر سبیل نصیحت
 نامه بسططان عزالدین غالب نوشته است، چون همت مبارک خسرو عادل
 برین آیین که از موجبات شرایط اسلام است مصروف است بعضی از
 ابواب آن نصایح و وصایا اینجا نوشته شد، تا اگر رغبت باشد از بعضی

^۱ نبارد؛ ^۲ A. k. mürekkeple; ^۳ در روی Y. ^۴ Baş-
 lık tarafımızdan konmuştur; ^۵ عربی A. ^۶ رضی الله عنه A. yok.

فضلاً استفسار نماید و بدین کلمات قیام واجب داند و آن کلمات برین جمله است :

« عليك برفع ¹ النواقيس و التظاهر بالكفر و ² اعلاء كلمة الاسلام ببلادك و رفع الشروط التي اشراطها امير المؤمنين عمر ابن الخطاب رضى الله عنه ، نهى اهل الذمة ان لا يحدثوا ³ في مدينتهم ولا ما حولها كنيسة ولا ديراً ولا صومعة رهاب ولا يحدّوا ما خرب ولا يمنعوا كنياسهم ان ينزلها احد من المسلمين ثلاث ليل يطعمونهم ولا يأووا جاسوساً ولا يكتموا غشاً للمسلمين ولا يعلموا القرآن اولادهم ولا يظهروا شركاً ولا يمنعوا ذوى قرابتهم من الاسلام ان ارادوه و ان يوقروا ⁴ المسلمين و ان يفرغوا لهم من مجالسهم ان ارادوا | الجلوس و لا يتشبهوا ⁵ المسلمين في شيء من لباسهم في قلنسوة ولا عمامة ولا نعلين ولا فرق الشعر ولا ينسموا باسماء المسلمين ولا يكونوا بكناهم ولا يركبوا سرجاً ولا يتقلدوا سيفاً ولا يتخذوا شيئاً من سلاح و لا يتقروا خواتيمهم بالعربية ولا يبيعوا ⁶ الخمر و ان يجزؤا بتقادم رؤسهم و ان يلزموا زيهم حيث ما كانوا و ان يشدوا الزنانير على اوساطهم و ان لا يظهروا صلياً ولا شيئاً من كتبهم في طرق المسلمين و لا يرفعوا اصواتهم مع موتاهم و لا تجاوز المسلمين موتاهم و لا يضربوا بالناقوس الا ضرباً خفيفاً و لا يرفع اصواتهم بالقرآت في كنياسهم و ان خالفوا شيئاً مما شرطوا فلا ذمة لهم ⁷ »

تا اینجا جمله سخن شیخ ربانی محیی الدین است قدس الله روحه منقول از مکتبہ امیرالمؤمنین عمر رضى الله عنه ، واجب آمد که چون شروع

¹ A. نرفع ; ² Y. و yok; ³ Y. تحدثوا ; ⁴ Y. يوقروا ;
⁵ A. يتشبهوا ; ⁶ A. يبيعوا ; ⁷ Hazreti Ömer'in Ehl-i zimmet hakkında verdiği rivâyet edilen *ahdnâme*'nin uydurma olduğu kabul edilmekle beraber, zaman zaman İslâm aleminde, onun ahkâmına uymak teğebbüsleri arasında müellifin zikrettiği bu teğebbüs, bu an'anenin devamı ve Anadolu'daki neticeleri dolayısıyla dikkate değer (Bu *ahidnâme* dolayısıyla W. Barthold - F. Köprülü, *İslâm Medeniyeti Tarihi*, İstanbul 1940 s. 166-168 bk.).

فرمودند برین جمله روند و مأمول است که درین دولت مبارک چیزی از این باقی نماند،

و الحمدلله علی هذه الانعام والاکرام حمداً اکثر من ارمال القفار
و قطرات البحار والصلوة والسلام علی نبیه المختار
و آله الاخیار و سلم تسليماً كثيراً كثيراً

قد فرغ من تحریر هذه التاريخ في عشر الاول من جمادى الاول سنة اربع و ثلاثين
وسبعماية علی يد العبد الضعیف محمد بن علی المحرر بأقصر¹

ذات معظم شهریاری که لطیفه موجودات است و خلاصه کائنات در مزید مرتبت
جهانداری و تخلید منقبت شهریاری و توفیق مزید عدل گستری و تهذیب سجیت
ملک پروری و تازه داشتن مکرمات و تقویت ضعفاء امت و اظهار سیادت پادشاهی
و ادخار سعادت نامتناهی الیف دوام سرمد و حلیف بقاء ابد باد، زمان زمین
طایع و جهانیان خاضع و ایام مأمور و دهر منتقاد و ایزد تعالی کافی مهمات
و کفیل مراد آفاق و انفس طوقدار و افلاک و انجم پیشکار
بنی الرحمة کاشف الغمه و آله اخیار الامة و الحمدلله واحده
و هو حسبنا و نعم الوکیل .

² Y. de ayni müstensih tarafından yazılan ve ayni ibare ile nihayet hulan hâtimenin yazıldığı yer ve tarihle müstensih'in ismini ihtiva eden kısım hatimenin sonunda şu tarzdadır: "قد فرغ من تحریر هذه النسخة الشریفة علی يد اضعف العباد محمد بن علی الکلاب تعریفاً بأقصرای فی يوم الثالث الثامن عشر من شهر المبارک . شوال سنة خمس و اربعین و سبعماية ."

فهرست اسماء الرجال والقبایل والامم

۱

ابا ۷۸، ۷۹، ۹۴، ۱۱۵، ۱۳۴-	اثیرالدین منجم ۹۱.
۱۴۱، ۱۳۶.	احمد ر. باخی احمد 1
۲۹۰.	احمد بن سلجوق ۱۰.
۳۲۰.	احمد ر. بشمس الدین لا کوشی
۲۹۰، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵،	احمد تکودار ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲،
۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵.	۱۴۳، ۳۰۶، ۳۰۷.
ابوالفضل کرمانی ۱۷.	اخى احمد ۳۰۵، ۳۰۷.
ابوبکر (خلیفه) ۳۲۶.	اذریجانی (حجاب) ۲۵۸.
ابوبکر خوارزمی ۲۲۴.	ارانی ۱۴۹.
ابوبکر ربانی ۲۶۰.	ارتقش (آتابک مبارزالدین) ۳۲.
ابوحازم ۹۹.	اردوقیا ۱۶۵.
ابوسید بهادر خان ۳۱۰، ۳۱۸.	ارسلان (آتابک) ۲۵.
ابولهب ۳۰۸.	ارسلان بن طغرل بن محمد (سلطان
ابومسلم ۱۸۳.	رکن الدین) ۲۵.
اتراک ۱۹، ۳۴، ۶۵، ۶۶، ۷۱.	آرسلاندغمش (آتابک) ۴۰.
۷۲، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴.	آرسلاندغمش (پسر) ۱۰۱.
۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۷.	ارسلان طغرل بن محمد (سلطان
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۷۰، ۱۷۷.	رکن الدین) ۹.
۲۰۵، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۹۹، ۳۰۴.	ارغونی ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۷.
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۲۵.	ارغونشاه ر بنظام الدین
اتراک اوج ۱۰۲، ۱۱۰.	ارمیانوس ملک الروم ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۲۸.
اتراک غز ۲۵۲.	اسد امیر آخر ۷۴.
اتراک قرامان ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱.	اسرائیل بن سلجوق ۱۰-۱۴.
۳۱۲.	اسفندیار ۱۸۰.
	اسکندر (بن فلیب ماکدونی) ۲۹۷.
	اسماعیل بن ذوالنون (ملک) ۳۰.

- اسماعیلان ۴۷ .
 اشرف (اولاد) ۳۱۱ .
 اصفهانی ۱۴۹ ، ۲۲۶ ، ۲۵۸ .
 اصیل‌الدین - مستوفی ۲۱۸ ، ۲۴۸ .
 اعراب ۱۲۵ ، ۲۷۸ .
 آغاچری (امیر) ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ .
 اغرلو امیر آخر (مظفرالدین) ۴۲ ، ۷۰ ، ۷۵ .
 آقبال ۲۴۶ .
 آقبوغا ۱۸۴ ، ۲۴۶ .
 اکراد ۲۷ ، ۲۹ ، ۱۰۰ ، ۲۷۸ .
 الانی ۱۴۹ .
 آل ارسلان محمد بك بن چغری بك ۹ ، ۱۵-۱۷ ، ۲۷ ، ۲۸ .
 آلیورك ر. بمظفرالدین
 التچاق نوین ۶۷-۶۹ ، ۱۱۳ .
 الیاس (امیری از اترک) ۲۹۹ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ .
 الیاس بك ۷۱ ،
 الیاس بن چغری بك ۱۵ .
 امیر حص ۳۲۷ .
 امین بن هارون الرشید ۸۸ .
 امین‌الدین امیرداد اصفهانی ۸۸ ، ۱۰۲ .
 امین‌الدین تبریزی قاضی آق‌سرا ۹۰ .
 امین‌الدین میکائیل نایب السلطنه ۶۴ ، ۷۴ ، ۸۹ ، ۹۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ .
 ۱۲۴ .
 انكورك نوین ۳۸ ، ۳۹ .
 انیت هزاره ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ .
 اورله ۱۰۲ .
 اوقتا ولد شکتور ۳۰۵ .
 اولجایتو خان (سلطان محمد خربنده) ۲۹۹ ، ۳۱۰ .
 ایاجی ۲۳۰ .
 ایجی تنقاول ۱۵۴ .
 ایجیل سبط سافار ۳۲۲ .
 ایداجی سلطان ۱۶۵ .
 ایریغین ۲۹۹ ، ۳۰۳-۳۰۹ ، ۳۱۷-۳۲۰ .
 ایل‌بصار ۱۸۰ .
 ایلدکزر (آتابک) ۲۴ ،
 ایلک خان ۱۱ .

ب

- باتوخان ۳۸ ، ۳۹ .
 بارنبای ولد سوتای ۳۲۲ .
 باشقرد (امیر) ۲۴۵ .
 بالتو ۱۹۲-۱۹۷ ، ۱۹۹-۲۰۶ ، ۲۰۹ .
 ۲۱۰ .
 بایتمور ۲۳۰ .
 بایجو نوین ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱-۴۶ ، ۴۸ .
 ۴۹ ، ۱۱۳ ، ۲۰۵ .
 بایدو ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ .
 ۱۸۹-۱۸۷ .
 بازید (بسطامی) ۲۵۹ .
 باینچار ۲۳۶ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ .
 بجخور ۲۳۶ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ .
 بخت النصر ۲۵۲ .
 بدرالدین ختی سپهدار ولایت ارمناک ۱۱۱ ، ۱۱۲ .
 بدرالدین قاضی نکیسار ۹۰ .
 بدرالدین ولد بقدین ۲۵۴ .

- پدرالدین یوسف (پسریاغبسان) ۳۲ .
 بدیع الدین بندهی (قاضی) ۵۰، ۵۱ .
 البرامکه ۹۸ .
 برکه خان ۷۶ .
 برکیارق بن ملک شاه (رکن الدین ابوالمظفر) ۳۲۲ .
 بونسوز (بونسوز) ۷۱، ۷۲ .
 بهالدین رود کردی ۱۳۶ .
 بهالدین ملک السواحل ۷۴، ۱۲۲ .
 بیبارس ر. بملک ظاهر
 ییجر بهادر ۱۰۰ .
 برکیارق ر. بناصرالدین
 برهان الدین مدرس ۱۲۷ .
 بساسیری ۱۵ .
 بقدی رغوجی (ایلچی) ۱۵۶، ۱۵۹ .
 بلارغو ۲۲ .

پ

- پسر خرما ۷۴ .
 پسر مظفرالدین محمود ۴۵ .
 پهلوان (آتابک) ۲۴ .
 پهلوان (ملک) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳ .
 ۲۳۰، ۲۱۵ .

ت

- تاتار ۷۰، ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۳۰۶ .
 تاج الدوله ر. بتوتش
 تاج الدین پروانه (اولاد) ۲۵۹ .
 تاج الدین حسین بن صاحب فخرالدین علی
 ۷۴، ۸۲، ۱۲۲ .
 تاج الدین خویی قاضی قراحصار ۹۰، ۱۲۱ .
 تاج الدین علی شاه جیلانی ۳۱۴ .
 تاج الدین کیو ۱۰۱ .
 تاج الدین معتز بن طاهر ۶۵، ۶۶، ۸۲ .
 ۸۹، ۹۹، ۱۰۲-۱۰۵، ۱۱۸ .
 تاج الدین وزیر ۲۴ .
 تاجیک ۱۰۳، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۷۱ .
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۲۱ .
 ۲۹۴، ۲۹۹ .
 تایجو ۱۸۰، ۱۸۴ .
 تبریزی ۱۴۹ .
 ترک (ر. نیز باتراک) ۵، ۷۱، ۱۷۲-
 ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۷۲، ۲۹۴ .
 ۲۹۹، ۳۲۶ .
 ترکان ۴۲ .
 ترکان سلجوق ۱۴ .
 ترکان ۱۳، ۱۷۷ .
 ترکمانان ۱۱ .
 ترکمانان سلجوق ۱۳ .
 تفاجار ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۳-۱۹۶
 ۲۱۶ .
 تفلیسی ۱۴۹ .
 تکش بن ایل ارسلان ۲۶ .

تکفور سیس ۲۰۵	توداون نوین ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱
تکودار ر. باحد	۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۱
تمورتاش نوین (خسرو عادل) ۳۱۲، ۴	توقو نوین ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱
۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱	۱۱۴، ۱۱۳
۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷	توکال (امیر) ۱۶۸
توتش، تتش (تاج الدوله) ۲۰، ۲۱	توکک بخشی ۶۵

ج

جامی (ولد) ۲۹۴	۲۵۳، ۲۴۲
جلال ر. بخواجه جلال	جلال الدین حاجی خاموش (شیخ) ۳۰۶
جلال توره ۳۱۴	جلال الدین دستگردانی (صاحب) ۲۰۹
جلال الدین حبیب قاضی قیضریه ۱۲۱، ۹۰	۲۳۳، ۲۳۲
جلال الدین خوارزمشاه ۳۱، ۳۳، ۶۵	جلال الدین قزوینی برادر فخرالدین قزوینی
۷۳، ۱۰۰	۱۴۹
جلال الدین قراطای ۳۶ - ۳۸، ۹۵	جلال الدین محمد وزیر ۲۰۹
جلال الدین محمد البلخی (مولانا) ۱۱۹، ۹۱	جلال الدین یقمر ۵۱، ۵۵، ۶۰
جلال الدین محمود بن امیرالحاج ۷۴، ۸۹	جرى ۶۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹
۹۳	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
جلال الدین مستوفی ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲	جنید (بندادی) ۲۵۹
جلال الدین تغلیسی ۲۲۲	جوشی نوین ۱۶۵
جلال الدین صاحب ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶	جونی (امام الحرمین ابوالمالی) ۲۱

چ

چاولی سقاور ۲۹	چنگیز خان ۴۴
چاوی ر. بصدرالدین	چوبان نوین (امیر) ۲۴۵ - ۲۴۷، ۳۱۱
چغری بك داود ۱۴	۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۱

ح

حاتم طی ۲۹۲	الحاج یوسف ۳۰۷
حاجی بابا ۴۲، ۷۰	حسام الدین (منشی) ۹۱

- | | |
|--------------------------|----------------------------------|
| حسین (نیره نجی) ۱۳۲، ۳۱۴ | حسام الدین طشقی ۴۲، ۷۰ |
| حلاج منصور ۹۲ | حسام الدین قاضی المسا کر ۹۰، ۱۲۱ |
| حمیدالدین (منشی) ۹۱ | حسام الدین قشتمر ۵۱، ۶۰، ۵۵۵ |
| حمیدالطوسی ۳۲۲ | حسن بك ۱۸۰ |
| | حسن صباح ۲۲ |

خ

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------|
| خلیفه مصر ۱۵ | خاقان سمرقند ۱۸ |
| خواجه جلال وزیر ۳۱۳، ۳۱۵ | خاقانی (شاعر) ۲۳، ۱۲۵ |
| خواجه نوین ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴ | خالد برمکی ۲۸۹ |
| خواجه سنایی ۲۸۹ | خاموش ر. بجلال الدین |
| خواجه یاقوت ۳۰۷ | ختی ۲۲۷ |
| خواجه یونس امیرالسواحل خال پروانه | خراسانی ۱۴۹، ۲۵۸، ۳۰۰ |
| ۱۱۲، ۱۲۲ | خراسانیان ۱۱۷ |
| خوارزمیان ۳۱ | خشکانی ۱۴۹ |
| خورشاه پادشاه اسماعیلیان ۴۷، ۴۸ | خطیر (اولاد) ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲ |
| | ۱۱۰، ۱۰۶ |

د

- | | |
|--------------------|--------------------------|
| دولتشاه مستوفی ۳۲۲ | دانشمند (ملک) ۱۷، ۲۷، ۲۸ |
| | دانشمندیان ۳۰ |

ذ

ذوالنون نیره یاغی بسان ۳۰

ر

- | | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| رکن الدین پروانه ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰ | رازی ۳۰۰ |
| رکن الدین راحت سیواسی ۱۵۶ | رشیدالدین طیب وزیر ۲۵۸، ۲۹۹ |
| رکن الدین سلیمان شاه ۲۹ - ۳۲ | ۳۱۳، ۳۱۴ |
| رکن الدین ر. بآرسلان طغرل، طغرل بن | رضی الدین بابا ۲۴۹ |

محمد، برکیارق، طغرل بك	کیکائوس II ۱۷۰، ۱۷۲
رکن الدین قلیج ارسلان IV بن غیاث الدین	رکن الدین محمد برادر مجیرالدین امیر شاه
کیخسرو ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۲	۱۸۰
۴۳، ۴۶، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۵	رومی (از نژاد ترك) ۲۷۲
۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۷، ۸۱	رومیان (اهالی ترك بلاد الروم) ۱۴۰
۱۳۸، ۱۵۴	۲۰۸، ۲۴۵
رکن الدین قلیج ارسلان بن عزالدین	رومیان (از نژاد روم) ۱۷

ز

زکریا حاجب ۳۲	زین الحاج ۷۱، ۷۲، ۷۳
زیاد ۳۱۴	زین العابدین (منشی) ۹۱

س

سابق الدین کوتوال قلعه لولوه ۱۰۷، ۲۵۴	سلجوق (فرزاندان) ۱۱، ۱۳
سالور بك ۷۱	سلجوقیان ۱۰، ۱۴، ۳۱
ساوجی ۲۵۸	سلفریان ۲۴
سراج الدین محمود ارموی (قاضی) ۱۲۱، ۹۰	سلیك بن سلكه ۲۳۷
سعد کوسه ۲۷۰	سلیمان پیغمبر ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۸۳
سعدالدوله یهودی (صاحب) ۱۵۶، ۱۵۷	سلیمان پاشا ۳۱۱
۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵ - ۱۶۷	سلیمان شاه بن قتلش ۱۶، ۱۹ - ۲۱
۲۳۹، ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۱۳	سلیمان شاه ر. برکن الدین
سعدالدین ساوجی (صاحب) ۲۳۹، ۲۵۸	سلیمان شاه بن محمد (سلطان معزالدین)
۲۹۹، ۳۱۳	ابوالحارث ۹، ۲۵
سعدالدین قاضی توقات ۹۰	سم الموت ۵۱، ۵۵، ۶۰
سمید فرغانی (شیخ) ۹۱	سماقار نوین ۱۵۹، ۳۲۲
سلجوق (جد سلجوقیان) ۹، ۱۰، ۱۴	سنان الدین عارض ۳۱۲
سلجوق (آل) ۱۰، ۲۱، ۲۶، ۶۱	سنجر بن ملک شاه ۹، ۱۵، ۲۲ - ۲۴
۸۴، ۱۳۳	۳۱۰
سلجوق ر. بترکان و ترکمانان سلجوق	سنجر شاه ۲۹، ۳۰
سلجوق (دولت) ۱۰۲	سوتای (امیر) ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸
سلجوق (سلاطین) ۲۸، ۹۰	۲۵۳ - ۲۵۵، ۳۰۷

سولیش سبط بایجو ۰۲۰۵-۰۲۳۹-۰۲۴۱ سید حمزه ر. بشرف الدین حمزه
۲۷۸ ۰۲۷۰ ۰۲۵۳ ۰۲۴۶-۰۲۴۴

ش

شامیان ۱۱۵ شرف الدین مسافر ۰۲۹۹-۰۳۰۰
شرف الدوله علی امیر عرب ۲۰ شکتور ۳۰۵
شرف الدین مسعود ابن الخطیر بکر بکی ۰۷۴ شمس الدین احمد لا کوشی (صاحب) ۰۱۵۶
۰۸۲ ۰۸۹ ۰۹۷ ۰۱۰۰ ۰۱۰۴ شمس الدین احمد لا کوشی (صاحب) ۰۳۰۲
۰۱۰۶ ۰۱۰۸ ۰۱۰۹ ۰۱۱۱ شمس الدین احمد لا کوشی (صاحب) ۰۳۰۳
شرف الدین حمزه (سید) ۰۴۶ ۰۲۷۹ شمس الدین بابا طفرایی ۰۶۲ ۰۶۵ ۰۶۷
۰۲۸۰ ۰۲۸۳-۰۲۸۶ ۰۲۹۰ شمس الدین بابا طفرایی ۰۶۲ ۰۶۵ ۰۶۷
شرف الدین خواجه عمر ۳۰۷ شمس الدین محمد جوینی (صاحب) ۰۷۹
شرف الدین سمنانی ۰۲۳۲ ۰۲۳۳ شمس الدین محمد جوینی (صاحب) ۰۷۹
شرف الدین عبدالرحمن تبریزی مستوفی شمس الدین کنجه ۰۱۰۲ ۰۱۰۴
۰۲۴۲ ۰۲۵۳ ۰۲۵۷ ۰۲۶۴ شمس الدین کنجه ۰۱۰۲ ۰۱۰۴
۰۲۶۶-۰۲۶۹ ۰۲۷۶ شمس الدین کنجه ۰۱۰۲ ۰۱۰۴
شرف الدین عبدالرحمن مستوفی (اولاد) ۲۹۳ شمس الدین کنجه ۰۱۰۲ ۰۱۰۴
شرف الدین عثمان مستوفی ۰۲۱۰ ۰۲۲۳ شمس الدین کنجه ۰۱۰۲ ۰۱۰۴
۰۲۳۶ ۰۲۴۳ ۰۲۴۴ ۰۲۵۲ شمس الدین کنجه ۰۱۰۲ ۰۱۰۴
شیرازی ۳۰۰ شمس الدین کنجه ۰۱۰۲ ۰۱۰۴

ص

صاحب عباد ۰۹۶ ۰۲۲۴ صدرالدین محمد بن مجد الدین اسحق (شیخ)
صاروجه مشرف ۳۰۷ ۰۹۰ ۰۹۱ ۰۱۱۹ صدرالدین محمد بن مجد الدین اسحق (شیخ)
صالح پیغمبر ۱۶۵ صدرالدین محمد بن مجد الدین اسحق (شیخ)
صدرالدین احمد خالیدی (وزیر) ۰۲۳۳ صدرالدین محمد بن مجد الدین اسحق (شیخ)
۰۲۳۶ ۰۲۳۸ ۰۲۳۹ صدرالدین محمد بن مجد الدین اسحق (شیخ)

ض

ضیاء الدین ابن الخطیر ۰۹۷ ۰۱۰۱ ۰۱۰۹ ۰۱۱۰

ط

- طاشتمور خطایی ۱۸۰، ۲۴۶
طبری ۳۰۰
طغان (طوغان) قهستانی ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹
طغرل بك محمد بن میکائیل ۹، ر.
بمقیث‌الدین
طغرل بن ارسلان (سلطان) ۹، ۲۵، ۲۶، ۳۱
طولادادی یرغوجی ۱۵۴

ظ

- ظهیرالدین ایلی پروانه ۳۲
ظهیرالدین متوج ۹۳

ع

- عباد ر. بصاحب عباد
عباسیان ۱۵
عبدالمزیز. (مستوفی) ۲۳۶
عبدالمک بن مروان ۳۱۴، ۳۲۷
عبدالمک عطاش ۲۲
عتبی ۲۹۰
عثمان (خلیفه) ۴۸
عجم ۹، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۱۱۹
عراقی ۱۴۹
عرب ۱۹، ۲۰، ۱۱۹، ۲۳۷، ۲۶۳
عرب ولد ساقار ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۱
۲۰۲، ۲۳۰
عزالدین (قاضی. وزیر) ۴۰-۴۲
عزالدین قاضی سیواس ۹۰
عزالدین ر. بقلج ارسلان II، III
عزالدین ارموی قاضی سیواس ۱۲۱
عزالدین کیکاوس (بن کیخسرو) ۳۱، ۳۲۷، ۳۳
علاءالدین کیکاوس (بن کیخسرو) ۹، ر.
بمقیث‌الدین
علاءالدین ارسلان (سلطان) ۹، ۲۵، ۲۶، ۳۱
عولادادی یرغوجی ۱۵۴
علاءالدین ساوی صاحب ۲۷۹
علاءالدین صاحب ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵
علاءالدین عطا ملک (صاحب) ۱۴۰
علاءالدین القیمیری ۵۱، ۵۵، ۶۰
علاءالدین کیقباد I ۳۱، ۳۳، ۷۳، ۱۰۰
علاءالدین کیقباد II ۳۶، ۳۸
علاءالدین کیقباد III بن فرامرز ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۹۱
علی (خلیفه) ۴۸، ۶۴
علی بك امیر اوج ۱۳۲
علی بهادر ۷۴

- علی پاشا ۳۰۵
علیشیر (ابناء) ۳۱۱
علی ملک ۳۰۷-۳۰۵
- علیناق نوین ۱۴۲
عمادالدین زنجانی ۱۴۰
عمر (خلیفه) ۰۸۴، ۰۲۸۱، ۰۳۲۶، ۳۲۸

غ

- غازان ر. بقازان
غرس الدین امیرالعید ۱۲۶
غز ۲۵۲
غزالی (امام) ۲۳
غزاق ۲۲، ۲۳
- غیاث الدین کیخسرو III ۰۸۷، ۰۸۹
۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۸
- غیاث الدین مسعود بن کیکاوس II ۰۷۰
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸
۱۴۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱
۱۷۳، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۹
۲۰۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۹۱
۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱
غیدان (امیر جایب) ۸۳
- غیاث الدین ابو شجاع ر. بمحمد بن محمود
غیاث الدین ابوالفتح ر. بملکشاه بن محمود
غیاث الدین کیخسرو I ۲۹-۳۲
غیاث الدین کیخسرو II ۰۹، ۰۳۳، ۰۳۶
۴۵، ۳۷

ف

- فاسلیوس ملک الروم ۰۳۲، ۷۵
فخرالدین عبدالمسیح ۳۰
فخرالدین علی بن الحسین رومی (صاحب)
۰۴۱، ۰۶۱، ۰۶۳، ۰۶۵، ۰۶۸، ۰۶۹
۰۸۲، ۰۸۶، ۰۸۹، ۰۹۲، ۰۹۴، ۰۹۶
۰۱۰۰-۰۱۰۵، ۰۱۲۷، ۰۱۳۰
۰۱۴۵-۰۱۴۷، ۰۱۴۹، ۰۱۵۰، ۰۱۵۳
فخرالدین علی (اسباط) ۳۱۱
فخرالدین قزوینی (صاحب) ۰۱۴۸-۰۱۵۴
۰۱۵۶، ۰۱۵۸، ۱۶۰
- فخر مستوفی ۱۶۲
فردوسی ۲۷۷
فضلون ۱۶
فضیل عیاض ۳۲۳
فرعون ۰۶۴، ۱۶۴
فرعونیان ۲۴۶
فرنک ۰۳۱، ۰۳۲، ۰۴۹، ۰۷۶، ۰۸۳
۰۱۱۲، ۰۲۲۱، ۲۵۷
فرهاد تیر باشی ۳۰۷
فلک الدین دندار حمید ۳۱۱

ق

- قارون ۱۶۴
قازان خان ۰۱۸۶، ۰۱۸۷، ۰۱۸۹، ۰۲۰۱
- قابوس و شمکیر ۰۱۵۹، ۲۰۸
القادر بالله (خلیفه عباسی) ۱۴

- ۲۴۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴ قفجاق امیر شام ۲۷۱-۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۵
 ۲۷۵-۲۷۸، ۲۹۵، ۲۹۸ قلج أرسلان I بن سلیمان شاه ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۲۹
 ۲۹۹، ۳۰۴ قاضی آق سرا ۲۴۰، ۲۴۱
 قاضی عزالدین ر. بمزالدین
 قتلشاه (امیر) ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۰ قتلغ ملک ۷۶
 قتلش بن اسرائیل ۱۲، ۱۴-۱۶ قراطای ر. بجلال الدین
 قرامان ۷۱ قرامان (ابناء) ۱۱۱، ۳۱۱، ۳۱۲
 قرامان (اتراک) ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱ قرامان (اسرای) ۳۲۴
 قرامانیان ۱۱۲، ۲۰۴، ۳۰۴، ۳۰۷ قزل (صرف) ۲۵۹
 قزل ارسلان (آتابک) ۲۶ قزل حمید ۱۲۵-۱۲۸
 قشتمر ر. بحسام الدین قطب الدین بن نورالدین شهاب (سپهدار)
 ملطیه ۲۸۱، ۲۸۲ قطب الدین شیرازی ۱۳۶
 قطب الدین ملکشاه بن قلج ارسلان ۲۹، ۳۲ قیمری ر. بملالدین

ک

- کرای ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵ کرجی ۳۰، ۱۴۹
 کرجیان ۳۱، ۳۲ کرجی خاتون ۳۶
 کرمانی ۲۵۸، ۳۰۰ کرمان (اسرای) ۳۱۱
 کمال الدین (منشی) ۹۱ کال الدین تفلیسی ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۹-
 ۲۲۱، ۲۳۶ کند صطبل رومی ۴۹، ۵۰، ۶۵، ۶۶
 کوچیه ایلیچی ۱۵۶، ۱۶۰ کورپوغا ۳۲۲
 کور تیمور یرغوجی ۲۳۱، ۲۳۲ کوکتای ۱۷۲، ۱۷۴

کرخایه رومی خال کیکاوس II ۸۲، ۴۰، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۸
کیفاتو ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۷-۱۷۲، کیوک خان ۴۱

ل

لاکوشی ره بشمس‌الدین احمد ليله کاتب (ولد) ۳۰۷

م

مازندرانی (قواد) ۲۵۸
مبارزالدین ره بارتقش
مبارکشاه ۳۱۴
مجدالدین اسحق (شیخ) ۹۰
مجدالدین قاضی (سید) ۲۸۰
مجدالدین قاضی قراحصاری (آتابک) ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۱
مجدالدین محمد بن الحسین (صاحب، آتابک) ۷۳، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰
۱۱۸، ۱۰۲
مجدالدین مرندی (سبط) ۳۰۶
مجیرالدین امیرشاه نایب‌السلطنه ۱۳۴
۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵-۱۴۹
۱۵۳-۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲
۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۹
۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۹-۲۱۵
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲
۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷
۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸
۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۱-۲۹۳
مجیرالدین طاهر الخوارزمی ۷۳
مجیرالدین قاضی تبریز ۱۴۴
مجیرالدین محمد بن معتر بن طاهر ره
بمجدالدین امیرشاه

محمد بک امیر اترک ۶۶، ۷۱
محمد بن ایلدکز (آتابک) ۲۵
محمد بن محمد (سلطان غیاث‌الدین) ۹
محمد بن محمود (سلطان غیاث‌الدین) ۹، ۲۴، ۲۵
محمد بن محمود غزنوی ۱۳
محمد بن ملک‌شاه (سلطان غیاث‌الدین) ۲۲، ۹
محمد خوارزمشاه (غلاء‌الدین) ۴۴
محمد یحیی تلمیذ امام غزالی ۲۳
محمود غازان ره بقازان
محمود ره بنورالدین
محمود ابن کامل ۲۴۹
محمود بن محمد (سلطان مغیث‌الدین) ۲۳، ۹
محمود بن ملک‌شاه (سلطان) ۲۲، ۹
محمور بن سبکتکین غزنوی ۱۱، ۱۳، ۱۵
محمود وراق ۲۰۷
محي‌الدین محمد‌المری الطایب الاندلسی (شیخ)
۹۰، ۲۳۷، ۲۳۸
محي‌الدین مسمود بن قلیج ارسلان ۲۹، ۳۰
المختار (الثقفي) ۳۱۴
مرندی ۱۴۹
مستمهم (خلیفه عباسی) ۴۸

- مسمود ر. بشیث الدین
مسمود ر. بمحی الدین
مسمود بك ر. بمهذب الدین
مسمود بن قلیج آرسلان ۲۸، ۲۹
مسمود بن محمود غزنوی ۱۳، ۱۴
مصعب ۳۱۴
مصلح خادم لالا* علاء الدین کیقباد II ۳۹
مظفر الدین ر. باغریلو امیر آخر
مظفر الدین آلیپورک ۱۷۱
مظفر الدین طغرای ۲۱۸، ۲۴۹
مظفر الدین ۳۲
مماذ ابن جبل ۲۱۷
میزالدین قیصر شاه ۲۹، ۳۰
معین الدین سلیمان پروانه بن مهذب الدین
علی ۴۱-۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹
۶۱، ۶۶-۶۹، ۷۱، ۸۲، ۸۳
۸۵-۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷
۱۰۰-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۷
۱۱۹، ۱۴۰، ۲۱۷، ۲۵۶
معین الدین محمد بك پروانه ۱۹۳، ۲۰۹
۲۱۷، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷
مغول ۳۳، ۳۸، ۴۲-۴۵، ۴۸، ۶۳
۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۵، ۹۳
۱۰۱-۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۲
۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵-۱۲۷
۱۳۰، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۴
۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰
۱۹۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۷۷
۲۷۸، ۳۰۵، ۳۱۵
مغولان ۲۸۳
مشیث الدین ر. بطغرل بن ارسلان
مشیث الدین طغرل ۲۹، ۳۰، ۳۱
مفرزوم ملك فرنك ۳۱
ملاحده ۲۲، ۴۷
ملك الارمن تكفور ۳۱۱
ملك الروم ۴۹، ۷۰، ۷۵
ملك النی ۱۳۴
ملكشاه ر. بقطب الدین
ملكشاه بن آلپ آرسلان ۹، ۱۸-۲۱
۷۷، ۹۰
ملكشاه بن محمود بن محمد ۹، ۲۴
ملك ظاهر بیارس ۱۰۳-۱۰۵، ۱۱۳-۱۱۵
ملك ناصر ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۰
ممرش (ولد) ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸
منكو تیمور (شاهزاده) ۱۳۴، ۱۳۵
منكو خان ۴۱
موسی بن سلجوق ۱۰
مولای ۲۴۵
مؤمن برادر قاضی آق سرا ۲۴۱
مهدی ۴، ۳۲۵، ۳۲۶
مهذب الدین علی وزیر ۴۱
مهذب الدین مسمود بك سبط معین الدین
پروانه ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵
میکائیل بن سلجوق ۱۰، ۱۴

ن

- نابشی نوین ۸۵، ۸۶، ۸۷
ناصر ر. بملك ناصر
ناصر الدین برکیارق ۲۹، ۳۱
ناصر الدین مستوفی ۲۷۹، ۲۸۷

- نجم‌الدین صاحب ۱۷۱، ۱۷۹
 نجیب‌الدین مستوفی ۴۰، ۷۲
 نججوانی ۱۴۹
 نصره‌الدین بن فخرالدین علی ۷۴، ۱۲۲
 نصرالدین چلی ۲۴۷
 نصیرالدین طوسی ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۱۲۰
 نصیرالدین عبدالجبار ۱۲۷
 نظام‌الدین ارغونشاه ۲۹، ۳۰
 نظام‌الدین خورشید پروانه ۴۱-۴۵
 نظام‌الدین یحیی بن خواجه وجیه خراسانی
 ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۹۳
 نظام‌الملک ۱۶، ۱۸، ۲۱
 نعمان (ابو حنیفه) ۱۱۹
 نعمان بن منذر ۲۵۸
 نوح (پیغمبر) ۲۸۵
 نورالدین جاجا امیر قیر شهر ۷۵
 نورالدین شهاب ملطیوی ۲۸۱
 نورالدین محمود ۲۹، ۳۰
 نورالدین ملک عادل ۳۰
 نورالدین یابوعی (قاضی) ۸۸
 نوروز پسر صاحب دیوان ۱۴۰
 نیسابوری (کتاب) ۲۵۸



- هارون‌الرشید ۸۸، ۹۹، ۲۸۹، ۳۲۳
 همام‌الدین (شیخ) ۱۴۴
 همدانی ۱۴۹، ۲۲۶
 هولاجو (شاهزاده) ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۷۹
 هولاجو (دختر) ۲۷۹، ۲۹۱
 هولاکو ۴۷-۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۶۰
 ۶۵، ۷۷، ۷۸، ۱۳۷
 هولهرودی ۳۰۰

ی

- یاغی بسان پسر دانشمند ۲۹
 یاغی بسان (اولاد) ۳۲
 یزید ۱۳۲
 یغمر ر. بحمال‌الدین
 یوتاش بکربکی ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۵۰
 یوسف (پیغمبر) ۱۶۵، ۲۶۹
 یونس بن سلجوق ۱۰
 یهودی ۴۸، ۱۵۶، ۳۲۷

فهرست البلاد و الاماكن

۱

آق سرا ۳۰، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۶۸	ابخاز ۳۶، ۲۳۵
۷۰، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۶	ابروق ۷۰
۹۰، ۱۰۵، ۱۲۵-۱۲۹، ۱۴۶	آب سیواس ۲۵۴
۱۴۷، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۱	آب قلقل ۸۶
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰	آبستان ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۷
۲۹۴، ۳۰۴-۳۰۸	۹۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴
آقشهر قونیه ۷۴، ۱۲۲، ۱۵۰	آذربایجان ۱۴، ۲۴، ۲۵، ۱۶۸، ۱۷۹
آلاطاغ ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸-۱۷۰	۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۴
آلاکلیسا ۲۸۶	اراکلیه ۳۰
البرز (کوه) ۱۷۷، ۲۳۵، ۲۸۰	اران ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۸، ۲۳۵، ۲۸۲
الموت ۴۷-۴۹، ۲۶۰، ۲۶۶	اردبیل ۱۶۸، ۱۶۹
آماسیه ۳۰، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۵۹	ارزن الروم ۳۱، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۱۴۹
آمد ۲۷، ۳۱	۱۸۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۷۸، ۳۰۲
اندوغی (قلعه) ۲۵۳	ارزنجان ۲۷، ۳۳، ۶۷، ۱۱۶-۱۱۸
انطاکیه ۱۹-۲۱	۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۴۵
انطالیه ۳۲، ۵۰، ۶۲، ۶۵-۶۷، ۷۱	۲۵۹
۸۹، ۱۸۰، ۲۷۸، ۳۰۲	ازمناک ۷۱، ۱۱۱، ۱۳۰
انکوریه ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۷۴، ۱۳۰، ۱۳۱	ارمنستان ۳۲، ۲۰۴
۲۷۱	اروند (کوه) ۲۵۸
اوج (ولایت) ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۶۷، ۷۱، ۷۴	استنبول ۱۹، ۳۱، ۴۲، ۴۹، ۷۰، ۷۱
۸۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۰	۷۶، ۷۵
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳	اسفرااین ۱۶
۱۳۰، ۱۵۴، ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۰۴	اصفهان ۳۴، ۴۸، ۲۹۱
۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۰، ۳۱۱	آقچه دربند ۲۷۰

اوجان ۲۷۵	ایاصوفیه (دیر) ۷۵
آوجی قیا ۲۳۰	ایوبحصار ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۵۱، ۲۵۴
اهر (رود خانه) ۱۴۴	۳۰۷، ۳۰۸

ب

باب الجنه (درظاهر قزوین) ۲۹۵	برغلو (بورغلو) ۳۰۲، ۱۳۲، ۳۱۱
بافره ۲۵۶	برکوب ^۲ (اورکوب) ۲۸۸، ۲۹۰
باورد ۱۳	بفداد ۱۵، ۱۷، ۲۴، ۲۸، ۴۸، ۴۹، ۵۱
بحارا ۱۱	۶۰، ۸۰، ۱۲۰، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۳۵
بردول (قلعه) ۴۰، ۴۲، ۸۲، ۸۵	بلغ ۲۳
برزم ^۱ (قلعه) ۱۸	بیره ۱۶، ۱۹، ۲۷

پ

پارس ۱۴، ۱۶، ۲۴

ت

تبریز ۱۴۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۳۱۴	توقاد ۱۷، ۲۷، ۳۰، ۴۹، ۶۲، ۹۰
ترخال ۲۲۰	۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۴، ۱۹۰، ۱۹۱
ترکستان ۱۱، ۲۰	۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۳
ترمذ ۲۳	

ج

جانیت ۳۱، ۸۳، ۲۵۶	جوقی (درواسط) ۲۳۹
جرجان ۲۰۸	جیحون ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴۰
جسر بفداد ۲۹۰	

^۱ *Rahat uş-Sudur*'da da برزم (s. 120). Oradaki kayıtlara bk.

^۲ *Ürgüp* adı aynı şekilde بروکوب *El-Veled uş-Şeflk'*de de zikredilmektedir. (s. 306). انواع غزواتش (صلاح الدین ایوبی) در مجلد بزرگ منحصراست و آن کتاب درین : (s. 306). زمان نزد مولانای معظم ملک القضاة والحکام اورع مجتهدی الانام نجم الملة والدين قاضی محفوظه بروکوب ادام الله فضله موجود است و مطالعه کرده ام.

ج

چشمه حسام طنرایی ۱۲۶

ح

حارم ۲۰
حدیثه ۱۵
حلب ۲۰، ۲۱، ۱۱۵، ۲۴۷، ۲۷۷
حمص ۱۳۴، ۲۷۲، ۳۲۷
حنین ۳۲۶

خ

خابور (رود خانه) ۲۹
خان علایی ر. برباط علایی
خراسان ۱۳، ۱۴، ۲۲-۲۵، ۳۱، ۴۷،
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۰،
۲۳۴، ۲۵۲، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۹۵
خرتیرت ۲۷، ۲۸۰
خلیره (دیه) ۲۵۴
خوارزم ۱۴
خوی ۲۱۰

د

دارالخلافه ۱۴، ۲۹، ۳۱، ۴۸
دارالشفاء آق سرا ۳۰۶
دارالشفاء قونیہ ۲۴۹
دارالضرب سامیون ۲۶۶
دانشمندیہ (ولایت) ۳۰، ۴۹، ۶۲، ۷۴
۸۳، ۸۵، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۵۴
۱۹۰، ۲۰۲، ۲۸۳، ۳۱۹، ۳۲۱
دروازه قلعه باطن قونیہ ۷۲
دریاء روم ۲۳۴
دشت ر. بقعجاق
دلوجه (آب) ۲۰۲
دلوجه (قشلاق) ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۹۲، ۱۹۴
دمشق ۲۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۱۵
دورکی ۲۷، ۲۸۲
دولحصار (قلعه) ۲۹۴
دیار بکر ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۷، ۲۹، ۳۳
۱۰۰، ۱۳۰، ۱۳۵، ۲۲۶، ۲۵۹
۲۷۱، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۱، ۳۰۲
۳۲۲
دیار ربیعہ ۲۵۹، ۲۷۸

ر

رأس العين ۲۷۷، ۲۷۹
رباط ابروق ۷۰
رباط پروانه ۱۲۷
رباط خواجه مسعود ۱۲۵

۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰	رباط علایی ۴۱، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۷
۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰	رباط قلج آرسلان ۴۲
۲۱۳، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۳۰-۲۳۲	رجه شام ۲۷۷
۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۵	روزبه (محرای) ۶۹
۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶-۲۵۹، ۲۷۰	روم (ممالک سلجوقیان ترکیه) ۱۶، ۲۶
۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹	۲۷، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۶۲
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۲-۲۹۴، ۲۹۹	۶۳، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۸۵، ۹۳
۳۰۲، ۳۱۰-۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۳	۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰
روم (ممالک بزانس) ۱۷	۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴
رها ۱۶، ۱۹، ۲۷	۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹
ری ۱۶، ۲۶	۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰

ز

زمنندو ۳۷، ۱۰۴	زبطره ۲۸
زنگان ۲۳۸	زرة سیواس ۲۷

س

سیس ۲۰۵، ۲۷۰، ۳۱۱	ساروس ۱۰۴
سیستان ۱۴	ساله (قلعه) ۷۴، ۱۲۶، ۲۵۵، ۳۰۶
سینوب ۶۲، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۳۳	سامیسون ۶۲، ۸۲، ۱۳۴، ۱۵۴، ۲۱۹
۱۳۴، ۱۵۴، ۱۹۳، ۲۵۷، ۲۶۵	۲۲۱، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸
۲۷۹، ۳۰۲	۲۶۹
سیواس ۱۷، ۲۷، ۳۰، ۶۲، ۹۰، ۱۰۰	سد اسکندر ۱۲۱، ۱۲۲
۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۵۴	سرای آقرا ۸۲، ۸۶، ۱۲۷
۱۵۸، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۱	سفر بحصار ۲۴۹، ۲۵۴
۲۵۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸	سفریه (قتلاق) ۳۱۲
	سمرقند ۱۸، ۱۸۳

ش

۲۵۲، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۸	شام ۱۵، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۵۱، ۵۵
شاه دز ۲۲	۵۷، ۱۰۰-۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰
شبانکاره ۲۳	۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲
	۱۳۴-۱۳۷، ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۴۶

ص

صحرای قلمه کاوله ۷۱	صحرای آب قلقل ۸۶
صحرای مالیه قیرشهر ۲۰۱	صحرای آبلستان ۱۱۳، ۱۱۵
الصفاء ۲۹۰	صحرای دولو ۱۰۳
صندقلو ۷۴	صحرای رباط علایی ۴۱

ط

طوس ۱۴	طبرستان ۱۴، ۱۵
	طنزلو ۱۳۲

ع

عانه ۱۵	عکا (قلعه) ۱۹
عنانجوق (قلعه) ۹۳، ۱۷۸	علاءالدوله (قلعه) ۲۵
عراق ۱۴، ۱۶، ۲۲-۲۴، ۲۶، ۲۸	علائیہ ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۸۹
۴۱، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۱۹۰، ۲۱۰	

غ

غریغروم ۶۵، ۷۴، ۲۰۴، ۲۷۱، ۳۱۱	غزنین ۱۴
-------------------------------	----------

ف

فارس ۲۳	فیل آباد (صحرای) ۵۰
فرات ۲۷	

ق

قباد آباد (در غریغروم) ۶۵	قرانبوک ۳۱۱
قراغ ۲۹۲	قزوین ۲۹۵، ۲۹۸
قراحصار ۹۰	قسطمونیه ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۱۵۴، ۱۷۰-
قراحصار دسرلو ۱۹۲	۱۷۴، ۲۱۷، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰
قراحصار دوله ۱۳۱، ۱۴۵، ۳۱۱	۳۱۱
قراحصار یواش ۱۰۵، ۱۰۶	قرامان (ولایت) ۳۱۷

قچاق (دشت) ۳۹	قیر شهر ۷۵، ۸۵، ۱۱۳، ۲۰۱، ۲۲۴
قونیه ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۰	قیرم ۷۶، ۷۷، ۹۲، ۱۳۳
۶۰-۶۳، ۶۵-۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲	قیصریه ۳۰، ۳۷، ۶۲، ۹۰، ۱۰۱
۸۷، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۵	۱۱۴، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۲۴۷
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸-۱۳۰	۲۵۳، ۳۱۲
۲۳۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۰۴، ۳۱۲	کیلو حصار ۳۰

ک

کالنجر (قلعه) ۱۳، ۱۴	کنمان (ارض) ۲۵۲
کاوله (قلعه) ۳۲، ۷۱، ۲۳۰	کنکری (چاقری) ۲۸، ۷۴، ۲۱۸، ۲۴۷
کر (آب) ۲۳۵	کوتاهی ۷۴، ۳۱۱
کربلا ۲۸۴	کوسه طاغ ۳۳، ۴۵
کرجستان ۳۱	کوکسو (دریغ) ۱۱۱
کرمان ۱۴	کیلان ۱۴، ۱۴۳

ل

لاذیق ۳۲	لولوه (قلعه) ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۵۴
لارنده ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۰	

م

مازدین ۳۷	معدن ۱۰۲، ۳۱۷
مازندران ۱۴، ۱۵	ممر ۲۰
مالیه قیر شهر ۲۰۱	مغرب ۳۱
ماوراءالنهر ۱۱، ۱۷	مکه ۲۹۰
مراغه ۷۷، ۱۲۰	ملازکرد ۱۶
المروه ۲۹۰	ملطیه ۲۸، ۳۰، ۲۸۱، ۲۸۲
مصر ۱۵، ۱۳۴، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۷۷	منشار (قلعه) ۳۳
۲۷۸	منصوریه بغداد ۸۰
معب مصر ۲۷۷	موصل ۱۵، ۲۵، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۹۴
	میا فارقین ۲۷، ۲۹

ن

نادر (ده) ۱۵۰۰	تکيسار ۱۷، ۲۷، ۳۰، ۸۲، ۸۳، ۹۰،
نسا ۱۳	۳۰۹
تکيده ۷۴، ۹۷، ۱۰۱-۱۰۵، ۱۱۳،	نور بخارا ۱۰
۲۲۳، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۹۴، ۳۱۷	نيسابور ۱۴، ۲۰۸

و

واسط ۲۳۹، ۲۴۲	وسطان ۱۶۲
---------------	-----------

ه

همدان ۲۴، ۲۵، ۱۳۶، ۲۹۸، ۲۱۰،	هند (ديار) ۱۱، ۱۳، ۱۴
۲۳۵، ۲۷۵، ۲۹۳	

ی

یاسی چمن ۳۳	يمن ۲۱۷
يبتلو ۱۰۳، ۲۸۶، ۳۰۸	

فهرست الاصطلاحات التاريخيه والكلمات التركيه و المعوليه

۱

آتابك ۲۴-۲۶، ۳۲، ۴۰، ۱۰۰-۱۰۲	آلتونمنا ۲۳۰، ۲۴۳، ۳۰۲
۱۱۸، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۱	الغ بيتيكي ۲۹۱
آتابكي (منصب) ۹۵	امارت ۵۰، ۱۴۰
آختا ۶۲	امارت قيرشهر ۷۵
اخي ۳۰۵-۳۰۷	امارت ملك السواحل ۷۴
اردو ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۷۶، ۹۴، ۱۰۰	امارت ولايت اوج ۷۴
۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸	امثله ۴۳، ۶۳، ۱۰۳
۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۹۸	امير آخر ۴۲، ۷۰، ۷۴، ۷۵
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۹	امير السواحل ۱۱۲
۲۴۴، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۲	امير الصيد ۱۲۶
۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳	اميرداد ۴۱، ۸۸، ۱۰۲
استادالدار ۸۸	اميردادى (منصب) ۶۱
استيفا ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۸۹، ۹۳	امير لشكر ۱۹۱
۹۵، ۹۷، ۱۴۹، ۱۸۱، ۲۱۰	اوقاف ۸۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۳۰۴
۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۸	۳۰۵
۲۵۳، ۳۲۲	اوقاف (توليت) ۱۴۰، ۳۰۴
اشراف ممالك ۷۲، ۷۴، ۸۹، ۹۳، ۱۴۰	اوقاف (متولى) ۳۰۵
۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۰	اولاغ ۱۲۷
اصحاب انشا ۹۱	ايجن ۱۳۸
اصحاب طريقت ۹۱	ايچى ۸۵
اصطبل ۲۸۹	ايلى ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۹۴، ۳۰۳، ۳۰۸
اغا ۱۸۴	۳۱۷
اقطاع ۷۳، ۷۴، ۱۰۱، ۲۵۵	ايلى بزرگ ۶۵
آل (زدن) ۲۳۴	ايلجيان ۳۸، ۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۷، ۸۵
آلتينا ۳۰۴	۹۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۴۰
	۲۴۱، ۳۱۵، ۳۱۷

اینجو ۱۸۰
اینجو (دیوان) ۲۲۸

اینجوها ۱۳۴، ۳۰۵

ب

باج ۱۵۲
بارگاه ۶۹، ۲۳۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۶
بالش ۶۵، ۷۳، ۸۲
بالشها ۶۲
بخشیان ۱۸۵
برات ۲۴۳
بروات دیوان بزرگ ۲۳۴
بکربی ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۶۵، ۸۹
۹۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۹۲، ۱۹۳
بکربی (امارت) ۷۴، ۹۷
بلوک ۱۵۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶
۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۷۵
بلوکات ۲۲۰، ۲۵۷
بوغا ۱۸۴
بوق ۳۰۳
بیری ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۷۹

پ

پارسی (زبان) ۶۴
پاشا ۳۰۵، ۳۱۱
پایزه، پایزها ۱۳۴، ۱۴۸، ۲۴۳
پروانه ۳۲، ۴۱-۴۵، ۴۹، ۶۱، ۶۶-۶۹
۷۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵-۸۹، ۹۲، ۹۴
۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳
پروانی ۴۵، ۸۹، ۱۴۰، ۱۹۳، ۲۰۹
۲۴۲
پنج نوبت ۲۴، ۳۷، ۷۱، ۲۸۶
۲۹۹

ت

تازی (زبان) ۶۴
تتقاو ۱۵۴
تشریف ۱۴، ۲۱، ۲۹
تصوف ۱۰۲
تظار ۴۱، ۴۳، ۶۸، ۱۴۵، ۱۵۲، ۲۴۳
۲۴۴، ۲۵۰
توقیع ۹۵، ۱۱۴، ۱۳۸
تومان (نقد و مال) ۶۲، ۲۱۰، ۲۱۴
۲۳۱، ۲۳۲
تومان (امیر، اسرای) ۶۱، ۶۲، ۸۵، ۱۳۶
۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۴۵
۲۷۷
تیرانداز ۱۸
تنکری ۴۴

ج

جامع ۸۳	جامکی ۱۲
جامع الاصول ۳۲۶	جزیه ۲۰، ۱۵۳

چ

چاو ۲۳۴	چاق ۱۲۶، ۲۵۲، ۳۰۷
چاوشان ۸۹	چوکان ۱۰۳، ۲۷۱
چتر ۳۱، ۲۰۲، ۲۷۲	

ح

حاجب (امیر) ۴۱، ۴۲	حجاب ۹۷، ۱۴۹
حجاب ۸۶، ۲۰۰، ۲۹۹	

خ

خاقان ۲۲، ۱۸۶	خزاین ۳۸، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۶۴، ۲۸۹
خراج ۲۰، ۱۵۲	خواتین ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۱۳
خزانه ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۳۸، ۶۱-۶۳، ۶۷	خواقین ۲۸۱
۱۱۱، ۱۴۶، ۱۶۴، ۲۳۰، ۲۳۱	خوانق ۶۴، ۱۳۶، ۱۸۵
۲۳۲، ۲۷۸	

د

دادکاد ۳۰۳	دلای ۱۸۰
دارالشفاء ۲۴۹، ۲۹۹، ۳۰۶	دلای (دیوان) ۲۲۸
دارالضرب ۲۲۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۶	دهلیز ۶۹، ۲۸۶
درکاد ۳۰۳	دیلکی ۱۵۴
درم ۲۸، ۱۱۵، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۵۷	دینار ۱۷، ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۱۱۱، ۲۴۳
۲۶۰، ۲۶۳، ۲۸۰	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۱
دراهم ۳۷	دنانیر ۳۷
دکشیمنی ۹۵	

ر

- رباط ۳۷، ۲۹۹، ۳۰۵
رباطات ۶۴، ۲۳۵
رنود ۳۰۷
رومی (زبان) ۶۴

ز

- زاویه، زوایا ۶۴، ۱۱۹، ۱۸۵، ۲۲۴
زرکوبی ۶۲

س

- سرپرده ۷۳، ۲۸۶، ۲۹۶
سرلشکر، سرلشکران ۶۳، ۱۰۱، ۱۱۳
سنجق ۱۷۸، ۱۷۳، ۲۷۹
۱۳۰
سرلشکری ۱۱۱
سرهنکی ۱۵۴
سرهنکان ۲۶۲
سفای ۱۴
سینور ۱۱۵، ۲۴۷
سیور غامیشی ۳۰۹
سیور غامیشها ۳۰۲

ش

- شحنکان ۴۳

ص

- صده ۱۱۴

ط

- طائفه زراق ۹۱
طایل ۲۱۹
طفرای ۶۲، ۶۷، ۲۴۹
طلایع ۲۴۶
طلایه ۱۷۳، ۱۷۵
طوی ۸۶

ع

- عارض ۱۷، ۳۱۲
عراده ۱۹۶، ۲۹۹
عهد ۱۰۷
عهدنامه ۳۸
عیار ۶۹

ل

لوا ۱۴، ۲۹-۳۱، ۸۴، ۹۷

لالا ۳۹

لعل بدخشان ۹۱

م

مسجد، مساجد ۶۴، ۸۳، ۱۳۶

مال بزرگ ۸۹

۱۸۵، ۱۸۶-۱۸۸، ۳۰۸، ۳۰۷

مال یام ۸۹

مشرف الملك ۴۱، ۹۲

مثال ۲۱۰

مطبخ ۲۸۹

محصلان خراسانی ۲۸۳

مفارده ۱۲۶

محفل بامداد جمعه ۹۰

مقاطعه ۲۰

مخزن ۲۸۹

مقاطعه دازان ۱۲۵

مد ۱۱۵، ۲۶۹

ملك السواحل ۷۴-۱۲۲

مدارس ۶۴، ۱۸۵

ممالیک ۲۳

من ۱۱۵

مستوفی ۴۱-۷۲، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰

منجیان ۱۶-۱۷، ۴۸-۴۹

۱۰۲، ۱۸۱، ۲۱۸، ۲۲۳

منجوق ۱۰۲، ۲۷۳

۲۲۸، ۲۴۳-۲۴۸، ۲۵۷-۲۶۴

منشوره، مناشیر ۳۷، ۶۳، ۸۳-۹۵

۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۳-۳۲۲

۱۳۸، ۱۴۶-۲۲۸

مستوفیان ۱۸۰، ۱۸۲

ن

نواب ۱۳، ۶۳، ۸۹، ۱۰۴-۱۰۵، ۲۱۳

نایب ۱۰۲، ۲۵۴

۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۹-۲۵۴، ۲۶۲

نایب الحضره ۲۴۸

۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰-۲۹۹، ۳۱۵

نائب السلطنه ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۴

نوب پنج زو، پنج نوبت

۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹-۱۶۶، ۱۶۸

نوبت پنجاه ۱۳۰

ناظری، ممالک ۹۳

نوبیان ۳۹، ۱۰۶-۱۱۲، ۱۱۳-۱۶۵

نای ۳۰۳

نیابت ۲۲، ۹۷-۱۴۹، ۱۷۹-۱۸۱

نخ ۶۲

۳۱۲، ۳۱۵

نیابت حضرت علیا ۲۴۲

نعلیها ۸۹

نیابت سلطنت ۶۱، ۶۳-۶۵، ۷۴-۸۹

نقاطه ۲۹۹

۱۳۸، ۲۱۰-۲۴۲، ۲۷۹

نقارده ۲۱۹، ۳۰۲

و

وفاق ۱۲، ۲۶۷

ه

هزاره ۱۱۴
هزاره (امیر اسرای) ۷۹، ۱۶۸، ۱۷۲، همه‌کشی ۱۴، ۲۴۵، ۳۱۸

ی

یاسا ۴۹، ۲۴۱، ۲۹۱
یاغی ۹۲، ۱۷۲، ۲۴۶، ۲۵۴
یام ر. بمال یام
یتاق ۲۶۷
یرغو ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۰
۱۶۹، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳
یرغو (اسرای) ۱۸۱
یرغوجی ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۸۱، ۲۳۱
یرلیغ ۳۸، ۳۹، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۳
۸۵، ۹۵، ۱۰۰، ۱۳۸، ۱۴۶
۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۰
۱۹۷، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰
۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۸۵
۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۴
۳۰۵، ۳۱۳
یرایشها ۳۹، ۴۱، ۶۲، ۶۳، ۷۳
۱۳۴، ۲۱۰، ۲۴۱
یزك ۲۰۲
یشم ۲۸۹
یوت ۸۹
ییلای ۱۰، ۱۳، ۲۷، ۴۱، ۷۱، ۸۵
۱۳۰، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۶۸
۱۷۰، ۱۹۱، ۲۸۶، ۲۹۰
۳۰۸، ۳۱۲

[illegible]

فهرست غلطات

خطا	صواب	ص.س.	خطا	صواب	ص.س.
حکم قدر	حکم قضا و قدر	۱۸ ۵	اصدقه	اصدقه	۱۲۸ ۱۶
ابن	این	۲۰ ۱۲	نمید	نمید	۱۴۱ ۴
ینفع	تنفع	۲۳ ۴	هزار	هزار	۱۴۵ ۲۰
حشم	خشم	۲۶ ۵	تحرّک	تحرّک	۱۵۸ ۱۲
جهب	جهت	۲۷ ۱۴	باعث	باعث	۱۶۱ ۱۵
توآید	تواند	۲۸ ۲۰	تاریخه	تاریخه	۱۶۲ ۱۵
جانب	جانب	۳۱ ۱۱	فلک	فلک	۱۶۶ ۷
خادم را	خادم را که	۳۹ ۱۳	درک	درک	۱۷۵ ۳
وهمت	همت	۵۱ ۴	نفتودی	نفتودی	۱۷۷ ۱۹
ذرکوبی	زرکوبی	۶۲ ۱۲	ضلال	ضلال	۱۷۹ ۳
تفار	وتفار	۶۸ ۱	خل	خل	۱۸۲ ۱۵
باد	تار	۷۰ ۳	باخضر	باخضر	۱۸۷ ۷
فته	فته	۷۱ ۸	یافت	یافت	۱۸۹ ۶
ناباک	ناباک	۷۱ ۱۳	منشرح	منشرح	۱۸۹ ۱۱
سواء	سواد	۸۰ ۳	شخص	شخصی	۱۹۴ ۷
پیش	پیش	۸۷ ۴	تحلف	تحلف	۱۹۸ ۱۰
یبکی	تبیکی	۸۸ ۴	موافقت	موافقت	۲۰۳ ۵
شد	شده	۹۲ ۹	سولیش	سولیش	۲۰۵ ۲
الوزاراة	الوزارة	۹۵ ۵	آن	آن	۲۰۷ ۱۰
در عبارت	در عبارت	۹۶ ۴	متوجه	متوجه	۲۱۰ ۱۶
تمیش	بیش	۹۹ ۲	مقابله	مقابله	۲۱۵ ۱۳
فرستاند	فرستادند	۱۰۴ ۱۹	هست	هست	۲۲۸ ۳
از	واز	۱۱۰ ۱	غیب	غیت	۲۳۱ ۱۶
چراد	چراد	۱۱۰ ۱۸	نیامیزد	نیامیزد	۲۳۸ ۷۱
عرامت	غرامت	۱۱۱ ۲۰	بجای	بجایش	۲۳۹ ۷
بعد اهیشت ماهز بعد از هیشت ماه	بعد از هیشت ماه	۱۱۹ ۱۴	راه مطالبه	راه مطالبه	۲۴۱ ۷
بعد	بصد	۱۲۸ ۱۳			

خطا	صواب	ص. س.	خطا	صواب	ص. س.
کفت	کفت	۱ ۲۵۱	آین	آین	۱۷ ۲۹۵
قنفور	قنفور	۱۸ ۲۵۳	وضع	وضع	۷ ۲۹۹
تدرو	تدرو	۲ ۲۶۳	متوجهان	متوجهات	۹ ۳۰۹
یدید	یدید	۱۲ ۲۷۱	نیز	نیز	۲۰ ۳۰۹
منتشر	منتشر	۹ ۲۹۵	رأس	رأس المصب	۱۵ ۳۱۴

لان فی الصلح تأخیر الآجال و : S. 68 in son satırına şu cümle ilâve olacak :
تحقیق الآمال و اگر حکمی باشد متضمن فساد یکن که بوجود او منقطع گردد چون سلطان او را
بدان رسالت موسوم

Önsözde s. 31 satır 24 de Müsâmeret ül-ahbâr, *Müsâyeret ül-ahbâr* olacak.

- Halil Edhem, *Kayseriyye şehri*, İstanbul 1334.
- F. Tauer, *Les Marruscrits persans historigues des bibliot-
heques de Stamboul*, (Archiv Orientalni IV, 1932).
- C. A. Storey, *Persian Literatur II*, 1934.
- H. Fehmi Turgal, Aaksarayî'nin hulâsa tercümesi, *Konya
mec.* (1-6) 1637.
- Fikret İşıltan, *Die Seltschuken gsschichte des Akserâyî*,
Leipzig 1943.
- F. Nafiz Uuzluk ve Nuri Gençosman, *Selçukî dev-
letleri tarihi*, (Aksarayî'nin tercümesi) Ankara 1943.
- M. D'Ohsson, *Histoire des Mongols*, IV, La Haye 1835.
- Salemann, *Noch Einmal die Seldschuken verse*, Peters-
burg 1891.
- P. Wittek, *Le Sultan de Rûm*, Bruxelles 1938 (Şark ve
Slav tarihi ve filolojisi yıllığı VI, 1938).
- K. Jahn, *İranda kâğıt para*, Archiv Orientalni; Türkçe terc.
M. Köymen, Belleten XXIII-XXIV.
- P. Pelliot, T' oung Pao XXVII.
- L. Raşonyi, *Les Origines des Besarabas* (Arch. Europae
Centro-Orientalis 1-4 i. *Selçuk adı* (Belleten X).
- A. Refik, *Anadoluda Türk aşiretleri*, İstanbul 1930.
- İ. Hakkı Uzunçarşılı, *Osmanlı teşkilâtına medhal*, İs-
tanbul 1941 (Türk Tarih Kurumu).
- Osman Turan, *Oniki hayvanlı Türk Takvimi*, İstanbul
1941.
-

Mutenebbî, *Dîvân*, nşr. Kahire.

W. De Tiesenhause, *Altun ordu Devleti tarihine ait metinler*, Türkçe nşr. ve terc. İ. H. İzmirli, İstanbul 1941,

Ebul-Faraç, *Muhtuşar ud-Düvel*, Beyrut 1890.

Baybars tarihi, Türkçe terc. Prof. Şerefeddin Yaltkaya, İstanbul 1941 (Türk Tarih Kurumu).

Necmeddin Râzî, *Mirşad ul-İbâd*, neşr. Tahran.

Reşideddin, *Câmi'ut-Tevarîh*, neşr. Quatrèmer, Paris 1826, E. Blochet ve K. Jahn (GMS).

Mağrîzî, *Kitab us-Sulûk*, neşr. Mısır. fransızca terc. Quatrèmere, *Histoire des Sultans Mamlouks*, Paris 1842 vol. 2

Kalkaşandî, *Şubh ul-Aşâ*, XIV, neşr. Mısır.

Houtsma, *Tercuman-i Türkî ve Arabî*, Leiden 1894.

A. Caferoğlu, *Uygur sözlüğü*, İstanbul 1934.

Kowalewski, *Dic. Mongol-russe-français*, Kazan 1844-49

Ramstedt, *Kalmukische Worterbuchs*.

İbn Mühennâ, *Hilyet ul-Lisân*, neşr. Kilisli İstanbul 1340.

Ebu Hayyan, *Kitab ul İdrâk*, neşr. Caferoğlu İstanbul 1931. (Türkiyat Enstitüsü)

Şeyh-Süleyman, *Lûgat-i Çagatay*, İstanbul 1298,

Söz Derleme Dergisi, neşr. Türk Dil Kurumu
Uigurica I

G. Le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, Combridge 1930.

W. Barthold, *Zap. Vost. Otd. XVIII*.

„*İlhanî devrinde mâlî vaziyet* (THİTM, I)

Fuad Köprülü, *Anadolu Beylikleri tarihine ait notlar*, TM. II.

„*Türk Edebiyatı Tarihi*, İstanbul 1928.

„*Les Origines de l'Empire Ottoman*, Paris 1935.

„*Anadolu Selçukluları tarihinin yerli kaynakları*, (Belleten XXVII).

Z. Velidî, *Moğollar devrinde Anadolunun İktisadî vaziyeti*, THİTM, I.

- Nerşahî, *Târih-i Buḥura*, nşr. Tahran.
- Muhammed b. el-yezdi, *el-'Urâzat fi'l-Hikâyet is-Selçukiyge*, nşr. Karl Süsseheim, Mısır 1326,
- Kadı Beyzâvî, *Nizâm ut-Tevarih*, neşr. Behmen Mirza Kerimî, Tahran 1313.
- Hamdullah Kazvînî, *Nüzhat ul-Kulûb*, neşr. G. Le Strange, Leiden 1915 GMS.
- „ *Târihi-i Güzide*,
- Yakut Hamavî, *Mu'cem ül-Buldân*, nşr. Wüstenfeld,
- Fahreddin Mübarekşah, *Târih*, nşr. E. Denison Ross London. 1927.
- Câhiz, *Risalet fi faẓail ul-Etrâk*, nşr. Van Vloten Leiden Türkçe terc. M. Şerafeddin, Türkyurdu cilt, V 1329.
- Nizâmeddin Şâmî, *Zafernâme*, nşr. F. Tauer, Prague.
- İbn Batuta, *Seyuhatnâme*, Türkçe terc. M. Şerif, İstanbul 1333.
- el-Omarî, *Mesâlik ül-ebşâr*, nşr. F. Taeschner.
- Müneccim başî, *Câmi'ud-Düvel*, Bayezid yazımı 5019.
- Kâtib Çelebi, *Keşf uz-Zurûn*, nşr. Prof. Şerefeddin Yaltkaya I, İstanbul 1941.
- Hâfiz Ebrû, *Zeyl-i Cami'ut-Tevarih-i Reşidi*, nşri H. Bayanî, Tahran 1317. Fransızca terc. H. Bayanî Paris 1936.
- Abdullah Kaşanî, *Târih-i Olcaytu*, Ayasofya yazmı. 3019.
- İbn Hallikân, *Vefeyât ul-A'yân*, İngilizce terc. de Slan London 1843.
- Hinduşah Nahçivânî, *Tecârib us-Selef*, nşr. A. İkbâl, Tahran 1313.
- Hwandmîr, *Dustûr ül-Vazerâ*, nşr. Said Nefisî, Tahran 1317.
- İbn ül-Ezrak, *Târih-i Meyyafârķin* İbn Kâlanısı neşrinde.
- İbn Kâlanısı, *Zeyl-i Târih-i Dımışk*, Beyrut 1908.
- Vassâf, *Târih-i Vassâf*, nşr. Hammer Wien 1856.
- Yazıcı oğlu, *Selcuknâme*, Topkapu yazmı 1391.
- Eñverî, *Düstûrnâme*. nşr. Mukrimin Halil, İstanbul 1928.
- Neşrî, *Târih-i âl-Osman*, Tarih Kurumu yazm.
- Aşık Paşazade, *Târih-i âl-Osman*, nşr. Giese.

MUKADDEME VE HÂŞİYELERDE KULLANILAN ESERLER

Mahmud Kâşgarî, *Divânü lûgat it-Türk*, nşr. Kilisli Rifat, İstanbul 1333-1335 terc. Besim Atalay, 1939-1941 (Türk Dil Kurumu).

İbn Bîbî, *El-Evâmir ül-Alâniyye fi'l-umûr il-Alâiyye*, Ayasofya yazm. No. 2985; *Muhtasar selçuknâme* nşr. Houtsma, Leide 1902.

Kadı Ahmed (Niğdeli), *el-Veled uş-Şefik*, Fatih yazm. 4519.

Eflâkî Dede, *Menakıb ül-Ârifin*, Ankara umumî ktp. yazm.

Anonim Selçuknâme, Paris Bibliotheque National yazm. No. 1553 (Collec. Schefer).

Râvendî, *Rahat uş-Şudûr*, nşr. Muhammed İkbâl 1921 GMNS.

Cüveynî, *Târih-i Cihanguşa*, nşr. Mırza Muhammed, I, 1913 GMS.

Aziz b. Erdeşîr Esterâbâdî, *Bezm ü Rezm*, nşr. Kilisli Rifat 1928 (Türkiyat Enstitüsü)

İmadeddin İsfahânî, *Zubdet un-Nusrat*, neşr. Houtsma Leide 1889, Türkçe terc. Kıvameddin Burslan 1943 (Türk Tarih Kurumu).

Sadrüddîn el-Hüseynî, *Ahbâr ud-Devlet ıv-Selçukıye*, neşr. Muhammed İkbâl Lohor 1933, Türkçe terc. Necatî Lûgal 1943 (Türk Tarih Kurumu).

İbn Abd Rabbîhi, *el-İkd ul-Ferid*, neşr. Bulak, II

Ebu Bekir eş-Şûlî, *Kitab ul-Evrağ*, neşr. I. H. Dunne London 1935.

İbnul-Eşîr, *el-Kâmil fi't-Tarih*, nşr. Mısır.

Ebu'l-Fidâ *el-Muhtaşar fi tarih il-Beşer*, nşr. İstanbul.

سلطان قلیج ارسلان مذکور مشکور مبرور عامر معمور باتمام چهل ساله شاهیش سته تسع و ثمانین و خمسمایه مقطوع به و وقتی قیصریه و سیواس را سلطان مذکور ستده، ذوالنون نبیره یاغی بسان بن ملک دانشمند مغلوج کریمخته بنکیسار رفته بملک عادل نورالدین محمود سلطان شام بدامادی که نزد او داشت خط فرستاده مدد خواسته، عبدالمسیح باسه هزار مرد آمده قیصریه و سیواس را خلاص کرده فرو گرفت، چون ملک نورالدین در شام وفات یافت سلطان مشار الیه از باب الجهاد و دارالرباط و اقامت مبارکش اقرا بقیصریه آمده بکلی بسته، ذوالنون رنجور در تکیسار وفات یافته پسرش اسمعیل را بضعف و کوچکی بوعد و وعید سلطان قلیج ارسلان بقتل آورد از آنکه آل دانشمند متغرض گشته، تمامی ممالک روم و یونان بفرزندان سلجوق مقرر شده .

(*el-Veled uş-Şefih*, Fatih yazm. No : 4519, S. 291, 292, 293)

قتل و غارت روان کرده بود رومیان را منهزم کرداید انکوره و کنکر در تصرف قلع ارسلان درآمده از اینجا بقونیه رفته بر تخت بنشست و درین حال چنانکه اشارت کردیم خویشتان قلع ارسلان و سلجوقیان بالای را در ولایت عجم دولت بکھوت پیوسته کاهلی و ضعف در تدابیر روی نموده کواهلشان تحمل اعیاء سلطنت نداشت و خلیفه روی زمین از دار الخلافه بغداد بقلع ارسلان خلعت و علم و طبل و منشور سلطنت روم فرستاده بر مملکت بلاد مذکور تقریر ارزانی فرموده باو مید تسلیم ملک عجم هم ترغیب داد قلع ارسلان فرزندش مسعود را در روم بدارالملک قونیه قائم مقام گذاشته سوی بغداد بخدمت خلیفه متوجه شد جاولی سقاوور و ارکان سلاطین عجم از آمدن قلع ارسلان ترسیده امرای وی را هم بتهدید و هم بترغیب و تطمیع فریفته از دلها سرد گردانیده عذر روادیده قلع ارسلان را در رود خانه خاپور انداخته غرق کردند و بمقارقت مدفونست سلطان مسعود فرزندش مرک پدر شنیده عزا داشته از خلیفه بدو خلعت و لوا و تعزیتنامه بتقریر سلطنت روم صدور یافت از آنکه سلطان مسعود ابن قلع ارسلان بزرگ بن سلیمان شاه سلطان روم شده بجهاد و غزا مشغول گشته معظم فتح بلاد روم و شکستن فرنگان ملاعن از دست مبارکش سه ثلاث و اربعین و خمسمایه میسر آمد و از غایت عقل و کفایت و سعادت مسعودی چونامش که در ذات داشت باملك یاغی بسان پسر ملك دانشمند طریق دوستی و پیوندی پیش نهاده مدت مملکت خود در ممالك باوی می ساخت بعد از او چون پسر و نور دیده اش سلطان اسلام ملك الروم والشام والارمن والافرنج عزالدین ثانی قلیچ ارسلان روم ابن سلطان مسعود ابن قلع ارسلان سابق ابن سلیمان شاه بر تخت سلطنت روم بدارالملک بنشست و شهر آق سرا را چنانکه بالای این کتاب انشای ذکر مجددان دین اسلام مشروح ذکر کرده ایم بنیاد نهاده تمام ساخته از ابتداء تاریخ جلوسش سه احدی و خمین و خمسمایه تا تمام چهل سال ایام مملکت باتفاق ضعف قوم دانشمندیان بلاد روم را بر یازده گانه اولادش چنان قسمت کرد که برکن الدین سلیمان شاه توقات و ناصر الدین برکیارق ثانی نکیسار و قیلوحصار و قطب الدین ملک شاه سیواس و اق سرا و نورالدین محمود قیصریه و معزالدین قیصر شاه ملطیه و محی الدین مسعود انکوره و مغیث الدین طغرل آبلستان و نظام الدین ارغون شاه اماسیه و سنجر شاه ولایت اوجات زیرین و بنام علاء الدین طغرل ارسلان محروسه دارالبهلوانیه و مدار الجهاد بالمملك الرومیه نكیده هم سینور اق سرا و اراکلیه عن الجبهتين تعریفاً محل تألیف این کتاب تشبیهاً و غیاث الدین کیخسرو کوچکین محبوب ترین هم ولی عهدش اراکلیه حصه مقسوم رسید و در ایامش کنکر و انکوره و نواحی سه ثلاث و ستین و خمسمایه مقید و فتح قیصریه و زمندی سه اربع و ستین و خمسمایه را مقرون و فتح ولایت دانشمند نکیسار و توقاد و باقی بلاد ماوراء آب سیواس سه ثمان و ستین و خمسمایه مورخ هزیمت کرمنوبل از لشکر منصورش سه سبعین و خمسمایه منوط ولی عهدی بنام قطب الدین وادش مع آن که بعد از وی تا رنجبور و سه سه و ثمانین و خمسمایه مبرهن وفات ابن

KAYNAK OLDUĞU ESERLER

الولد الشفيق

المستنصر بالله

و در زمان او خوارزمیان را شکست خواری رزم
مشاهده کردند و قوم مغول مستولی شد، امیر
جرماغون روا دیده بغداد رفته با شرف الدین
اقبال محاربت آراسته، شرف الدین برو غالب
آمده، جرماغون منزم باز گشت و مدت
ملك خلیفه مشار الیه بهفده سال مترون

(S. 272)

مسامرة الاخبار

المستنصر بالله

در زمان او خوارزمیان مستاصل شدند و لشکر
مغول مستولی گشت، جرماغون بغداد رفت
و با شرف الدین اقبال سرایی محاربت کرد،
شرف الدین اقبال ظفر یافت و جرماغون
منزم باز گشت، مدت خلافت او هفده
سال و هفت ماه بود

(A. S. 65. V. S. 66)

Mūsameret ül-ahbâr'ın 27, 28, 29 sahifelerini *el-Veled uş-Şefîk*'in şu parçasile karşılaştırınız:

قلج ارسلان بزرگ بن مغرالدین ابوالخارث سلیمان شاه بن سلطان محمد برادر سوم جد
ظفرل کوچک از دیار عراق و ملک بجم اعتزال کرده بنیت فتح روم حوالی رها
و دیاربکر و ساحل فرات رحله الشتاء والصیف بیلاق و قشلاق ایام می گذرانید.

ارمیانوس ملک الروم قصد بلاد اسلام کرده ملک دانشمند حاکم نکیسار مرقدش
و توذد و سیواس و آبلستان و آن حدود که پیش از وصول رایات سلجوق و فرزندان
روم از کاه منہزم شدن ارمیانوس ملک روم بر دست سلطان محمد آل ارسلان بلاد
مذکور حاکم و فاتح بود قصد فرستاده از ملوک ماردین مفارقین و آمد و خریدیرت
و ارزنجان و دورکی بمدد و لشکر آورده فتح و ظفر را سزاوار گشت و قلج ارسلان
بزرگ بن سلیمان شاه مذکور ملک دانشمند را در آن وقت بشرط اداء صد هزار عدد نقد
و ستدن دختر وی تسلیم ابستان بر سر جهاز باهم مساعدت کرد و ملک دانشمند سیم را
نقد فرستاده تسلیم ابستان را تا وقت دادن دختر موقوف داشت و قلج ارسلان رنجیده
نقد را باز رد کرده ملک دانشمند رنجور شده قلج ارسلان فرصت یافته ابستان و زبطرد را
بقهر بستد عقبش دانشمند از بیماری خاسته قلج ارسلان از و ترسیده باز بمحل خود عودت
ساخت بعد ازان ارمیانوس ملک روم با بنوهی بر سرکنکر و انکوریه آمده ملوک شان
را که آل سلطان آل ارسلان سلجوقی انجا مقیم بودند با عامه سکان محاصرت کرد
ملوک از اطراف بتذکیر دریافت حقوق پیوند خویشی و خروج از عهده لوازم صلہ رحم
قلج ارسلان را بشفا هر چه اتم بر سر ارمیانوس آورده عقیب آنکه ارمیانوس مذکور درکنکر

ESERİN KAYNAKLARI

مسامرة الاخبار

خلافت عبدالملك بن مروان

كنيتش ابوالوليد واورا ابوالاملاك نيزى كويد
جهت آنكه چهار نفر از پسران او بخلافت نشستند
يكى وليد دوم سليمان سوم يزيد چهارم هشام
مادرش عايشه بنت معاويه بن المغيرة بن
ابى العاص بن اميه بود

(A. Y. S. 37)

المقد الفريد

ولاية عبدالملك بن مروان

هو عبدالملك بن مروان بن الحكم بن اميه ويكنى
ابالوليد ويقال له ابوالاملاك وذلك انه
ولى الخلافة اربع من وندة الوليد و سليمان
و يزيد و هشام... امه عايشه بنت
المغيرة بن ابى العاص بن اميه

(Bulak tab'i II, S. 316)

مسامرة الاخبار

ابوالعباس عبدالله

سبب خلافت ايشان آن بودكه محمد بن على
داعيان را بر كاشت تا پسران اول ابراهيم و بعد
از او ابوالعباس را دعوت كنند

(A. Y. S. 46)

نظام التواريخ

ابوالعباس عبدالله

سبب خلافت او آن بودكه محمد بن على
داعيان را بر كاشت تا پسران اول ابراهيم
و بعد از آن ابوالعباس را دعوت كنند

(nşr. Behmen Mirza, Tahran 1313, S. 51)

خلافت الناصر لدين الله

مرد دلاور و دانا بود و در زمان خلافت او
دولت آل سلجوق در ديار عراق و خراسان
و غيره بسر آمد بانجام پيوست و سلطان
محمد تكش مستولى گشت
(S. 65)

الناصر لدين الله

مردى دلاور و دانا بود و در ايام او
دولت آل سلجوقيان بانجام رسيد
و سلطان محمد تكش مستولى گشت
(S. 59)

مسامرة الاخبار

ماسمعت بخليفة قط يقول : لا اريد جليسا وجالس
المصحف ظن انه جالس المصحف خص به دون آياه
و اعمامه الخلفاء

(A. s. 61, Y. 62)

کتاب الاوراق

وما سمع بخليفة قط قال : لا اريد جليسا
انا اجالس المصحف افتراه ظن ان مجالسة
المصحف خص به دون آياه و اعمامه الخلفاء

(nşr. İ. H. Dunne, London 1935, s. 193)

nüşhanın birinci nüshadan daha sonra sıraya intikal ettiği şu vakıf kaydından anlaşılıyor:

اما بعد فان اقل العباد الى رحمة الله بالي بن حاجي سيدى قدوقف هذا الكتاب الصحيح على ابناءه و ابناء ابناءه و ابناء ابناءه ماتاقبوا و تناسلوا فان انقرضوا عياداً بالله الى ساير كتبه التي وقفها على اولاده و اولاد اولاده و قفياً صحيحاً شرعياً و جرى ذلك في سنة اربع و عشرين و تسعمائة هجرية . Bundan sonra eserin Sultan Ahmed bin Mehmed tarafından vakfedildiği aynı sahifedeki «وقف سلطان احمد خان بن غازى سلطان محمد» mühür ve tuğrasıyle - ki bu mühür kitabın sonunda da vardır - anlaşılmaktadır. Bu ve yanındaki 1137 tarihi Üçüncü Sultan Ahmed olduğunu gösterir. Bu nüsha da aynı müstensih tarafından 745 tarihinde yazılmıştır. Birinci nüshaya göre gösterdiği bazı farklar dolayısıyla (ki bunlar bâzen birincide mevcut değildir) bunun birinci nüshadan değil, her halde, ana nüshadan istinsah edildiğini göstermektedir.

Neşredilen metinden de anlaşılacağı üzere A nüshasında bâzı parçaların düşmüş olmasına rağmen eskiliğinden de sarfı-nazar ederek daha doğru daha tam bir metin olduğundan bunu basmaya esas nüsha yaptık. Bununla beraber ikinci nüshada doğruluğuna kani bulunduğumuz kısımları metine almağı lüzumlu gördük. Tek nüshaya (Y nüshasına) inhisar eden kısımların düzeltilmesinde *Mt* (*metin*) kısaltmasını kullandık. İmlâ bakımından ج، ب، harfleriyle yazılıp aslında farisî انج، د، leri ve eski farsçada «ذ» olan «د» leri aslına ırcâ; آنج، آنک، imlâlarını آنج، آنک şeklinde normallaştırdık. Bâzen ک yerine ک ve ک yerine ک yazılarak mânaca hasıl olan karışıklığı mânaya uygun olan imlâlarına göre düzelttik. Umumiyetle metinde başlıklar ya ihmal edilmiş veya başlık ile metin birbirine karışmıştır. Bu yaziyette metnin icabeden yerlerine başlık koymayı ve bunu haşiyede göstermeği zarurî bulduk.

Matbaada herekeli harfler olmadığı gibi farisî kâfları gösterecek harf de mevcut değildi. Bu vaziyet metnin daha iyi bir şekilde kuruluşuna imkân vermedi. Bundan başka harflerin iyi dökülmemiş olması bazı kelimelerin defalarca tashihine rağmen, son basılıшта noktasız veya eksik noktalarla çıkmasını mucip oldu. Fakat bunların okurken ayırt edilmesi güç olmuştur. Diğer taraftan bütün dikkatimize rağmen bazı yanlışların gözden kaçmaması mümkün olmadı. Bunları hata cetvelinde gösteriyoruz.

الغريبه و حكايات المعجيه بعضها مجون وبعضها سجون، كتب برسم الحزاة الحضرة العليا محرز ممالك الدنيا المؤيد من السماء المنظر على الاعداء باسط لطايف الامن والامان ناشر صحايف العدل والاحسان مالك رقاب الامم التوين الاعظم ابدالله دولته واعز نصره وخلد عصره وانفذ في الحاققين نبيه وامره من تأليف العبد الضعيف الفقير محمود بن محمد المشتهر بالكريم الاقسرائي بلغ آماله واحسن احواله والحمد لله وحده والصلوة على من لا نبى بعده محمد وآله الطيبين الطاهرين اتم بالخير يارب العالمين.

Bu sahifenin alt tarafında tuğra şeklindeki mührün ikinci Bayezî’de ait olduğu (aynı mühür kitabın sonunda da vardır) ve bu nüshanın her halde *Karaman-ili*’nin fethinden sonra Saray kütüphanesine nakledilip bilâhare Mahmud I. zamanında Aya-sofya kütüphanesine nakledildiği anlaşıyor. Bu sahifenin sol kenarında, Mahmudun vakfettiği diğer kitaplar üzerinde olduğu gibi, siyah mürekkeple yazılı şu vakıf kaydı mevcuttur:

قد وقف هذه النسخة الجميلة سلطاننا الاعظم والحقان المظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان بن السلطان السلطان الغازى محمود خان وقفاً شرعياً صحيحاً لمن طالع و تبصر و اعتبر و تذكر اجزل الله ثوابه و اوفر حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوة الحرمين الشريفين غفرلهم.

Haremeyn evkafı müfettişi Şeyh zade Ahmedin, bu ibare altında, farsça manzum şu mührü vardır: «ز تو توفیق تمنا کند احمد یارب» Bu nüsha 734 tarihinde müellif tarafından yazılan nüshadan müstensih tarafından yazılmıştır.

2) Y. Yeni Câmi^c Nüshası

827 numarada kayıtlı bulunan bu ikinci nüsha da meşin ciltli olup 357 sahifeden ibarettir. Sahifeler birinci nüsha tarzında numaralanmıştır. Metin ikinci sahifeden başlamaktadır. Sahifelerin eni ve boyu 17,3×24 dür. Metin 11,5×18 genişliğindedir. Her sahifede 21 satır vardır. Aynı müstensih tarafından yazılan bu nüsha ile birincinin yazısı, mürekkebi, kâğıdı aynıdır. birinci nüshaya nazaran yazı daha okunaklı ve itinalı yazılmıştır. Metinde bazı kelimeler harekelenmiştir. Bazı sahifelerin kenarında müstensihe ait olmayan ehemmiyetsiz haşiyeler vardır. Kitabın birinci iç kapağında «التواریخ السلجوقیه» ve birinci sahifede kitabın adını gösteren «مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار و فيه تواریخ الخلفاء و آل سلجوق و جنکیز و هلاکو و تازان خان» ibaresi vardır. Bu

NÜSHALARIN TAVSIFI

1) A. Ayasofya Nüshası

3143 numarada kayıtlı olan bu nusha meşin ciltli olup 288 sahifeden ibarettir. Metin 4 üncü sahifeden başlar. Sahifelerin başına sonradan mühürle numara konmuştur. Sahifelerin eni ve boyu 16×24 dür; ortalama olarak yazı 12×18 genişliğinde yer tutar. Her sahifebe 23 satır vardır. Metin bazı yerlerde eksik bırakılmıştır. Bu eksiklikler müstensih e ait olmayıp sonradan düşmüş varaklar dolayısıyla olmuştur. 66-67 sahifeleri arasında bir yaprak kopmuştur. 70-71 sahifeleri arasından düşen bir yparak sonradan eklenmiş ise de bu yaprağa düşmüş olanın yazısı yazılmamıştır. Keza 94-95 sahifeleri arasından da 18 yaprak düşmüştür. 107-108 inci sahifeleri teşkil eden varakın yarısı kesilerek metin eklenilen kâğıt üzerinde tamamlanmıştır. Aynı kâğıt ve yazı dolayısıyla bunun bizzat müstensih tarafından yapıldığı anlaşılıyor. Eserin son yaprakları rutubetten lekelenmiştir. Yazı Selçuk neshi ile yazılmıştır.

Siyah mürekkeple yazılan metnin, başlıkları, bazen isimler, şiir, nükte gibi kelimelerle satır başı mahiyetindeki القصة في الجملة ibareleri umumiyetle kırmızı mürekkeple yazılmıştır. Yazı ikinci nüshaya nazaran daha güç okunacak bir mahiyette olup itinasız yazılmıştır. Mevlânâ Celâleddin-i Rumî'ye ait parça müstensih tarafından atlanmıştır. Kitabın sonradan ilâve edilmiş ve numara dahil olmayan ikinci iç kapağında «كتاب التذكرة لمحمود الاقسرائي» ibaresi yazılmıştır. İkinci sahifede, mtenin dışında Şâhib Şemseddin-i İsfahânî'nin öldürüleceği zaman söylemiş olduğu şiir 757 tarihinde oraya konmuştur ki aslı İbn Bîbîde mevcuddurlar (Ayasofya nüshası, s. 586). Üçüncü sahifede, yine metinden evvel, baş tarafta «تأليف المرحوم خواجة كريم الدين محمود» yine metinden evvel, baş tarafta «تأليف المرحوم خواجة كريم الدين محمود» ve bunun altında müellifin kaleminden çıkan nüshadan alındığını kabul ettiğimiz kırmızı mürekkeple yazılmış şu ibare mevcuttur:

هذه نسخة شريفة و تذكرة لطيفة في التواريخ المختلفة المشتمل على اربعة اصول كما ذكر فصولها في متن الكتاب وهي تبصرة الاولى الالباب يتضمن المقالات

ve *Siyâsetnâme*'nin açıkça anlattığı gibi, büyük Selçuklularda da ehemmiyetini muhafaza etmiş ve nihayet Anadolu'da diğer an'aneler gibi bu da yaşamağa devam etmiştir. Bir gün Pervâne'nin Mevlânâ'nın da bulunduğu, bir ziyafetinde yemeklerin yağma edilmesi rivayeti, bu an'ane ile alâkası dolayısıyla burada zikre lâyıktır ¹. Bu ve buna benzer kayıtlar ile Yazıcı oğlu'nun *Selçuknâme*'sinde tasvir edilen Oğuz an'anesine dair rivayetlerin mânâsı daha iyi anlaşılır. Esasen İbn Bîbî'nin mufasssal eseriyle son zamanlarda münşeatı dair bulunan yeni eserlerde bir çok eski Türk unvan ve ıstılahlarının ne derece yaşamış bulunduklarını göstermekte ve Türkiye Selçukluları teşkilâtı günden güne daha iyi aydınlatılabilecek bir duruma girmektedir.

Müellif eserinin son bahislerini çok ihtisar etmiş ve hemen hiç bir tarih de vermemiştir. Anlattığı hâdiselerde bir çok şahıslar hakkında verdiği hükümler, umumiyetle başka kaynaklarla teyyüd etmekle beraber, onun bu hususta tamamiyle objektif kaldığını da söylemek güçtür. İyi veya kötü hükümlerle tasvir ettiği şahıslara ait ifadelerinde bazı şahsî temayüllerinin tesirini sezmek mümkündür. Bir misal olarak Timür Taş hakkındaki bahsi ele alalım. Bu kısmı çok umumî mahiyette ve kısa olarak yazan müellif Timür Taş'ın isyanı hakkında küçük bir işaretle bile bulunmamıştır. Halbuki bu isyanın eserin hitamından önce olduğu, yalnız eserin tarihiyle değil, hiç sebebini ve ondan evvel olmuş hâdiseleri bahis mevzuu etmeksizin, onun bu isyandan sonra olduğunu bildiğimiz, Ebu Sa'ide gitmesini söylemesiyle de sâbittir. Bu, Timür Taş'ın hoşuna gitmemesi muhtemel olan bir meseleye dokunmaktan çekindiği tarzında izah edilebilir. İhtimal ki eserin son kısımlarının hülâsa olarak yazılmasında bu endişenin de bir tesiri olmuştur. İşte eserin mahiyeti hakkında şimdilik bu umumî bilgileri vermekle iktifa ediyoruz.

¹ آشهارا یغما فرمود و از نو بنیاد طعام کردند (Menâkıb ül-'ârifin, vrk. 32 a).

Keykâvus'un Bizansa gidüp Michel Paleologue nezdindeki hayatını anlatırken onun iyi bir kabule mazhar olduktan sonra hapsedilmesini Bizans tahtını ele geçirmek için hazırlamak istediği bir suikastle izah etmek ister. Anlaşılan bizim müellif İbn Bîbî (bak Houtsma neşri, s. 297) ve bazı Mısır kaynakları gibi (bak. s. 76 not) halk mantıkına göre vücut bulmuş ve her halde halk arasında böylece şâyi olan bu haberi bir hakikat gibi nakletmiştir. Halbuki hakikî sebep İstanbul'u yeni ele geçiren Michel Paleologue'un, henüz zayıf bulunması dolayısıyla, İlhan ile bir ihtilâf çıkaracak mes'elelerden sakınmış olmasıdır. Aynı'nin ifadesi de Hulağü'nün bu meseledeki tesirini açıkça gösterir¹. Şâhib Faḥreddin 'Alî'nin vezirliği zamanında divân dilinin arapçadan farsçaya çevirildiği hakkındaki kaydı (s. 64), bundan önce farsçanın resmî dil olarak kullanıldığına dair sarîh bilgilerimize aykırı gözükmeyle beraber, Barthold'un sandığı gibi (yukarıda zikredilen makale) "*son derece şüpheli*," değil bir hakikat hissesi taşısa gerek. Bu, her halde, mahkeme dili haricinde, yalnız malî işlere ve İlhanlı devrine münhasır olan bir hadiseye işaret olmalıdır: Konya kütüphanesinde bulunan 'Alâ-i Tebrizî, *Sa'âdetnâme*'sinde, İlhanî müstevfîlerinin malî işlerde arapçayı kullandıklarını kaydeder ki Aksaraylı'nın ifadesi bu malûmatla buna munhasır olarak izah edilebilir. Onun Karatay'a ferman ve menşûrlarda *Veliyyullah fi'l-arz* diye hitap edildiği hakkındaki kaydı (s. 37) de Karatay'a aid vakfiyede geçmektedir. Müellifin zamanındaki ilim adamları ve kadılarına dair verdiği malûmat da ehemmiyetlidir. Bu sâyele Selçuk devri vakfiyelerinde adları geçen âlimleri daha iyi tanıma imkânına malik bulunuyoruz. Melikşâh ve umumiyetle büyük Selçuk-Oğuz an'anelerine Pervâne zamanında riayet edildiğine dair kaydı² kültür tarihi bakımından ehemmiyetlidir. Şâmânî Türk telâkkîsinin bir devamı olan hükümdarın umumî ziyafetler vermesi âdeti *Dede Korkud*'da vuzuhla gözüktüğü gibi yalnız göçebe teşkilâtının yaşadığı çevrelerde değil, Müslüman Karahanlılarda

¹ 'İkd ül-Cumân, XIX. s. 510. Veliyüddin Ef. 2391.

² و آیین سلطنت خصوصاً محفل بامداد روز جمعه چنانکه از عهد سلطان ملکشاه و سلاطین سلجوق رسی معتاد بود برقرار می داشتند و الوان طعام شاهانه در اوقات بامداد جمعه مرتب بود. (s. 90).

Eserde, Moğol idarecileri elinde bulunan Selçuk ülkesinin onların artan tazyıkları, zulüm ve fena idareler neticesinde nasıl ezilmekte olduğu ve devletin gün geçtikçe nasıl yıkılmağa yüz tuttuğu acı tasvirlerle takip edilebilir. İbn Bibî Moğol istilâsının getirdiği kötü günler dolayısıyla, Anadolu tarihinin en mesut günlerini teşkil eden “*Uluğ Keykubad*,” devrini nasıl hasretle yadederse müellifimiz de yıkılmağa yüz tutan devletin son zamanlarındaki acı hatıralar karşısında Pervâne devrini öylece mesut günler olarak hatırlar. Ona göre Baybars’ın 1277 de, Anadolu’ya yaptığı sefer ve bunu müteakip Pervâne ve diğer büyük din ve devlet adamlarının ölümü¹ Selçuk Türkiyesinde baş gösteren felâketlerin sebebi olmuş ve bu zamana (723 - 1323) kadar devamını intaç etmiştir. Gerçekten büyük bir nüfuz ve keskin bir zekâyâ malik olan Pervâne, iç ve dış hadiselerin çıkardığı zorluklar karşısında, memleketi maharetle idare etmiş ve mukadder olan yıkılışını bir zaman için olsun durdurmuştur. Pervâne’nin şahsî ihtirasları yanında, temsil ettiği devirle birlikte kazandığı bu büyük şöhrat ve vasıfları Mısır, İran ve diğer yerli kaynaklarda da belirmektedir. Mevlevî kaynaklarında (meselâ *Menâkıb ül-ârifin*, *Mevlânânın mektupları*) devrinin yaratıcısı olarak gözüktür. Pervâne devrinin bu şekilde vasıflandırılmasında, istilânın menfi tarafları yanında getirdiği geniş ticarî ve iktisadî imkânların bir tesiri olsa gerek. Fakat bundan sonra sık sık isyanların, kötü idare ve emniyetsizliğin, Hamdullah Kazvîni’nin verdiği kabarık vergi miktarına rağmen, iktisadî ve ticarî hayatı sarsmaması mümkün değildir. Fakat maalesef Kermüddin, İlhanlıların ilk zamanlarında Selçukluların onlara ödediği (s. 62) vergi rakamlarını kaydettiği halde sonraki zamanlarda bu hususa dair bir şey söylemiyor. Gıyaseddin III zamanında halktan tahsil eylediğini söylediği vergiler bu bakımdan bir şey ifade etmediği gibi şimdilik mahiyetleri de izaha muhtaçtır (s. 89).

Müellifin hadiselerin sebeplerini izah ederken tenkidi bir görüşe sahip olmadığı da gözüktüyor. Meselâ İzzeddin

¹ Niğdeli Kadı Ahmed de Anadolu’da hüküm sürmeğe devam eden felâketleri bu hâdiseden sonra büyük devlet ve din ulularının dünyadan gitmelerile izah eder : *ورفتن حافظان دین و ملت را عیان ملک و دولت روم را خرابی روی نموده از آنکه تا روز قیامت در انحطاط است* (*el-Veled us-Şeftî*, s. 300).

hâdiseler münasebetiyle, okuyucuyu düşündüren, ferdt veya devlet hayatı için alâka ve nasihat veren bir eda vardır. Bu cihetten eserde bir nevi *siyasetname* mahiyeti sezilir. Zamanın değişmiş olan telâkkillerinden sarfı nazar, bu bakımdan eserin bugün için bile zevkle okunacak bir çeşnisi mevcuttur. .O vakaları tasvir ederken münasebet düştükçe bunlarla ilgili âyet, hâdisler, hikmetler, darbı mesellerle eserini süslemiş şahid olduğu hâdiselerin vukuu zamanında yazdığı şiirleri de eserine serpiştirmiştir. Müellifin bu gibi şiirleri, hâdiseler zamanındaki duyuşlarının ifadesi dolayısıyla tarih bakımından ehemmiyeti vardır. Şüphesiz İbn Bîbî gibi o da edebiyat yerine vakaların tafsilâtı üzerinde durmuş olsaydı eser Türkiye tarihi bakımından daha kıymetli olacaktı. VII (XIII) inci asrın ortalarından 680 yılına kadar olan vakalarda İbn Bîbî ile müvazi giden ve umumiyetle hâdiseleri ondan daha tafsilâtla, bazan daha muhtasar olarak, ve fakat selefinden esaslı bir şekilde ayrılmıyan Aksaraylının eseri, bu devir hususunda onu ikmal ettikten sonra muahhar zamanlar için biricik esaslı yerli kaynak mahiyetini muhafaza eder. Bazı bahislerde ve meselâ Gıyaseddin Mesud ile kardeşi Rükneddin'in mücadelesinde, tek kaynak olarak kalan bu vekayınamenin verdiği malûmatı, umumî olarak, çağdaş İran ve Mısır kaynaklarıyla tahkik ve kontrol edebiliyoruz. O, hâdiseleri daima Selçuk — İlhanî merkezîyetçi görüşüyle gördüğünden, Türkiyede vukua gelen isyan ve hareketlerin esaslarını İran müelliflerinin görüşüne uygun olarak nakil ve izah eder. Bundan dolayı rûkûp Memlûk devleti kaynaklarıyla İran kaynakları ve dolayısıyla bizim eser bazı görüş farkları arzeder. O bağlı bulunduğu bu merkezîyet ve meşruiyet zihniyeti tesiriyle hâdiselerle ancak bu bakımdan ve o nisbette ilgilenmiştir. Bundan dolayı Selçuk devletinin yıkılışı yanında Anadolu Türklüğünün yeni bir yaratma hamlesi olan beyliklerin kuruluşu ve onlar idaresinde yapılan fetihler bizim müellifi ancak merkez ile alâkası nisbetinde ilgilendirmiştir. Bu münasebetle eserinde, yeni zuhur eden Osmanlı beyliği'nden değil, daha kudretli olan *Uc beylerinin hareketlerine*, Türk istilâ kuvvetlerinin Bizans topraklarında yaptıkları akınlara dair haberler vermemesinden hayret etmemelidir.

ESERİN KIYMETİ

İbn Bîbî'den sonra Türkiye Selçuklularına ait en mühim kaynağın Aksaraylı'nın eseri olduğunu söylemiştik. Selçuk Türkiye'sine ait vekâyinamelerin nâdir derecede azlığı dolayısıyla en küçük bir vesikanın, bizim için, bazan ne kadar faydalı olduğu göz önüne getirilirse müşahit bir müellifin 75 yıllık bir devreyi ihata eden eserinin ne nisbette bir ehemmiyet taşıyacağı kolaylıkla anlaşılır. Biz eserin verdiği bilgileri, ortaya attığı meseleleri, yerli ve yabancı çağdaş kaynaklara dayanarak, ayrı bir cildde tahlil ve tenkid edeceğiz. Bununla beraber burada, bu hususa dair, umumî bir malumat vermenin de faydalı olduğuna kani bulunuyoruz. Aksaraylı'nın eseri denilirdi ki Moğol idaresi altında bulunan Türkiye'nin ve yıkılmağa yüz tutan Selçuk devletinin bir vekayinamesidir. İbn Bîbî kaynaklılık yüzünden birinci Keyhusrev'den evvelki zamanları nasıl ihmal etmiş ise, eserin kaynakları bahsinde söylediğimiz vechile, Aksaraylı da aynı sebebler dolayısıyla daha ziyade ikinci Keyhusrev'den sonra şahidi olduğu hadiselerle ehemmiyet vermiştir. Onun Berkıyark'ı kadar Türkiye Selçuklularını büyük Selçuk tarihi içerisinde, bir *Uc beyliği* mahiyetinde telâkki ettiği görülüyorki bu görüş tarihi şeniyete uygundur. Bunun gibi yazmak istediği devrin Selçuk tarihini de aynı sebeble, İlhanî tarihinin kadrosu içerisinde mütalea etmiştir. Bundan dolayıdır ki o İlhanilerin umumî vaziyetini tesbit ettikten sonra mevzuuna geçer. Bu münasebetle bazan verilen malumatın İlhanilere mi, Selçuklulara mı ait olduğu, ancak her iki tarafın tarihini, umumi de olsa, bilmekle mümkündür.

Müellif bir giriş mahiyetinde olan ilk üç kısımda hadiseleri bir tekellüfe tâbi tutmadan, aldığı kaynaklardaki sâdeliğiyle, nakl ve hulâsa ederken dördüncü kısımda, bu üslûbdan tamamiyle ayrılarak, selefi İbn Bîbî gibi İran *edebî tarihçiliği* ananesine uymak ve bu münasebetle edebî kabiliyetini göstermek istemiştir. Bu keyfiyet eserde çok defa gereken vuzuh ve tafsîlâtın yerini edebî süslemelere bırakmasına sebep olmuştur. Fakat onun bu üslûbunda bir can sıkıcılık değil,

başlangıçlarıyla fetihlerine dair malûmatı türlü Selçuknâmelerden aldığı anlaşılan Kadı Ahmed'in bu bahiste Aksaraylı'nın eserinden de faydalandığını gösterecek bir kayıt vermemiştir. Fakat bazı bahislerde, hususiyle Anadolunun fethi ve ilk Sultanların tarihine dair kısımda, *Müsâmeret ül-aḥbâr* ile *el-Veled uş-Şefîk* arasındaki ayniyetler eğer müşterek bir kaynaktan (Aksaraylı'nın ismini zikretmediği meçhul Selçuknâmeden) gelmiyorsa son telifin bu bahislerinin de *Müsâmeret ül-aḥbâr*dan alındığını ileri sürmek mümkündür. Bizim metnin 27, 28, 29, 30 uncu sahifelerine tekabül eden parçaları, bu münasebeti daha vazıh bir surette göstermek maksadiyle iteride dercetmiş bulunuyoruz.

العدد القليل في المجلد الآخر والله يرزقنه قنية" لی و فتنه" لاعداء و فتنه افسوس فسوس بر عمر از آن نمی خورم که. تحصیل مجدانه مشغولم نه همچو موش و غولم ، و بعد از فراغ تسوید این مسوده اول اسر تاده سال اسامی" باقی خلقای عباسی بسفر دراز بدستم افتادی راضی بودم ، ده روز نکذشته حق تعالی تواریخ من بقی عباسیان را تاختم مستعصم روزیم فرمود ، دانستم منم که در حفظ اخرویات منجوت عظیم نه منجوت از زر و سیم و روان مرحوم خواجه کریم الدین کوتهوال آقسرائی افضل اهل دیوان و ابرع و اورع و ابداع ایشان شاد باد که از نسخه خدمتش ظالم المؤمنین در حیث مرکز استحقاقی قرار گرفته بنیاد سرای عالی بوجودان یک خشت کم بوده ناقص نشان بشرب مثل افضل (el-Veled uş-Şefîk, Fatih yayın 4519 s. 249).

kâfi gelebilirdi. Bu hâdise kaynakların mutlak olarak yokluktan ziyade müellifin eline geçmemesi veya bu işi görececek imkân ve vaziyette olmamasıyla izah edilebilir. Dikkate şayandır ki daha sonraki müellif Niğdeli Kadı Ahmed de İbn Bîbîyi görememiştir. Fakat Aksaraylı'nın daha ehemmiyetsiz kimselerden bahsetmiş olmasına rağmen İbn Bîbînin ismini eserinin hiç bir yerinde zikretmemesi ve böyle bir adamın böyle bir eserinin ismini işitmemiş gözükmesi merakı mucip bir mesele olarak kalmaktadır.

* * *

Eski kaynakların *Müsâmeret ül-ahbâr*'ı pek az tanıdığı görülüyor. Hattâ meşhur âlim bibliyograf Kâtib Çelebi de bu eseri görememiş ve Osmanlı tarihçilerinden yalnız münecim başı Ahmed Efendi tarafından faydalanılmıştır. O meşhur *Câmi'üd-Düvel*'inde Türkiye Selçuklarına ait malûmatın hemen hepsini *İbn Bîbî* ile *Aksarayî*'nin eserlerinden almıştır. Fakat Ayasofya nushasını görmediği için müellifin adını tâyin edememiştir¹. *Müsâmeret ul-ahbâr*'dan ilk önce faydalanan, bundan on yıl sonra telif edilen *el-Veled üş-Şefîk* adlı eserinde Niğdeli Kadı Ahmed olmuştur. Fakat eserinin şimdiye kadar ciddi bir tetkike tâbi tutulmaması bu meselenin meçhul kalmasını neticelendirmiştir. Niğdeli müellif eserini elindeki bir tarihten alarak Abbâsî Halifesi el-Muhteff'e kadar yazdıktan sonra, kaynaksızlık yüzünden, telif işine bir müddet fasıla verdiğini ve geri kalan Abbâsî Halifelerinin tarihini ikmal için on senelik bir sefere katlanmağa razı iken on gün içinde merhum Aksaray *kütüvalı* Hoca Kerimüddin'in eserini elde ederek mezkûr bahsi ikmal ettiğini yazıyor². Selçukluların

و اعلم ان ما ذكرناه من احوال سلاجقة الروم مأخوذ و مترجم جميعها من التاريخ المسى¹ بالوامر العلانية في الامور العلانية ... و من التاريخ المسى بمسامرة الاخبار وهو ايضا لرجل من رجال تلك الدولة من متعلقات نائب الدولة مجير الدين امير شاه السابق ذكره لانه كان يذكر اشياء كثيرة عن الروية لاعن السمع و كان متوليا على اوقاف علاء الدين كيرتباد و بيرليغ الخان قازان فذكر و قفت عليه في (Bayezid yazm. 5019, s. 1195) صدد بيان المظالم التي وقعت على اهل الروم

² Bu hususta ehemmiyeti olan kaydını metni düzelterek veriyoruz : در مجلد تاریخ که نزد بنده مترجم میز مصنف نقاد بذهن وقاد ولا فخر موجود است مسطور نیست ؛ لکن عند اختتام الكتاب در صدر حکومت عاضد ختم دولت قاضی نخستین مهدی اول صاحب مغرب مذکور ، جامع تواریخ بیاد آوردن ایشان وعده داده است بدان سبب از خواندن المانع شکل چیزی بقلم آمد والا بتصریح خلفای عباسی تا مقتنی بن مستظهر بدر یوسف و مستنجد مذکوراند و من بعدهم

vukubulan hadiselerle dair verdiği haberler, malûmatın umumîliğinden, Reşideddin, Vaşşâf, Güvevnî ... gibi müelliflerin eserlerinden faydalanıp faydalanmadığını göstermeğe imkân vermiyor. Meselâ Hulâgü'nün ölümüne tarih olarak Naşîrüddin Tûsî tarafından söylenilen kıt'a (Aksaraylı kim tarafından söylendiğini kaydetmemiştir.) ile Melikşâh'a atfedilip bu münasebetle dercedilen kıt'anın *Vaşşâf*'da bulunması (nşr. Hammer, 101) de böyle bir hükmü vermeğe kâfi değildir. Diğer taraftan şahit olduğu bütün vak'aları hafızasına dayanarak yazdığını kabul etmek de müşküldür. Eserini yazarken, kendine veya başkasına ait olsun, bir takım evrakı, belki de zamanında tuttuğu hâtıra notlarını, elinde bulundurduğu muhakkaktır. Hele hafızada tutulması güç olan tarihlerde onun verdiği rakamların diğer kaynaklara uygunluğu başka türlü izah edilemez. Zaman itibariyle yakın olduğu son devir hâdiseleri için tarih vermemesi ihtimal ki elinde bu devre ait vesikaların olmamasından ileri gelmiştir. Divân'dan ayrılmış olması buna sebep olarak düşünülebilir. Meselâ *Fahreddin 'Alî*'nin bir şiirle ölümüne dair verdiği 687 tarihi ile mezar kitabesindeki 684 tarihi arasındaki ayrılık Halil Edhemi tereddüde ¹ ve Fikret Işıltan'ı müellifin hafızasında yanıldığı hükmüne ² sevketmiş ise de doğru değildir. Çünkü müellif Şâhib Ata'nın 684 den sonraki hâdiselere olan hissesini vazih olarak belirttiği gibi *Anonim Selçuknâme* de aynı tarihi (687) vermektedir. Kerimüddinin, az çok muasırı bulunduğu, meşhur İbn Bîbînin eserini görmediği ve bundan haberdar olmadığı anlaşılıyor. Çünkü o eğer bu eseri görmüş olsaydı, takibettiği usule uygun olarak, Kılınç Arslan II ile Keyhusrev II arasındaki vak'aları ve Selçuk Sultanlarına dair malûmatı bu kadar basit yazmaz, başka bir kaynak bulunmadığı takdirde, bu kısımları ona dayanarak daha iyi bir şekilde telif ederdi. Yoksa Selçuk tarihini bir kül telâkki eden müellifin, bu kısmı hiç olmazsa, Emevî ve Abbasî tarihi için yaptığı kadar yazmak lüzumunu duymuş olması icabederdi. Nitekim kaynakları daha bol olan büyük Selçuklular ile ilk fetihlere daha geniş yer vermesi de bundan ileri gelse gerek. Hele *İbn Bîbîn*in eseri bu hususta ona

¹ Kayseriye şehri, s. 104.

² Mezkûr eser, s. 11.

ettiği görülüyor. Prof. Fuad Köprülü onun İbnü'l - Cevzî'nin *el-Muntazam fî târih il-umem ve'l-mulûk*'undan da faydalandığını söylemektedir (Belleten XXVII,390) ki son zamanlarda Bağdad'da basıldığını duyduğumuz bu eseri görmediğimiz için bundan ne nisbette faydalandığına dair bugün bir şey söyleyemeyeceğiz. Abbastler bahsinde olduğu gibi Büyük Selçuklar kısmında da Beyzâvî'nin eserinden faydalanmıştır. Fakat burada onunla iktifa etmemiş, bilhassa Anadolu fethine dair hâdiseler için bazı *Selçuknâmeler*den malûmat toplamıştır. Nitekim o yine Abbasî Halifesi Kâim Biemrillah ile Tuğrul Bey arasındaki münasebetlerden bahsederken bunların *Selçuknâme*'de mufasal olduğunu, arzu edenlerin oraya müracaat etmesini söylemektedir.¹ Fakat, bazı farklı rivâyetler dolayısıyla, bunun eldeki Selçuknâmelerin hangisinden faydalandığı tesbit edilemiyor. Ben bu zikredilen Selçuknâmenin, bu farklara dayanarak, bugün mevcut olmadığını sanıyorum. Eserin birinci ve ikinci kısım (aşl)ları anlattığımız mahiyette olduğundan bunların neşrinde hiç bir fayda görmedim. Bu kısımlar A nushasında 60, Y nushasında 64 sahife yer tutar. Üçüncü kısma gelince Selçuk tarihine ait olması ve dördüncü kısmın bunun bir devamı bulunması dolayısıyla ehemmiyetinin azlığına rağmen neşrini lüzumlu gördüm.

Eserin asıl ehemmiyetli olan dördüncü kısmı, kendi ifadeyle sâbit olduğu ve yaşadığı devrin hâdiselerini ihtiva ettiği için bunlar müellifin şahit olduğu vak'aların tarihidir. Fakat bununla bu yazdıklarının tamamıyla gördüğü veya vasıtalı olarak dinlediği hadislerden tereküp ettiğine hükmetmemlidir. Meselâ İlhanlılar ve onların Memlûklerle münasebetlerine dair verdiği haberler, kısa ve umumî mahiyette de olsa, doğrudan doğruya müşahedesi haricinde kaldığı gibi işittiği şeyler de değildir. Hulâgü ve Teküdar Ahmedin mektupları, diğer kaynaklardekilerine tamamıyla mutabakatı dolayısıyla muhakkak surette bu hâdiselere ait kaynaklardan alınmış olmalıdır. Eserin sonundaki Muhiyyeddin 'Arabîye isnad edilen mektup ta bu mahiyette olsa gerek. Onun Türkiye haricinde

واین قصه مطول است کیفیت آن در سلجوقنامه گاهی ذکر کرده اند اگر کسی را باید که 1
(A. 63, Y. 64) فتوحات آل سلجوق بداند از سلجوقنامه طلب دارد

ESERİN KAYNAKLARI VE KAYNAK OLDUĞU ESERLER

Müellif, müşahedelerine dayanan, dördüncü kısımdan evvelki bahislerin kaynakları hakkında tam bir malûmat vermiyor. Yalnız ikinci kısmın başında İbn 'Abd Rabbihi'nin *el-'İkd ül-Ferîd* adlı arapça eserinden farsçaya tercüme ettiğini¹ söyler ve fakat bu tercümenin hangi bahislere inhisar ettiğini açıklaamaz. Böyle olmakla beraber her iki eserin karşılaştırılması Peygambere, Hulefâ-i Raşidin ve Emevî'lere ait bahislerin tamamıyla *el-'İkd ül-Ferîd*'den alındığını gösterir. Bununla beraber müellif oradaki malûmatı aynen değil kısaltmak suretiyle kitabına nakletmiştir. Bunu kendisi de eserin bir yerinde zikretmiştir. 'Alî ve Mu'aviyye arasındaki mücadeleden bahsederken "Onlar arasında büyük harpler oldu, o muharebelerin tafsilâtını öğrenmek isteyenler *'İkd-ul-Ferîd*'e baksın,"² diyor. Biz, bu ve diğer kaynaklardan nasıl istifade ettiğini göstermek için, ileride yaptığımız karşılaştırma cedveline bazı parçalar koyacağız. Abbasîler kısmını yazarken Kadı Beyzâvî'nin çok muhtasar olan *Nizâm üt-Tevârihi*ni takibetmiştir. Hattâ cümleleri hiç değiştirmeye tâbi tutmadan aynen eserine nakletmiş olduğunu cedvelde göreceğiz. Fakat *Nizâm üt-Tevârih*in çok kısa olması dolayısıyla olacaktır ki bazı kısımlarda başka kaynaklardan biraz malûmat alıp Beyzavî'den aldığı parçaların sonuna eklemiştir. Bu şekilde faydalandığı kaynaklardan yalnız Ebu Bekir eş-Şûlî'nin *Kitâb ul-Evrâk*'ının adını zikretmektedir.³ Abbasî halifesi el-Muttağî Lillâh'ın dindarlığına ait naklettiği arabca bir cümle aynen adı geçen eserde mevcuttur. Bununla beraber bu kitaptan çok mahdud olarak istifade

¹ چنین گوید مترجم این اصل و مؤلف این فصل که این مقالات ارواح عبارت و بلاغت تازی کتاب‌العقد در حضم کسوت پارسی بعینه و رمتہ آنچه مقصود بود انتخاب نموده و ترجمه کرده (A. s. 9, V. s. 8). در قلم آورد

² میان ایشان مصافهای بزرگ اتفاق افتاد و آنرا جنک صفین گویند، اگر کسی را تفصیل آن (A. 23. Y. 24). مصافها آرزو کنند بکتاب عقد رجوع نمایند تا کاهی کیفیت در یابد

³ (A. 61, Y. 62). ابوبکر الصولی در کتاب الاوراق که تألیف اوست این نکته ذکر کرده است

parası olduğu gibi *Sâlime* kalesi de onun temellükünde bulunuyordu ¹. Zaten elimizde bulunan Selçuk devlet adamlarına ait vakfiyelerin muhtevaları ricalin çok zengin bir vaziyette olduklarını göstermektedir. İşte müellifin hayatına dair söyleyeceğimiz sözler, şimdilik bundan ibarettir.

(s. 306). ... بقلمه سالمه كه ملك مؤلف است ¹

707 tarihini kaydetmesi de¹ bu tarihten önce vukubulduğunu gösterir. Bununla beraber müellif bu hadiseyi Gıyaseddin Mesud'un ölümünden sonra ve Ebû Saidin cülûsundan önce zikretmesi, eğer kronolojik bir hata eseri değilse, bunu 708 ile 716 yılları arasında kabul etmek icap edecektir. Çünkü Niğdeli kadı Ahmed'in, inanmamız icap eden, kaydına göre Gıyaseddin Mesudun Kayseride vâkı ölümü 708 (1308) tarihindedir². Bu takdirde bu vazifede epey müddet kaldığı neticesi çıkar.

Kerîmüddin'in bu vak'adan sonra evkaf nazırlığında ne kadar daha kaldığı malûm olmadığı gibi eserini yazdığı 723 (1323) de de ne işte bulunduğu dair bir işaret mevcut değildir. Yalnız Niğdeli kadı Ahmed'in sarîh ifadesiyle onun bir zaman da Aksaray *Kütüvalı* olduğu anlaşılıyor. "Divân ehlinin en fazılı Aksaray *Kütüvalı* hoca Kerîmüddin,, kaydının, *Müsâmeret ül-aḥbâr*'ın kaynak olduğu eserlerden bahsedeceğimiz zaman göstereceğimiz veçhile, bizim müellife râci olduğu hiç bir şüpheye mahal bırakmamaktadır³. Kerîmüddin Mahmud'un ne zaman öldüğü de belli değildir. *Ayasofya* üshasının başındaki (عبدالضعيف... بلغ آماله و احسن احواله) ibaresi onun hayatta olduğunu gösterirse de 734 de istinsah edilen bu ibare, kendisi tarafından yazılan nüshanın müstensih tarafından aynen kopyası olmak dolayısıyla, bu tarihle ilgisi yoktur. Zaten eserini 733 de yazan Niğdeli Kadı da ondan ölmüş bir adam olarak bahsetmektedir. Hayatı hakkındaki bu izahlar müellifin uzun bir ömre sahip olduğunu, eserini yazdığı zamanlar 75-100 yaşları arasında bir ihtiyar bulunduğunu gösterir. Bu uzun hayatı ile Türkiye'nin sahne olduğu en buhranlı ve felâketli hadiselerle şahit olmuştur. O, bir tarihçi olmaktan ziyade, yaşadığı devrin hadiselerini kaydeden bir hatıra müellifi olarak gözükmektedir. Tarihle fazla iştigal ettiğini göstermek güçtür. Yalnız yazmak istediği devrin başına Peygamber'den başlamak üzere Halifeler ve biraz da Selçuk tarihini, umumî mahiyette bir iki kaynaktan alarak, koymakla iktifa etmiştir. Onun maddî bakımdan oldukça zengin bir durumda olduğu anlaşılıyor. 1600 altın verecek kadar

¹ *Tarih-i Olcaytu*. vk. 169 b-171 b.

² *el-Veled uş-Şefik*, Fatih yazm. 4519, s. 302.

³ ... مرحوم و مغفور خواجه ريم الدين كوتوال آق سرا افضل اهل ديوان (el-Veled üş-Şefik, s. 249).

Mücireddin'in ölümünden sonra, müellifin kendi hayatına dair vâzih bir kaydı, onun Gazan Han'ın *yarlığı* ile Selçuk ülkesi vakıfları *nâzırlığı*'na (mütevelliliğine) tayin edildiğini görüyoruz ¹. O bundan sonra naklettiği vak'alar hakkında tarih vermediğinden bu tayinin zamanını kat'i olarak tesbit etmek mümkün olamıyor. Fakat bunun 698 den, yâni Mücireddin'in maiyyetinde son defa bulunuşundan sonra ve galip bir ihtimal ile 701 (1301) de olduğu kabul edilebilir. Onun bu yeni vazifedeki hizmetinin ne kadar sürdüğü belli olmamakla beraber bu işte bulunurken anlattığı bir vaka bir müddet evkaf nâzırlığında bulunduğu anlaşıyor. Kerimüddin evkaf nâzırlığı esnasında İrincin'in zulmünden bahsederken der ki: Karalığı manlılarla Memreş arasında vukubulan bir mücadelede Konya-Aksaray yolu üzerindeki büyük *Alâeddin Kervansarayı*'nın iki burcu yıkıldı. Bu yüzden yol tamamiyle kapalı kaldı. Memleket vezirlerinin *yarlığı* ve *altamga*'ları hükmüyle on bin altın vererek hanın burçlarını yaptırdım; iki sene sonra Kervansarayın eski revnakı geldi, yol açıldı. Fakat sonra da İrincin'e isyan eden İlyas adındaki bir Türk beyi bu hana sığındı. İrincin onu burada yirmi bin kişi ile muhasara ettiği halde teslim almağa muvaffak olamadı. İrincin, Şengit oğlu'nun tezviriyile "Eğer bu han tâmir edilmemiş olsa idi İlyas oraya sığınmaz, bu kadar Moğolun kanı akmazdı,, diyerek orada ölen Moğolların kanı bedeli olarak benden sarfedilen on bin altından başka altı bin altın daha cerime aldılar (s. 304) Müellifin başına geçen ve İrincin'in zulümleri arasında zikredilen bu vak'anın tarihi kat'i olarak verilmemiştir. Fakat onun İrincin'in Anadolu'ya gelişini 703 den yâni Olcaytu'nun cülûsundan sonra zikretmesi (s. 299) ve 'Abdullah Kaşânî'nin kat'i olarak 704 tarihini vermesi ² hadisenin bundan sonra, yine Aksaraylının onun bu hadiseden muahhar bir zamanda Anadolu'da Olcaytu'ya döndüğü (s. 309) ve D'Ohsson'un ³ 1308 ve Kaşânî'nin

¹ Münecim Başı, Alaeddin Keykubad'ın vakıflarına mütevelli olduğunu kaydeder. Bu, Alaeddin Kervansarayı münasebetile müellifin verdiği malûmat üzerinde yapılan bir dikkatsizlikten başka bir şey değildir.

² *Târih-i Olcaytu*, Ayasofya yazm. vrk. 155 b. yine bu eserde İrincin'in 706 yılında İlhana hediyeler gönderdiği de kayıtlıdır (vrk. 158 b).

³ *Histoire des Mongols* IV, P. 537.

Bu defa hâmisinin himayesinden mahrum kalan müellif, ihtimalki onun adamı olmak hasebiyle, bir takım tecavüzlere mâruz kaldığını şikâyet eder¹. Bu zamanda dört malî idareye ayrılan memleketin nasıl ezildiğini, memurların ahlâksızlıklarının ne gibi felâket ve mücadelelere sebep olduğunu acı acı anlatır. Onun Mücîreddin'den ayrı kaldığı bu devrede, başına gelen bir vak'a, memuriyetinin ehemmiyeti hakkında bize bir fikir verebilir: Moğol emirlerinden A y a c ı, B a y t i m u r ve S a m a g a r o ğ l u A r a b, *Gâvele* kalesini kurtarmak için Konya tarafına giderken *Avcı Kaya* mevkiinde *bârigâh-ı dîvân* kurdular. Kerîmüddin'den hazineye ait malların defterini istediler² ve kendisine çok sert muamele yaptılar. Onun ifadesine göre defterleri göstermek fesadı mucip, göstermemek tehlikeyi mutazammın idi. Korku ile vakit geçirmeğe uğraşan ve Allaha yalvaran müellif, mes'ut bir tesadüf eseri olarak zuhura gelen şiddetli bir kasırğa ve onu müteakip karartı ve dolu defterlerin uçup gitmesine ve onun bu tehlikeden kurtulmasına sebep oldu (s. 230-231). Bu hikâye ile onun oldukça mes'uliyetli bir mâliye memuru olduğuna hükmetmek caizdir. Mücîrüddin'in tekrar memuriyetine dönüşünden sonra onun da tekrar maiyyetine geçtiğine dair deliller mevcuttur. Mücîrüddin iç Anadolu'da bir takım kargaşalıkları yatıştırınca onun hizmetine bir şükran hissi ifade eden memleket büyüklerinin birinin mektubunda "Padişahlar bir iş uğrunda yüz kan dökerler,, yazılı idi. Müellif bunun altına "Ey Pâdişâh! sen yüz iş uğrunda bir kan dök,, yazdığını kaydeder (s. 255) ki bu onun maiyyetinde olduğunu gösterir. Bundan başka Alâeddin Keykubad III ile Atabeg Karahisarî ve Seyyid Hamza'ya karşı Abışga noyan ve Alâeddin Sâvî ile birlikte hareket eden Mücîrüddin, Sivas'tan Konyaya kaçan Alâeddin Keykubadın bıraktığı hazineleri sayıp kaydetmeğe de Kerîmüddin'i tayin etmişti³. Demek ki müellif uzun yıllar, az fasıla ile, hâmisî Mücîrüddin'in maiyyetinden ayrılmamıştır⁴.

¹ (s. 229) 'نفس من ضعیف هدف تیر تعرضات شد

² و از من ضعیف ورق مال خزانه طلب داشتند

³ (s. 289). انواع نقود و اجناس او در قلم آوردم

⁴ Mücîrüddin 701 de, devlet adamları arasında başgösteren geçimsizlik dolayısıyla Gazan Han'a giderken yolda öldü (s. 293).

Kazvînli öldürüldü ; Mücîrüddin ve maiyyetinde bulunanlar bir zarara uğramadan kurtuldu, ki müellifimiz de bunlar arasında bulunuyordu ¹. Bu hâdiseden kurtulduktan sonra kendisi yine maiyyetinde olmak üzere Mücîrüddin'in tekrar vazife başına döndüğünü vak'aların ceryanı münasebetiyle anlıyoruz: 691 (1292) de Sultan Mes'udun kardeşi Kılıç Arslan Kastamonu taraflarında *Uç Türkleri* ile birlikte merkezi hükûmete karşı ısyan çıkarmıştı. Âsiler bu tarafları işgal etmiş Kastamonu emîri Muzaffereddin Yavlak Arslan öldürülmüştü. Keyhatu Sultan Mes'udu bu ayaklanmanın yatıştırılmasına memur etti. Sultan Mücîreddin Emir Şah ve Sahib Necmeddin ile birlikte bu tarafa doğru hareket etti. Yanında Moğol ordusu ve bu ordunun başında da Göktaş, Giray ve Anıt (?) bulunuyordu. Fakat yolda Selçuk-Moğol ordusu müthiş bir bozgunluğa uğradı. Bununla beraber bu bozgunluktan sonra Giray'ın idaresindeki kuvvetler kendini toplayarak, dağınık bir halde bulunan *Türkmenleri* kaçırmaya muvaffak oldu. Bununla beraber Türkmenlerin yeni hücumlarından korkan Selçuk-Moğol kuvvetleri, akşam karanlığından faydalanarak, dehşet ve heyecan içinde kaçıp *Osmancuk* kalesine indi. Ertesi gün orada da kendilerini emniyette görmiyerek hareket ettiler. İşte Kerimüddin bu seferde de Mücîrüddin'in maiyyetinde bulunmuş, geçirdiği korku ve heyecanları eseri yazarken bile hatırasından çıkaramamıştı ².

696 (1297) yılında Gazan Han'a ısyan eden Anadolu Moğol askerî kumandanı Baltu'nun hareketine Mücîreddin'in maiyyetinde olarak katılmadan kurtulmuş ³ ve onunla birlikte tekrar İlhan nezdine gitmiştir. İlhandan dönüşünü anlatırken yolda geçirdikleri korku ve sıkıntıları canlı bir şekilde tasvir eder (s. 209). Onun bundan sonra Mücîrüddin ile bir münasebeti olduğuna dair bir kayıt mevcut değildir. Çünkü artık Mücîrüddin mevkiini kaybetmiş bulunuyordu ⁴ (s. 210, 213).

¹ چون موی از خیر بیرون آمدم (s. 163).

² در آن حالت از آن تیه ضلالت بیرون آمدم انکشت حیثت بدندان تعجب می گزیدم (s. 179)

³ و از معرض آن سیلاب بلیت احتراز نمودم (s. 198).

⁴ Mücîriddin 698 yılında tekrar İlhan'a gitti. (s. 239) ve Sülemiş ısyanile Rûm devlet adamları mahsur kalınca mansıplarda yapılan değişiklik neticesinde yeniden İlhanın nâibliğile birlikte Saltanat nâibliğini elde etti (s. 242).

ilk defa Abaka'nın emriyle 679 da İlhanlık hazinesine mahsus *İncü* ve *İktâ*'ların idaresine, bir müddet sonra da 683 de Gıyaseddin Mes'ud tarafından saltanat naipliğine tayin edilen Mücirüddin Emirşah'ın maiyyetine (s. 134-138) geçmiş görüyoruz. Fakat bunun tarihi kat'i olarak tesbit edilmiyor. Yalnız 684 (1285) yılında Mücirüddin Emirşah ile İzzeddin Beglerbeği'nin, Sahib Fahreddin'in Moğol asker ve beylerine yaptığı büyük masraflara muhalefet etmeleri (s. 145-147), bu münasebetle şehzâde Hulâcu ve Keyhatu tarafından Yargu'ya çekilmeleri, bunun üzerine Mücirüddin'in Kerimüddin'i maiyyetine alarak¹ İlhan Argun'un huzuruna gitmesi (685-1288) ile müellifin bu idbar devresinden önce Mücirüddin'in yanında bulunduğu neticesine varmak mümkündür. İlhanın teveccühüne nâil olan Mücirüddin ve *Sâhib Kazvinî* 687 de, Anadoluya dönmüş bulunuyor² (148-149). İlhan tarafından Mücirüddin *emâret* ve *nâiblik* makamına Kazvinî de *vezirliğe* tayin ediliyor. Kerimüddin efendisinin bu tayinini tebrik eden kasideyi eserine dercetmiştir. Döndükten sonra Mücirüddin'in teklifi üzerine Selçuk ülkesi, İzzeddin Keykâvus ve Rükneddin Kılıç Arslan zamanındaki şekliyle Mücirüddin ve Kazvinli arasında, iki kısma bölünüyor. Efendisi *Dânişmendiye-İlî*'nin idaresine gittiği zaman Kerimüddin de iki sene süren bu ikili idarede (688-690) Mücirüddin'in yanında, orada, bulunuyor. Fakat müellife göre Kazvinli vezirin kötü idaresi her ikisinin de azlini mucip oldu (s. 154). Yeni vezir Yahûdi Sâdüddeve, *yarlıg* hükmüne göre Göçebe İlçi vasıtasıyla, Mücirüddin ile Fahreddin'i yakalattı İlhana gönderdi (s. 156). *Alatag*'da vukubulan *Yargu*'da

جمله چون محرر این مقالات ... عنان عزیمت بر سبیل موافقت بر سوب مسافرت معطوف¹
(s. 147). کردانیدم

² Müellifin hiç bir işaretle bulunmamamasına rağmen Mücirüddin ve arkadaşlarının İlhanı, bu zamana kadar vezir olan Sahib Fahreddin Ali aleyhine çevirdikleri, aradaki münasebetler, Kazvinî'nin vezir olarak dönmesi düşünülürse, tahmin edilebilir. Fahreddin Kazvinî'nin vezirliğini duyan Fahreddin Ali bu hâdiseden muğber olarak 687 de Akşehirde, *Nâdir* köyünde öldü. Mezar kitabesinin 684 tarihini göstermesi Halil Edhem Beyi şaşırtmış ve Aksaraylının manzum kaydı hakkında tereddüde düşürmüş ise de bu tarihe kadar olan vakayia iştiraki ve Anonim Selçuknamenin de aynı 687 tarihini vermesi Sahib Fahreddin Ali'nin ölüm tarihi hakkında bir şüphe bırakmamaktadır.

fakat onlara uymam ıztırarî olduğundan ve diğer tamahkârlar gibi kimsenin malına el uzatmadığımdan, Tanrının yardımıyle, bu fesattan bir ziyan görmeden, yağdan kıl çeker gibi, o faciadan kurtuldun,, (s. 110) diyor. Bu ısyân hareketinde birinci sınıf ricalden olmadığı muhakkak olan Mahmud'un bu ısyana taraftar olmadığına dair ifadesini tabî ihtiyatla telâkkî etmek icabeder. Putperest Moğol tahakkümünden kurtulmak için Selçuk ricalinin Baybars'ın İslâm âleminde kazandığı büyük nüfuz ve kudretten faydalanmak istemeleri ve Aksaraylı gibi İslâm ideolojisine bağlı bir kimsenin, muvaffak olacağı takdirde, böyle bir teşepbüse "ıztırarî,, değil kendi arzusuyla muzahir olacağı muhakkaktır. Fakat Anadolu'nun bir Moğol vâlisine ithaf edilen bir eserde müellif, Moğollara karşı muvaffak olamayan bir ısyân hakkında kendisinden başka türlü bahsetmesi mümkün değildir. Hatîr oğlu Şerefeddin hakkında kullandığı iyi dil de (s. 74, 97) bu bakımdan mânâlıdır. Bundan başka yalnız Hatîr oğlu değil Muinüddin Pervâne'nin de bu husustaki teşepbüsleri Mısır ve İran kaynaklarında (meselâ *Vaşşâf*, neşr Hammer, s 176) sarîh olarak gözüktüğü gibi Moğol hâkimiyetinden sonra yazılan *Anonim Selçuknâme*'de bunu gösteren işaretler de vardır¹. Bundan dolayı onun bu işten kurtulmasını arzusu hilâfından ziyade hadisede rolünün olmamasına veya ehemmiyetsizliğine atfetmek daha doğru olur.

Haîr oğlu hareketinden sonra Türkiyede büyük kargaşalıklar baş gösterdi. Karamanlılar ayaklandı, Baybars Kayseriye kadar geldi ve gitti. Nihayet Cimri vak'ası vukua gelerek Konya Karamanlılar tarafından işgal edildi. Tam bu sırada Kızıl Hamîd ve mutemedi Aksaraylı yorgancı Şengit'in fesadı meydana geldi. Bu hadiseler üzerine gelen şehzâde Kongurtay tarafından Aksarayda sükûn te'min edildiği zaman Kerimüddin'in, Aksarayda ölenlerle esir edilenleri yazmağa Moğollar tarafından me'mur edildiğini görüyoruz². Müellif burada büyük-küçük, erkek-kadın, yerli-yabancı 6000 kişinin öldüğünü ve esir edildiğini kaydediyor. Bundan sonra onu,

¹ Bu mesele kitabın tahlil ve tenkidine dair hazırlamakta olduğumuz eserde tafsîl edilecektir.

² چون مشر در قلم آوردیم... (s. 128).

değildir. Aşağıda ilişeceğimiz üzere Niğdeli Kadı Ahmed'in küçük bir kaydı istisna edilecek olursa onun hayatını ancak kendi eserinde verdiği bazı kayıtlar nisbetinde aydınlatmak mümkün olacaktır. O, eserinin ne mukaddemesinde, ne de metnin herhangi bir yerinde hayatı, ailesi hakkında vazih bir malûmat vermediği gibi bulunduğu memuriyetleri hattâ kendi adını bile zikretmemiştir. Ayasofya nüshasının iç kapağında, (üçüncü sahife) bulunan... من تأليف العبد الضعيف الفقير محمود بن محمد المشتهر بالكرام الاقسرائى ibaresinin müellife ait olduğu ve isminde hiç bir şüpheyi mahal kalmadığı kabul edilebilir. Bu ibare Yeni Câmi' nüshasında mevcut olmadığından Ayasofya nüshasını görmeyen Müneccim Baş ve Barthold için müellif adı meçhul kalmıştır. *Aksarayî* nisbeti onun buralı bir aileye mensup olduğunu göstermektedir. Eserinde Aksaray'da vukubulan hâdiselere fazla yer vermesi de bundan ileri geliyor. Kerimüddin, eserinin dördüncü kısmı başında, Gıyaseddin Keyhüsrev II. in ölümünden sonra cereyan eden hâdiseleri Selçuk dîvânında bulunurken doğrudan doğruya müşahedelerine dayanarak yazdığına dair kayıtları (s. 34-35), eğer tam bu zamana kadar teşmil edilebilir ve müellifin o zamanda 20-25 yaşlarında bulunduğu kabul edilirse, onun XIII cü asrın birinci yarılarında doğmuş olması icap eder. Fakat onun bu ilk devir vukuatını bizzat müşahade ettiğini gösteren bir kaydı eserinde bulmak mümkün değildir. Eserinde verdiği vâzih kayıtlara dayanacak olursak, en aşağı, ömrünün 47 yılını (1276-1323) devlet hizmetinde geçirdiğini tesbit edebiliriz. Kitabı, onun iyi bir tahsile mâlik olduğunu, islâmî ilimlere, Arap ve Fars edebiyatına kuvvetli bir vukufu bulunduğunu göstermektedir. Hâdiselerin tasvirinde gösterdiği edebî kudretten başka bunlarla münasebet düştükçe kaydettiği âyet, hadis, darbimeseller, Arap ve Âcem şairlerinden naklettiği parçalar onun kültür durumunu açıkça meydana kor. Hattâ hâdiseler sırasında yazıp sonradan eserine dercettiği veya hâdiseleri tasvir ederken kaydettiği şiirleri de orta derecede bir şair olduğunu ifade ediyor.

Kerimüddin'in hayatına ve devlet hizmetinde bulunarak bizzat vak'alara şahit olduğuna dair ilk vâzih kayıt, 1276 da kendisinin iştirâk ettiği meşhur Hatîr oğlu ısyanı dolayısıyla verilmektedir. O "Ben de o dîvânda bir kalem sahibi idim ;

Timür Taş'dan medihle bahsederken onun adalet ve din bakımından yaptığı icraatını Mehдинin icraatı olacağını isbata kalkışması da bunu göstermektedir (S. 325, 326). Esasen bizim müellif gibi Timür Taş'ın dindarlığı ve adaletinden bahseden Eflâki Dede¹ ve daha sonra *Hâfız Ebrû*², *Ravzat - uş Şafa*, *Ḥabîb us - Sîyer*, *ed-Durer-i Kâmine*, *El-Vâfi bi'l-Vefeyât* gibi kaynaklarda onun 722 deki bu medihlik iddiasından müttefik olarak bahsederler. İslâm âleminde sık sık zuhur eden bu gibi iddiaların biri de, Şarkı Anadolu'da, 707 yılında Musa namında birisi tarafından yapılmıştı.³

Müellif eserini dört kısım (*aşl*) üzerine tertip etti. Birinci kısımda İslâm âleminde yayılmış bulunan *Rûmî* (Selefküs), *Arabî* (Hicrî), *Yezd - Cerd* ve *Celâlî* (Melekşah zamanında yapılan) takvimlerden bahseder. Bu kısım iki buçuk sahifelik yer tutar

İkinci kısım (*el-aşl üş-Şânî*) Hazreti Peygamberden başlayarak Hulefâyı Râşidîn, Emevî ve Bağdadın zabtına kadar da muhtasar olarak Abbâsî halifelerinden bahseder. Bu kısım Y nüshasında (A için S. 7 ye bak) 8-70 sahifeleri işgal eder.

Üçüncü kısım büyük Selçuk imparatorluğunun kuruluşunu Irak-ı Acem'de inkırazlarına ve Türkiye Selçuklularını Gıyaseddin Keyhüsrev II e kadar ihtiva eder. Bu kısım bizim basılan metinde 24 sahifeyi işgal eder.

Dördüncü kısım takriben 75 yıllık yani XIII ncü asrın yarısından XIV. asrın birinci yarısına kadar cereyan eden vakaları ihtiva eder. Müellifin müşahedelerine dayanan ve kemmiyet itibarile kitabın beşte dördünü teşkil eden bu kısım tarih bakımından da en ehemmiyetli olanıdır.

MÜELLİF

Selçuk Türkiyesine ait kaynakların azlığı dolayısıyla bir çok tarihî meseleler ve şahsiyetler hakkında olduğu gibi maalesef bizim müellifin hayatı hakkında da bir malûmat mevcut

¹ در تسخیر اکابر و نفوس جبارہ می کوشید و دعوی کرد که من صاحب قرانم بلکه مهدی زمانم (Ankara umumî ktp. yazm. vrk. 226 e).

² *Zeyl-i Câmî'ut-Tevârih-i Resîdî*, nşr. Bayanî, Tahran 1317 s. 114, yine nâşrın fr. terc. Paris 1936, P. 89.

³ *Târih-i Olcaytu*, vrk. 169; D'Ohsson, *Hist. des Mongols* IV, P. 536.

Aksaraylı Kerimüddinin Mahmud b. Muhammed tarafından yazılan eserin bize kadar iki nüshası gelebilmiştir. Bunlardan biri 734 de istinsah edilen ve 3143 sayıda kayıtlı bulunan *Ayasofya nüshası*, diğeri 745 de istinsah edilen ve 827 numarada kayıtlı olan *Yeni Câmi nüshası*dır. Her iki nüsha da Aksaraylı kâtip Muhammed b. Ali'nin kalemi mahsulüdür. Yeni Câmi' nüshası, yanlış olarak, defterde meşhur Hükema Tarihi müellifi Celâleddin 'Ali b. Yusuf el-Kıftî'ye (ölüm tarihi 646) atfedilmekte ve *Tarih-i Âl-i Selçuk* adını taşımaktadır. Bu yanlışlık kataloğu tertip edenlerce müellifin meçhul olmasından ve İbn el-Kıftî'ye atfedilen ve her halde bugün mevcut olmıyan bir Selçuk tarihinin *Keşf uz-Zunûn*¹ daki kaydından çıkarılmış bulunmasından ileri gelse gerek. Eser ilim âleminde *Tezkire-i Aksarayî*, *Müsâmeret ül-aḥbâr* gibi iki ad altında tanınmıştır. Müellif eserin ne mukaddemesinde ne de herhangi başka bir yerinde kitabın adı hakkında bir kayıt vermemiştir. Fakat Yeni Câmi' nüshasının başındaki *Müsâmeret ül-aḥbâr ve Müsâyeret ül-aḥyâr* gibi bir adın tesadüfen sonradan konulduğunu kabul etmek güç olduğundan müellif tarafından verilen adın bu olduğuna hükmedilebilir. Münecim Başı ve Barthold'un gördükleri nüsha *Yeni Câmi'* nüshası olduğundan onlar da eseri bu isimle zikretmişlerdir. Bununla beraber eğer bir müstensih hatası değilse bu adın *Müsâmeret-ül-aḥyâr ve Müsâmeret ül-aḥbâr* tarzında konulmuş olmasının daha doğru olacağını sanıyorum. Bu adın altındaki وفيه تواريخ الخلفاء و آل سلجوق و جنكز و هلاكو و قازان خان ibaresi bu isimle alâkalı olmasa ve müellife ait bulunmasa gerek. *Tezkire-i Aksarayî* gibi unumî mahiyetteki adın menşei de Ayasofya nüshasının iç kabındaki هذه نسخة شريفة و تذكرة لطيفة... كتاب التذكرة لمحمود الاقمرایى ve üçüncü sahifesindeki kayıtları olduğu gözüküyor. Biz müellif tarafından verildiğini kabul ettiğimiz adı almağı tercih ettik. Eserin, bu zamanda İlhanlıların Anadolu valisi bulunan Timür Taş'a (717-727) 723 yılında yazılıp ithaf edildiği, Timür Taş adının *Yeni Câmi'* nüshasında bulunmamasına ve *Ayasofya* nüshasında sonradan konulmuş olmasına rağmen, şüphesizdir. Müellifin mukaddemede ithafı ifade ederken zikrettiği diğer unvanlar yanında *Mehdiy-yüzzaman* sıfatı tereddütsüz ona aittir. Çünkü o eserin sonunda

¹ bk. *Keşf el-Zunun*, nşr. Prof. Şerefeddin Yalıt k a y a I, s. 284.

kıymet derecesinde bir kaynak olarak henüz kullanılmış değildir. Bazı yazılarında bu eserdeki bazı kayıtlardan faydalanan Prof. Fuad Köprülü, Anadolu beyliklerine ait makalesinde Aksaraylının verdiği malûmatı ciddî bir surette işlemiş ve işlediği metni de bu münasebetle neşretmiştir¹. Prof. İsmail Hakkı Uzunçarşılı orta çağ Anadolu tarihine ait yazılarında, Prof. Zeki Velidi Toğan da *Moğollar devrinde Anadolunun iktisadî vaziyeti* adlı mekalesinde² *Müsâmeret ül-ahbâr*'un bu husustaki bazı kayıtlarından faydalanmışlardır.

F. Tauer eserin adını tayin etmeksizin mevcut iki nüshanın kısa bir tavsifini yapmakla iktifa etmiş³ C. A. Storey de bundan aldığı iki satırlık malûmatı eserine dercetmiştir⁴.

Hasan Fehmi Turgal eserin Türkiye Selçuklularına ait kısmının, ilmi bir mahiyette olmıyan, bir hülâsasını, 1937 de, *Konya mecmuasında* (sayı 1-6) neşretmiştir. Bundan sonra Selçuklulara ait kısmın almanca olarak bir hülâsasını neşreden Fikret Işıltan bu tercemeye ehemmiyetli olmıyan bazı notlar ilâve etmiş ve çağdaş kaynaklara baş vurmaksızın eserin mahiyetini belirtmeğe çalışmış ve Kerimüddinin hayatı hakkında kitaptaki kayıtlardan faydalanan bazı malûmat vermiştir⁵. Son zamanlarda, Prof. Fuad Köprülü, neşrettiği *Anadolu Selçukluları tarihinin yerli kaynakları* adlı mühim makalede Aksaraylının eserinden de kısaca bahsetmiştir (Belleten XXVII, 389-391). Bizim metnin basılması sırasında da, Selçuk Türkiyesi tarihine ait kıymetli metinler neşreden, Dr. F. Nafiz Uzluk kitabın bütün kısımlarını ihtiva eden Nuri Genc-Osman tercümesini *Selçûkî Devletleri Tarihi* adı altında çıkarmıştır⁶. Metne sadakattan ziyade vakaların cereyanını nakletmeği düşünen mütercim bazı edebî parçaları çıkardığı gibi isim ve ıstıhlalarda uğradığı müşkülleri göstermeden ve okuyucuya kontrol imkânı vermeden, yani ilmi üsule uymadan bir takım yanlışlara düşmekten kurtulamamıştır.

¹ *Türkiyat mecmuası*, II.

² *Türk hukuk ve İktisat tarihi mecmuası*, I.

³ *Manuscrit Persans historiques des bibliotheques de Stamboul*, Archiv Orientalni, IV, 1932, P. 93,

⁴ *Persian Literature*, II, 1936 P. 267.

⁵ *Die Seltshuken geschichte des Akserayî*, Leipzig 1943, s. 129.

⁶ Ankara 1943, s. 383.

ehemmiyetli değildir. O yalnız Münecim Başî'nin bizzat tasrih ettiği üzere, Aksaraylı'nın eserinden faydalandığını, türkçe tercemesinden naklettiği bir parça ile ilk defa meydana koymuş ve meşhur Moğol tarihçisi D'Ohsson'un Anadolunun Moğol istilâsına ait tarihî malûmatının mühim bir kısmını bu kanaldan aldığını tesbit etmiştir. Fakat okunuşu oldukça güç olan metnin büyük âlim tarafından doğru olarak okunamadığı nakıl ve terceme edilen parçalardan anlaşılmaktadır. Meselâ Aksaraylı'nın İbn 'Abd Rabbihi'nin arapça *el-İkd ül Ferid* inden hülâsa olarak fasçaya terceme ettiğini söylediği ikinci kısmı, Barthold, müellifin arapça mufasssal bir tarihi olup kendi eserini farsça bu eserine hülâsa edip naklettiği tarzında anlamıştır. Onu bu yanlışlığa sürükliyen şey کتاب العقد i yanlış olarak كتاب العقد şeklinde okuması (ve bunu da anlayamıyarak yanına (sic) koyması) olmuştur. Burası aşağıda bahsedeceğimiz N. Genc-Osman tercemesinde de yanlış terceme edilmiştir (s. 25). Bundan başka Aksaraylı'nın vezir Fahreddin-i Kazvinî hakkında, cehaletini belirtmek maksadile, onun bir gün bir hafıza "*Kur'andan bir aşır oku diyecek yerde bir arş oku* demesi ve *aşır* ile *arş* arasındaki farkı bilmediği ¹, ne dair naklettiği metnini de anlayamamış ve bunu «عشر» (on) ile *arş* arasındaki farkı bilmiyordu tarzında izah etmiştir, ki onun naklettiği bir kaç metinde bu gibi hatalar çoğaltılabilir ². Barthold, *İlhanîler devrinde malî vaziyet* adlı makalesinde bu eserin bir iki kaydından da faydalanmıştır ³.

Meşrutiyeti müteakip Türkiyede tarih tetkiklerinin inkişafa başlaması dolayısıyla *Müsâmeret ül-aḥbâr*'ın tanınmağa ve kullanılmağa başlandığını görüyoruz. Fakat başlıca TOEM de çıkan tetkiklerde Efdaleddin, Halil Edhem, Ahmed Tevhid gibi müelliflerin bu eserden istifadeleri bir iki nota inhisar etmekten ileri gitmemiştir. Halil Edhem *Düvel-i İslâmiyye*'de müstensihî kitabın müellifi sanmış ve onun da ismini yanlış okumuştur (s. XIII). Bundan sonra daha fazla kullanılmış olmakla beraber haiz olduğu

¹ Nakledilen cümle şudur : صاحب قزوینی اگرچه از علوم بهره نداشت و الفاظ او : بغایت لمن بودی که روزی حافظی را گفت که «عرشی قرآن برخوان» میان عرش و عشر تفاوت نمی دانست (s. 151).

² Zap. vost. Otd. XVIII. p. 0124-0137 (rusca).

³ Türk Hukuk ve İktisat tarihi mecmuası I.

MÜSÂMERET ÜL-AHBÂR

İbn Bîbî'den sonra *Türkiye Selçukluları*'na ¹ ait enmü-
him kaynak, şüphesiz, Ak s a r a y l ı'nın neşretmekte olduğu-
muz *Müsâmeret ül-ahbâr ve Müsâyeret ül-ahyâr* adlı eseridir.
Mevcudiyeti çeyrek asırdan fazla bir zamandanberi ilim âlemince
malûm olmakla beraber, orta çağ Türkiyesine dair çalışmaların
azlığı dolayısıyla, eserden pek az faydalanılmış ve esasen mev-
cut iki nüshasının da İstanbul'da bulunması hâriçtekilere isti-
fade imkânını vermemiştir. Bu kitap ilk defa W. Barthold
tarafından ilim âlemine tanıtılmış ise de onun bu tahlili yazısı
pek dikkati çekmemiştir. Eserin yalnız, *Yeni Câmi* nüshasını
tetkik eden Barthold, bu nüshada müellif adının bulunmama-
sından, bu hususta faydalandığı M ü n e c c i m B a ş ı gibi, kimin
tarafından yazıldığını tesbit edememişti. Eserden bazı parçalar
nakıl ve ruscaya terceme eden Barthold oradaki bazı malûmatı
mahdut diğer bazı kaynaklarla da mukayese etmiştir. Fakat
Barthold *Türkiye tarihi* ile uğraşmamış ve kâfi derecede bilgi
edinmemiş olduğundan onun buna dair notları bugün için

¹ Orta zaman İslâm müelliflerinin Roma (Bizans) lıların hâkim oldukları
Anadoluya verdikleri *Rûm, bilâd ir-Rûm* adı Selçuk istilâsından sonra da
devam ederek buraya ve Türk ahalisine (*rûmî*) de teşmil edilmiştir. Bundan
dolayı tarihî edebiyatta R u m S e l ç u k l u l a r ı (*Selçukîyan-i Rûm* veya
Selâceka-i Rûm) tabiri meydana geldi. Anadolu tabiri daha ilk istilâdan-
beri Türkler tarafından malûm olmuş ise de dar bir ölçüde kullanılmıştır.
Halbuki XIII cü asır garp kaynakları filî vaziyete uygun olarak buraya
Türkiye dediği gibi XIV cü asrın birinci yarısına ait İ b n B a t ' ũ t a
ve e l - O m a r î gibi şark kaynakları da, ilk defa olarak, Türkiye adını
kullanmışlardır. Eski kaynakların R u m S e l ç u k l u l a r ı yerine son zamanlarda
memleketimizde *Anadolu Selçukluları* tabiri umumileşmiş bulunmaktadır.
Ben On üçüncü asırdanberi sarîh olarak kullanıldığı bilinén ve bugün de
hakikî adıyla zikredilen Türkiye üzerinde hüküm süren Selçuklular için
Türkiye Selçukluları tabirini kullanmanın ilmi ve millî bakımdan, daha
yerinde olacağını düşünüyorum. Zaten Türkiye tarihi derken de Selçuk
istilâsına kadar çıkan Türk tarihini kasdediyoruz. *Rûm* tabiri ve onun
muahhar devirlerdeki medlûlü hakkında bak. P. W i t t e k, *le Sultan de Rûm*,
Bruxelles 1938 (Şark ve İslav Tarih ve Filolojisi Enstitüsü Yıllığı VI, 1938)
den ayrı basım).

İki seneye kadar menşe'lerimizi ve orijinal türklüğü tanımak maksadiyle Orta Asya tarihi beni daha fazla ilgilendirirken bu vatanın kuruluşunu temin eden tarih devresinin aydınlatılmasını âcil bir millî müdafaa mes'elesi telâkkî ederek, küçükte olsa, ilk gayretlerimi bu noktaya hasretmeyi daha faydalı buldum.

Metni hazırlarken karşılaştığım müşkillerin hallinde yardımlarını hiç esirgemeyen Fakültenin klâsik Şark dilleri profesörü muhterem Necati Lügal'a, burada, teşekkürlerimi bildirmeği bir zevk bildiğim gibi Türk tarihine ait çalışmaları teşvik maksadiyle eserin basılmasını te'min eden "*Türk Tarih Kurumu*," ile bu hususta her türlü imkânları sağlayan onun sayın başkanı Profesör Şemseddin Günlü'ye de şükranlarımı arz ederim.

26 Eylül 1944, Ankara

Dr. OSMAN TURAN

Tarih, Dil ve Coğrafya Fakültesi
Tarih doçenti

yaratılmasında millî tarih araştırmalarına büyük bir hız vermek zorundayız. Parlaklığını göstereceğimiz tarih, istikbalin karanlıklarını aydınlatacak, millî duygularımızı kamçılacak, bize vereceği vatan ve millet aşkıyla manevî kıymet ve hükümlerimizde daha titiz, daha ahlâklı olmamızı hazırlayacaktır. Millî tarih olmadan millî sıfatını haiz bir kültür kurmanın imkânı yoktur. Millî kültürsüz de bir millet tasavvur olunamaz. Bugünkü şartlar bu vatan kurulurken karşılaştığımız şartlardan daha güç değildir. Karadenizin şimal sahillerine hemen bin yıl kadar süren türlü Türk kitlelerinin akınlarına rağmen oradaki Türk vatanının tutunamayıp Anadolu'nun büyük hamleler yaratan bir vatan haline gelmesinin sırrını da düşünelim.

Millî tarih üzerindeki araştırmalar değil, daha bu araştırmaların esası olan vesikaların neşri bile henüz iptidai bir durumdadır. Bu vaziyet karşısında, şimdilik Türk tarihiyle uğraşanların araştırmalarına devam ederken, ara sıra, sahasına göre, bâzı tarihî metinler neşretmek zahmetine katlanmaları zarureti kendini göstermektedir. Şimdiden Selçuk Türkiyesine aid bir metinler külliyatı hazırlamak ihtiyacı şiddetle kendini göstermektedir.

Selçuk tarihine ait epigrafik neşriyat biraz istisna edilecek olursa diğer vesikaların hemen tamamıyla yazma halinde bulunduğu ve bir kısmının yok olmak tehlikesine mâruz kaldığı göz önüne getirilirse bu endişenin ne kadar yerinde olduğu anlaşılır. İşte Aksaraylı'nın bu mühim eseri bu endişe dolayısıyla neşir sahasına çıkmaktadır. İleride araştırmalarımıza devam ederken buna muvazi olarak, maddî imkânlar nisbetinde ve elimizden geldiği kadar bu yoldaki çalışmalara da devam edeceğiz. Bu hususta ilmi müesseselerimizin rolü, şüphesiz, başta gelecektir. Umumiyetle Türk tarihinde olduğu gibi Selçuk tarihine ait tetkiklerimiz de bu metin neşrinden çok ileri bir safhada değildir. Başta Prof. Fuad Köprülü'nün tedkikleri olmak üzere, Prof. İsmail Hakkı Uzunçarşılı ve kendini bu sahaya hasreden Prof. Mükrimin Halil Yınanç'ın çalışmaları ne kadar kıymetli olursa olsun henüz aydınlarımıza bir kaç ciltlik Türk tarihi yanında bir Selçuk tarihi verememiş olmamız bu müşkil mes'ele karşısında daha ne kadar çalışmaya ve adam yetiştirmeye mecbur olduğumuzu göstermeğe kâfidir.

mesi Türkiyede siyasî parçalanmayı doğuran beyliklerin teşekkülünü vücade getirdi. Selçukluların bu zayıf devrinde vukua gelen bâzı şehzâde mücadeleleri İlhanî hâkimiyetinden sıyrılmak endişesinden ziyade Moğol enterikaları ve şahsî menfaatlerinin bir eseri olarak gözükmeğedir. Kendi sükûn ve menfaatlerini merkezî hâkimiyetin devamında bulan şehirli ve yüksek tabakanın bu gibi kargaşalıklara aleyhtar oldukları ve bu münasebetle Üç Türkmenlerinin hareketlerine düşmanca bir cephe alarak İlhanî hakimiyetini tercih ettikleri anlaşılıyor. Türk kelimesinin bu gibi muhitlerde aldığı kötü mânâ müslüman şehirli Türklerin göçebelere karşı duygularının bir remzi olarak telâkkî edilebilir.

Selçuk istilâsiyle başlayan Türkiye tarihi dış görünüşü bakımından *vatan kurma*, kurulan *vatandan taşma*, *ana vatana dönme* şeklinde üç büyük safha arzeder. Fetihler ve bunu müteakip Türk devletlerinin kurulması, Selçuk sultanlığı tarafından millî birliğin vücade getirilmesi ve nihayet bu devletin yıkılışından sonra beyliklerin teşekkülü bu vatan kurma devrinin safhalarıdır. Osmanlı imparatorluğunun kurulmasıyla üç kıtada teessüs eden hakimiyet bu taşma devrini teşkil eder. Fakat sağlam vatan kurmanın tabîî bir inkişafı neticesi olan cihanşümul imparatorluğun haşmetli devirleri maalesef ana vatanın kuvvetlenmesinde bir âmil olmadı. İmparatorluk devrinde Ana yurt fikrini duymamış olmamızın acı neticelerini, bir gün tarihî zaruretlerin baskısıyla, yıkılmış ve nüfusu azalmış olan bu topraklara dönmek zorunda kaldığımız zaman duymağa başladık. Bu cihet, meydana çıkan büyük dış şartlar karşısında, yeniden büyük bir millet kurmak ve çağdaş medeniyete yetişmek için karşılaştığımız zorluklardan en mühimmini teşkil eder. Bununla beraber, dış şartlar ne olursa olsun, milletimizi o muazzam tarihi yaratmağa âmil olan manevî mirasın, eski zindeliğini muhafaza etmesi bize, bu üçüncü devirde, sığındığımız bu topraklarda, yeniden büyük bir millet yaratmak azim ve iradesini telkin etmektedir. Yeter ki milletin bu manevî kuvvet kaynaklarını anlayan ve gereğini yapan ona rehber bir seçkin ordusu yetiştirebilelim. Buna ancak ilmin ışıkları altında giden yola girmek, bu yolu ve idealist yolcularını korumakla yetişebiliriz. Bunun için maddî ilerilememizin temeli olan kültür ve idealin

almamış olsaydı, şüphesiz, bugünkü hars durumumuz daha kuvvetli bir esas bulabilecekti.

Bununla beraber, Türkiyede, İslâm medeniyetinin şiddetli tesiri neticesinde gittikçe zayıflayan millî ananelerin, Moğol istilâsının tesirlerinden biri olarak bir tazelenme ve canlanma devresine girdiğini söylemek mümkündür. Bu, yeni gelen göçebe unsur sayesinde olmuştur. Bir misâl olmak üzere, millî ananenin en kıymetli yadigârlarından biri olan ve islâmî bir hayattan ziyade şamanî bir cemiyetin hayat telâkkisini aksettiren *Dede Korkut* hikâyeleri, bu istilâ dolayısıyla Anadolu'ya gelen Ak ve Karakoyunlu uluslarının bir eseri olarak, burada zikredilebilir. Moğollar Türkistan, Altın Ordu ve İranda olduğu gibi, daha az bir nisbette bulundukları, Anadolu'da da, daha ilk zamanlardan itibaren, türkçe konuşmağa ve türkleşmeğe başlamışlardı. *Anonim Selçuknâme*'de kaydedildiği üzere, Geyhatu'nun, *Ilgın* (Ab-i Germ) dan geçerken rastladığı ekin eken bir çiftçiye: "Yükü beş akçaya, yükü beş akçaya!" , söylemesi bu bakımdan dikkate değer. İlhanlılar zamanında, askerî kuvvetlerle birlikte, Anadolu'ya gönderilen Türk-Moğol aslından bir takım etnik unsurlar da kolaylıkla türkleştiler ki bilâhare bunlardan etnik hususiyetlerini muhafaza eden Kara Tatarlar'ın Timur tarafından tekrar Orta Asya'ya gönderildiklerini biliyoruz. Türkiye Selçukluları, uzun zaman çok ağırlandıkları, Moğol hakimiyetinden kurtulmak çarelerine başvurmuşlardı. Fakat ne İzzeddin Keykâvus II un İlhanlılara karşı *Memlûk* ve *Altın Ordu*'nun müsterek cephelelerinden istifade teşebbüsleri ve ne de daha sonra başta Muinüddin Pervâne olmak üzere bazı ricalin Baybars'ın yardımıyla yaptıkları hareketler muvaffakiyetle neticelenmemiştir. Bir taraftan bu gibi muvaffakiyetsizlikler diğer taraftan gittikçe Selçuk devletinin nüfuzunu kaybetmesi ve nihayet İlhanlı hükümdarlarının da İslâm dinine girmeleri devlet ricalini inkiyada ve bu hâkimiyeti benimsemeğe sevketmiştir. Bundan sonra Türkiyede vukubulmuş ısyân hareketlerindeki âmilleri Moğol kumandanlarının şahsî ihtiraslarında, keyfî idareleri için halka yapılan tazyıklarda ve umumiyetle merkezî hâkimiyeti tanımak istemeyen *Uç beylerinin* istiklâlcî hareketlerinde görmek mümkündür. Bütün bu gibi sebepler ve İlhanî hâkimiyetinin kuvvetini kaybet-

duğu dahilî mücadelelere ve bunun medeniyetçe verdiği bazı kötü neticelere rağmen, türkleşmenin ikmali ve kıt'anın dışına erkenden vâkı olacak zararlı bir taşmanın önüne geçilmesinde beyliklerin teşekkülüyle kazanılan zamanın tesirini düşünmek mümkündür. Moğollar idaresinde vukubulan ısyanlar, kargaşalıklar ve malf tazyıklara rağmen, fütuhatin açtığı cihanşümül iktisadî faaliyetler sayesinde medenî inkişaf hiç olmazsa Per-vâne'nin ölümüne kadar umumî seyrine devam etti. İstilânın, Türk-Mogol (bilhassa Uygur) kültürünü yaymak bakımından, Türkistan, Altın Ordu ve İranda icra eylediği tesir, Moğol hanlıklarının doğrudan doğruya işgal sahası olmaması dolayısıyla, Anadolu'da pek az hissedilmiştir. Moğollar hâkim oldukları bu İslâm ülkelerinde, bilhassa İslâm dinini kabul edinceye kadar kendi kültür ve an'anelerine sadık kaldılar. Bu suretle Türk-Moğol kültürü, kısmen olsun mahallî halk üzerinde de te'sir etmeğe başladı. Meselâ bir takım Türk âdetleri ve onlarla birlikte bir çok kelimeler Fars diline girdi. Anadolu türkçesi bu bakımdan pek az bir te'sire mâruz kaldı. Hattâ Moğolların kullandığı *On iki hayvanlı Türk takvimi*, bu vasıta ile İranda, zamanımıza kadar mevcudiyetini muhafaza ettiği halde, vaktiyle tanıdığını kabul etmemiz icabeden, Anadolu türklüğü bu sisteme tamamiyle yabancı kalmıştır. Anadolu'da Türk dilinde başlayan millî edebiyatın gelişmesi, bu istilâdan sonra olmakla beraber, doğrudan doğruya ona bağlı değildir. Şark edebî türkçesinin doğmasında, hattâ imlâ kaidelerinin teşekkülünde, gözüken Uygur te'sirini Garp türkçesinde gösterecek bir alâmet mevcut değildir. Bundan dolayı Anadolu'da XIII ncü asırda başlayarak XIV ve XV nci asırlarda beyliklerde inkişaf imkânını bulan Türk edebiyatı, eski yazı dili (Uygur) an'anesinden mahrum kalmış, halk dili üzerine kurulmak mecburiyetiyle zorluklara mâruz kalmıştır. Bu hal bu asırlardaki bâzı maruf Türk şairlerinin Türk dilinde yazmanın arzettiği güçlüklerden şikâyet etmelerine sebep olmuştur. Selçukluların son zamanlarında başlayan Türk edebiyatının hızla ilerilemesini, millî kültürden başkasına yabancı kalmış olan bu beyliklere borçluyuz. Kuvvetli Acem nahvi te'sirine rağmen mefhumlarını millî kaynaklardan karşılamakta çalışan bu dil, Osmanlı devrinde başka bir istikamet

ihlâl eden unsurlara karşı tedbirler almışlardır. Küçük Ermenistana ve Trabzon Rum devletine karşı (bu ikinci için İbnül-Eşîr'in (XII. s. 94, Mısır tabı) ehemmiyetli kaydına bakılabilir) açılan seferlerde başlıca âmil de bu iktisadî zaruretler olduğu gibi Alâeddin Keykubad'ın daha büyük bir teşebbüs olan meşhur *Suğdak* seferi de bu münasebetle olmuştur. Anadolu'da rastladığımız tarihî âbidelerin hemen hepsi Selçuk devrine aiddir. Osmanlı Devrinde Anadolu her bakımdan bir gerileme manzarası arzeder. Bunda İmparatorluğun *Ana vatan* fikrini kavramamış olmasının bir tesiri olmakla beraber asıl sebebin dünya ticaret yolları ile medeniyet sahalarının değişmesi ve gerilemeğe yüz tutan İslâm medeniyeti içinde İmparatorluğun yeni keşiflere yabancı kalması olduğunu hatırlamak icabeder. Bu umumî tablo XIII. ncü asır Türkiyesinin eriştiği medenî hayatı ana hatlarıyla izah eder.

Moğol istilâsı Türkiye tarihi üzerinde türlü bakımlardan tesir eden bir hâdisedir. Daha istilânın başlangıcında, şarkta vukubulan sarsıntılar, Anadolu'ya yeniden, şehirli ilim ve sanat adamlarıyla göçebelerden mürekkep olmak üzere, mühim miktarda bir nüfusun göçmesine ve Türk kesafetini artırmasına sebep oldu. Vâkıa bu arada bir miktarda İranlı unsur gelmiş ise de bunlar Türk ekseriyeti içinde az zamanda türkleşerek buradaki etnik bünye üzerinde bir değişiklik olmadı. Büyük tasavvuf ve ilim erbabının gelmesi Anadolu'da inkişafa başlayan kültür hayatına büyük bir hız verdi. Yalnız Mevlânâ ve muakkiplerinin Anadolu kültür tarihi üzerindeki tesiri göz önüne getirilecek olursa istilânın bu bakımdan ehemmiyeti hakkında daha açık bir fikir edinilebilir. Selçuk Sultanlığı İlhanîlerin tabiiyeti altında, Mogol ordusunun kumandanlığı vazifesini gören valilerin tahakküm ve entrikalarile gittikçe, hususiyle Muinüddin Pervâne'nin ölümünden sonra, nüfuz ve kudretini kaybetti. Artık Anadolu'da türkleşme faaliyetinin ikmalî, merkezî hakimiyetin zayıflamasıyla mütenasip olarak varlıklarını duyuran *Uç beyliklerinin* inkişafına bağlı kaldı. Osmanlı imparatorluğunun kuruluşuna kadar, Anadolu'da, Türk siyasî birliğinin bozulmasına âmil olan bu zayıflama ve çökme Türkiye tarihinin mukadder olan seyrine, içtimâî bünyenin gelişmesine engel olamadı. Bilakis siyasî parçalanmanın doğur-

bakımından değil, asırlarca süren mücadelelerle yıkılan ve nüfusu azalan bu yeni vatan her bakımdan kurulmağa ve iskâna muhtaçtı. İlk yerleşme ve bunun gerektirdiği çetin mücadelelerden sonra nisbî bir sükûna kavuşan Anadolu'da, başta Selçuk sultanları ve büyük devlet adamlarının himmetiyle islâmî ilim ve müesseseler tedricî bir surette inkişaf imkânını buldu. O şekilde XIII. asırda ilim ve umran bakımından medeniyetçe son merhalesine kavuşmuş olan diğer İslâm ülkelerinden farksız bir seviyeye erişti. Moğol istilâsının şark islâm ülkelerine verdiği sarsıntılar bir çok ilim ve sanat erbabının da buraya sığınmalarını icabettirerek inkişaf etmekte olan medenî hayata yeni bir hız verdi. Şüphesiz bu medenî inkişafı temin eden âmillerden birisi de iktisadî yükselme olmuştur.

Zamanın medeniyetçe en ileri sahaları arasında bulunan Türkiye, Şark-Garp, Altın Ordu-Mısır ve Suriyeden gelen milletlerarası yolların birleştiği, türlü istikametlere ayrıldığı, bir yer idi. Memlekette istihsalin inkişafı, umumî nüfusun artması ve bu ticaret yollarının ehemmiyeti sayesinde şehir hayatı çok ileri bir seviyeye erişti. Bu şehirlerde yapılan vakıflara ait elde bulunan bazı mühim vakfiyelerde şehirlerin büyüklüğü, sanat ve ticaret erbabının çokluğu ve içtimâî iş bölümü ile medenî hayatın ilerileme derecesi ve ictimâî yardım müesseselerinin azameti hakkında dikkati çekecek vesikalara rastlıyoruz. Bundan dolayı *Sivas*'ın *Chalkokondyle* tarafından 120 bin yapılan nüfus tahminini hakikate yakın kabul etmek ve Konya, Kayseri, Erzurum gibi bu sınıf büyük merkezlerin buna yakın bir nisbette kalabalıklaşmış olduğuna ve ikinci derece şehirlerin de buna muvazi bir seviyeye eriştiğine hükmetmek lâzım geldiğine kani bulunuyoruz. Bu şehirlerde *Yahudi* ve *Bulgar* (Kıpçak) lardan, İslâm ve Hristiyan ülkelerinden gelmiş her türlü milletlere mensup tüccar ve sanatkârlara, bunlara ait müessese, hattâ mahallelere rastlamamızın sebebi bu iktisadî ilerilemenin bir neticesidir. Bu inkişafın bir âmilide şüphesiz Selçuk sultanlarının daha *Keyhüsrev I* den beri bu iktisadî şartların ehemmiyetini müdrik bulunmaları ve buna uygun bir siyaset takip etmiş olmalarıdır. Sultanlar ticaret yolları ve bu yollar üzerinde kervanların emniyet ve ihtiyaçlarını temin maksadıyla bir çok büyük *kervansaraylar* yaptırmışlar, yollar ve köprüler inşa etmişler emniyeti

mek mecburiyetindeyiz. Fakat bununla Anadolu'ya göçebe olarak gelen ailelerin hep yerleşik hayata geçtiklerini kasdetmiyoruz. Orta Asyadan gelen göçebe unsurdan bir kısmının uzun zaman, Osmanlı İmparatorluğunun iskân siyasetine de rağmen, bu hususda bir derece müsait buldukları Anadolu'da eski göçebe hayatını devam ettirdiği görülmektedir. Balkanlara yapılan tehcirlerde bu göçebelerin ehemmiyeti göze çarpar.

Anadolunun türkleşmesinde manevî âmillerin rolünü de gözden uzak tutmamak lâzımdır. Eğer Türkler Bizanslılardan geri bir medeniyet seviyesinde olup onlardan üstün bir ideolojiye bağlı bulunmasa, ahlâkî meziyet ve kahramanlıklarını muhafaza etmemiş olsalardı, şüphesiz bugün bir mucize gibi gözüken, bu büyük hâdisenin sebepleri izahsız kalır ve çetin mücadeleleri icabettiren bu yeni vatanın kurulması imkânsız olurdu. Bizans idaresinden bıkmış olan Anadolu'nun yerli halkı onun müdafaasında fazla bir fayda görmüyordu. Çoğu türlü milletlerden toplanan Bizans savaşçıları din ve vatan ideallerinden ziyade menfaat duyguları idare ediyordu. Haçlı ordularını tahrik eden bundan farklı bir zihniyet de mevcut değildi. Halbuki İslâmiyet ve vatan ideallerine bağlı Türkler disiplinli ve mütecanis kuvvetleriyle ölmek veya kalmaktan başka bir gaye gütmüyorlardı. Bizans tarafında teşekkül eden *Akritas* ve Türk tarafında vücut bulan *Battal Gazi* gibi destanlarda her iki tarafın bulunduğu manevî şartları, temayülleri belirli bir şekilde görmek mümkündür.

Bizans ve Haçlı hücumları kırılarak İkinci Kılınç Arslan'dan itibaren rakıp handanlar, kuvvetli sultanlar tarafından kaldırılıp millî birlik kurulduktan sonra, XIII üncü asırda, Selçuk Türkiyesi belki tarihinin en mes'ut ve refahlı günlerini yaşamıştır. Anadolu, yalnız etnik simasıyla değil, Hristiyan âleminden İslâm dünyasına katılan bir ülke olması dolayısıyla de içtimâî müesseseleri, medenî ve dinî teşkilâtıyla de çehresini değiştirmek ve islâmlaşmak zorunda idi. Bu gün o devirden kalan harabeleri ve mahiyet ve işleme tarzlarını gösteren bazı mühim vakfiyeleri ve diğer türlü kayıtlar ile müşahade ettiğimiz cami, medrese, zaviye, hastahane, yol, köprü, kervansaray, gibi müesseseler bu islâmlaşma ve türkleşme hâdisesinin maddî delilleridir. Esasen yalnız İslâmî müesseseleri

larının kürtleşmesi vakiasını da şimdilik yalnız orada devlet kurmuş olan *Ak* ve *Karakoyunlulara* mensup oymakların bugün dil bakımından kürtçe konuştuklarını zikretmekle iktifa edelim.

Toponimik araştırmaların vereceği sağlam bilgileş de Anadolunun türkleşmesi hâdisesini aydınlatmakta, geniş bir ölçüde, işimize yarıyacaktır. Bu bakımdan Anadolu üç manzara arz etmektedir: 1) Tamamile türkçe yer adları taşıyan iskân sahaları. Buralar Türkler tarafından iskân edilen boş arazi olup tabiatıyla bu gibi yerlerde kurulan köy ve kasabalarla onların semtlerine ait isimler hep türkçe asıldan gelmektedir. Selçuk devrinden beri, vakfiyelerin de gösterdiği vechile, bu gibi köyler türkçe isimlerle, hususiyle boy adlarıyla adlanmışlardır. Yerli halkın azlığı, boş yerlerin çokluğu dolayısıyla Orta Anadolu, bu bakımdan diğer sahalara nisbetle, daha ehemmiyetli bir mevki işgal eder. 2) Yıkılmış, nüfusu göçmüş veya az nisbette şenlik bulunan köy ve kasabalar. Bu gibi iskân sahalarında yerleşen Türkler buraların eski adlarını umumiyetle muhafaza etmişler veya Türk fonetiğine uydurmuşlardır ve fakat köyün semt ve mevkilerine ait bir kısım eski adları belli olmıyan isimler yerine türkçelerini koymuşlardır. İsimleri türkçe olmıyan ve bu tarzda türkleşen bir çok köyler bu evsafı arzeder. İstilâ zamanlarında Orta Anadolu'ya nisbetle daha fazla meskûn olan ve umumiyetle Ermeni halkı Anadoluda kalan şark bölgelerinde bu tip türkleşme sahalarına daha fazla rastlanmaktadır. 3) Mamur ve hıristiyanlarla meskûn bulunan köy ve kasabalarda yerli nüfusun yanında yerleşen ve gittikçe nüfusu artan Türk halkı yerlilerin köye ve semtlerine verdikleri isimleri kullanmış ve bu gibi sahalar toponimik bakımdan türkleşme imkânını bulamamıştır. Menşei temamilen ihtida etmek suretiyle türkleşen köyler de bu guruba dahildir. Bu cins yerler daha ziyade Şark ve sahil bölgelerinde bulunmaktadır. Bu toponimik durum köylerin ve köylere ait mevkilerin neden öz türkçe veya karışık, yahut temamilen türkçe olmıyan adlar taşıdığını, ve türkler tarafından kurulanları müstesna, şehirlerin neden türkçe olmıyan asıllardan gelen isimlerle adlandırıldığını açık bir dille izah eder. Bundan dolayı türkleşme hadisesini aydınlatmak için toponimik tetkiklere geniş bir yer ver-

Buna dair *Menâkıb ül-Ârifin*'de Mevlânâ'nın teshirkâr tesirini gösteren birkaç misal ihtida keyfiyetindeki ruhî âmilleri göstermek bakımından dikkati çeker. Bundan farklı olarak büyük kitlelerin toptan derhal islâmlaşıp nihayet türkleştiğini ileri sürecektir hiç bir delil mevcut değildir. Eğer böyle olsaydı garp Türklüğünün ırkî simasında¹, dil ve tarihî ananesinde başka bir inkişaf istikameti baş gösterir, Anadolu Türkleri ile Orta Asyadakiler arasında derin farklar hasıl olurdu. Osmanlı İmparatorluğunda, Balkanlarda, türkleşmeden ziyade islâmlaşma şeklinde tezahür eden geniş ölçüdeki değişmelere Selçuk Türkiyesinde rastlamak mümkün değildir. Müslüman olan büyük kitleler mevcut olsaydı, orada olduğu gibi Anadolu'da da uzun zaman dillerini, ve bilhassa etnik hususiyetlerini muhafaza etmeleri icap ederdi. Bugün Anadolu'da Şamanî devrine ait rastladığımız bazı inanışları, ananeleri, ata sözleri ile kültür kelimelerini Orta Asya folkloruna bağlamaksızın izah edemeyişimizin sebebi de tarihin bu tarzda bir cereyanı neticesidir. Burada garp türkçesine geçen bazı yerli kültür kelimeleri-ki bunlar kısmen mahallî şivelerde yaşamakta, kısmen umumî dile girmiş bulunmaktadır - türkleşen unsurlarla birlikte gelmiş olmayıp karşılıklı tesir ve iktibasların mahsulüdür.

Din değiştiren bir halk kitlesinin zamanla ve muhitin icabı olarak dilini de değiştirebileceği mümkün olmakla beraber etnik hususiyetler asırlarca yaşamak kudret ve kabiliyetine maliktirler. Bu cihet bu türlü araştırmaların Anadolu'nun türkleşmesi tarihini aydınlatmakta ne kadar faydalı neticeler vereceğini gösterir. Esasen Osmanlı İmparatorluğunda olduğu gibi Selçuklarda da devletin, vergi endişesiyle islâmlaşma hareketine mütemayil olmadığı keyfiyeti hristiyan guruplarının asırlarca Türkiyede neden mevcut olabildikleri vakıasını izah eder. Bu türkleşme faaliyeti yanında şarkda bazı Türk unsur-

¹ Daha Kâşgarlı Mahmud ve Reşîdeddin zamanında şarkta *mongoloid* evsaf arzeden Türklerle Oğuzlar arasındaki sima farkları dikkati çekmiş ve Türk aslî tipini bilmeyen ve Anadolu'nun türkleşmesini anlayamayanları olduğu gibi bu eski müellifleri de yanlış faraziyelere sevk etmişti. Ayrı bir tetkik neşredeceğimiz bu mesele için, şimdilik, mümkün mertebe en saf kalmış olan Türkistan, Azerbaycan ve Anadolu'nun göçebe Türkmenlerinin simalarını hatırlatmak kâfidir.

yamamaktan ileri gelse gerek. *Bizantinist*'lerin de söylediği gibi İslâm - Bizans mücadelesinde azalan yerli unsur Türk Bizans ve Haçlı savaşlarında vukubulan kıtaller ve muhacere-
retler dolayısıyla daha az miktara inmiş bir ekalliyet halinde idi. Fakat bu mücadeleler sona erip Selçuk sultanlığı istikrar kesbedince Hristiyan reaya sultanların âdilâne ve kiyasetli idarelerinde kendilerini emniyet ve refahta hissederek topraklarına, dinlerine bağlanmak suretiyle mevcudiyetlerini muhafaza etti. O şekildeki sultanlığın daha inkıraz zamanlarında bile Hristiyan unsurun mühim bir yekûn tuttuğu *ciziye*nin devletin başlıca gelir kaynaklarından biri olmasıyla anlaşılmaktadır (*metin* 153 s). Hattâ İlhanî valisi Timür Taş da bu unsuru islâmlardan tefrik için Hazreti Ömere çıktığı rivâyete dilen mâruf ananeye göre, onlara hususî elbiseler tâyin etmişti (*metin* s. 327). Aynı asrın Şark ve Garp seyyahlarının müşâhedeleri de türkleşme faaliyetinin neticeleri ile bu Hristiyan unsurun mevcudiyeti hakkında takribî bir fikir verebilir. Bu unsur Osmanlı İmparatorluğunda da aynı şekilde mevcudiyetini, son zamanlara kadar, muhafaza edebilmişti. Türk hakimiyeti ve İslâm medeniyetinin üstünlüğü tesiriyle hristiyan unsurun kısmen islâmlaşmasıyla birlikte bir türkleşme faaliyetinin cereyan ettiğini söylemek mümkündür. Münferit vak'alar olarak Selçuk ricali arasında rastladığımız Mühtediler burada zikredilebilirse de bu vasıta ile olan ihtida keyfiyetinin menşei daha ziyade, Osmanlı İmparatorluğundaki *Yeniçeri* (devşirme) ananesinin esas olan, *askerî kôle* sisteminde aramalıdır. Fakat İbn Bîbî'nin bunu teyit eden mânalı ifadesine rağmen¹ askerî kölelerin hep Türk olmıyan unsurlardan vücut bulduğunu sanmamalıdır. Bilâkis, büyük Selçuk İmparatorluğunda olduğu gibi, Türkiye Selçuklularında da, bu unsurun esasını türlü Türk boylarından, çok defa kısmen hristiyan olmuş Kıpçak sahasından tedarik edilmiş, Türk köleleri teşkil ediyordu. İslâmlaşma ve ihtida vakalarına, köylerden ziyade, münasebetlerin daha sık ve İslâm kültürünün tesirli olduğu, şehirlerde rastlanmaktadır. Mutasavvıfların, tarikat mensuplarının bu hususta oynadıkları rol ehemmiyetlidir.

¹ Mufasssal nüsha s. 137-138. Bu meseleyi yakında neğredeceğimiz bir makalede inceliyeceğiz.

yakınlığın bilindiğine dair, şimdilik yalnız, İslâm ve Bizans kaynaklarının müttetik olarak anlattıklarına göre *Malazgirt* meydana muharebesinde Bizans ordusundaki Türklerin bu yakınlığı anlamaları dolayısıyla Alp Arslan tarafına geçmeleri hâdisesi zikredilebilir. Bu gibi unsurların dil ve an'aneler arasındaki ayniyetler neticesinde kolaylıkla islâmlaşmış büyük kütleye karıştıkları tahmin edilebilir. Bu bakımdan tetkiki ehemmiyetli bir mevzu teşkil eden *şer'i mahkeme* sicillerinde görüldüğü üzere eski türkçe isim ve soyadları taşıyan bazı hristiyanların islâmlaşmalarına dair kayıtların bu unsura ait olduğu kuvvetle muhtemeldir. Son zamanlarda mübadeleye tabi hristiyanlar arasında türkçeden başka dil bilmiyen ve ibadetlerini de türkçe yapan unsurlar her halde bu menşe'den gelen Türklerin bakiyeleri olmalıdır. Yanyana bulunan iki Hristiyan köyden birinin tamamen bu evsafı haiz olması yanında diğerinin dil ve isimler bakımından Türk olmıyan hususiyetler arzemesi dikkati çekecek bir meseledir. Bununla beraber bu menşe'den gelen Türk unsurunun nisbet ve mikdarını bugün için takribî de olsa tayin etmek mümkün olmadığı gibi mübalâğalandırmak da doğru değildir. Abbasîlerin Bizans Uclarına yerleştirdikleri müslüman Türklerin daha az bir yekûn tuttuğunu söylemek mümkündür. Fakat uzun zamanlar Kafkaslarda hâkim bulunan ve zaman zaman Şarkî Anadolu'ya yayılan Hazarların Şarkî-Anadoluda etnik bir bakiye bırakıp bırakmadıkları bugün için ancak bir mesele olarak ileri sürülebilir.

Anadolunun Türkleşme tarihini, hele kaynakların fıkdanı dolayısıyla, adım adım takıbetmek bugün için imkânsız bir meseledir. Bununla beraber mevcut malzeme işlenir ve bilhassa *toponimik* vasıtalar teferruatıyla kullanılırsa bu hususta daha vazih neticeler elde etmek imkânı mevcuttur. Bu mesele karşısında, son zamanlarda, vaktiyle Osmanlı imperatorluğu için söylenilen ve hiç de anlaşıldığı gibi yanlış mânâyı tazammun etmiyen "*Cihangirâne bir devlet çıkardık bir aşîretten.*" mefhumuna yakın meydana çıkmış yeni bir telâkki, tariht şeniyete aykırı olması dolayısıyla, yalnız ilim âleminde değil, umumî kültüre sahip muhitlerde bile yer alamaz. Bu, Türkistan ile onun yavrusu olan Türkiye arasındaki dil, din, anane, yaşayış ve etnik âyiniyetleri bilmemekten ve istilânın şumulünü kavra-

bu hareketlerin bazan Bizanslılarla Selçuklular arasında siyasi güçlükler de çıkardığı görülmektedir. Bundan dolayı Selçuk fütuhatiyle Osmanlı istilâları mahiyet bakımından biraz farklıdır. Yâni birincide nüfus hareketlerinin ordulara, ikincide orduların nüfus hareketlerine tesiri göze çarpar. Haçlı seferlerini müteakip Anadolunun ortasına çekilen türklük ikinci Kılıç Arslan'dan sonra, önce Selçuk devletinin fethleriyle, bilâhara onun zaıflaması neticesinde meydana çıkan *Uc beyliklerinin* müstakıl faaliyetleriyle, elden çıkan ve ele geçmemiş olan sahaları işgale ve gittikçe artmış bulunan nüfus kesafetiyle de iskâna muvaffak oldu. Bu topraklardan taşarak Osmanlı istilâ orduları arkasında Rumenlinin türkleşmesini sağlayan nüfus hareketleri bu tabii astışın bir neticesidir.

Türklerin, istilâ esnasında, Anadoluda karşılaştıkları unsur hristiyan Rum ve Ermenilerle müslüman Kürtlerden tereküp ediyordu. Ermeniler, Kürtler istilânın neticesi olarak şarktan garbe doğru kaymışlardır. Bu suretle onların şarktaki kesafetleri azalmağa yüz tuttu. Buna karşı küçük Ermenista'nın doğuşu da bu nüfus kayışının bir eseridir. Asırlarca devam eden Yunan kültürü ve hristiyan dini tesiriyle rumlaşan yerli halkların, bazı hususiyetlerini muhafaza etmiş olmasına rağmen, dillerini bu istilâ zamanına kadar yaşatmış olduklarına dair şark ve garp kaynaklarında bir kayda tesadüf edilememiştir. Irk bakımından *Elenizm*'in tesirini ancak sahillerle bazı içerdeki kültür merkezlerinde hissetmek mümkündür. Türklerin bu topraklarda kendi ırklarından bazı unsurlara rastladıkları hakkında daha müsbet delillere malik bulunuyoruz. Bizans imparatorluğunun, İslâm hudutlarını muhafaza maksadile, Balkanlardan şamanı veya hristiyanlaşmış bir takım *Oğuz* ve *Peçenekler*'le daha sonra *Kuman* (Kıpçak) ları Anadolunun bazı bölgelerine yerleştirdiğini biliyoruz. Şarktan, ve bazan Selçuk devleti zamanında doğrudan doğruya *Kıpçak-ili*'nden, gelen Kıpçak unsurunun mevcudiyeti dolayısıyla Balkanlardan Bizans imparatorluğu vasıtasıyla gelmiş olanların *toponimik* izlerini takibetmek mümkün değilse de *Peçenekler*'e ait yer adlarının Balkanlar yoluyla vukubulmuş muhaceretlerin neticesi olduğu hiç bir şüpheye mahal bırakmamaktadır. Anadoluda yerleştirilmiş olan bu gayrimüslim Türklerle Selçuklular arasında millî

azlığı dolayısıyla, medenî seviyeleri, teşkilât ve işleme tarzları hakkında, zamanın içtimâî tekâmülünü gösteren, kıymetli vesikalaradır.

Dikkate şayandır ki başlangıçta büyük Selçuk sultanları tarafından bir fütûhat ve iskân sahası olarak telâkki edilmiş ve ancak hanedanın ikinci derecede beyleri tarafından bir *Uç beyliği* şeklinde idare edilmiş ve bazen de âsî ve şüpheli beylerin bir sürgün yeri vazifesini görmüş olan Anadolu'da kurulan Selçuklu devleti diğerlerinden daha iyi bir talia ve parlak bir istikbale mazhar olmuştur. Türkiye Selçuk devleti, bu bakımdan, diğer Anadolu beyliklerine nazaran mütevazî bir vaziyette olan Osmanlı devletinin başlangıçlarıyla mukayese edilebilir. Şüphesiz bu hususta başlıca âmîli bu sahada Türk kütlesinin daha büyük bir kesafet teşkil etmesine atfetmek icabeder. Türlü nisbetlerde üç asır içinde vuku bulan muhaceretlerle kurulan bu yeni Türk vatanı şüphesiz en büyük göç dalgalarını ilk fetihlerde almıştı. Bu kesif insan akını olmasa idi *Bizans* ve *Haçlı* mücadeleleri bu vatanın kurulmasına engel olabilirdi. Anadolu bir ordunun değil bir milletin fethettiği bir ülke idi. Mücadeleler ne kadar çetin olursa olsun Türkler için burada yaşamak veya burada ölmekten başka bir çare yoktu. Malları, çadırları, çocuk ve aileleriyle gelen muhacir kabilelerini iskân edecek başka bir saha da kalmamıştı. Muhaceret o kadar şumullü ve devamlı olmuştur ki Türkistanda, Türk milletinin en kalabalık bir zümresi olan, Oğuzlardan, hususiyle Moğol istilâsından sonra, pek az bir nüfus kalmıştı. Muhacirlerin yollar üzerinde kalanları Türkmenistan ve Azerbaycan türklüğünü teşkil etti. Bundan dolayı Selçuk fetihlerini tamamiyle sultanların emir ve idarelerindeki orduların mahsulü sanmamalıdır. Kendilerine mahsus kabiyle teşkilâtlarıyla başlarındaki *Il-başı* (Boy beyi) ların idaresinde fütûhat yapan grupların ehemmiyetine dikkat etmedikçe bu türkleşme mes'elesi anlaşılamaz. Uçlarda ayrı ayrı veya gruplar halinde ilerileyen Türk boyları bazan merkezin plânlarına göre tensik edilir ve muntazam ordularla birlikte hareket eder ise de onlar çok defa merkezin hiç bir emir ve siyasetini düşünmeden muhtaç olduğu araziye işgal eder. Umumiyetle devletin müdafaa ve fütûhat plânlarına uygun olan

peygamberin: "Türkler size *dokunmadıkça siz türklere dokunmayınız*,"¹ hadîsini dercederek bu an'aneyi kendisine hasretmek istemiştir. Osmanlı sultanları da mütemadî kazanılan büyük zaferlerle bu dünya hakimiyeti telâkkîsini yeniden canlandırarak sonsuz fütihat teşebbüslerinden geri kalmadılar. Tarih bu ikbal ve azameti kütleler arasında da *Kızıl Elma* gibi efsanevî ideallerin doğmasına sebep oldu. Selçukluların zuhurunda meydana çıkarak millî gururu besleyen hadîsleri unutmuş olan Osmanlı türkleri İstanbul'un fethi ile bir yenisine mazhar olduklarını hatırladıkları hadîs-i Nebevî'nin manevî tesirini hissediyorlardı².

Selçuk sultanları İslâmın hâmisî olmak sıfatıyla ona yalnız bir nizâm vermek ve onu iç - dış düşmanlarından korumakla iktifa olunamayacağını anlamışlardı. İslâm medeniyetini ilmî ve içtimâî müesseseleriyle kuvvetlendirirken hâkimiyetlerinin temellerini de sağlamlaştırdıklarını müderrik bulunuyorlardı. Cami, medrese ve hankahların inkişafı için sarf edilen büyük gayretlerle, kılıç tutan askerî kuvvetler yanında, zamanın ihmali câiz olmıyan, ilim ve tasavvuf mensuplarından mürekkep irfan ordusunu da aynı gaye uğrunda hazırlamış bulunuyorlardı. İmparatorluğun büyük imar ve tesis faaliyetleri Türkiye, İran, Azerbaycan, Irak ve Suriyede kurdukları medrese, zaviye, cami, yol, köprü, kervansaray, ve darüşşifa (hastahane) ların harabeleriyle malûm olduğu gibi onlara ait İslâm eserlerinin nakilleri³ ve kısmen zamanımıza kadar gelen vakfiyeleriyle de göze çarpmaktadır. Bilhassa vakfiyeler, diğer vesikaların

¹ عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا بر روی خود مکشای و «اتركوا الترك ما تركوكم» را
(Nizâm eddin) کار فرمای، آنکه مردمی کار دیده را نامزد طری او کرده روانه بردانید
Şâ mi, *Zafername*, nşr. F. Tauer, s. 218).

² Daha Mu'âviye'den beri bir takım İslâm hükümdarlarının İstanbul'u alarak Peygamberin teveccühüne mazhar olmağa ve bu suretle İslâm âleminin sempatisini çekmeğe çalıştığı muhakkaktır. Peygambere isnad olunan hadîs şudur : لیستفتحن العسطنطنية فلنم الامیر هذا الامیر فلنم الجیش ذلك الجیش : «Muhakkak İstanbul alınacaktır, bunu alan hükümdar ve asker ne iyi hükümdar ve askerdir!» Söylemeğe lüzum yoktur ki bizi burada hadîsin sıhhati değil tesiri ilgilendirir.

³ Meselâ umumî olarak *Rahat uş - Şudûr* (s. 65) ve Necmeddin Râzî'nin *Mirşâd ül-'İbâd*'ine (nşr. Tahran s. 13) bakınız.

lerdir. Milli duyguların belirmesi bakımından başka milletlerin tarihinde emsaline rastlanamıyan *Orhon kitâbeleri* bu türlü inanışları canlı bir surette tasvir eder. Orada, Altay dağları, dört cihete ordular gönderen Türk kağanlarının ebedî sürecek hakimiyetlerinin merkezi olarak telâkkî edilmekte ve Türk hükümdarının, daha Hiong-nu devrinden beri mevcut itikada göre, *ilâhî bir menşeden geldiğine* inanılmaktadır. Hattâ *Gök Türk* adının menşei (yapılmış bir izah tarzına göre) de her halde bu üstünlük duygusu ve semâvilik telâkkîsinin bir neticesi olmalıdır. Türklerin, bütün Ortazamanlar boyunca, Tanrı tarafından dünya hakimiyetine memur bir millet olduğuna dair bir telâkkiye bağlı bulundukları gözükmemektedir. Peygamberin: "*Benim Doğuda Türk adını verdiğim bir askerim vardır, her hangi bir kavim üzerine gazaplanırsam onları onun üzerine saldırtırım*,"¹ Hadîs-i kutsîsinin menşei ne olursa olsun *Orhon yazılarından* beri Türk cihan hakimiyet telâkkî ve ideâlinin devam eden bir ifadesi olarak dikkate değer. Türkler hakkında işlenen bu gibi islâmî an'aneler, Moğolları Türk sayan (esasen Moğollar ve Türkler aralarındaki kültür yakınlığını biliyorlardı²) İslâm müellifleri tarafından Moğollara da teşmil edilmiş idi. Dünya hakimiyetine Tanrı tarafından memur edildiklerine inanmış olan ve bunu *Papa* ile yapılan muhaberelede açıkca ifade eden Moğol *kaan* 'ları bu gibi rivâyetleri kendi siyaset ve telâkkîlerine uygun bularak derhal benimsemişlerdi. Bunu, metinde haşiyeleriyle gösterdiğimiz *Hulâgü'nün* mektubunda ve *Cüveynî* vesair islâmî telifatta görmek mümkündür³. Gariptir ki daha XV nci asrın başlarında Timür, bir Türkmen boyuna mensup olduğunu kaydettiği Osmanlı sultanına bile, herhalde Türk anayurdunda hakim bulunması dolayısıyla, gönderdiği mektupta,

¹ Metindeki hâşiyeye s. 51 bakınız.

² İbn ül-Esîr'in rivâyetine göre *Semerkan'dın* Çingiz orduları tarafından zaptı üzerine öldürüleceklerinden korkan *Harezmi* askeri "*Biz Türküz ve onlarla bir cinsteniz*, onlar bizi öldürmezler dedi ve aman dilediler; Moğollar da amanlarını kabul ettiler". Buna dair yine metnin s. 51 deki haşiyesine bakınız.

³ و حدیثی است منقول از اخبار ربانی «اولئك هم فرسانی بهم انتقم من عصائی» و در *Cihângüşa* I, S. 17). آن شك و شبهت نیست كه اشارت بدین جماعت چنگزخان بوده است

risâlede¹, onların zekâ ve ahlâklarıyla askerî kabiliyetlerini saymakla iktifa etmiş teşkilâtçılık ve devlet idaresinin Farslara ait bir hüner olduğunu söylemişti. Câhîz bu şekilde düşünmekte mazurdu. Çünkü o, Türkleri Halifelik ordusundaki mevcudiyetleriyle tanıyor, İslâmdan önce Türk devletlerinden habersiz olduğu gibi iki asır sonra İslâm âlemini idarelerine alacaklarını da keşfedemezdi. Bundan başka önünde her bakımdan tesirleri devam eden bir Sâsânî teşkilâtına da şahit idi. Daha sonraları mânşei askeri kölelerden olan bir takım Türk devletlerinin kuruluşu İslâm müelliflerini onların askerlik ve teşkilâtçılık bakımından haiz oldukları kabiliyetleri belirten medhiyeler yazmağa sevk etmiştir. Yine adını andığımız Faḥreddin Mübârekşâh tarihinde "Kendi kavmi ve şehri içinde aziz olan herkes memleketinden uzak düşünce yabancı bir ülkede, hor ve zelil olduğu halde bunun aksine olarak *Türk kendi halkı arasında diğer türklerden farksız olup kendi memleketinden ayrılıp İslâm diyarına düştüğü zaman onun kıymeti artar, emîr ve sipehsâlâr olur. Ademden bu zamana kadar, türkten başka, para ile satın alınan bir kölenin pâdişah olduğu görülmemiştir.*", der. Ve onun naklettiği, Türkler arasında mâruf olduğu anlaşılan ve efsanevî Türk padişahı Efrâsiyâb'a çıkan şu rivayet bu filî vaziyeti veciz bir şekilde ifade eder. Bu rivayete göre Efrâsiyâb: "*Türk denizde sedef içinde bulunan bir inci gibi yurdundan uzaklaşırsa kıymetlenir, pâdişahların tâcı, gelinlerin süsü olur*", der². Türkler Tanrıyı kendilerini himaye eden, yok olmaktan koruyan bir ilâh olarak millileştirmişler ve kendilerini onun dünyayı fetih ve idareye memur bir ordusu telâkkî etmiş-

¹ İlk defa Van Vloten tarafından neşredilen *Risâlet ft fâzail al-Etrâk* prof. Şerefeddin bey tarafından tercüme edilerek *Türk yurdu* mecmuasının beşinci cildinde intişar etmiştir. Gene aynı mütercimmin İbn Hassul tarafından Tuğrul Bey zamanında yazılan tercümesi de bu bakımdan ehemmiyetlidir (*Belleten* XIV).

² و از مثل و سخنان افراسیاب که پادشاه ترکان بوده است و از حد بیرون کامل عقل و صایب رای و بسیار دان بوده است اینست که مثل : ترك همچون دری است که در سدف و دریا باشد، هر چند درمسکن خود است بی قدر و قیمت باشد، چون از سدف و دریا بیرون افتاد بها گیرد (s. 37). Bu eser hakkında Prof. F. Köprülü'nün *Türk dili ve Edebiyatı hakkında araştırmalar* adlı eserine (İstanbul 1934) bakınız.

misâldır. *Câmi'üt-Tevârih*'in naklettiği *Oğuznâme* ile *Dede Korkut* kitabı bu gibi muhitlerin yaşayan an'anelerinden vücut bulmuştu. Yazıcıoğlu'nun *Selçuknâme*'sindeki kayıtlar, Selçuk saraylarında Oğuz an'anesinin tamamiyle yaşadığına dair kat'i bir kanaat vermese bile, *Uc*'lardaki boylar arasında yaşamakta olduğunda şüphe bırakmamaktadır. Selçuk istilâsiyle gelen Türk kütleleri, ister istemez, kendilerile birlikte getirdikleri kültür unsurlarını da İslâm muhitlerine nakletmişlerdir. Türklere mahsus olan bir takım içtimâî müesseseler, devlet teşkilâtına ait unsurlar, saray âdet ve eğlenceleri, menşei şamanî dininde olan ve fakat zamanla lâikleşen ve bazan askerî spor mahiyetini alan oyunlar, ev eşyası, türlü yemek ve elbise şekilleri bu istilâdan sonra İslâm medeniyetinin de unsurları olmuştur. Türkçeden farsça ve arapçaya geçen bir takım memuriyet adları, unvanlar ile bu medenî tesiri gösteren diğer kültür kelimeleri bu bakımdan ehemmiyetli bir tetkik mevzuudur. Hatta farsçadan arapçaya geçen bir takım kültür kelimelerinin mühim bir kısmı da Selçuk ve devamı olan devletler vasıtasıyla olmuştur, ki *Memlûk* kaynaklarında bu tesiri belirli bir şekilde görmek mümkündür. Son zamanlarda münşeat'a ait bulunan yeni eserler Türkiye Selçuklularının yıkılışına kadar bile daha Göktürk ve Uygur devirlerinden beri bilinen bir çok memuriyet adları ile unvanların, şimdiye değin sanıldığından çok daha geniş bir ölçüde, kullanıldıklarını, bir takım saray âdet ve eğlencelerinin devam edip geldiğini göstermektedir, ki bu gibi tesirlerde yüksek tabakanın rolü göze çarpar.

Esasen Türklerin başlıca ehemmiyet verdikleri şey hakimiyet mes'elesi olduğundan Selçuklular bugün hasretini çektiğimiz bazı millî mevzularda gayret sarfetmeğe lüzum da görmemişlerdir. Onlar için gaye hakim olmak ve bunu temin maksadıyla lüzumlu olan askerî ve içtimâî teşkilâtı vücuda getirmek, milletlere âdilâne bir nizam ve idare tatbik ederek bu hakimiyeti mümkün olduğu kadar genişletmek idi. Türklerin ilim ve teknikten ziyade devlet kuruculuğu, teşkilâtçılık ve askerî sahalarda büyük ve geniş görgülü insanlar yetiştirmesinin sebebini bu temayülde aramalıdır. Halbuki IX ncü asır Arap mütefekkeri Câhîz Türklerin meziyetlerine dair yazdığı

kılıç Türklerin elinde bulundukça senin mezhebine zeval yoktur,, Tanrıya hamdolsun ki İslâmın arkası kuvvetli, Hanefî mezhebi mensupları mes'uddurlar; Arap, Acem, ve Rus diyarında kılıç türklerin elindedir. Selçuk sultanları Ebu Hanîfe âlimlerini o kadar himaye etmişlerdir ki onlara karşı olan sevgi ihtiyar ve gençlerin kalbinde bâkîdir¹,, Dikkate şayandır ki Râvendî yalnız Selçukluları değil Rusyada hüküm süren Türkleri de, İslâm olsun olmasın, İslâmiyetin muzahiri olarak telâkkî etmekte ve onların türklük camiasına mensup olduklarını müdrik bulunmaktadır.

Şüphesiz bu keyfiyet Türk harsının, târihinin büyüklüğü nisbetinde, inkişaf edememesine başlıca âmildir. Fakat burada Selçuk İmparatorluğunu kuran unsurun göçebe menşeiinden gelmesi ve Türk yüksek kültürünü temsil eden *Uygur, Karahanlı* muhitleriyle yakın bir münasebet kurulamamış olması gibi tarihî ve coğrafi âmilleri de unutmamak lâzımdır. Lâkin bundan, Türklerin İslâm olduktan sonra, kendi harslarından tamamiyle sıyrıldıklarını ve İslâm medeniyetine kültür hayatları bakımından bir tesirde bulunmadıkları mânâsını çıkarmak doğru değildir. Selçukluların hüküm sürdükleri sahalarda, şehirden ve İslâm medeniyetinin yakın tesirlerinden uzak yerlerde yaşayan bilhassa göçebe unsur, uzun zaman, eski boy teşkilâtıyla yaşamış, İslâm olmakla beraber şamanî akîde ve hayat telâkkilerini, tarihî destan ve geleneklerini yaşatmıştır. Anadolu'nun *Uçları* ile yaylaları geniş olan sahalarda yaşayan göçebeler İslâmiyet uğrunda harp etmekle ve kendilerini müslüman saymakla beraber daha ziyade İslâmiyetten evvelki hayat ve telâkkilerine bağlı bulunuyorlardı. Onlar ne İslâmiyetin sıkı şartlarını, ne de islâmî devlet sistemine uymayı arzu ediyordu. Anadolu'da *devlet-şehirli* ile bunlar arasındaki zıddiyetler göçebe isyanlarının başlıca sebebinin teşkil eder. Müslüman-şehirlinin kötü mânâda bunlar için kullandığı "*Türk*," adı, Selçuklular ve Osmanlılar'da, aradaki tezadları göstermek için güzel bir

¹ «حقاً قلت لازال مذهبك مادام السيف في يدا التراك» و بحمد الله تعالى پشت اسلام قویست و اصحاب ابوحنیفه شادان و نازان اند و چشم روشن و درعرب و عجم و روس شمشیر دردست ترکانست و سهم و شمشیر ایشان در دلها راسخ و سلاطین آل سلجوق چندان تربیت علمای اصحاب *(Râhat us-Şudûr, s. 17-18)*..

rına, mahdud bir nisbette ve ancak millî kültürü ibtidaî şekliyle muhafaza eden, göçebe ve köylü unsur arasında rastlamak mümkün olabilmıştır. Daha garibi, islâmiyetle alâkası olmıyan, İranın islâmdan önceki millî adlarının Selçuk sultanları tarafından benimsenmiş olmasıdır. Küçük bir kütle halinde Islâm ülkelerine gelen, kültür yakınlığı ve üstünlüğü ve nihayet muhitlerindeki ekseriyetin tesirile türkleşen ve sonra islâmlaşan Moğollar kadar, Selçuklular, mâzi ve harslarıyla alâkalı bir eser vermeden Arap ve Acem harsının geniş bir ölçüde inkişafına çalışması da, haksız olarak, Islâmiyet icabı saydılar. Bu keyfiyetin farkında olan Islâm müellifleri bunu Türklerin lehinde bir vakıa olarak zikrederler. Meselâ Faḥreddin Mubârekşâh «*Başka milletlerin müslüman olup tekrar dinlerinden döndükleri ve müslüman iken de ana baba ve akrabalarıyla münasebetlerini kesmedikleri çok defa görüldüğü ve samimî müslüman olmak için uzun zaman gerektiği halde türkler müslüman olduktan sonra müslümanlığa öyle sarılırlar ki bir daha adlarını, yerlerini ve yakınlarını hatırlamazlar; hiç bir türkün irtidat ettiği de görülmemiştir.*»¹ der. Millî kültürü muhafaza etmek isteyen ve şamanî hayat telâkkillerini daha ziyade batınî mezhepleriyle telif etmek imkânını bulan bir takım göçebe unsurlarının bu mezhepler arkasında sürüklenmelerine rağmen *Sünniliğin* ve bilhassa *Hanefiliğin* Islâm âlemindeki zaferi, yeni din uğrunda hiç bir fedakârlıktan çekinmeyen, bu münevver Selçukluların eseridir. Râvendî'nin bu husustaki kayıdı bu bakımdan çok dikkate değdiği gibi Islâm dünyasının Türk hakimiyetine karşı bakışını göstermek bakımından da ehemmiyetlidir. O senetleriyle çıkarak İmâm-i A'zam'dan şu rivayeti nakledir: «İmâm-i A'zam vedâ haccını yaparken Mekke (Kâbe) de Tanrıya «*Ey Tanrım benim içtiḥadım doğru ve mezhebim hak ise yardım et! Çünkü ben senin için Muhammedin şeriatını takrir ettim.*» Hâtiften bir ses gelerek «*Doğru söyledin,*

¹ و دیگر هیچ صنف از گروه کفر نیست که اورا از کفر باسلام آرند که نه اورا بسوی خانه و مادر و پدر و اقربا دل نشان باشد، و مدتی باید تا دل بر مسلمانی بنهد و بسیار باشد که مرتد شود و بکفر باز گردد مگر گروه ترک که چون اورا باسلام آرند چنان دل بر مسلمانی بنهد که از خانه و جای و اقربا بیش یاد نکنند و هرگز هیچ کس نشان نداده است که ترک از اسلام رجوع کرده است و مرتد شده و بکفر باز گشته (Târiḥ-i F. Mubârekşâh, nşr. D. Ross S. 36).

zaruretin icapları kavranılmamış olsa idi yalnız İslâmiyetin perestişini temin maksadıyle yapılmış olacak bir kaç fetih ve istilâ seferinin ehemmiyeti ne olursa olsun, bundan evvelki İslâm gazalarından farklı büyük neticeler vermiş olması mümkün olamazdı. Başta Selçuk hanedanı olmak üzere, İslâmlığı henüz X ncu asırda kabule başlayan ve uzun zaman şamanî kültürü çerçevesinde yaşıyan Oğuz kütlelerinin bu sathı islâmlaşmalarına rağmen imparatorluğu idare eden yüksek sınıf, siyasî maksatlarına uygun gelmesi sebebinden ziyade mizaçlarının icabı olarak samimî ve mütaassıp müslüman idi. Bunda *Türklerin*, başka, milletler gibi yabancı bir kuvvetin icbarile değil, kendi arzularıyle bu dine girmiş olmalarının tesiri olmakla beraber asıl sebebini, Türk tarihinde sık sık rastlandığı üzere, dışardan gelen din ve medeniyet karşısında millî kültürün koruyucusu olmak icabeden münevver tabakanın kendi an'ane ve mâzileriyle alâkalarını kesmeyi mucip olan hâleti ruhiyelerinde aramak daha doğru olur. Fakat bu hükümle, Türkler arasında vuku bulan bu islâmlaşma hareketinin öyle kolay ve gönül rizasiyle birden olduğunu, millî hars ve dinî telâkkilerin bir mukavemetine mâruz kalmadığını kasdetmek istemiyoruz. Bilâkis bu büyük hareketin bir takım iç mücadelelere ve hars buhranlarına sebep, olduğuna dair, vesikaların azlığına rağmen, bir çok şeyler söylemek imkânlarına mâlik bulunuyoruz. Bununla beraber, burada tafsiline girişemiyecimiz, bu keyfiyetin Türk tarihinin bu umumî çerçevesini değiştirecek bir mahiyette olmadığını da söyleyebiliriz. Filhakkâ, münevver Türkler ve başta Selçuk sultanları, samimiyet ve sadakatla bağlandıkları, İslâm ideolojisi hesabına millî benliklerine ait bir çok an'aneleri feda etmekten, mâzileri ile alâkayı kesmekten çekinmediler. O derece ki İslâm medeniyetine yabancı olan Anadolu gibi bir sahada bile *Acem harsının* İslâmdan önceki geleneklerini diriltmeğe çalıştılar. Halbuki ne Araplar, ne de Acemler islâm olmakla ondan evvelki tarih ve an'anelerini unutmak lüzumunu his etmediler. En basit misal olarak bu milletlerin İslâmdan önce kullandıkları şahıs adlarını islâm olduktan sonra da kullanmakta beis görmedikleri halde, Türklerin kendi adla-

dan itibaren de kütle halinde kabule başladılar. İşte İslâm âleminin karşılaştığı bu iç ve dış tehlikelere nihayet veren, İslâm medeniyetine taze bir ruh ve kan aşılayan ve İslâm milletlerini yeni bir nizama sokarak bu âlemin mukadderatını Türk milletinin omuzlarına yükliyen Selçuklular idaresindeki Oğuz kütlelerinin hareketleri, bu islâmlaşma hâdisesinin zarûrî bir neticesidir. Bundan sonradır ki Türk - İslâm tarihinin birbirini takip eden büyük hâdiseleri vukua geldi. Selçuk Türklerinin Tarih sahnesine çıkışında, İslâmdan önce olduğu gibi islâmî devrede de, Türkler büyük bir imparatorluk kurarken, sâkin ve itaatli şehirli ve yerleşik unsurun değil, daha ziyade faal ve teşkilâtçı olan göçebe unsurun rolü göze çarpar. Selçuk imparatorluğunun doğuşu ve yakın şarkın türkleşmesi, bu asırlarda Ortaasyada vukubulan büyük nüfus artış ve hareketleri tetkik edilmeksizin anlaşılamaz. Esasen Oğuz kütlelerinin ıztırârî hareketlerine ve muhaceret destanına ait tarihî bilgilerimiz mevcut olmasa bile bu büyük neticenin meydana gelmesi meselenin başka bir şekilde izahına imkân vermemektedir. Bazı bakımlardan *Cermen* istilâsını andıran Selçuk istilâsından sonra, başta cihanşümul bir mahiyet arzeden *Osmanlı İmparatorluğu* olmak üzere, kurulan hemen bütün islâm devletleri Türk ırkından hanedanlara inhisar etmiştir. Bu vaziyetin asırlarca devam edebilmesi, şüphesiz, Türk etnik unsurunun kesafetile mütenasip olarak alâkalıdır.

İslâm dünyasının dörtte üçüne hâkim olan büyük Selçuk sultanları için, yalnız İslâmiyetin hâmisî olmak sıfatı ile onun başlıca dış düşmanı olan Bizans'ı ezmek maksadıyla değil, arası kesilmeyen Oğuz göçmen kütlelerinin mâmur ve nüfusça kesif İslâm ülkelerinde bir kargaşalık unsuru olmalarının önüne geçerek onları yerleştirecek yeni bir saha bulmak ve bu suretle devlet için zararlı olan bu unsuru kuvvetleri arasına sokmak gibi idarî ve siyasî bir maksatla da, İslâm - Bizans mücadelelerinde nüfusu azalan ve bir çok yerleri boş ve yıkık bulunan, Anadolu'nun fethi zarûrî idi. Zaten sultanlar henüz bu zarûreti duymadan önce de beylerinin idaresindeki boylar bütün aileleri ve mallarile birlikte Ermenistan ve Bizans hudutlarını zorlamağa başlamışlardı. Eğer bu vaziyet mevcut olmasa ve bu

ÖNSÖZ

Türklerin İslâm âlemine ve geniş ölçüde İslâm medeniyetine müessir olmaları Büyük Selçuk İmparatorluğunun kurulmasıyla başlar. Selçuk sultanları idaresindeki Oğuz boylarının XI nci asırda başlıyan faaliyetleri, yarattığı büyük neticeler dolayısıyla, yalnız Türk ve İslâm tarihinin değil, dünya tarihinin de en mühim safhalarından birini teşkil eder. IX ve X ncu asırlarda en parlak devrini idrâk eden İslâm medeniyeti, X ve XI nci asırlarda, türlü fikir ve mezhep mensuplarının birbirine zıt gayeler arkasından koşması ve hususile daha *Abbâsî* halifelîğinin kuruluşundanberi mevcudiyetlerini his ettiren ve zaman zaman Halifelik İmparatorluğunu müşkül mevkilere sokan *Hurremiyye*, *Bâbekiyye*, *Karamîta*, *İsmailiyye* gibi anarşist fırkaların yıkıcı hareketleri ve bununla ikiz olarak siyasî hâkimiyetin zayıflaması ve parçalanması dolayısıyla, meş'um bir uçuruma doğru sürüklenmekte idi. İçeride siyasî ve fikrî ayrılık ve kargaşalıklar hüküm sürerken kuvvetli hükümdarlar eline geçen Bizans İmparatorluğu da bu zaafdan faydalanarak müdafaa-dan taarruza geçip Halifelik merkezine doğru ilerliyordu. Yalnız İslâm âleminin şark bölgeleri, Türk dünyasının bazı kısımlarına hâkim bulunan, Karahanlı ve Gazneli gibi Türk devletleri sayesinde nisbî bir sükûn ve inkişaf içerisinde kalabilmiş ve fakat bu iki devletten hiç biri İslâm dünyasını bu umumî zaaf ve anarşiden koruyabilecek kudret ve kabiliyet gösterememişti.

Türkler, millî dinlerindeki *tek Tanrı* fikri, yaradılış ve hayat şartlarının kendilerine bahşettiği savaşçılık ruhu ve nihayet komşu olan İslâm medeniyetinin üstünlüğü tesirile yavaş yavaş uygun buldukları bu yeni dini benimsemeğe ¹ ve X ncu asır-

¹ Halbuki VIII. nci asırda *Gök Türkler*'in büyük devlet adamı *Ton-yukuk*, içtimâî ve coğrafi şartların mahiyetini pek iyi anlıyarak, haklı bir muhakeme ile, Türk milletinin yaşayış ve düşünüşüne uygun bulmadığı *Budizm*'in kabulünü şiddetli bir surette reddediyor, *Gök Türk Kağanı* onun fikrini kabul ediyordu. Nitekim biraz mübalâğalı da olsa, IX ncu asrın Arap mütefekkeri *Câhiz* de *Dokuz Oğuz*'ların *Karluklar*'a yenilmesini, *Budizm*'in kabulünden sonra askerî kabiliyetlerinin eksilmesiyle izah eder.

TÜRK TARİH KURUMU YAYINLARINDAN
III. SERİ — No. 1

MÜSÂMERET ÜL-AHBÂR

MOGOLLAR ZAMANINDA TÜRKİYE SELÇUKLULARI TARİHİ

Aksaraylı Mehmed oğlu
KERİMÜDDİN MAHMUD



Mukaddime ve haşiyelerle tashih ve neşreden
Dr. OSMAN TURAN
Tarih, Dil ve Coğrafya Fakültesi Tarih Doçenti

TÜRK TARİH KURUMU BASIMEVİ — ANKARA
1944

MÜSÂMERET ÜL-AHBÂR